اودادن چیقان فارسی کتابیدر

اوده کی

~~تواریخ غیبه دن تاریخ حمدی عوفی~~

تاریخ گزیده

لحمد الله المستوفی

~~۲۰۲۷~~



كتاب التاريخ لحمدى قزوينى

1



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر
احل الله تعالى ثوابه واوفر حوره العين
احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين
عفي عنهما



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملکش بی زوالست و مملکتش بی انتقال اولی پیش
از ابتدا آخری بعد از انتها ظاهری مظهر جمیع اشیا ● باطنی چگونگی ذاتش بیش از ادراک اشخاص
قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که قلم از شرح وصفش قاصر آید ● علیمی که برو
بهیچ پوشیده نیست ● حکیمی که دانندگی از کسی نپوشیده نیست ● موجودی که مستغنی از جا
معبودی که منزه از همتاست ● جباری که عزیزان جهان بر درش خوارند ● رزاقی
که پادشاه و گدا بر خوان جودش روزی خوارند ● مصوری که دست قدرتش بی علت آلت
نقش بندی عالم صورت و معنی پرداخت ● مقتدری که قول قدیمش بی آلت مقالت
بیک لفظ دو گیتی ساخت ● احدی که مقصود تعریف آلای خدایی او سبب هستی
کونین شد ● صمدی که مراد تقریر صفات کبریا وجود عالمین گشت ● رافعی که گنبدی بدین
رفیعی بی واسطه قایمه برافراشت ● باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی علت ستون بر سکون
بداشت ● فعالی که روشنان سیار و ثوابت علوی را مدبران امور مرکز سفلی گردانید ●
خلاقی که از امتزاج طبایع طبایع و افلاک در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان آفرید ●
مختاری که بسبب قابلیت انس انسان را از مخلوقات برگزید و بزیور عقل و زینت نطق مشرف
و مکرم گردانید ● و از ایشان خلاصه موجودات خواجه کاینات و زبده مکونات ● نور حدیقه
آفرینش نور حدقه بینش خاتم انبیا و رسل هادی و رهنمای سبل مصطفی مجتبی معلی قرشی ابو القسم محمد
علیه من الصلوات افضلها واعمها ومن التحیات اکملها واتمها را محبوب خویش گردانید ● تا عالم
بدو مشرف و آدم بدو مفتخر گشت ● درود فراوان و تحیات بی پایان برو و بر اهل بیت و یاران

و اتباع او باد ● درودی که نفحه از نفحات او سرمایه نافه اسرار ختن گردد ● و تحیتی
که شمه ای از کران پیرایه ابکار دینی اسرار اهل دین باشد ● اما بعد چنین گوید مقرر
این کلمات بنده حمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله باله و احسن حاله که چون واجب
الوجود تعالی و تقدس بر مقتضی ولقد کرمنا بنی آدم این بنده را از فوت صبا بمرتبه تمیز رسانید
بکرامت صحبت اهل علم و اکتساب فضیلت و هنرمندی مشرف فرمود همگی همت بر ملازمت صحبت
این طایفه که بحقیقت خلاصه مکونات اند و بر اغتراف از بحر فضایل ایشان مشغوف می بود
و خود را خوشه چین خرمن آن قوم می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف
ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه راستی سلطان سلاطین الوزرا ایده الله فی الوری
لولا قضا و مقتضیا کاد ان یکون نبیا المؤید من رب الارض والسما وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین فضل الله اسکنه الله جنانه وافاض علیه مغفرته و غفرانه
مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات شریف آن جهان معدلت و دولت
و آسمان فضل و رافت را بمجالست اهل علم و مباحث علوم عموما و خصوصا علم تاریخ که فواید آن
نامحصور است از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در مهمات و مصالح
ایشان ملک و آثار هر طایفه و سبب نکبت هر قومی و ثمرت نفس از مصایب دنی از قرون ماضیه
و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال گشت
و آستان رفیعش مقبل دولت و اقبال و ملتزم اهل علم و کمال شد این بنده دولتخواه نیز در زوایا
آن مجلس باستماع فواید مباحث مستفید می شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه با کتب تواریخ می گشت
بعد المطالعات والاستفادات آن فن را طویل الذیل یافتم و مجال سخن را در آن وسعتی هرچه تمامتر
دیدم با خود گفتم

شعر

فقد وجدت مکان القول ذا سعة ... فان وجدت لسانا قائلا فقل

و لهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض بسواد و سواد ببیاض رسانیده اند و داد سخن وری داده

هرچند شغل این بنده ان فن نبوده واسلاف واقربا را وبضاعت تحریر وسیاقت موسوم گشته اما در خاطر
میگذشت که اکثر فحاوی ومضامین علم تاریخ تاریخ سلکی برشبوه سیاقت منها ومن ذلک تحریر کرده اند
ومفصل انرا بحسب ادوار روزکار وتعاقب لیل ونهار نامتناهی شده مجملا در سلک سیاقت منتظم کنند
جامع مفردات توجیهات ان فن کرده ووضعی براصل باشد که در هیچ دفعه برحرف ان انکشت
عیب نتوان نهاد وبافهام نزدیک تر باشد وچون بواجبی قانون اشارت انرا رعایت رود رغایب
مردم بدان بیشتر کردد ولیکن شروع دران موقوف بود علی خاطر وقاد وذهن نقاد ووفاقیه بال وفراغه حال

ولابد من شیء هو الرکن وحق — رفاهة بال قلما تتیسر
وتلک لعمر الله خلقة صادق — هی النعمة العظمی لمن کان یشکر

چون اجبانا شوشکسته بسته اتفاق می افتد درین علم بوس نظمی می بود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم
مبارک تا بحی منتظم مرتب کرداند واز ان پنجاه وچند هزار بیت کفته شد واکر توفیق رفیق کردد به تعداد
وپنج هزار خواهد رسید وبالقاب همایون ونام میمون مخدوم ومخدوم زاده جهانیان لازال قصر عمره عامرا
وعمر خصمه قاصرا موشح کردانید وچون ان منظوم هنوز از صورت سواد بکسوت بیاض منقول نکشته عجالة الوقت
موجزی منثور که بالجمله مجمل این فن است ترتیب داده منتظم کردانید عالی جناب وسده رفیعه حضرت
اسمان مرتبت افتاب منقبت وزارت پناه سلطنت دستکاه اعنی جناب والا مخدوم علی الاطلاق
سلطان صنادید الوزراء الارث والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع رایات العلوم والحکم ناصب علامات
المجد والکرم المشرف من جبینه نور الهدی المرتفع بهمته اعلام البقی محی الحق والحقیقه ماحی الشرک والحقیقه وزیر
سلطان نشان سایه مرحمت تو دوان پایه امن وامان حامی بیضه اسلام ماحی کفر واصنام دستور ملک
اخلاق حاوی الفضایل بالاتفاق

شعر

لولا بدایع صنع الله ما نبتت — تلک المکارم فی لحم ولا عصب

افضل من زایر بیت الله الحرام اکمل من قبل الرکن ووطی المقام غیاث الحق والدین غوث الاسلام
وعون المسلمین محمد شعر اکر بر لوح جبینش فر دولت اشکار — چشم اکه ببیند اندر نهد بنی النباس

عقود

عقود سلسله نسبت تو با ادم — همه حکیم ووزیر وهمه بهمبر وشاه

ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید سلطان وزراء زمانه ابنه الله فی علو شانه قهرمان الماء
والطین خلاصه سکان الارضین ناصح الملوک والسلاطین خواجه رشید الحق والدنیا والدین
وارث الانبیاء والمرسلین اکمل علماء المتقدمین والمتاخرین افضل العلماء الاولین والاخرین
بانی الخیرات واضع المبرات فضل الله

شعر

نسبت توارث کابرا عن کابر — کالرمح انبوبا علی انبوب

خلد الله دولته وادام علی روس العباد بسطته ولازالت اعلام العلم منشوره ببقائه واعناق
ملوک الارض خاضعة لعنایه ومابرح النصر والظفر مقرونین برایاته ورایه والملایکه بعضده من
امامه وورایه

شعر

ولازالت الافلاک تخدم دسته — کما خدم الایام بالنعت بحته
تساعده الاقبال انی توجهت — صرایمه والیمن یلزم بعثه
وابقاه رب العرش للفضل والعلی — واحیاه ما احیی حیا الروض بسه

تا بر روی روزکار چون صیت معدلتش مخلد ماند واین بنده بدین خدمت تجدید عهد عبودیتی
که از زمان صبا الی یومنا هذا با این دودمان بزرکی وخاندان عظمت وجلال که تا دامن قیامت
متصل برداشته است

شعر

لحرمة الضیف والجار القدیم ومن — ابائکم وهو الحی اطفال
اتیتکم وجلابیب الصبا فشت — فکیف ارحل عنکم وهی اسمال

هرچند اهدای این بضاعت مزجات بدین جناب جنت صفت مبنی است بر

اهدی لمستنصع تمرا الی هجر — وحامل الوشی ابرادا الی الیمن

زیرا هر نتیجه از نتایج قلم این خداوند خواجه جهان را نامه ایست وهر دقیقه از دقایق فصل نامه ترا نامه
جواهری که بیفتند ز رشحه قلمش — برند دست بدست از برای کردن حور

اذا قال فی الدر الثمین منظم	وان خط فی الوشی البدیع منمم

بیکن اعتماد بر کمال کرم آن حضرت میگویم — بیت

منآنم که چون مور پای ملخ را	بدرگاه صدر سلیمان فرستم

شعر

جاءت سلیمان یوم العرض قبرة	تاتی برجل جراد کان فی فیها
ترنمت بفصیح القول اذ نطقت	ان الهدایا علی مقدار مهدیها

پای ملخی پیش سلیمان بردن	عیبست ولیکن هنرست از موری

مأمول است از آن حضرت که ذیل عفو بر هفوات این بنده که پرورده آن درگاه و برآورده این بارگاه است کشیده عنان عنایت بجانب این دولتخواه معطوف فرماید و این جریده را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر موجزیست مجمل اما بیمن این دولت آنچه خلاصه قلاده این فن و بیت القصیده این صنعت و محصول و فحوای کتب استادان این طایفه بود مثل سیرت النبی و قصص الانبیا و رساله قشیری و تذکرة الاولیا و تدوین امام رافعی و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان النسب و تواریخ محمد بن جریر طبری و حمزه اصفهانی و عزالدین علی ابن الاثیر جزری و زبدة التواریخ جمال الدین ابوالقسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصرالدین ابوسعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب خازن بغدادی و معارف ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری و جهانگشای جوینی و ترجمه یمینی ابی الشرف جرفادقانی و سیر الملوک نظام الملکی و شهنامه فردوسی و سلجوق نامه ظهیری نیسابوری و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ از مصنفات این ضعیف نیست گزیده کرده در سلک کتبت منتظم گردانید و این کتاب را گزیده نام کرده مبنی گردانید بر ذکر انبیا و اولیا و پادشاهان و وزرا و ایران زمین و آثاری که از ایشان باز مانده از عهد آدم تا زمان تالیف این مختصر که بیانش و سیمای بهجت مصطفوی است و بحکم آنک گفته اند خیر الکلام ما قل و دل ما امکن عامیانه فیها و لا غرض شناختن در سخن آرایی مستشهدات ایات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروعی نرفت تا سخن دراز نگردد و مقصود محجوب نگردد و عموم خوانندگان از آن محظوظ شوند و بواجبی ادراک کنند امید بلطف و کرم بزرگانی

که درین

که درین حضرت این اوراق را بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد آنست که بزرگی فرمایند و از در خورده گیری درنیایند و اگر بر خطایی یا سهوی وقوف یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلو الانسان عن نسیان و قلم عن طغیان حق سبحانه و تعالی اطناب سراپرده عظمت و جلال این دولت بمسامیر خلود موبد داراد و اساس بارگاه این سعادت بقیا بقاء موکد افواه جهانیان را بطلعت ذکر این خواجه نیکونام مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این حضرت متعطر و مشنف آثار کرمش تا قیامت باقی و انوار همتش ساعة فساعة مترقی و یرحم الله عبدا قال آمینا

اکنون در بیان عرض و شرح تاریخ شروعی کنیم و بالله التوفیق

اغاز کتاب

علم تواریخ در زمان مدت ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلم اختلاف بسیار کرده اند جهت آنک بواسطه قرانات مجدد میگردانند چنانک اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلم میکردند پس از طوفان نوح پس از آتش ابرهیم علیه السلم پس بنی اسرائیل از بعثت موسی و گروهی از هلاک فرعون و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور حبشه بریمن و قبطیان از تسلط و تغلب بخت نصر و قریش از واقعه اصحاب الفیل و علی هذا هر قضیه معظم که واقع می گشته تاریخ پیشین ترک می کرده اند و آنرا تاریخ می ساخته بدین سبب مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده و بتحقیق رعایت نتوانسته اند کرد و پیغمبران علیهم السلم بتصریح خبر نداده اند و هر کسی رمزی گفته جماعت حکما ابتدا و انتها آفرینش را منکرند و میگویند واجب لازم ذات واجب الوجودست هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد و اهل شرع مدت ابتدا آفرینش حصر نکرده اند اما گفته اند هم ابتداش بود و هم انتهاش باشد چه منزه از ابتدا و انتها ذات واجب الوجودست و علماء هند و خطا و ختن و چین و ماچین و ختنان و فرنگان ابتدا خلقت آدم علیه السلم از هزار هزار سال درگذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده اند و چون هر یکی را نسل منقطع می شده دیگری ظاهر میگشته و هر یکی بلقبی مخصوص بوده و منشرعان اهل ایران از هبوط آدم تا ظهور دعوت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان تاریخی دارند

کر سنه ثمان وتسعین یزدجردی واین تاریخ بو جهار هزار وجهارصد وسی و دو سالست واین بنده
هر قوم جنانک در تواریخ یافته وپیشتر مورخان بدان متفق اند یاد می کند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاد
والله الموفق لاتمامه **فاتحه** در آفرینش کاینات **باب اول** در ذکر پیغمبران
وکسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین صلعم در کار دین سعی کرده اند وان دو فصل است
فصل اول در ذکر پیغمبران علیه السلام وان دو مقاله است **مقاله اول** در ذکر پیغمبران مرسل و اولو العزم
مقاله دوم در ذکر انبیا **فصل دوم** در ذکر حکما وکسانی که پیغمبر نبودند اما در کار حق و رواج دین سعی
نمودند **باب دوم** در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار و جهارصد و پنجاه سال
فصل دوم در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت ملکشان هفتصد و سی و جهار سال
فصل سوم در ذکر ملوک طوایف دو شعبه اند بیست و دو تن مدت ملکشان سیصد و پنجاه سال
فصل جهارم در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف اکاسره سی و یک تن مدت ملکشان
پانصد و بیست و هفت سال **باب سیم** در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین
محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و خلفا و اصحاب و احفاد او واین مقدمه و شش فصل است **مقدمه**
در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو منسوبند **فصل اول** در ذکر کیفیت احوال و شرح
غزوات و بکیت ازواج و دبیران و اعمام و عمات و موالی و مخلصان **فصل دوم** در ذکر
خلفاء راشدین و امراء مجتهدین رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول
سنه احدی و اربعین سی سال **فصل سوم** بقیه ائمه معصومین اثنی عشر رضوان الله علیهم اجمعین
که حجة الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین
تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه نود و یکسال **فصل ششم** در ذکر خلفاء
بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین یاران سی و هفت خلیفه مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول
سنه اثنی و ثلثین و مایه تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و سه سال
و ده ماه و بیست و سه روز **باب جهارم** در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بودند وان یازده

فصل است

فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار در بعض ایران سه تن مدت
ملکشان از سنه ثلاث و خمسین و مایتین تا سنه سبع و ثمانین و مایتین سی و پنج سال و بعد ازین از نسل
ایشان براة بنیابت در سیستان حکام بودند **فصل دوم** در ذکر پادشاهان سامانیان ده تن مدت
ملکشان با ایران از منتصف ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه صد و دو سال و نیم **فصل سوم**
تسعین و ثلثمایه
در ذکر پادشاهان غزنویان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه صد و پنجاه و پنج سال
ازین جمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه **فصل جهارم** در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت
ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت و جهار سال **فصل پنجم**
در ذکر پادشاهان دیلمان آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین
و ثلثمایه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال **فصل ششم** در ذکر پادشاهان
سلجوقیان وان سه شعبه است اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در اکثر ایران جهارده تن مدت
ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یکسال
شعبه دوم بکرمان ده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین
و خمسمایه صد و پنجاه سال شعبه سیم بروم پانزده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه
تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال **فصل هفتم** در ذکر پادشاهان خوارزم شاهیان
نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی
و هشت سال **فصل هشتم** در ذکر اتابکان وان دو شعبه است شعبه اول بدیار بکر و شام
نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمایه تا سنه احدی و ستمایه صد و بیست سال
شعبه دوم بفارس معروف سلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه
تا سنه ثلث و ستین و ستمایه صد و بیست سال **فصل نهم** در ذکر اسمعیلیان وان دو مقاله
است مقاله اول در ذکر اسمعیلیان مصر و مغرب جهارده تن مدت ملکشان از سنه ست و سبعین
و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت سال مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران

هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلث وثمانین واربعمایه تا شوال سنه اربع وخمسین وستمایه
صد وهفتاد ویکسال **فصل دهم** در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن مدت
ملکشان از سنه احدی وعشرین وستمایه تا سنه ست وسبعمایه هشتاد وشش سال **فصل
یازدهم** در ذکر پادشاهان مغول انچه بر ایران حکم کردند تا زمان تالیف این مختصر سیزده
تن مدت ملکشان از سنه تسع وتسعین وخمسمایه تا سنه ثلثین وسبعمایه صد وسی ویکسال
تتمه دولت ایشان هرکه بعد ازین توفیق یابد بتحقیق فرماید **باب پنجم**
در ذکر ایمه سنت وقرا ومشایخ وعلماء دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین که در دین
بمرتبه انبیاء ادیان دیگر بودند وذکر بعضی از لطایف سخنانشان **باب ششم**
در ذکر احوال شهر باب الجنه قزوین که مقام ومولد ومنشا مولف است وان هشت فصل است
فصل اول در ذکر اخبار واثار که در شان این بقعه وارد است **فصل دوم**
در بیان چگونگی نام ان **فصل سوم** در کیفیت بنا وعمارت ان **فصل چهارم**
در ذکر فتح ان واسلام اهل ان بقعه **فصل پنجم** در ذکر قنوات ورودخانها
ومساجد ومقابر ونواحی ان **فصل ششم** در ذکر صحابه وتابعین وایمه وخلفا ومشایخ
وعلما رضوان الله علیهم اجمعین وپادشاهان ووزرا وسلاطین وامرا که انجا رسیده
اند **فصل هفتم** در ذکر عمالان وحکام **فصل هشتم** در ذکر قبایل واکابر که انجا خاسته اند
خاتمه در ذکر انساب انبیا وپادشاهان وحکما وغیرهم بر سبیل شجره واگرچه شرح نسب
پیشتر در ذکرشان امده است اما تاکید را شجره نوشته شد تا اگر در نقل سهوی افتد از شجره
زودتر روشن گردد وهمه بیکجایگاه جمع باشد والله اعلم **فاتحه** در افرینش کاینات
حق سبحانه وتعالی در مبدا فطرت از کمال قدرت خالقیت ومراد ظهور الهیت از یک لفظ
دو عالم افرید یکی عالم امر که از جسم وجان مبراست دوم عالم خلق را که انرا جسم وجانست
معنی این هردو عالم از صورت افرینش عقل کل پیدا گشت که اول ما خلق الله تعالی

العقل

العقل از عقل نفس وهیولی امد وازان چهار عنصر وبالای ان اطباق نه اسمان محیط شد
ودر خلقت متقدم زمان هیچ یک بر دیگر محتاج نشد قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون بر اطباق اسمان ستارگان افرید ازان هفت سیارگان
اند وازان افتاب وماه بمرتبه بیشتر افتاب را روشنی داد از پرتو ان روی زمین روشن گشت
وجرم ماه از نور ان مقتبس شد سیارگان سبعه هریک را بیک فلک از اول تا هفتم وثوابت را
بر هشتم جای داد وان را بدوازده برج بخش کرد وهر برجی بسی درج وهر درجی بشصت دقیقه وعلی هذا
القیاس باعانت افتاب وماه هریک را برج خانه داد وپنج ستاره دیگر را ده برج وفلک نهم
بتمامت مشغول گردانید ودرهم پیوست راس وذنب پیدا شد افلاک را بهر دوری سبعه را
در مدت زمان مخالف هم وتمامت را هم در مدت زمان وهم در سیر مخالف نهم را در هر شبانروزی
که بیست وچهار ساعت است یک دور ست وبقوت حرکت او هشت فلک که در اندرون اواند
با او دوار شدند وزمین ساکن گشت ازان لازم امد که روشنی افتاب بر روی زمین گه پیدا وگه
ناپیدا باشد که عبارت ازان روز وشبست ماه وسال بران حساب کند وبسبب دوری ونزدیکی
جرم افتاب از خط استوا وافق هر سال چهار فصل شد وازاختلاط عناصر اربعه بخارات ومبادی
ازان ابر ورعد وبرق وبارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند ابا وعناصر چون سفلیست
امهات خوانند از عناصر اتش وباد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند خاک واب بسبب ثقل
مرکز زیر یافتند اب بواسطه تری روان شد میل اسافل کرد دریاها گشت بر خاک ازان حرکت کوهها
حاصل شد قوای ابا وامهات باهم امتزاج گرفتند روح نامیه نام یافت موالید کان ونبات وحیوان
ازان پیدا گشت هرچند افرینش هریک در حد خود کمالی دارند اما از کمال کلی عاریند وقاصر از تقریر حقیقت وحدت
باری گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا وبستان محبت را صاحب دلی کدخدا می بایست تا در تحقیق
مباحث وحدت داستانها سراید ودر تدقیق معاملات ارادت داستانها نماید بلکه در میدان کونین
شهسواری بامدادی بایست تا گوی محبت بازد ودر ایوان ثقلین شهریاری کامکار که مکونات بدو نازد

حکم قدرت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی نور روح انسانی بر صورت عالم جسمانی تابان گردد
و این سپهر جمیع کاینات بر تو خود چون خورشید روشن گرداند از ذروه انسیت در عرصه بشریت بظهور
رساند و فوت آفرینش بفعل اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام گرداند
مفارقت مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن مالوف خود بر و غالب گشت
و انرا بجان و دل طالب شد **شعر** یک لحظه در فراقت صد ساله می‌نماند زینجا چه کس مسکین جانا حساب سالی
و لفظ دربار نبوی نظر برین معنی فرمود حب الوطن من الایمان انرا که توفیق خدای رهنمایی کرد جهانی
بدین خوشی بر و چون زندانی نماید الدنیا سجن المؤمن و بلذات ان سرکش فرو نیاید و از غایت تزلک متقی
و امن همت بدان نیالاید و بهمه نوع دران حبس افزاید که مقصود خلاص ازین حبس که روی نماند و انها را
که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلت حرص و طمع نشسته اند ابد الدهر از لذات دار باقی
و از بهر کمی و پستی اسباب دنیی فانی دل خسته لاجرم از انعام کمترند و در باز گشت در معرض خطر همگنان ترا
حق سبحانه و تعالی راه راست نماید

باب اول

در ذکر پیغمبران علیهم السلام
و کسانی اگرچه پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند از گاه آدم علیه السلام تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و آن دو فصل است

فصل اول

در ذکر پیغمبران علیهم السلام
اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام روایت
کرد قال سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم کم عدد الانبیاء قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا قال فقلت
یا رسول الله فکم الرسل منهم قال ثلثمائة و ثلثة عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم
ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعة
من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله
من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة. علی اخنوخ ثلثین. علی ابرهیم عشر صحایف
علی موسی قبل التوریة عشر صحایف و انزل التوریة و الزبور و الانجیل و الفرقان و فی روایة ستة اولوا العزم
آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین صدق رسول الله و بروایتی دیگر ده صحیفه که در روایت

ماقبل بموسی علیه السلام منزل بوده بیاورده و بنده مولف کتاب در تواریخ اسامی پیغمبران مرسل یاد
از متقدمان دیده نیافته است و مناسب چون ملت محمدی را عالمان بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون
پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة
و هی ما انا علیه و اصحابی منقسم به سه فرقه اند و انکه فرمود از ایشان یکی رستگارست مناسب این معنی افتاده است
بنابران با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع ادیان دیگر کند هالک باشد و انکه متابع اوست
ناجیست و معنی هالک و ناجی اینجا نیک مناسب افتاده است و از انبیا غیر مرسل چهل و پنج را نام یافته است
و در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و اولوا العزم و خاتم اختلاف بسیارست و خلاصه مباحث اکثر آن
که نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و دران محتاج نباشد بابنای جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ
رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یا مشرف باتکلم ورای حجاب یا بعضی ازینها و مرسل انکه با این معانی
مکرم باشد بارسال ملک و فرمان بشریعتی و مبتلا بشداید و محن و صابر برآن و عازم بر قهر معاندان و اولوا العزم
انکه با این صفات واضع شریعتی باشد و گروهی آدم علیه السلام را که واضع شریعت اولین است بحکم آیه
وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا اولوا العزم نمی دانند و میگویند اولوا العزم باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ
شریعت ماقبل باشد و مامور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم انکه با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد
و بعد از و دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نگردد بلکه مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه
ازین مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ماقبل آن مثلا خاتمی اخص و اعلی از اولوا العزمی و اولوا العزمی
از مرسل و مرسلی از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیاء اولوا العزم اختلاف بسیارست و اکثر ائمه و علما
برانند که چهارند ابرهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام اما بحکم حدیث ماقبل شش اند
و العلم عند الله تعالی اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام بدو مقاله یاد میکند یکی پیغمبران اولوا العزم و مرسل
و دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم علی حده بابی خواهد آمد

مقاله اول

در ذکر پیغمبران
مرسل و اولوا العزم از ایشان بغیر از خاتم النبیین این سی پیغمبر را که در قرآن و حدیث صریح آمده است ثبت
و ادریس • نوح • هود • صالح • ابرهیم • لوط • اسمعیل • اسحق • یعقوب • یوسف • خضر • ایوب

شعیب • موسی • مروق • یوشع • الیاس • الیسع • اشموئیل • داود • سلیمن • عزیر • دانیال
ذی الکفل • یونس • زکریا • یحیی • عیسی • واین جهل ودو پیغمبر را در تفاسیر وتواریخ نام اند سام
حام • یافث • این هر سه پسران نوح علیه السلام اند • یهودا • لاوی • رودس • شمعون • یساحار
زبولون • دال • نفتالی • کاد • اسیر • ابن یامین • این یازده پسر یعقوب علیه السلام اند ایشان را اسباط
خوانند • حنظله • کدعون • نفاح • کالب • حزقیل • فیحاس • ماثان • کاد • احیا • سلومی • عدوا
ساهو • شعیا • عاموس • مرسی • یح • صادق • صدوق • سلوم • این هر سه پیغمبران اصحاب القریه اند
میحا • مورسی • باحوم • القوسی • حرحوف • صفیا • اوریا • نوابل • حکامی • رحربا • ملاحی علیهم السلم

ابو البشر آدم علیه السلام لقبش صفی الله چون حق تعالی خواست اورا افریدن جبرئیل را بفرستاد
تا خاک از زمین خمیر طینت آدم علیه السلام بردارد زمین اورا سوگند داد که خاک از من برمدار که خلقی
که از خاک خلقت یابند از ایشان ناشایست اید ومبادا بدان علت من در معرض سخط حق ام جبرئیل علیه السلام
بازگشت میکاییل را بفرستاد اورا نیز سوگند داد تا بازگشت اسرافیل را بفرستاد اورا نیز سوگند داد
بازگشت عزرائیل را بفرستاد اورا نیز سوگند داد بدید برفت وگفت امر حق بالا تر از سوگند تست
واز زمینی که خانهٔ کعبه بر انجاست خاک برداشت چون بی ازرم بود قبض روح بدو حواله افتاد خدای تعالی
بدست قدرت آدم علیه السلام را از ان خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی
خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا حق تعالی اورا بی واسطه قال اسما بیاموخت قوله عز وجل
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا تا چون بپرسند از جواب درماندند وملایکه بعلم او مقر شدند وبفرمان خدای
تعالی اورا سجده کردند الا ابلیس واو از گروه جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملایکه یافته بود
ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم را در بهشت جای داد وحوا را ازو بیافرید وایشانرا از خوردن
گندم منع کرد وبروایتی از انگور وانجیر ابلیس بیاری مار در بهشت شد وایشانرا بفریفت تا انرا بخوردند
حق تعالی بر ایشان خشم گرفت ودرخت طوبی را فرمان داد تا ایشانرا از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام
بهندوستان افتاد بکوه سراندیب وحوا بجده بحدود مکه ومار باصفهان وابلیس بسمنان آدم علیه السلام چون بدین امد

بالتش

٨

ریش درامد دانست که حق تعالی بروی خشم گرفت صد سال درکوه سراندیب طاعت وزاری میکرد
ودر سجده می گریست چنانک از گریهٔ او نباتات بسیار برامد وان نباتات همه ادویه است
بعد از صد سال در روز عاشورا توبهٔ او قبول شد وعاشورا را فضایل بسیارست چون رفتن ادریس
بر اسمان قرار گرفت وکشتی نوح بر جودی وولادت ابرهیم وخلاص از اتش وقبول توبه داود
ومعاودت سلیمان با ملک وصحت ایوب از رنج وخلاص موسی از دریا وخروج یونس از شکم ماهی
وعروج عیسی بر اسمان وبیت المعمور از بهشت بزمین اوردند بر انجا که حرم کعبه است وان خانه بود
از یکپاره یاقوت آدم علیه السلام را حج وطواف ان امر آمد آدم علیه السلام بوقت حج در عرفات
حوا را بیافت وانجایگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد آدم وحوا علیهما السلام با هم بسراندیب
رفتند ایشانرا بهر شکمی پسری ودختری می امد آدم علیه السلام بطنی را دختر بطنی دیگر دادی با فرقی با بنده
چون قابیل وخواهرش متولد شدند قابیل جفت خوبی صورت میل بخواهر توامان بود آدم اورا بهابیل
میداد چون منازعت افتاد آدم علیه السلام ایشانرا گفت قربان کنید هر کرا قربان مقبول شود دختر
اورا دهم هر یک گوسفندی بر سر کوهی بردند اتشی بیامد وقربان هابیل بخورد آدم علیه السلام دختر را بهابیل
داد قابیل بدین سبب بروی دشمن شد سنگی بر هابیل زد بمرد قابیل بدین سبب ندانست با او چه کند
مرغی با مرغی جنگ کرد وانرا بکشت ودر زیر خاک پنهان کرد قابیل از ان مرغ بیاموخت هابیل را
بگور کرد ابلیس قابیل را گفت اتش از نور بخیده است اگر انرا سجده کنی از تو خشنود گردد قابیل
بفریب ابلیس اتش را سجده کرد رسم قتل واتش پرستی ازو باز ماند پس شیث بی خواهر متولد شد
آدم علیه السلام ان دختر را بدو داد ووصی خود گردانید چون عمر آدم در دنیا بهزار سال رسید نماند
وحوا بعد ازو بیک سال وبروایتی بسه روز شیث علیه السلام ایشانرا بکوه بوقبیس بولایت مکه
دفن کرد تا زمان نوح بوقت طوفان استخوان ایشانرا برگرفت چون طوفان فرو نشست همانجا
بگور کرد وبروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علیه السلام را بیست ویک پسر وبیست دختر بود
اما این سه پسر را نام مسطورست شیث علیه السلام را بعد از آدم وحی امد بنی آدم دو گروه شدند

بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی کردند شیث علیه السلم ایشانرا
ازان منع کردی و بدین آدم خواندی عشر ایشان مخالفت کردند بعد از آدم علیه السلم بیت المعمور باسمان
بردند شیث علیه السلم کعبه بسنگ و گل بساخت چون درگذشت نهصد و دوازده ساله بود پسرش
انوس وصی او بود و نهصد و شصت سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند و پسرش قینان وصی او بود
و آغاز عمارت بابل کرد و نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت تمامت در حالت حیات
آدم متولد شدند ادریس بن یرد علیه السلم بعضی مورخان که الوالعزم انرا سنت خوانند او را اخنوخ
می گفتند و میگویند که در هزار سال که کوکبی سیتا مدبر است الوالعزمی بوده نام او اخنوخ است و لقب
ادریس و المثلث بالنبوه والحکمه نیز گویند جهت آنکه پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه بود علم نجوم معجزهٔ
دبیری او پدید کرد صنعت رشتن و بافتن و بریدن و دوختن اهرام مصر او ساخت و بر آنجا اشکال صنعتها
باز نمود و از طوفان خبر داد او را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش سیصد و شصت و پنج سال
رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود و بشرط در بهشت
رفت و بیرون آمد و بهانه آن که نعلین آنجا فراموش کرده باز گشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی و رفعناه
مکانا علیا نوح علیه السلم بحکم حدیث افضل اولوالعزم دوم است لقب او نجی الله نسب او نوح بن لمک
بن متوشلخ بن ادریس بن جهایل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بعد از حبل و بروایت مختلف
بعد از دویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد و او هشتصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از مرد
و زن بدو ایمان آوردند نوح علیه السلم در حق کفار دعا کرد حق تعالی نوح علیه السلم را فرمان داد تا درخت
ساج بنشاند و چون برسید ازان چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاعش
سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت آدمیان و یکی جهت حیوانات و یکی جهت مرغان پس خدای تعالی
طوفان آب بفرستاد نخستین از تنور سرای نوح بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری
بود از آن که جبرئیل از بهشت با آدم آورده بود و فرزند بفرزند میرسید ناگاه آب از زمین بر می آمد
و از هوا می بارید نوح علیه السلم با این هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست طوفان آب تمامت

ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوههای جهان درگذشت بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دو نوبت
از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی بحدود موصل قرار گرفت نوح علیه السلم در عاشر محرم از کشتی
بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت معروف بثمانین و بعد از آن هفتاد سال بزیست چون عمرش یکهزار و ششصد سال
شد درگذشت و بدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید
و در ملک عرب بود و این روایت ضعیف است اکثر عالم از تخم نوح علیه السلم اند و بدین سبب او را آدم
ثانی خوانند و او را چهار پسر بود سام و حام و یافث بدو ایمان داشتند و کنعان کافر بود بوقت طوفان
نوح علیه السلم او را دعوت می کرد نمی پذیرفت و گفت سَآوِی اِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ المَاءِ طوفان
شایع شد و از همه کوهها درگذشت کنعانرا غرق کرد سام بن نوح علیهما السلم بقول بعضی مورخان
پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از تخم اوند او را شش پسر بودند اول ارفحشد و از نسل او
چهارم پشت بقحطان و فالغ رسید قوم عبری از تخم فالغ اند و اکثر عرب از تخم قحطان اند قحطان را نام
سبب آن بود که او در سالهای قحط سخا کرد و مردم را از تنگی برهانید در حق او گفتند لقحط القحوط
و تطردها بسخائه قحطان اسم علم او شد از قحطان بسیم پشت بیسار رسید اعراب حمیری و لخمی و غسانی که
حکام اعراب بودند و قضاعی و اشعری و ازدی و طایی از تخم سبا اند دوم پسر سام عالم بود خراسان
و هیبال پسران عالم بودند و عراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیبال سیم پسر سام اسواز بود
اسواز و بهلو پسران ویند و فارس پسر بهلوست چهارم پسر سام نورد بود آذربادجان و اران و ارمن
و موغان پسران نورد اند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغ است قوم عاد و ثمود از تخم اوند
ششم پسر سام بفر بود شام و روم پسران اواند حام بن نوح علیهما السلم بقول بعضی مورخان
پیغمبر مرسل است تمامت سیاهان از تخم اواند گویند روزی نوح علیه السلم خفته بود و عورت او ظاهر
شد حام بران بگذشت بخندید و انرا نپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری از تخم او ببرید و نسل
او را بچهره سیاه گردانید پس یافث بران بگذشت نپوشید اما بخندید سام بران بگذشت
انرا بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری بنسل او رسانید حام را شش پسر بود زنگ و کوش و هند

وپر بود قبط و حبش و نوبه پسر حبش است **یافث** بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان
پیغمبر مرسل است او را هشت پسر بود • ترک • خزر • سقلاب • روس • مسک • مغولان
از تخم او اند و یاجوج و ماجوج را هم از تخم او شمارند • چین ماچین پسر چین است • بلکاری بلغاریان
و برطاسیان و باسودیان از تخم او اند • بارخ فرلکان و بعضی رومیان از تخم او اند بعد
نوح علیه السلام این جماعت سالها در بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبان دگرگون شد چنانک
هیچ سخن هم فهم نمی کردند ناچار از هم پراکندند و هر یک بموضعی رفتند در انجا ایشانرا نسل زیادت
شد و ان ولایت بدیشان منسوب گشت **هود** علیه السلام بعضی مورخان او را عابر می شمارند
و بعضی از تخم عاد می گویند نسبش هود بن عبد الله بن رباح بن جاروت بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن
نوح حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد ایشان هیکل قوی و قوت تمام داشتند و بت پرست
بودند و هود علیه السلام پنجاه سال ایشانرا دعوت کرد اندکی ایمان اوردند هود علیه السلام
در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران از ایشان باز گرفت تا وقتی که بر ایشان تلخ شد
جهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند و لقمن و یک رفیق او بخدا ایمان
داشتند بضیافت شخصی رفتند سیم رفیق ایشان که کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه
و سرخ و سپید فرستاد اوازی امد که هر کدام از این ابرها خواهی بقوم تو فرستم مرد کافر ابر سیاه
اختیار کرد ان صرصری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت روز بقوت هرچه تمامتر وزان بود
درخت اعمار تمامت را از بیخ وجود شان بر کند ایشان هرچند که قوت کردند از غایت قوت
پایها تا زانو بزمین فرو برده بودند فایده نبود تمامت هلاک شدند و این حال در ماه شوال بود
بهنگام برد العجوز هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد و پنجاه سال بود بحضرموت
مدفون است **صالح** ابن عبید بن اسف بن ماسح بن عبید بن حادر بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح
علیه السلام را وحی امد و بقوم ثمود فرستاد بزمین حجاز ایشانرا بخدا دعوت کرد اجابت نمی کردند
و معجزه شتر ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون امد بدعای صالح علیه السلام ان شتر با بچه سی سال

درمیان

در میان ایشان بود ان قوم شتر را کشتند بچه او بگریخت و بکوه رفت خدای تعالی بر ایشان
عذاب فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دوم سیاه فام شد روز سیم تمام سیاه شد
و اوازی امد چنانک همه از هول بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هفت سال و بروایتی دویست
و هشتاد سال گورش نزدیک دار الندوه بمکه **حنظله** بن صفوان از تخم قیدار بن قحطان بود او را
حق پیغمبری داد و باصحاب الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب
و اول خداشناس بود اما بسبب طول مدت دولت مغرور شد دعوی خدایی کرد قوم او مردان را لواطه
کردندی و با چهارپایان گرد امدندی و زنان الت از پوست دوخته استعمال کردندی اکنون زنان این کاره را
رس خوانند و بودندی که بعضی ان آلت خود را بر هم سایندی اکنون زنان ان کاره را سحقی
گویند حنظله ایشانرا از این حرکات منع کرد و بخدا خواند اجابت نکردند مدتی بدین دعوت مشغول
بود فایده نمی داد در حق ایشان دعا کرد خدای تعالی اب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان هم بر دست
ایشان کرد رس و قوم او از بی ابی بجنگ حنظله و متابعان او رفتند هر تیر که لشکرش انداختند
باز گشت و از ایشان یکی را بکشت تا همه لشکر رس کشته شدند رس منهزم در قلعه گریخت ملک الموت
بقبض روح او رفت امان خواست یکسال امان دادش بروج مشیده از اهن و روی و از بیرون ساخت
چنانک هیچ منفذ نداشت چون وعده بسر امد ملک الموت او را و قومش را بدوزخ رسانید **ابرهیم**
بحکم حدیث ما قبل اولو العزم سیم است و بروایات کبار علما اولو العزم اول است و لقب او خلیل الله
است نسب او ابرهیم بن ازر و هو تارخ بن ناحور بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح
بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم علیهم السلام ازر در
نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را گفتند که در زمان تو پسری خواهد زایید که او پیغمبری باشد که هلاک تو
بسبب او بود گفت تا در ان زمان هر پسری که می امد می کشتند تا ابرهیم علیه السلام متولد شد مادرش ابرهیم
نمود او را در غاری پنهان کرد گویند ان مقام در دیه برزه است در ولایت کوفه اکنون انجا خانقاست
و من ان مقام زیارت کرده ام ابرهیم از در هفت سالگی از ان غار بیرون امد و ماه و افتاب و ستارگان

را تصور کرد که خدا اینجاست چون دید که زوال بدیرند دانست که خدایی را نشاید دل در خالق کاینات بست
و اورا بخدایی بپذیرفت نمرود را بخدای تعالی دعوت کرد بنا نزاید کی گفت نمرود جهت خاطر زیبا
ابرهیم خطابی نمی کرد چون ابرهیم بحد کمال رسید و بشرف وحی مشرف شد از بهر نمرود اورا بارشاد ابلیس
منجنیق نهاد و در آتش انداخت پیش از آن کس منجنیق نساخته بود ابرهیم با آتش نارسیده جبرئیل بدو آمد و گفت
حاجتی است گفت بتو نی چون چنین صادق بود بفرمان خدای تعالی آتش بر ابرهیم سرد و با سلامت گردانیدند
و در آنجا گلستان سکنت ابرهیم از آن میان بیرون آمد درین وقت شصت ساله بود نمرود خواست
با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت و چهار نیمه گوشت در او بخت بر چهار گوشه آن و چهار کرکس
گرسنه را در چهار پایه صندوق بست و در آن صندوق نشست کرکسان میل گوشت کردند صندوق
بر هوا بردند چون قوتشان ساقط شد باز خواستند کشتن نمرود تیری بربالا انداخت حق تعالی تیر اورا خون
آلوده بدو رسانید گمراه تر شد دعوی خدایی زمین و آسمان کرد کرکسان اورا بزمین آوردند بعضی نمرود را
کاوس شمارند این قولی ضعیف است نمرود در کار ابرهیم عاجز شد از ابرهیم التماس کرد تا با اتباع از شهر بابل
هجرت کند ابرهیم علیه السلام سخن او با ساره که دختر عم و خویش بود و خوب صورت ترین زنان آن زمان بود
و خواتین خود از بابل بمصر رفت ملک مصر سنان بن علوان بن عوج در ساره طمع کرد و اورا از ابرهیم بقهر بستد
خواست که دست بدو دراز کند بدعای ساره دستش خشک شد ملک مصر تضرع کرد هم بدعای ساره دستش
با کار آمد تا سه نوبت همچنین می کرد چون میسر نشد دست ازو باز داشت و کنیزکی هاجر نام بدو بخشید
خدای تعالی حجاب از پیش چشم ابرهیم برداشت تا بر احوال ساره واقف می شد و دلش آرام می یافت چون ساره
باپیش ابرهیم آمد از آنجا بفلسطین رفتند آنجا قحط بود غلامانرا بطلب رزق پیش دوستی خلیل نام بمصر فرستاد
آن دوست اجابت نکرد غلامان از بی مرادی باز گردیدند ایشان جوال پر ریگ کردند و آمدند با ابرهیم گفتند
ابرهیم از خجالت بخفت بقدرت حق تعالی آن ریگ آرد و گندم شد هاجر از آن آرد نان بخت ابرهیم را بیدار
کرد تا بخورد هاجر را پرسید که نان از کجاست گفت از آن آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاد ابرهیم دانست
که حق تعالی قدرت نموده است گفت خلیل مصری نفرستاد بلکه خلیل الله فرستاد و اورا بدین سبب خلیل الله

لعنت

لعنت کردند و بعضی از آن گندم بود ابرهیم علیه السلام بکشت از ریع آن چندان کش خواسته گرد شد
که جهان داری پیشه کرد نمرود خواست که یکبار دیگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع کرد و صف بیاراست
و با فسوس مبارز خواست حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف ترین خلایق اند بجنگ او فرستاد لشکر نمرود
بیشتر از زخم پشه هلاک شدند و پشه لنگ کور در بینی نمرود در رفت و مغز او خوردن گرفت تا بعد از چهارصد سال
اورا هلاک کرد ساره هاجر را با ابرهیم بخشید ابرهیم را از و پسری آمد در هشتاد و شش سالگی اورا اسمعیل نام
کرد ساره بدان رشک برد هاجر را اخته کرد بفرمان خدای تعالی برو و بر همه مسلمانان واجب شد
چون اسمعیل دو ساله شد ساره با هاجر شکیبا نبود ابرهیم علیه السلام هاجر را و اسمعیل را بزمین مکه برد
و آنجا بگذاشت ببرکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و قوم بنی جرهم بواسطه آب آنجا آمدند اسمعیل در میان
ایشان پرورش یافت چون اسمعیل چهارساله شد امر قربان رسید چنان بود که ابرهیم نذر کرده بود
اگر اورا پسری بود قربان کند درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید ابرهیم اسمعیل را قربان خواست کردن
چون در پدر و پسر در آن کار گرانی طبع نبود حق تعالی آن نیت بپذیرفت و از بهشت گوسفندی فرستاد
تا بعوض اسمعیل قربان کند بعد از یکسال اسحق از ساره متولد شد بنود سالگی ساره چون اسمعیل بحد
مردی رسید از بنی جرهم زن خواست ابرهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل شکار بود زن اسمعیل
ابرهیم را خدمت نکرد ابرهیم گفت اسمعیل را بگو آستانه را بدل کن اسمعیل آن زنرا طلاق داد و زن دیگر
بخواست چون خانه کعبه خراب شده بود ابرهیم و اسمعیل بفرمان خدای تعالی باز ساختند حق تعالی حجر الاسود
بدیشان داد تا در رکن آن خانه نشاندند و حج فرض شد چون عمر ساره بصد و سی سال رسید درگذشت بسال اند
ابرهیم علیه السلام زن خواست و اورا فرزندان آمدند ابرهیم بعد از ساره پنجاه سال زندگی بست عمرش دویست سال
اسحق اورا در پهلوی ساره بمزرعه حبرون از ولایت شام دفن کرد آنجایگاه اکنون بخلیل الله مشهور است
از کتب آسمانی ده صحیفه بدو منزل بود و اول کسی که سفیدی بر ریش و موی او در آمد ابرهیم بود گویند خدای تعالی
ابرهیم را گفت از من چرا نترسی گفت چون از تو نترسم که پدرم آدم را با وجود آنکه در حضرت قربت
او بمرتبه بود که بدست قدرت گل او سرشتی و روح در و دمیدی و ملایکه را سجده او فرمودی و در بهشت جا دادی

جای دادی و بگناه محصرش از بهشت براندی و بر وحشتم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد
که ای ابرهیم نمیدانی که مخالفت دوست بر دوست سخت باشد **شعر** گلی گر زند بر رخت دوستدار
ز صد تیغ دشمن کند بیش کار **لوط** بن هاران برادرزاده ابرهیم بود خدای تعالی او را نبوت داد و
بولایت مؤتفکات فرستاد هفت شهر بود بعضی مورخان گویند آن ولایت دریایی بود که در میان سمنان
و کرمان است و بعضی گفته اند زمین مغرب است و پنج شهر بود اصنعه صعوه عمره دوه سدوم لوط علیه السلام
آن قوم را دعوت براه حق می کرد اجابت نمی کردند و مباشرت با امردان می کردند اسم لواطه بدان حرکت
افتاد لوط همچون ابرهیم علیهما السلم میزبانی کردی هر که مهمان او آمدی اکرام دبودی آن قوم با او لواطه
کردندی تا چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جهت قلع ایشان بصورت امردان مهمان لوط آمدند آن قوم
خواستند که با ایشان همان حرکت کنند لوط علیه السلم در خانه دربست و آن شب مهلت خواست
تا بامداد امردان را بدیشان سپارد و هم در شب لوط و هر که بدو ایمان آورده بود از آن شهر بیرون آمدند
جبرئیل با ملائکه آن شهر را زیر و زبر کردند حق تعالی بر آن قوم سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را هلاک کردانند
زن لوط هرچند که با او بیرون کرد چون هم از آن قوم بود او نیز همان شب بسجیل هلاک شد **شعر**
با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد بعد از آن لوط علیه السلم مدتی بزیست و از دنیای فانی
نقل کرد **اسمعیل** را حق تعالی پیغمبری داد با اهل یمن و حضرموت فرستاد پنجاه سال ایشان را دعوت کرد
اندکی ایمان آوردند چون عمرش بصد و سی سال رسید درگذشت او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن کردند
اسحق علیه السلم را حق تعالی پیغامبری داد و با اهل شام فرستاد و او نابینا شد و او را دو پسر بودند یکی
عیص و دیگر یعقوب عیص شکار دوست داشتی و یعقوب رمه گوسفند اسحق روزی از پسران بریان گرم
خواست عیص بطلب شکار رفت یعقوب بزه بریان کرد و پیش از آمدن عیص پیش پدر برد اسحق در حق
او دعا کرد ببرکت دعای او پیغمبری بدو و نسل او رسید چنانک پیغمبران که بعد از و بودند از نسل ایشان بودند
بغیر از این چهار خضر و ایوب و شعیب و محمد مصطفی عیص بدین سبب با یعقوب بد شد و در قصد او بود
یعقوب از عیص منهزم بودی چون عمر اسحق بصد و هشتاد سال رسید درگذشت او را در جنب خلیل الله علیه السلم

دفن

دفن کردند همین سال یوسف عزیز مصر گشت یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل چون از عیص منهزم بود در شب
از جلیل الله بکنعان رفت پیش خالان خود و گویند او را بدین سبب اسرائیل خوانند یعقوب دو دختر
خال خود را که از خاتون بودند بزنی بخواست و دو دختر دیگر که از سریت بودند بسریتی بستد از زن مهتر
او را شش پسر آمد یهودا ولاوی روبیل شمعون یساخار زبولون و از زن کهتر دو پسر یوسف
و ابن یامین و از سریتی دو پسر از یکی دان نفتالی و از دیگری کاد اشیر چون یعقوب هفتاد و سه ساله
یوسف از او متولد شد و چون نود ساله شد او گم شد و چهل سال در فراق او بود در صد و سی سالگی او را یافت
چون صد و چهل و هفت ساله شد بمصر درگذشت او را نقل خلیل الله کردند و بخاک سپردند **یوسف** بن یعقوب
علیهما السلم خوب صورترین بنی آدم بود یک روز در آیینه نگه کرد گفت اگر من غلام بودمی قیمت من
که توانستی کردن حق تعالی غیرت فرمود چنانک برادرانش ویرا بهنده یا بهشت دینار بفروختند
و آنچنان بود که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردندی با پدر گفت
یعقوب گفت این خواب را از برادران پنهان دار که تعبیرش آنست که مادر و پدر و یازده برادر
زیر دست تو گردند چون این سخن برادران شنیدند بدو دشمن شدند و او را باجازت پدر بتماشا بردند
و در چاهی فرو هشتند یعقوب را گفتند او را گرگ بخورد و پیراهنش بخون گوسفند آلوده کرده پیش پدر نمودند
یوسف را روزی کاروانی از آن چاه بر آورد و بامداد که برادران او تفحص احوال او رفتند او را در دست
کاروانی دیدند ناچار او را به بیست درم بکاروانی فروختند آن مرد او را بمصر می برد در راه خرمی می کرد
که از بهای یوسف او را خواسته بی شمار حاصل شود یوسف با خود گفت جاهل مردیست مرا بیست درم
خریده است اگر خریدار نیکو باشد مضاعف بخرد چون اکنون که در خود بدید کار بمرتبه رسید که عزیز مصر
که حاکم و پادشاه بود او را پنج بار برابر مشک وزن کرده بخرید و در مصر مشک بقیمت از زر زیاده بود
عزیز را زنی زلیخا نام بود بر یوسف عاشق شد یوسف در آن حال هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله
و هر دو در غلوای حسن و جمال زلیخا از بیم آنک این گفته شود از یوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف با من
دست درازی خواست کردن عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا بود زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند

زلیخا ان خواتین را جمع کرد و هر یکی را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند دران حال یوسف را بدیشان
نمود ایشان در حسن یوسف متحیر گشتند که از بیخبری بجای ترنج دستهای بریدند و می گفتند ما هذا
بشرا و زلیخا را معذور داشتند زلیخا عزیز را الزام تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس گردانید یوسف را
علم تعبیر کرامت شد از بهر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خوانسالار را که ناهی بزندان اورده بودی
ایشان جهت امتحان خوابی ساختند و از و تعبیری پرسیدند جوابشان گفت ایشان گفتند با امتحان میگردیم
یوسف گفت قلم رفت و ان خواب بر موجب تعبیر او واقع شد یوسف با شرابدار گفت چون پیش
پادشاه ملک ریان رسی او را از من خبر کن حق تعالی غیرت کرد و هفت سال در زندان باز داشت بعد ازان
هفت سال ملک ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخورد تعبیر یوسف با یاد شرابدار
امد یوسف را پرسیدند گفت هفت سال فراخی بود و هفت سال تنگی تدبیر کرد تا یوسف فرمود تا در سالهای
فراخی احتکار کنند ملک ریان او را بر غلات حاکم کرد بعد از اندک مدتی عزیز درگذشت ملک ریان جای عزیز
که خزانه داری بود بیوسف داد و یوسف زلیخا را بخواست درین وقت یوسف راسی و دو سال بود
و زلیخا سی ساله و زلیخا بکر بود جهت انکه عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر امد افرایم و میشا
یوسف انچه در سالهای فراخی جمع کرده بود در سالهای تنگی فروخت چون قحط سایع شد برادران
یوسف برفتند و از و غله خریدند ایشانرا بشناخت و احوال پرسید اما خود را بر ایشان اظهار نکرد
گفت ازین بار برادر کهین را با خود بیارید غله بشما فروشم و بضاعت در میان بار ایشان نهان کرد
ایشان پیش یعقوب امدند یعقوب در کار عزیز مصر و دل نگرانی با احوال برادران و بضاعت
در میان غله نهادن متردد شد نوبت دوم چون پسران یعقوب بخریدن غله میرفتند ابن یامین را
با خود بردند یوسف خواست او را پیش خود باز گیرد کیل قیمتی در میان غله ابن یامین پنهان کرد تا چون
ظاهر شود بدان بهانه او را پیش خود باز گیرد و خود را با او ظاهر گرداند چون ظاهر شد او را پیش خود
بازگرفت چون پسران پیش یعقوب امدند و ابن یامین را نیاوردند یعقوب از غصه او و یوسف
در کنج بیت الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد چون سیم نوبت برادران یوسف

بمصر

بمصر رفتند او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن فرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند تا بینا شد چون برادران
یوسف بمصر با پیراهن بیرون امدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید **شعر**

یکی پرسید ازان گم کرده فرزند • که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی • چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست • دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم • گهی بر پشت پای خود نه بینم
اگر درویش بر حالی بماندی • سر دست از دو عالم برفشاندی

یعقوب با پسران و مادرش و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه
حکومت زیر دست یوسف شدند و خواب او راست امد بعد از هفده سال یعقوب علیه السلم
درگذشت او را از سنگ مرمر تابوتی ساختند و بگردن بشام اوردند و در حظیره خلیل الله دفن کردند
بعد ازان یوسف علیه السلم بیست و نه سال زیست عمر یوسف نود و هفت سال چون وفات کرد
او را در تابوت ابگینه نهادند و در میان رود نیل دفن کردند بعد از مدتی موسی علیه السلم تابوت
او بر گرفت تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلم امد و گفت او را حساب پادشاهی باز می باید داد
در حضرت خلیل الله راه ندارد او را بیرون خلیل الله دفن کرد پس بر پادشاهان و وزرا و ارکان دولت را
واجبست درین معنی تامل کردن و توشه راه اخرت ساختن و تصور کردن که جایی که با یوسف
علیه السلم این خطاب رود احوال دیگران چگونه باشد **اسباط** یازده پسر یعقوب اند
که بعضی مورخان ایشانرا پیغمبر مرسل میدانند و از ذکر اسباط در قران عرض اینست قوله تعالی

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَهِيمَ وَإِسْمَعِيلَ وَإِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

خضر موسا ابن ملکان بن قالع بن عابر بن عاویل بن عیص بن اسحق
بن ابرهیم خلیل الله بن سالح بن ارفخشد بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابرهیم بود و رسالت
بعد از جماعت تا قبل یافت گویند او معاصر ذوالقرنین اکبر بود و از خواص دولت و بوفقت ایشان کانی
بر مقدمه و چشمه حیوان دریافت و ازان بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از دانش بهره مند

گردانید آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او بدان باقی ماند مقام او نیز
در دریا بود ایوب علیه السلام بن موص بن رازح بن عیص بن اسحق بن ابرهیم خلیل الله اصلش
از روم بود اما بشام نشستی او را ده فرزند بود و خواسته بی شمار داشت هر چیز از محنت و سختی
که بدو رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی او را ببلاها مبتلا کردی و صبر و تحمل او بر ملایکه عرض کردی
تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته ازو باز گرفت و او را فقیر گردانید پس فرزندانش
بمردند آنگاه تن او برنج مبتلا گشت چنانکه کرم در وجود مبارک او افتاد و از بوی زشت پیرامن
او نمی شایست گردیدن و بران همه صبر کرد و ننالید تا بمرتبه چون کرم از تن او بیفتادی بر جایش نهادی
و گفتی روزی خود بخور تا حق تعالی برو بخشود و چشمه آب بزیر قدم او پدید گردانید تا خود را بدان
بشست و صحت یافت آن چشمه بعین ایوب مشهور است هر معلول که خود را بدان آب بشوید صحت
یابد ایوب را علیه السلام دیگر باره فرزندان آمدند و مال بسیار جمع شد چون عمرش بدویست سال
رسید نماند شعیب علیه السلام بن نویب بن عنقا بن مدیان بن ابرهیم خلیل الله او را رسالت داد
و باصحاب الایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی ایشانرا عذاب
فرستاد و گرما بریشان مسلط گردانید کافرانرا تحمل آن نبود بصحرا رفتند ابری پدید آمد بزیر سایه
آن ابر شدند از آن ابر آتشی بارید و تمامت را بسوخت مومنانرا از آن گرما و آتش ضرر نبود شعیب
بعد از آن مدتی بزیست و برحمت حق تعالی پیوست موسی علیه السلام بحکم حدیث بافضل اولو العزم
چهارم است و بدیگر قول دوم لقب او کلیم الله است موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب
بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب فرعون در مصر متولد شد دران
وقت در مصر دو قوم بودند بنی اسرائیل که دین ابرهیم خلیل داشتند و قبطیان کافر بودند بنی اسرائیل در دست
قبطیان زبون بودند قبطیان بریشان جورها می کردند فرعون بسبب آنکه از منجمان شنیده بود که دران
چند سال پسری آید که مبطل احکام او باشد هر پسر که بنی اسرائیل بیاوردندی بکشتی تا موسی متولد شد مادرش
او را در صندوقی خوابانید و برود نیل انداخت آب صندوق نزدیک کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون

آن

آن صندوق بگرفتند و پیش آسیه و فرعون بردند چون ایشانرا فرزند نبود او را بفرزندی بپذیرفتند و دایه
طلب کردند موسی شیر از هیچ دایه نمی خورد تا مادرش را بدایگی آوردند شیر مادر خود بخورد مادرش را
بدایگی او معین کردند چون بدو سالگی رسید یک روز ریش فرعون بگرفت فرعون خواست او را بکشد آسیه
مانع شد و گفت از نادانی کرد طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش آوردند از بیم آن موسی آتش پاره بدهان
نهاد زبانش بسوخت بدین سبب سخن فصیح نتوانست گفتن چون بحد بیست سالگی رسید فرعون جهت
او زن خواست او را دو پسر آمد چون به سی و شش سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را بکشت بدین
سبب از مصر بگریخت و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست و بمهر او چهارده سال خدمت
شعیب شبانی کرد موسی را از آن زن نیز دو پسر آمد چون عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان داد
و عصا بخشید موسی از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریک زن موسی را درد زادن گرفت
از دور روشنی دید پدر آمد موسی بطلب آتش رفت چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت
رفت موسی متعجب شد خطاب آمد انّی انا الله و وحی بموسی منزل شد و او را پیغمبری داد بمعجزه عصا
که اژدها شدی و ید بیضا که درفشان گشتی مشرف کرد و بفرعون فرستاد و پیغامها داد موسی را چون
عقده در زبان بود برادر خود هرون را بوزیری خود درخواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد
و هر دو را بفرعون فرستاد فرعون از ایشان معجزه خواست موسی ید بیضا نمود دیگر خواست عصا انداخت
اژدها شد فرعون بترسید درخواه کرد موسی عصا بر گرفت فرعون موسی را جادو خواند و جادوانرا آورد
تا موسی را غلبه کنند دشتی پر از چوب و ریسمان بمار و اژدها نمودند موسی عصا انداخت تمامت را بخورد
و از آن جادوها اثر نماند جادوان تمامت ایمان آوردند فرعون ایشانرا بکشت و قبطیان هفت نوبت
ببلاها مبتلا می شدند و با موسی شرط می کردند که چون بدعای او خلاص شوند ایمان آورند چون خلاص
می شدند پشیمان می گشتند اول سی سال متواتر قحط شد که بسیار مردم مردند از گرسنگی دوم افراط بارندگی
چنانکه آبادانیها شد خراب سیم غوک که آنرا وزغ خوانند تمامت خانهای ایشانرا فرو گرفت چنانکه مجال
کار نماند چهارم ملخ چنانکه کدز [illegible] نداشتند پنجم شپشه چنانکه مغز تمامت حیوانات بخورد ششم آبها چون گشت

چنانکه یک طرف جهت بنی اسرائیل آب بود و یک طرف قبطیان خون هفتم همه چیز ایشان چون سنگ شد
هشتم عصا نهم ید بیضا چون قبطیان جور با بنی اسرائیل کم نمی کردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کردند خدای تعالی
در آب دوازده جایگاه راه داد چنانکه زمین رود نیل از آفتاب خشک شد بنی اسرائیل از آن راهها گذشتند
و حجاب مرتفع شد یکدیگر میدیدند چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند هم از آن راهها گذشتند
جامهٔ بخت ایشان روزگار در نیل و آب بهم برآمد همه غرق شدند بنی اسرائیل یکسال بر کنار آب توقف
کردند موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از انبیای غیر مرسل شمارند بکوه طور سینا رفت حق تعالی کتاب
توریة بدو منزل کرد بر الواح یاقوت نوشته و حق سبحانه و تعالی با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد شنیدند
موسی گفت خداوندا از تو در می خواهم که خلق در حق من چیزی نگویند که من در آن نباشم خطاب آمد این را از بهر
خود نکردم از بهر تو هم نکنم که مرا نیز یک و انباز و زن و فرزند میگویند و من از آن منزهم گفت خداوندا
پیش تو کدام یک عمل بهتر است خطاب آمد بسیاری ذکر من و لطف کردن با کودکان که بزرگی پدید آمدند
نشده و بمردگی در بهشت من خواهند بود گفت خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم و کرا دوست
گیرم خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من باش که باقی منم و مرا دوست
گیر که وفادار منم گفت خداوندا دوری که بلند تو ندا کنم یا نزدیک تا مناجات کنم خطاب آمد من جایگاه
و مکانم و از هر چه در عقل و فهم آید لیکن بهمه جا با هم موسی در مکالمه گستاخ شد از حق دیدار خواست
خطاب لن ترانی یافت و بر کوه طور تجلی افتاد از هیبت حق پاره پاره شد و در هوا رفت گویند کوه
احد از پارهای آنست درین حال آن هفتاد مرد از هیبت خدای تعالی بمردند موسی دعا کرد تا زنده شدند
در غیبت موسی سامری گوساله زرین بساخت و خاک زمینی که اسب جبرئیل علیه السلام پا بر آنجا نهاده بود
در وافشاند گوساله باواز آمد و علف بخورد و آمد و شد کرد بنی اسرائیل گمراه شدند و آنرا بخدایی گرفتند
خدای تعالی ازین حال بموسی حکایت کرد موسی گفت گوساله را سامری ساخت جان کش که در آفرید خدای تعالی
گفت من موسی گفت اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ پس موسی پیش قوم آمد گوساله پرستان را قتل فرمود چون هفتاد
هزار کس را بکشتند فرمان آمد که توبهٔ ایشان مقبول شد خواست گوساله را بسوزاند قارون عمزادهٔ او بود

زرگری دانستی گفت زر باتش سوخته نگردد بلکه صافی شود خدای تعالی علم کیمیا بموسی آموخت
و خاصیت زر اینجا نیست که با دو به حاره زر را بسوزانند و اگر خواهند با دویه بسیار زر گردانند
و بعضی فلزات را زر گردانند موسی بعلم کیمیا گوساله را بسوخت قارون آن علم را از موسی علیه السلام بیاموخت
و بسیار فلزات زر گردانید خواسته بسیار برو جمع شد بغرور خواسته در موسی کافر گشت خدای تعالی
زمین را مامور موسی گردانید او بفرمود تا قارون را با خواسته فرو برد چون بنی اسرائیل از جهت فرعون
و قبطیان خلاص شدند خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید بنی اسرائیل
در طاعت حق و فرمان برداری مقصر گشتند خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای سر ایشان
بایستاد ایشان از ترس بیک نیمه روی سجده کردندی اکنون ایشان را ملتی شده است و در بنی اسرائیل
مردی متمول بود برادرزادگان او را بکشتند و در میان دو ده بینداختند و قوبا دبراوردند که قاتل را
نمایید بنی اسرائیل پیش موسی رفتند موسی بفرمان خدا گفت گاوی را بکشید و عضوی بران مرده زنید
تا زنده گردد و بگوید که مرا کشت بنی اسرائیل گفتند چگونه گاوی کار بر خود دراز کردند درین گفتار
تا بهای گاو پوست انرا پر زر کردند و گاو را خریدند و بکشتند چنانکه موسی فرموده کردند کشته زنده شد
بفرمان حق تعالی بگفت برادرزادگان مرا کشتند بنی اسرائیل بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده را زنده کرداند
موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد که از من دانا تر از بنی آدم کرا آفریدهٔ خدای تعالی او را بخضر
دلالت فرمود موسی پیش خضر رفت خواست با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود گفت تو طاقت
کردار من نداری موسی با خضر شرط کرد که بر کار او انکار نکند بدیهی رفتند ایشان را خوردنی ندادند
و از دیه براندند خضر بیرون ده دیوار خراب ایشان عمارت کرد موسی منکر او شد خضر از صحبت
او اجتناب نمود موسی با او شرط کرد که دیگر انکار نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشان را بواجبی خدمت
کردند خضر بیرون ده آمد پسر رئیس را دید بگرفت و بکشت موسی منکر بار دیگر مبالغه کرد که انکار نکند
در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی را سوراخ کرد غرق خواست شد بسیار سعی کردند تا آن سوراخ
بگرفتند موسی را طاقت نماند انکار کرد خضر گفت قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ و شرح احوال کار گفت

که سبب عمارت دیوار انست که در زیر ان گنجی از ان یتیمانست و پدر ایشان مردی صالح بود و بعضی
مفسران گفته اند که ان پدر صالح هفتادم پدر ایشان بود خواستم ان دیوار خراب نشود تا چون ایشان بحد
بلوغ رسند انرا بردارند و سبب کشتن پسر ان بود که قوم او صلحا اند و اگر می ماند کافر خواست بود
نخواستم که تخم ایشان بدین سبب ملوث گردد و سبب شکستن کشتی انکه در جزایر پادشاه ستمکاری بود
کشتیهای درست بتعدی می ستاند انرا معیوب گردانیدم تا از شر او مصون ماند موسی علیه السلم ازان
او متفرق شد و از و بازگشت چون بمصر امد فرمان رسید که بجنگ جباران شام شو عوج بن عنق از جباران بود
ایشان بقوت قوی هیکل بودند موسی علیه السلم با بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد چون از بیابان گذر
بریدند جاسوس فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل پشیمان شدند و گفتند که تو و خدای تو
بجنگ جباران روید موسی علیه السلم برنجید و تنها برفت عوج بن عنق از امدن او اگاه شد کوه پاره بزرگ
گرفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی هدهدان کوه پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد
عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا بود و چهل گز بر جست عصا بر
ستالنگ یعنی کعب او زد عوج بیفتاد و بمرد موسی با پیش قوم امد در شهر جباران بلعم باعورا که عمزاده شعیب
پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند و چهل سال دران بیابان
دوازده فرسنگ بماندند ان بیابانرا تیه موسی منسوبست خدای تعالی ایشانرا روز بروز ایشانرا
رزق من و سلوی فرستادی و از سنگی که سجاده موسی بود اب روان گردانیدی چون سنگ بار کردندی
اب بایستادی و چون بنهادی روان شدی و جامه که داشتندی دریده و چرکن نشدی و فرزندی که امدی
با جامه بودی و جامه نیز با فرزند ببالیدی برین صورت چهل سال انجا بسر بردند هرون انجا نماند موسی نیز
بعد از و بسه سال درگذشت هرون برادر موسی پیغمبری مرسل بود چون حکایت او داخل موسی بود مکرر
نگردانیدیم کدعور و یفناج از نسل منشا بن یوسف علیه السلم بودند و بر دین موسی علیه السلم
بودند و در تیه با او انجا نماندند یوشع بن نون بن السایاع بن عمهود بن بعدان بن منوسلخ بن افرایم
بن یوسف خواهرزاده موسی و وصی و بود خدای تعالی او را رسالت داده او بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام بود

وان

وان مسخ کرد و بلعم باعورا دران جنگ کشته شد خدای بسبب دعایی که بلعم در حق موسی و بنی اسرائیل کرده بود
که سرگردان در بیابان مانده بودند بر و خشم گرفت و ایمان از و باز ستدند تا بدانی که سرگردان کردن مردم
نه کار نیست و طاعت او در کار سگ اصحاب کهف کرد و کلبیت در بلعم در محشر ناظر خواهد رسید نعوذ بالله
من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام بود از انجا بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی اورد چون
عمرش بصد و پنجاه و هفت سال رسید درگذشت کالب بن یوفنا بنی اسرائیل را بعد از چندان زحمت
با مصر اورد و مدتی در میان رسالت کرد و بمصر درگذشت [illegible] ابن نوری از نسل یعقوب دعوت
دین موسی کرد قومش او را تکذیب کردند بدعای او همه بطاعون بمردند و هم بدعای او باز همه زنده شدند
و او را بید برفتند گویند که جهودانی که اکنون هستند از نسل ایشانند و از ایشان بوی مردگان اید
بعضی مورخان حزقیل را ذی الکفل می شمارند و بعضی میگویند که حزقیل پیش از داود است و ذو الکفل
بعد از داود و قول دوم صحیح تر می نماید حزقیل بن قصی بن فنحاس بن عیزار بن هرون اخ موسی
گویند نام او بعبری خضر است و خضر که اب حیوان دریافت او است اما این روایت سست است
جهت انکه خضر از بنی اسرائیل نبود و فنحاس از بنی اسرائیل اما این خضر برادر الیاس است الیاس
بن قصی بن عیزار بن هرون اخ موسی خدای تعالی الیاس را رسالت داد بنی بت پرست بودند چهره بتشانرا
نام بعل بود حق تعالی الیاس را بدیشان فرستاد الیاس ایشانرا دعوت کرد اجابت نکردند الیاس
در حق ایشان دعا کرد سه سال بارندگی نشد قحط خاست مردم بسیار بمردند بنی اسرائیل بدو ایمان اوردند
او دعا کرد باران امد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملول شد غربت اختیار کرد
و یسع را وصی کردانید مقام الیاس پیشتر در بیابانها بود الیسع بن اخطوب از نسل افرایم بن یوسف
بود چون الیاس از ان شهر برفت خدای تعالی یسع را پیغمبری داد و او مدتی در میان ایشان بود
پس درگذشت بعد از و تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود علما ایشانرا رهنمونی کردند
و ایشان مسموع نداشتند اکثر از دین موسی برگشتند ایشانرا تابوتی از امین بود که عصای موسی و عمامه
هرون و دو لوح از ان که با توریة منزل شده بود دران تابوت بود بنی اسرائیل ان تابوت را ملجای خویش

دانستندی و بگاه دعا آنرا بشفیع ساختندی تا ساخته شدی جالوت پادشاه مغرب بیامد و با ایشان حرب کرد و آن تابوت بغارت ببردند بنی اسرائیل یکبارگی زبون و بی مضمون شدند **اشموئیل** بن علقا بن یرحام بن الیهو بن تحو بن صوف بن القانا بن ناحث بن عماسا بن القانا بن لاوی بن یعقوب بعد از حنه بن قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر بود خدای تعالی او را به پیغمبری فرستاد ایشان او را پرسیدند خدای تعالی تابوت با ما بنی اسرائیل فرستاد و در آورون که بچه صورت آورد اختلاف بسیار هست چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشموئیل ملکی درخواستند حق تعالی طالوت را که سقایی کردی بر ایشان ملک گردانید اشموئیل او را بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر که این زره بر تن او راست آید قاتل جالوت است جالوت با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار مرد برابر رفت هفتاد و شش هزار از راه بسبب تشنگی بازگشتند طالوت با چهار هزار مرد برفت چون داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز وحی بدو منزل نشده زره بر تن او راست آمد داود آن زره بپوشید و بجنگ جالوت رفت سنگی در راه با او بسخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم داود آن سنگ برگرفت و در فلاخن بجالوت انداخت جالوت برو افسوس کرد خدای تعالی باد را فرمان داد تا خود از سر جالوت بربود سنگ بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر با بیت المقدس آمدند طالوت دختر خود را بداود داد چون اشموئیل را عمر به پنجاه و دو سال رسید در گذشت دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود گویند قبرش به ساوه است

داود بن ایشا بن عوبید بن بحسون بن یهودا بن یعقوب بعد از اشموئیل او را در میان بنی اسرائیل قبولی پدید آمد و وحی بدو منزل شد طالوت بر آن رشک برد قصد کشتن او کرد داود بگریخت علما طالوت را منع کردند طالوت علما را بکشت و پشیمان شد فایده نبود با استغفار بجنگ جباران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد داود علیه السلام با بیت المقدس آمد ملک برو قرار گرفت خدای تعالی او را زبور فرستاد و او خوشتر خواندی که آن زمان بود چون زبور با آواز خواندی مرغان مست شدندی مجال که زبیا فتنی داود را نبود و نه زن بود روزی مرغی در نظر او آمد در طلبش رفت از روزن زنی او را بدید برو عاشق شد او را بجنگ فرستاد تا کشته شد و زن او را بخواست سلیمان از آن زن متولد

شد

شد پس داود را دو فرشته بصورت آدمی پیش آمدند بدعوی از حکایات ایشان معلوم شد او را که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری می کرد چنانکه از گریه او گیاه رست خدای تعالی توبه او قبول کرد و اوریا را زنده گردانید تا داود را حلال کرد جمال الدین رستق القطنی بدان زبان درین معنی گفت **بیت** داودم و چو عاشقان زسر واتش حاضر نبو جانم غصه میکند قصه اوریا چمن

در دین موسی علیه السلام ماهی گرفتن بروز شنبه حق تعالی ایشانرا منع کرد و خوک گردانید عوام بود جمعی بروز شنبه راه بماهی می بستند و در یکشنبه می گرفتند داود علیه السلام ایشانرا منع کرد ممنوع نشدند حق تعالی ایشانرا مسخ کرد و خوک گردانید داود میخواست که سلیمان را وصی گرداند جهت آنکه پسران از و مهتر داشت متردد بود جبرئیل آمد و چند مسئله آورد گفت فرمان چنانست که از پسران تو هر که این مسئله را حل کند وصی تو باشد دیگر پسران داود از آن عاجز شدند سلیمان علیه السلام حل کرد و وصی پدر شد داود مسجد بیت المقدس بنیاد نهاد مدت عمرش صد سال و مدت ملکش چهل سال گویند چهل هزار رهبان متابعت تابوت او کردند **ناتان و گاد** بعضی مورخان ایشانرا پیغمبر مرسل شمارند و مقوی دین موسی و معاصر داود و به بنی اسرائیل منزل **سلیمان بن داود** علیهما السلام حق تعالی او را پیغمبری داد و پادشاهی داد که پیش از و و پس از و کس را نداد و انگشتری اسم اعظم بر آن نوشته از بهشت بدو فرستاد تا ببرکت آن آدمی و پری و دیو و وحوش و طیر و باد مطیع او شد و باد هرچه در ملک سلیمان رفتی بگوش او رسانیدی و تخت روان سلیمان باد بهر جا که سلیمان حکم کردی بردی بامداد و شبانگاه هر ماه یکماهه راه بردی قوله تعالی غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ سعدی شیرازی علیه الرحمة میگوید **شعر**

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ... سریر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت ... خنک آنکه با دانش و داد رفت

سلیمان علیه السلام از حضرت عزت درخواست بندگی کرد خطاب آمد که شش چیز بتو آموزم ازآن کار بند غیبت بندگان من مکن و بر نعمت ایشان حسد مبر سلیمان علیه السلام گفت مرا این دو نصیحت کافیست برین نیز چنانکه حقش باشد قیام نتوانم نمود سلیمان غزا دوست داشتی چون خبر ملکه ملک سبا شنید

اسنک او کرد ملکه او را خواسته بیازمود چون التفات نکرد دانست که پیغمبر است عزیمت درگاه او کرد
سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بدرگاه خود رساند آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود
دعا کرد تا خدای تعالی تخت بلقیس را در مجلس سلیمان حاضر گردانید بلقیس با او ایمان آورد سلیمان او را
نکاح کرد رحبعم از او متولد شد سلیمان ملکی را از ملوک جزایر دریا بکشت و دخترش را زن کرد دختر را بی
پدر شکیبا نبود بر شکل پدر صورت کرد چهل روز آنرا پرستید بتواضع خدمت کردی آصف از این آگاه شد
سلیمان را گفت تا آن صورت را پاره کرد بتقدیر حق تعالی چنان اقتضا کرد که بمکافات آن چهل روز دیوی
بر جای سلیمان نشست و حال چنان بود که دیو در مبرز خود را بصورت معتمد سلیمان بسلیمان نمود تا انگشتری
بدو سپرد و خود را بصورت سلیمان بمردم نمود و پادشاه شد بعد از چهل روز انگشتری از دست دیو در دریا
افتاد ماهی فرو برد صیادی آن ماهی را بگرفت سلیمان از او بخرید انگشتری باز یافت با تختگاه آمد
چون عمرش پنجاه و پنج سال شد در گذشت سلیمان را عصایی از چوب خرنوب بود بر آن تکیه کرده بماند
تا یکسال ایستاده بود دیوان می پنداشتند زنده است عمارت بیت المقدس تمام کردند بعد از یکسال
کرم چوب تمام بخورد بشکست سلیمان بیفتاد دیوان معلوم کردند که او مرده بوده او را بجزیره دفن
کردند انگشتری با او بود بلوقیا و عفان خواستند که انگشتری بدست آورند بسیاری زحمت کشیدند
و بمراد نرسیدند مدت ملک سلیمان چهل سال بعد از او تا چند بطن ملک در تصرف اولاد و احفاد او بود
و آخرین ایشان یحسابوس الاعم بن یوناسو فاطس اسا النبی علیه السلام ابن ابیا بن رحبعم بن سلیمان علیهم السلام

اجیا شلومی و عدوا بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین کردند و معاصر
اسا بن رحبعم بن سلیمان بودند اسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان پادشاه بیت المقدس بود و از بنی اسرائیل
و بسبب عرق النسا اعرج شده بود مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی مردم بیت المقدس
پناه ببزرخ پادشاه هند که دشمنان بودند او با سپاه بسیار از راه دریا بجنگ اسا آمد اسا و ایشان نیز بجنگ
بیرون رفت او برای اسا افسوس کرد و لشکر گفت تا تیرباران کردند فرشتگان بفرمان حق تعالی تیرهای
ایشان را با ایشان رد کردند اکثر قوم بزرخ بدان تیرها هلاک شدند بزرخ منهزم در کشتی رفت خدای تعالی

باد را فرمان داد تا کشتیهای ایشان را غرق کرد بزرخ و قوم همه بمردند آب ایشان را با خواسته بکنار
دریا افکند وحی با اسا منزل شد حکم شد که اسا و قومش خواسته قوم بزرخ تصرف نمودند و تا بیت المقدس
آمدند اسا بعد از آن بیست سال در پیغمبری و ملکی تربیت **شیهوخیا و شیحاس** بن هلالا
بعضی مورخان ایشان را پیغامبر مرسل میدانند و بدعوت دین موسی و به بنی اسرائیل منزل و معاصر اسا
شعیا بن راموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکی از نبی سلیمان آنجا بود
و ریشی بزبن داشت پادشاه بابل کافر بود با لشکر گران بجنگ به بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد
تا ملک بیت المقدس از آن رنج خلاص یافت و حق تعالی مرگ بقوم بابل رسانید چنانکه در یک شب
همه بمردند پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا هفتاد روز او را بر بند داشتند در بیت المقدس بگردانیدند
پس بگذاشتند تا ببابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد بن مصطفی صلی الله علیه و سلم
و مبعث عیسی علیه السلام بشارت داد او بود بدان سبب جمعی شعیا را بکشتند لهراسف رهام گودرز را
که در شام او را بخت النصر خوانند تا بکین شعیا چندان از بنی اسرائیل بکشت که اسیاب بخوناب
روان گشت و بیت المقدس و ایلیا که از معظمات بلاد ایشان بود خراب کرد و برده بی قیاس
برد و در انبار محبوس کرد گویند اسم انبار عبارت از آنست که بعضی اسیران بحدود دمشق افتادند

ارمیا بقول بعضی مورخان عزیر است بعبری او را ارمیا بعبری چون شعیا او با بعضی پیغمبر
زادگان بمصر گریختند بخت النصر بعد از حرب بیت المقدس بجنگ ملک مصر رفت و با او حرب کرد
عزیر و بنی اسرائیل را بار گرفت و به بیت المقدس آورد عزیر را در دل آمد که گویی خدای تعالی یکبار
دیگر این ولایت معمور گرداند چون عزیر بخفت بفرمان حق روح او قبض کردند صد سال مرده بود تا آن
ولایت تمام معمور شد و دانیال به پیغمبری آمد عزیر زنده شد تصور کرد که همان روز خفته است چون
ولایت معمور دید دانست که او مرده بوده است و مدتی بر آن گذشته به بیت المقدس آمد و خود را
برسالت بر ایشان عرض کرد مسلم نمی داشتند عزیر را تورات حفظ بود بر ایشان خواند بعضی باور کردند

دلالت کرد تا توریت دیگر که شعیا پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل
ندانستند که در زیر یک ستون توریت است اما ستون را نمی شناختند بدلالت او بیرون آوردند مقابل
کردند تفاوت نبود بنی اسرائیل او را به پیغمبری بد برفتند و بعضی او را بسر خدا خواندند و کافر شدند بهمین اسفندیار
باز از قوم بیت المقدس بر بخت النصر را بفرمود تا دیگر بار بیت المقدس را خراب کرد و قتل عام کرد
و پیغمبرزادگان را اسیر کردند قوم بنی اسرائیل بعد بهمن در خواری تمام بودند **دانیال** بعد از مرگ بهمن
به بیت المقدس آمد و عمارت کرد و بنی اسرائیل را بیاورد خدای تعالی او را معجز علم نجوم و رمل داد و او مدتی
بنی اسرائیل را رهنمونی کرد پس بولایت خراسان رفت و آنجا درگذشت ابوموسی اشعری رضی الله عنه
بوقت فتح خراسان گور او بیافت و او را تجهیز و تکفین کرد و برو نماز کرد و جهت او قرار ساخت
یونس علیه السلام ابن متی بمادر منسوبست نسبت پدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی
او را پیغمبری داد و بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی
ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه کشید و آتش از وی درخشید یونس از میانه ایشان
بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان آورند نیابند ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب
شد خدای یونس حاضر است با در حق گشتند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب
بگردانید و بدین سبب بر یونس خشم گرفت تا کشتی که او در آنجا بود در غرقاب افتاد جهت مردم باب
انداختن قرعه زدند سه نوبت بر یونس افتاد دانست که خشم خدا در رسیده است خود را بدریا افکند
ماهی او را فرو برد چهل روز در شکم ماهی بود در میانه سه تاریکی یکی شب و آب و شکم ماهی توبه کرد و استغفار
با درخواست و گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ خدای تعالی توبه او قبول
کرد و او را از شکم ماهی بیرون آورد چهل روز دیگر در شکم بسبب ضعیفی بر لب دریا ماند آهوی بیامدی
و او را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوت گرفت بفرمان خدای تعالی هر مسلمانی که در سختی افتد
این دعا بخواند او را از آن سختی خلاص دهند قوله تعالی وَكَذٰلِكَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ یونس علیه السلام بشش قوم آمد

او را بد پذیرفتند مدتی در میان ایشان بود چون درگذشت بحدود کوفه مدفونست **عاموس**
و صموبیع بعضی مورخان ایشان را پیغمبران مرسل دانند معاصر یونس و در بنی اسرائیل دعوت دین
موسی کردند **صادق و صدوق و شلوم** حق تعالی مر این هر سه را پیغامبری داد و بقوم شهر
انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان کردند درودگری حبیب نام ایمان بدیشان آورد شهریان
او را چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرئیل را فرمود تا آوازی کرد چنانکه مردمان انطاکیه هرچه بحد بلوغ رسیده
بودند همه بمردند و کودکان که بماندند ایشان را بد برفتند حکایت ایشان باصحاب القریه مشهورست
و بعضی گویند که ایشان در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهما
و عدد ایشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد و مع هذا این روایت ضعیف است جهت آنکه مدت فترت
بدان منسوب کردند که درو پیغمبر مرسل نبود **میخا مورشتی و ناحوم القوشی و حبقوق**
این هر سه را مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و به بنی اسرائیل منزل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل
ذی الکفل بروایتی نسب ذی الکفل بشر بن ایوب بن محتشر بن مرمیوش صفی از نسل قیدار بن اسمعیل
و بروایت دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبری مرسل است او را ملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد
ذی الکفل او را کفیل مغفرت حق شد تا ایمان آورد او را لقب ذی الکفل کردند بحدود کوفه مدفونست
بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند در زمان اولجایتو سلطان تولیت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفت
و بمسلمانان داد و آنجا مسجد و منار ساختند **یوئیل و حجکای** بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند
و معاصر ذی الکفل دعوت دین موسی کردند **زکریای ملاخی** بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند
و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند **زکریا** بن برخیا بن القار از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس
بود و عمران پدر مریم عمزاده او هم مجاور مسجد و زنان ایشان خواهران بودند عمران را پسران بسیار متولد
می شدند و زکریا را نمی شد عمران شکرانه نذر کرد که هر فرزند دیگر که بیارد او را مجاور مسجد گرداند از آن نوبت
مریم متولد شد چون دختر را مجاور نمی شایست شد عمران متحیر شد وحی بزکریا منزل شد و اجازت فرمود که
مریم مجاور گردد زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا از خدای تعالی فرزند خواست

دعای او اجابت شد وحی آمد او را بیحیی مژده داد بر لفظ او رفت که زنم پیر است یعنی که زن پیر فرزند نیارد
بدین سبب سه روز زبان زکریا بسته شد بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون مریم سیزده ساله شد در حالت
غسل کردن مریم جبرئیل بصورت یوسف نجار که وکیل در مریم بود خود را بمریم نمود و او را بعیسی مژده داد و بفرمان
خدای تعالی باد در او دمید بقولی بعد از نه ماه و بقولی بعد از نه ساعت عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را
نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را بسخن آورد تا به بندگی خدا و پاکی مادر و پیغمبری خود و بشارت وصول
خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم گواهی داد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا دراز کردند و او را بزنا کردن با مریم
منسوب گردانیدند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا بدمشق رود قوم در عقب
برفتند زکریا با تنگ آمد حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را در میان خود جای داد قوم آنجا رسیدند لیکن نیافتند

یحیی

ابلیس ایشان را گفت در میان درخت است درخت را پاره ببریدند زکریا در میان کشته شد
بن زکریا را حق تعالی پیغامبری داد و او خلق را بدین موسی دعوت می کرد تا چون عیسی پیغامبر دعوت دین کرد
یحیی بدو ایمان آورد چون عیسی باسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس او را بنکو
داشتی تا ملک برادرزاده خود را دوست داشت خواست بزنی بخواهد یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد
ملک بسخن دختر یحیی را بکشت دختر را زن کرد خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان مردم داستانی شد
علما گفتند تا خون کشندگان او بر آن نریزند قرار نگیرد این سخن بگوش کودرز اشغانی رسید لشکر کشید
و به بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل ضعفا ده هزار آدمی را بکشت خون قرار نمی گرفت چون کشندگان او ملک
و زنش را بر سر آن کشتند خون قرار گرفت و کودرز باز با ایران آمد

عیسی بن مریم بنت عمران

بن ماثان بن العازر بن الیهود بن احسن بن صادق بن عازور بن الیاقیم بن اسود بن رواویل بن صالی ابل بن اشرین
یحنا سوا آخر ملوک بنی سلیمان بن الیاقیم بن ناشو بن مول بن میسا بن حرقیا بن احاد بن یوثام بن عزریا بن امضیا بن یواش
بن احزیا بن یورام بن یهوشافاط بن آسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبید بن بوعز بن سلمان
بن نحشون بن عمیناداب بن حصرون بن فارض بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن ارغو
بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان.

بن انوش

بن انوش بن شیث بن آدم بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت اولو العزم پنجم و بدیگر روایات ششم در روز
چهارشنبه بیست و پنجم کانون اول سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائة الاسکندریه متولد شد بمدینه ناصره الجلیل از قری بیت المقدس
و گروهی بدین سبب او را نصرانی خوانند و از آن زمان که متولد شد بفرمان خدای تعالی از ولایت دمشق
پیغمبر بود و بغیر از وی هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ بلکه پیش از چهل سالگی پیغمبری نبوده چون سی ساله شد بفرمان
خدای تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد عیسی خلق را بخدای میخواند جهودان
از او معجزه میخواستند خفاشی را از گل بساخت و باد در او دمید بپرید و اکمه و ابرص را که طبیبان از معالجه
عاجز بودند بینا و درست گردانیدی و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده گردانید تا به پیغمبری او گواهی
داد با وجود این معجزات بتکذیب او کردند عیسی سی سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی گروید
عازم مصر شد در راه بجمعی گازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند ایشان حواریانند اسما
میسا اسبت ماروص شمعون یودس بکدا فرطس بولس برماس فس بحبس اولیمان سوس
این دوازده کس با او بزمین اندلس رفتند آنجا تنگی بود خوردنی نمی یافتند از عیسی درخواستند
تا حاجت ایشان از آسمان طعام رسید بدعای عیسی سه روز سفره بریان و ماهی بریان و تره می آمد خلایق
همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند و این معجزه را جادوئی خواندند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید
دیگر بار عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او کردند او بگریخت شمعون را از حواریان بگرفتند
و عیسی را از او طلبیدند او در عیسی کافر شد یودس را بگرفتند او سی درم برشوت بستد و عیسی را بدیشان
نمود جهودان خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی عیسی را از چشم ایشان نهان کرد و صورت او را بر ایشوع
مهتر جهودان باز افکند او را بگرفتند هر چند که فریاد کرد ایشوع فایده نبود ایشوع را صلب کردند و عیسی
باسمان رفت ایشوع هفت شبانه روز بر درخت بماند مریم هر شب بپای درخت رفتی و بگریستی هفت
شبم حق تعالی عیسی را از آسمان بزمین فرستاد تا مریم را ببیند و دل مریم بیارامید یحیی بن زکریا با هفت
کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند ایشان را پندها داد از آن مختصری یاد کنیم
گفت میاموزید حکمت را بغیر اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید از اهل

حکمت را ازاموختن حکمت که بر ایشان جور کرده باشی چون طبیب حاذق باشد مدارا کند الا بموقع و گفت
در عجبم از بنی ادم که در کار دنیی سعی و جد می کنند و رزق بی واسطه سعی و عمل او البته بدو خواهد رسید و عمل
و سعی نمیکنند در کار اخرت که مزد ان بخواهد یافت الا بسبب سعی و عمل و گفت تا حلال خوردن نتوانند حرام
مخورید و تا راست گفتن نتوانید دروغ مگویید و تا روزی خود در خزانه حق تعالی دانید از کس مجویید و تا از خالق
بی نیاز نگردید اغنیا بر خلق مکنید سحرگاه عیسی باسمان رفت یحیی و حواریان این حال اشکارا کردند
جهودان ایشانرا زجر و تهدید کردند قیصر روم بیامد و با جهودان جنگ کرد و حواریانرا خلاص داد
از حواریان این نفر که عیسی از اسمان بزمین امد دیدند فرطس بولس بروم و بیس نفر را
وا وبقه و مجلس بهرنک وا ولیما بحجاز و سوس به بیت المقدس دین عیسی علیه السلم اشکارا کردند
اکثر مردم دران دین رفتند وان درخت که ایشوع را بران صلب کردند نظر بوانک عیسی را ازو
باسمان رفت قبله ساختند و مردم دران مختلف اقوال گشتند بعضی عیسی را خدا بعضی پسر خدا
و بعضی مریم را انباز خدا گفتند و کافر شدند مریم بعد از رفتن عیسی باسمان شش سال درگذشت
گویند حق سبحانه و تعالی با عیسی خطاب کرد عِظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس
والا فاستحی منی

مقاله دوم

در ذکر انبیاء غیر مرسل **هابیل**
بن ادم علیهما السلم اول کسی که نبی بود و غیر مرسل اوست حکایت او و برادرش قابیل در ذکر
آدم امده است **ذی القرنین** و سو مرمس بن رومی بن لیطی بن یومان بن یارخ بن یافث
بن نوح او را ذی القرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذی القرنین که سد یاجوج و ماجوج
ساخت و طواف جهان کرد اوست و پیش از ابرهیم خلیل بود و خضر معاصر او و در طلب اب
حیوان بر مقدمه او بعضی گفته ذی القرنین اسکندر بن داراب بن بهمن بوده است واین کارها
او کرده و پیغمبری ذی القرنین ببعضی روایات مسلم نمیدارند نام او صریحا در قران هست اما بملکی
منسوب شده **ابی ملیح و ملکی و صدوقا** پیغامبران سریانی بوده اند و بر دین ابرهیم خلیل
و معاصر او لاوان بن عوامل بن ناحور اخ ابرهیم خلیل و بر دین او و النعار سماتی و بلداد شوحی و صوفاد

والیهود بن یوحیل بن بوری معاصر یعقوب بودند در کنج بیت الاحزان مصاحب او و بر دین ابرهیم
خلیل **شمعون** از نسل داذ بن یعقوب دراع وابیان و سمان و حلکون و زمری پسران یوح بن یهودا
بن یعقوب اندر مصر دعوت دین ابرهیم کردند **الداد و میداد** در مصر دعوت دین ابرهیم کردند اسر و القایا
پسران قارون صاحب مال که عمزاده موسی بود و در تیه با او بهم الی اتفاق او نیز بر دین موسی بود و در تیه
با او بهم **عالی** از نسل هرون اخ موسی و نزدیک زمان او و بر دین او **اغریرث** بن پشنگ بن زادشم
بن تور بن فریدون از ترکستان بغیر از و پیغمبری مسطور نیست و پیغمبری او نیز مورخان مسلم نمیدارند چون
برادرش افراسیاب در ایوان نودر بن منوچهر را بکشت ظلم و خرابی بسیار می کرد اغریرث مانع او میشد
افراسیاب او را نیز بکشت یسوتوش و طالوت که نبی او را اشاوک خوانند مدتی که معاصر داود بوده
و بر دین موسی زحریا بن یهوداع و سمات بن نوابل بن اشموئیل بملوک بنی سلیمان منزل بودند میسا ایل
معاصر دانیال بود و بملوک بنی سلیمان منزل حسا و اساف و موص و العزیر بن یهودا بن سو و عودی و حرکی ایل
بن زحریا بن سو بملوک بنی سلیمان منزل بودند عوثنا یا معاصر یونس پیغمبر بود و بملوک بنی سلیمان منزل
احار بن یولاد عوریضنا و حدقه سمعیا بملوک بنی سلیمان منزل بودند حفا و حیفو بولایت ری
مدفون اند واین جماعت که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت دعوت دین موسی کرده اند
بر دین موسی بود و دعوت دین او کرد **جرجیس** از فلسطین بود و بازرگان زاده و بعضی
حواریانرا در یافته خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد او را بانواع عذابها زحمت دادند
بستن و زندان کردن و کشتن و سوختن و غیر ان او بامداد برقرار بودی ملک موصل از ستوه
شد و حق تعالی سرانجام ظفر داد بران قوم و دین عیسی اشکارا کرد **خالد** بن سنان العبسی معاصر
انوشروان عادل بود و دعوت دین عیسی می کرد و در زمین بنی عطفان دران وقت انجا اتشی پدید امدی
و هر که دران نزدیکی بگذشتی وی را بسوختی بعضی اعراب ان اتش را بخدایی پرستیدندی خالد ایشانرا
ازان منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو ان اتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد باده
رفیق روی باتش نهاد اتش اهنگ ایشان کرد خالد درع داشت بر اتش میزد و رفیقان را گفت [illegible]

بران میزدند بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت و بچاهی فرو رفت خالد از عقب آتش بچاه فرو شد بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگران آتش کش دیدند خالد برفت که خواستی باران بارد سر بجیب فرو بردی باران باریدن گرفتی تا سر بر نیاوردی باز نایستادی بوقت وفات وصیت کرد که مرا بر فلان پشته دفن کنید بعد از سه روز که شتر دم بریده ام بسر گورم آید مرا از گور بر آرید تا شما را خبر دهم تا قیامت خواهد بود حکایت کنم چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت بجای آرند اقربای او مانع شدند و گفتند ما این ننگ بر خود نپسندیم که مرده ما را از گور بدر آرند

فصل دوم از باب اول در ذکر حکما و بزرگان که پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند منهم الحکما اعاظم حکماء متقدم چون برای العین بر اسرار مقصود آفرینش و تحقیق و حالات آفریدگار واقف بودند برهنمونی محتاج نشدند و مقلد دینی نگشتند بلکه از حکمت خلق را رهنمونی کردند و بمواعظ و نصایح با راه راست آوردند سخنان ایشان را بهر زبانی ترجمه کرده اند بنده بعضی سخنان ایشان از تسهیل خوانندگان را بپارسی ایراد میکند

لقمان بقول بعضی مورخان عمزاده ابراهیم خلیل علیه السلم است و بسر باعور است و بقولی غلامی سیاه بود و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او صریحا در قرآن آمده است اما حکمت منسوب فرموده اند قوله تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ بوقتی که جمعی قوم هود باران خواستند بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست خدای تعالی او را عمر هفت کرکس داد و کرکسی را ببعضی اقوال پانصد سال عمر است و بعضی کمتر بهمه اقوال زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان او چهار هزار کلمه جمع کرده اند و چهار را از آن برگزیدیم دو بیاد باید داشت و دو فراموش باید کرد خدا را یاد باید داشت و مرگ را یاد باید داشت و نیکی که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند فراموش باید کرد احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید کرد که شمشیر اگرچه خوب رخسار است زشت کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده گرداند چنانکه باران زمین مرده را همه باری شنیدم گران تر از دین باری ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از قناعت ندیدم زبان کارتر عیبی عیب خود نادیدن است دانا چون چراغ است هر که بدو نگرد نور گیرد هر که را گفتار و کردار موافق نباشد عقلش او را نکوهش کند

وعدم

وعدم بیماری جو دست دوای آن دادست هر که سوالی کند که سزاوار آن نباشد بای هنگام ملایمی خواهد بمراد نرسید خوش خوی خویش بیگانگان است و بدخوی بیگانه خویشان از او پرسیدند که چیست که فایده آن همه فرا رسید گفت نیستی بدان

فیثاغورس حکیم شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسف اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست از سخنان اوست هیچ گفتن راستی باشند به است سوگند بسلف خوردن نشان دروغ است صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است

جاماسف برادر گشتاسف و شاگرد لقمان حکیم است او را در علم نجوم احکامست از عهد خود تا سه هزار سال بود نشانها حکم کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست عوام چون انعام اند و توانگران چون گولان بدترین خصلت توانگر ترک عملش است و بهترین خصلت لیم هم ترک عملش تو ترکترین جراحت انست که کرمی از لیمی حاجتی خواهد و روا نگردد و سخترین تنگی رفتن بزرگی بدر کوچکی و راه نیافتن گناه در دیست که دوای آن استغفار است و توبه دران توبه نصوح

بقراط شاگرد فیثاغورس و معاصر بهمن اسفندیار او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علما طب را نص قاطع باشد از سخنان اوست که عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضروریست یعنی در طلب آخرت و رضای حق تعالی

بقراطیس شاگرد بقراط بود از سخنان اوست علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بیرون نرود هر کرا بعد از و نسل نماند بحقیقت مرده است سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا نزهت چشمها نعمت عروسیست مهر آن شکرست و جامه نگهبان تن و اندک پایدار بهتر از بسیار ناپایدار

سقراط حکیم شاگرد بقراطیس بود و معاصر او از سخنان اوست با نادان تواضع کردن همچنانست حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بار تلخ تر دهد عقل و علم مشابه روح و جسم اند عقل بی علم صورت بی معنی و علم بی عقل بادی بی هاوی سعی در غیر موقع بتر از کاهلی در کارها باکودنی هر که با دانا مشورت کند از رسوایی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او پیدا گردد

افلاطون شاگرد سقراط بود و معاصر اسکندر بن داراب از سخنان اوست که با نادان منشین که چون سلامت از دشمنان نجی با تو منت جانی دانند هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران چگونه

تواند کرد و زشت باشد بود پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرامست زیرا که پادشاه نگهبان رعیت
است نگهبان را نگهبان باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو دانی
هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که در تو نباشد درویشی که خود را توانگر نماید
چون ورمیست که اماهش تن را فربه نماید بخیل را عفو کردن گناه سببا بر دل آسان تر باشد که مکافات
نیکی اندک چون مصیبتی بشما رسد مصیبتی از آن سخت تر بر دل آورید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد نیکی اگرچه
اندک باشد کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو نیکی یابد و شکر گوید در نیکی کردن با او تعجیل کن
با ارتکاب ترساند بوده کس رحمت باید کردن دانایی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی بود
و کریمی که محتاج لئیمی بود بدنفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس بر جای ریش
نشیند و بر درست ننشیند بدی احوال و کردار دیگران شاد مباش که روزگار منقلب است ممکن که این
چنان گرداند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و هشیار با مست بهترین خصلت پادشاه راستی قولست
که ترس دشمن و امن دوست در آن مضمرست جود نا خواسته دادنست که دادن بعد از خواستن مکافات
خواهش باشد بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک جفن باید نوشت ارسطاطالیس
حکیم شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست که سلطان چون رودی بزرگست و ارکان
دولت چون جویها که از آن منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویها نیز چنان باشند چنانک
روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت نیز چنان بود پس بر پادشاه واجبست بهترین پادشاه
بسنده بود داشتن و دیگران نیز نیکو سیر کنند حکمت مال مطلب تا کمال یابی حکمت درختیست که بیخ آن
در دل روید و ثمره آن زبان دهد سه کس را سر زده باید داشتن تا جره نشوند زن و فرزند و بنده و
چیز بخداوندش زیان دارد کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد قدرت و صحت
و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود
که بخیر عاقبت کار نتواند دید چون بدان رسد اندوهگین نباشد بلیناس حکیم
شاگرد جالینوس بود اینه مناره اسکندریه که هر چه در فرنگ میرفت در آن پیدا بود او ساخته از سخنان اوست

گفت پادشاه باید از همه کس خبری شناسد تا ملک برقرار باشد نه آنکه همه کس او را شناسند جالینوس
حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست اندوه بیماری جانست بیمار تشنه بصحت نزدیکتر که تن درست
بی اشتها که از آن صحت می افزاید و این رنج بطلیموس حکیم شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست
سعادت گوینده آنست که شنونده فهم باشد نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد حماقت
سلامت برباید و ملامت میراث دهد عقل وزیریست رشید و پادشاهی سعید هر که مطاوعت کند نجات
یابد و هر که مخالفت کند هلاک شود نباذق حکیم شاگردی او معلوم نشد معاصر انوشیروان عادل بود
در حق او وصیت کرد لا تأکل طعاما و فی معدتک طعام و لا تأکل ما لا یقدر الانسان علی مضغه و لا تبلغه
و علیک فی کل اسبوع بقیئه و علیک فی کل یومین مرة بالحمام فانه یخرج من بدنک ما لا یصل الیه
الدواء و اکثر الدم فی بدنک کی تحرس به نفسک العزیز الحکیم و لا یعود شرب الدواء ما لم یکن لک الیه
حاجة داعیة و لا تباشر العجوز فانه یورث الموت فجأة و لا تجامع کثیرا فانه یبعض نور الحیوة و لا
تحبس البول اذا ما حضرک و لو علی سرجک لا یعرک و اعرض نفسک علی الخلاء قبل نومک بوزرجمهر
حکیم وزیر انوشیروان عادل بود و مردمی ترا از سخنان اوست که پنج چیز بقضا و قدرست و سعی بنده
در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزندان آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی
دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ
و پنج چیز طبیعی است وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گوئی و پنج چیز عادتی است رفتن و خفتن
و جماع کردن و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند
و متکبری و سفلگی بوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم
گفت سه چیز تن درستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را سپارنده بود
گفتم ایمن بر که باشم گفت بر دوستی که حسود نبود گفتم چه چیزست که همه وقتی سزاوارست گفت بکار
خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن
گفتم کدام راست است که نزدیک مردم خوش نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست نا شایست چگونه

شاید بود گفت بسه چیز بدیدنش رفتن وحالش نپرسیدن وازو آرزوها نخواستن گفتم کارها نکوشتن
است یا بقضا گفت کوشش را قضا سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت
از جوانان شرم ودلیری واز پیران دانش وآهستگی گفتم چه بهتر آنکه شاید و چه بهتر که باید گفت آنکس که نیک
از بد بداند و بهتر آنکه کار بکاردان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشیم گفت از ناکسی چاپلوس خسیس
که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین کیست گفت آنکه چون بخشد شاد شود گفتم بر مردم هیچ چیز عزیزتر از جان
هست گفت سه چیز که جان بدان بپرورند دین داشتن و کین خواستن ورستن از سختی گفتم کدام چیزست
که همه آنرا جویند و بجملگی در نیابند گفتم چهار چیز تن درستی وراستی وشادی ودوست مخلص گفتم نیکی کردن
یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکیهاست گفتم هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد
گفت سخاوت که با منت بود گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که عالم حقیر و جاهل عزیز نبود
گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود گفت
عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب نیست گفت خدای تعالی وتقدس
گفتم از کارهای عقلا کدام بهتر گفت آنکه بدرا از بدی کردن باز دارد گفتم از عیبهای مردم کدام
زیان کارتر گفت آنکه بر وی پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آن ساعت
که نیکویی بجای کسی تواند کردن و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشتن گفت چهار فرمان
فرمان خدای تعالی وفرمان عقلا وفرمان پادشاهان وفرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکجا
کارند ودو جا درَوند گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان از نیکیان پاداش بینند وهم در آن
در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت وامن گفتم
بدتر از مرگ چیست گفت درویشی وغم گفتم عاقبت را چه بهتر گفت خشنودی خدای تعالی
گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگانرا بخیلی و دانشمندانرا عجب
وزنانرا بی شرمی ومردانرا دروغ گفتم چه چیزست که کار مردم پارسا را تباه کند گفت شنودن
ستمکاران گفتم این جهانرا بچه درتوان یافت گفت بفرهنگ وسپاس داری گفتم حکیم با طبیب

حاجت

حاجت نباشد گفت کم خوردن وخواب باندازه کن وخود را بهر کس مپالا گفتم از مردم که عاقل تر
گفت کم گوی بسیار دان گفتم ذل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه زاید گفت از کاهلی
وفساد گفتم که کم رنج تر گفت آنکه تنها تر گفتم که بی نواتر گفت آنکه پر عیال تر گفتم که
نامداری از چه خیزد گفت دین دارانرا از بیم دین و بی دینانرا از نادانی گفتم چه چیزست که جمعیت را
ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت ورنج بردن در کار نه از بهر دنیی
وسخاوت نه از بهر مکافات گفتم درین جهان چه بدتر گفت تندی از پادشاهان وبخیلی از توانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت باز روی با فروتر خود ودست باز داشتن از زنا گفتم تدبیر
از که پرسم تا مصیب شوم گفت از آنکه سه خصلت در وی بود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام
گفتم پادشاه را بچه حاجت بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که نیک بخت تر گفت
آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عز هست که در آن ذل باشد گفت عز در
پادشاه وعز با حرص وعز با عشق گفتم از خوی نیک کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم گفت از تهمت
دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آور گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت آنکه رازش نگاه دارد
ونصیحت ازو باز نگیرد و برو مهتری دیگر نگزیند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن
عمل کردن یکی بهره زبان ذکر کردن سوم بهره دل فکر کردن گفتم نشان دوست نیک چیست
گفت آنکه خطای تو بپوشد و ثوابت دهد بران و راز را آشکارا نکند و بر گذشته نکوبد چنین می باشد
گفتم چه کنم تا زندگانی بسلامت گذارم گفت بپرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه و وقت علمای
دین دار و دوست صادق گفتم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند
گروه نیکویی نباید کرد گفت با ابله و بدگو و بدفعل گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود گفت تواضع
بی توقع و سخاوت بی منت وخدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیز است که زندگانی بدان آسان
توان کرد گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه طرب کردن چیست گفت غم نادرست
ونیرو ونشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بدانچه از کسی که خویش خلق تر و آب جز خواهی

کر سرا وار تر کفتم چند چیز است که از پستی مستغنی نیست کفت خردمند اگرچه عاقل بود از مشورت
مستغنی نباشد وجنگی اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد وسالک اگرچه بر طاعت باشد
از زیادتی ان مستغنی نباشد کفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند کفت در معامله ستم مکن و دروغ مگو
و زبان کس را مرنجان کفتم از علم اموختن چه یابم کفت اگر بزرک باشی نامدار گردی واگر درویشی
توانگر شوی واگر معروفی معروف تر شوی کفتم خواسته از بهر چه بکار اید کفت تا حق خویشان و
نزدیکان بدان بگزاری وبسوی مادر وپدر ذخیره فرستی و توشه ان جهان از بهر خود برداری و دشمن را
بدان دوست گردانی و دوست را بی نیاز کنی کفتم چه چیز است اگرچه بخورند تن را سود دارد کفت تنش
چیز جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکوان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش

ومنهم المجتهدون از این نوع اکابر بسیار بوده اند اما انچه حکایات ایشان از عجایب
است نوشته می شود اول اصحاب کهف اند معاصر ملوک طوایف بودند بشام بحدود طرسوس
در شهر ایشان یکی ملک بت پرست بود یونانی دقیانوس نام اصحاب الکهف ملکسلمینا
عسالینا و مرطونس وسرونس تملیخا بلیخا این شش دین موسی علیه السلام اختیار کردند چون دقیانوس
از حالشان واقف شد دین اشکارا کردند دقیانوس خواست ایشانرا بکشد در شب بگریختند
نزد هموس شبان رسیدند او نیز دین موسی بپذیرفت هفت شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان
همراه ایشان شد خواستند سگ را باز گردانند سگ با ایشان بسخن امد کفت من نیز او را می طلبم که شما
می طلبید دست ازو باز داشتند سعدی شیرازی درین باب کفت **شعر**

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت ومردم شد

این بگفت کسی و سگ در غاری رفتند
و بخفتند ملک الموت روحشان قبض کرد وسیصد ونه سال مرده بودند بعد از عیسی زنده شدند از احوال
روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی
از ایشان بشهر رفت تا طعامی خرد خباز چون درم بنام دقیانوس دید او را پیش ملک شهر برد ملک
احوال تفحص نمود دنشانها بداد ملک وقوم شهر با او برفتند تا در غار تا یاران را دریابند او در غار رفت

واحوال

واحوال با یاران بگفت بجمع دعا کردند تا حق تعالی ایشانرا مرگ فرستاد ملک و شهریان چون حال چنان
دیدند بدر غار مسجدی ساختند وحالشان بر دیوار مسجد نوشتند **دیگر** شمسون رومی بخدای تعالی
ایمان اورد مردی صاحب قوت بود در عهد او کس با او بقوت نبود شمسون مردم شهر را بخدای خواند
اجابت نکردند شمسون با ایشان جنگ کرد سلاح او از استخوان شتر بودی حق تعالی او را از ان طعام
واب مهیا کردی چون اهل شهر با او بقوت بر نیامدند زن او را بفریفتند تا او را ببندد زن او را بهر چیز
ببستی از رسن و زنجیر همه بگسستی زن او را پرسید ترا بچه چیز بندند که نتوانی گسستن گفت بموی من
زن او را بموی ببست و کافرانرا اگاه کرد او را پیش ملک بردند و گوش و بینی او را ببریدند حق تعالی
درست گردانید و او را از ان بند خلاص گردانید شمسون قوت کرد ستون کوشک ملک بکند و ان
قوم را بزخم ان ستون هلاک کرد و بعضی بخدای ایمان اوردند دست باز داشت **دیگر**
تبع پادشاه یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور قوم یمن بت پرست بودند و دران ولایت غاری بود
واز انجا اتشی بیرون امدی راست گوی را ضرری نرسانیدی اما کذاب را بسوختی تبع بخدای تعالی ایمان
اورد و برفت وخانه کعبه را زیارت کرد و جامه بپوشانید پیش از و کسی خانه را جامه نپوشانیده بود
قوم یمن با او بیرون امدند و با او جنگ خواستند کردن او با ایشان شرط کرد که بدر غار اتش روند
وهر دو دین بر اتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشد بسوزند بدین شرط بدر غار رفتند اتشی بیرون امد
و بت پرستانرا بسوخت تبع و تبع او را ضرری نرسید **دیگر** در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران
مردی فیمون نام بود و بنده دیگری و دین عیسی داشت و مردم نجران درختی را که بر در شهر بود بخدایی پرستیدندی
فیمون ایشانرا ازان منع کرد و بدین عیسی خواند ازو برهان خواستند او دعا کرد خدای تعالی باد را
فرمان داد تا ان درخت از بیخ بر کند چنانکه زمین خراب شد نجرانیان بعیسی ایمان اوردند فیمون ایشانرا
انجیل اموخت او را شاگردی مستعدترین ان قوم بود نامش عبدالله بن تامر از فیمون درخواست تا او را
اسم اعظم اموزد اجابت نکرد عبدالله از فیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد هرچه در انجیل نام خدای
تعالی بود جدا جدا بر کاغذ پارها نوشت و در اتش افکند از ان یکی نسوخت یاد گرفت فیمون او را وصیت

کرد تا بنا شایست و بی رضای خدای بدان نام دعا بکنند که موجب خشم حق تعالی کردد و عبدالله را وصی کرد
بعد از مدتی ذونواس بن یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ شهر مردم نجران آمد عبدالله بر دست ایشان
اسیر شد او را از کوه بزیر انداختند و ضرری بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر او زد بشکست
بدان بمرد در زمان امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه در نجران عمارتی می کردند گور او یافتند او را دیدند
خفته دو دست بران زخم نهاده چون دست او را از انجا دور می کردند خون روانه می شد چون بر انجا می نهادند
باز می ایستاد عمر خطاب رضی الله عنه بفرمود تا گور او را آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله بامر
مغاکی بر آتش کرد و نجرانیان را در انجا می انداخت و می سوخت گویند اصحاب الاخدود اشارت بدین است
یوسف ذونواس بعد از حرب نجران با یمن شد حق تعالی بدین سبب بر و خشم گرفت دولت پادشاهی که زیادت
از هزار سال دران تخمه بود از ایشان بشکند و بقوم حبشه رسانیدند و از تخم او حسن صباح که اهل ملاحده بود
بیافرید حق سبحانه و تعالی ارباب دولت این زمانرا از گمراهی نگاه دارد و توفیق کرامت کناد

فصل اول

باب دوم در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار فصل است

در ذکر پیشدادیان و ایشان یازده تن بودند مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال

کیومرث بعضی مورخان او را آدم خوانند و بعضی میگویند منقم فرزند است از نوح و نسبش چنین
گفته اند کیومرث بن دلاود بن امیم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح و بعضی گفته اند آدم نیست
اما پیش از نوح بوده از نسل شیث بن آدم و این قول مناسبتر می نماید حقیقت آن حق تعالی میداند
اما بهمه قولی پیش از و پادشاه نبوده مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی
در آخر عمر عمارات ساخت و خانه کرد ده و شهر از آن پیدا گشت او را پسری سیامک نام و بقولی نبیره است
بود و بسر میشی وصی کیومرث بود دیوان دران وقت از آدمیان پوشیده نبودند و محکوم بنی آدم
بودند بسبب آنکه سیامک بدیوان تحکمات می کرد دیوان سیامک را بکشتند کیومرث در فراق
او نیازی می کرد تا هوشنگ پسر سیامک بقولی پسر برادر سیامک بزرگ شد نبیره و نبا بااتفاق
بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیوانرا بکشتند و کین سیامک باز خواستند کیومرث را هزار سال عمر بود

اکثر سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند او نام پادشاهی بر خود نبنهاد
از آثار وی شهر اصطخر فارس و دماوند و بلخ است **هوشنگ** بن سیامک بن کیومرث بعد از
جد پادشاه شد نام او توم شاه است بسبب هوش و منگ یعنی دانائی بسیار داشت او را هوشنگ
گفتند در عدل و داد کوشید و در ظلم و جور بست چون پیش از و این داد ندیده بودند او را پیشداد
لقب کردند بعضی او را ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوبست و بعضی گویند بایرج
بن فریدون منسوبست از معادن و بحار بعضی فلزات و حلیات او بیرون آورد از آثار او شهر
سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس ادریس پیغمبر معاصر او بود مدت پادشاهی او چهل سال اول
پادشاهی که سخن در بندیان گفت سخن او سیت پسر را گفت حقیقت است ما نبودیم هست شدیم
و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجبست دانستن که از کجا آمده ایم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت
بدانک در مبدا خلقت ما جهت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود مقام درین صورت عالم
جهت تفکر بود تحقیق آن و معاد بمرجع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت پس از بهر مبداء خدا را شکر باید
کرد و از بهر معاد از بهر او راه باید جست و درین مقام خود بین نباید شد بلکه خود را فانی باید
دانستن تا مقصود حاصل گردد سر همه نعمتها خداشناسی است بهترین چیزی که بنفس خود مفید باشد است
مالک بهترین کسی بر علم عمل کننده علم است دین را شعب است چون عمارات را ارکان هر شعبه از دین
ترک کنی شعبه دیگر در پی آن برود چنانکه هر رکن از عمارات خراب شود رکنی دیگران خلل یابد توانگری
در قناعت است و سلامت در عزلت ترک شهوت آزادی نفس است صدق دوستی ترک طمع است
سختی دنیا چهار است پیری بی نوا و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت
زن مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است در طاعت همه چیز بسه چیز
در نتوان یافت توانگری بتمنا و جوانی بخضاب و صحت بدارو دنیا بشش چیز خوش گذرد طعامی
گوارنده و زنی موافق و فرزندی مقبل و عقل کامل و مخدومی مشفق و سخنی پاک نصیحت کننده محبت دهنده
طبیعت است عاقل نطلبد چیزی که در نخواهد یافت شنفت جز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع

وبخشش بی استحقاق ورنج بر خود نهادن بباطل وشناختن دوست از دشمن وراز با نااهل کفتن واومید
بنا ازموده داشتن وحسن ظن برسوفا بردن وسخن بسیار بی فایده کفتن هرکه بیوفا شود ببلاها مبتلا کردد
وهزل ودروغ وجور ضد جد وراست وعدلست که صفت بادشاهانست اکر بادشاه هزال شود هیبتش
برود واکر کذاب کردد خوار شود وبر قولش اعتماد نماند واکر جور کند سلطنت برو نباید باید سه چیز
عادت کند درنک درعقوبت وشتاب درنیکی کردن وصبر درحادثات بادشاه باید که ازکشته خود
خود خورد وازرشته خود بوشد وباجهانیان بنامی خود بنشیند وباخویشان خود پیوند کند واین همه میسر نکردد
الا بتدبیر وتدبیر نباشد الا بمشورت ومشورت نشاید کرد الا با عاقل تجربه یافته بر عاقل پنج حق
واجبست یکی حق خدا که اورا یکانه داند از شریک وانباز ومثل ومانند وزن وفرزند وخشم وجاه وابتدا
وانتها منزه شمرد وشکر او کوید دوم حق سلطان که فرمان او برد سیم حق نفس خود که درنیکی کوشد
وازبدی بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری کند وایشانرا بنیکی دستکیرد پنجم حق عوام که بدی
ازیشان بازدارد وهرکه چیزی بخشد وبازکیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد پنج چیزرا اندکش بسیارست
درد وغم وعار وبندکی ودشمنی هرکه نیکی بربدی غالب نباشد بلاهای کوناکون ازو دور نکردد
آز وامل قاطع خیراست وترک طمع مانع خوف صبر مقصود رساننده است چون بادشاه نیکو زندکانی
باشد روزکار رعیت بخوشی کذرد دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پایه منفذ از عقل مردم
درحالت حیرت بدید شود خوی مردم در سفر ظاهر شود سخاوت در تنک دستی بزیادبر راستی درغضب
پیدا شود وحلم بشکر بیست جواب دهنده سفیه بزرکترین چیزی که خدای بنده دهد درین جهان حکمت است
ودران جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدا طلبد عافیت است فاضلترین چیزی که بنده کوید نکالکی
خداست ازجمله کارهای جهان چهار چیز بهترست دانایی وخورسندی وراستی ومستوری رستکاری بسه
چیزست راه راست سپردن وازخدا ترس کار بودن وحلال طلبیدن توانکری درخورسندیست
درویشی درنیستی انکه خورسند نیست اکرچه کرسنه وبرهنه است توانکرست وانکه زیادت جویست
اکرچه همه عالم ازان اوست درویش است سه فساد است که صلاح بذیرنیست دشمنی اقربا وحسد

همه ان

همسران وابلهی بادشاهان سه صلاح است که فساد بذیرنیست عبادت دانایان وقناعت حکیمان
وخبر دادن مهتران **طهمورث** بن هوشنک بن سیامک بن کیومرث بعضی مورخان نسبتش کویند
طهمورث بن ویونجهان بن هربکند بن هوشنک بلقب اورا دیوبند کویند جهت انکه دیوان مامور امر او بودند
وبعضی لقبش نیاوردند کویند یعنی تمامت اسلحه را کار فرماینده ایین روزه داشتن در عهد او بدید شد
جهت انکه قحطی عظیم اتفاق افتاد وده سال متواتر بماند وهرچه زرع کردند بزرست وتخم نیز ازمیان افتاد
مردم دست اززرع بازداشتند رزق بنی ادم وفا نمی کرد ضعفا ازکرسنکی هلاک شدند شخصی بوداسف
نام پیشوای جمعی درویشان بود ایشانرا بروز کسب کردن فرمود وازخوردن منع کرد وازان کسب
سد رمقی می ساختند ان قوم را در توریة نام مسطورست ایشانرا کلدانیان خوانند طهمورث بمتابعت
ایشان حکم کرد که هرکرا دستکاه بیش باشد غذا خوردن روزی بیک نوبت قناعت کند ویک نوبت بدرویشان
تا همه را کافی باشد واین ایینی شد هرکس خواستی که بخدای تعالی تقرب کند روزه داشتی وغذا انکه نوبت
بدرویشان دادی سعدی مناسب این کفته است **شعر**
مسلم کسی را بود روزه داشت / که درمانده را دهد نان چاشت / وکرنه چه حاجت که زحمت بری / زخود باز کیری وهم خود خوری
حضرت حق تعالی این قاعده بسندید جون بیغامبران از قبیل ایشان درادیان روزه فرض کردانیدند وبت
برستی زمان او اغاز شد بدان سبب هرکرا عزیزی می مرد یا غایب می شد بر شکل او صورتی می ساختند وبدان
تسکین دل می کردند وانرا حرمت مینداشتند جون بطنی جند بران بکذشت سبب ساختن انرا فراموش کردند
وبنداشتند که بتان میان خداوند وبنده واسطه اند وانرا برستیدند بت برستی بیدا شد هم درزمان او منفی
صاحب دعوت خلق را دعوت کرد وکمراه کردانید قوم صابیان ازو بازماندند از اثار طهمورث کهن دز
مروست واهل طبرستان واصفهان وبابل وکردابا داز جمله مداین سبعه عراق عرب مدت بادشاهی او سی سال
طهمورث هیچ کس را درکار دین متعرض نبود وکفت هرکس هردین که خواهد نکاه دارد **جمشید**
بن طهمورث بن هوشنک بن سیامک بن کیومرث بعضی کویند برادر طهمورث بود نام او جم بود ولقب شید
جهت انکه از خوبی صورت وروشنی روی او بخورشید نسبت کردند بادشاهی زیرک بود اقوام مردم را

از هم جدا کرد گروهی را بسپاهی گری وگروهی را به پیشه وری وگروهی را به برزگری اکثر صنعتها در زمان او پیدا شد
اهن از سنگ او بیرون اورد وبدان الات حرب ساخت وکار فرمایها علم طب در زمان او اغاز کرد و نیز
واوّل کسی که دران شروع نمود باقال بن بوقال بن لامح بن متوسلخ بن غیراد بن اخنوخ بن قابیل بن ادم وبرادر باقال
بوقال نام علم موسیقی ادا واز موسیقی وضع کرد برادر دیگر شان بوقل بیشتر صنعتها وضع کرد جمشید
مرتبه بود که بت پرستی در عهد او غلبه گرفت جهت انکه جمشید در اخر کار دعوی خدایی کرد وبر شکل خود
تمثالها ساخت وباطراف فرستاد وفرمود تا انرا پرستند از اثار او تمامت عمارت اصطخر است
چنانکه دوازده فرسنگ طول وده فرسنگ عرض داشت ودر اندرون مواضع مزارع بود وشهر همدان
وشهر طوس وپول سنگین بر دجله چون اسکندر انرا بدید گفت اثری عظیم است پادشاهان فرس او انرا
بسکافت اردشیر بابکان خواست عمارت کند دستش نداد در زنجیر جسر بست مدت پادشاهی جمشید
هفتصد سال عاقبت از ضحاک بگریخت صد سال گرد جهان می گشت تا وفات کرد

ضحاک

نامش بعربی قیس وبپارسی بیوراسف بن مرداس بن زینکاو بن بادسر بن تاج بن فروال بن سیامک بن
کیومرث فارسیان اورا ملقب دهاک گفتند یعنی خداوند ده عیب زشتی متکبری وکوتاهی وبیدادگری
وبی شرمی وبسیارخواری وبدزبانی ودروغ گویی وشتاب کاری وبددلی وبی خردی اعراب دهاک
معرب کردند ضحاک گفتند خواهرزاده جمشید بود بروخروج کرد وپادشاهی از وبستد عظیم ظالم وستمکاره
بود در اخر دولتش اورا دو فضله بر دوش از ریح سرطان پیدا شد ومجروح گشت دردی کرد تسکین ان
بمغز سر ادمی بود از حکم او خلقی بی شمار بدین سبب کشته شدند مردم انرا اژدها خواندند اورا دو خوالگر
از بابل وکرمابل نام بود از مردمان که جهت کشتن بدیشان میدادند بعضی را می کشتند ومغزشان با مغز گوسفند
امیخته پیش ضحاک می بردند وبعضی را بجان امان داده گوسفندان می بخشیدند وبکوهسار منوفی میکردند
قوم کردان از تخم ایشانند دران وقت در اصفهان اهنگری بود کاوه نام بود دو پسر داشت پسران اورا
جهت کشتن بمداوای ضحاک بگرفتند فریاد برآورد وپوست اهنگری برچوبی کرد وروان شد خلقی بی شمار
در مخالفت ضحاک بروجمع شدند او بفریدون پیوست به بیت المقدس رفتند وضحاک را بر انداختند از اثار

ضحاک کنک دز بود ببابل مدت پادشاهی او هزار سال هر چند از پادشاهان هیچ کس را زمان دولت
نبوده است اما چون ظالم وستمکاره بود ان دولت بر و نماند و نام نیکو ازو نماند **بیت**

هی الدنیا یقول بملاء فیها · حذار حذار من بطشی وفتکی
فلا یغررکم طول ابتسامی · فقولی مضحک والفعل مبکی

پادشاه صاحب سعادت انست که بطول زمان دولت فانی غره نشود ودر کسب نام باقی کوشد
حق سبحانه وتعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت کناد **فریدون** بن اثفیان بن اثفیان از نسل
جمشید بعضی مورخان وپیشینیان گفته اند اثفیان با جمشید هشت تن واسطه بوده اند وهمه را نام اثفیان
بوده وشهرت بسرخ گاو وزرد گاو وسیاه گاو وعلی هذا گروهی بیشتر وکمتر گفته اند فریدون بمدد کاوه
اهنگر واکابر ایران بر ضحاک خروج کرد واورا گرفت ودر کوه دماوند در چاهی محبوس کرد وان روز را که بعد
مستولی شد مهرجان نام نهاد وجهت انکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر بر جان بود در غبت فریدون
در ابادانی جهان ودفع شر ظالم کوشید ودر حق او گفتند **شعر**

فریدون فرخ فرشته نبود · ز مشک وز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت ان نیکویی · تو داد ودهش کن فریدون توی

ان فریدون لم یکن ملکا · ولا من المسک کان معجونا
بالعدل والجود نال نعمته · فاعدل واحسن تکن فریدونا

فریدون ان پوست اهنگری کاوه را که بر سبیل درفش برافراشته بود برخود مبارک دانست
بجواهر ثمین مرصع کرد ودرفش کاویان نام نهاد وبعد از و پادشاهان بران جواهر می فزودند تا بمرتبه
رسید که مقوم از حصر بهای ان عاجز بود بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد که بر لشکر عجم
کردند دیار مغرب را تا آب فرات بپسر مهتر سلم داد ودیار مشرق تا رود جیحون بپسر میانین تور داد
ومیانه که تختگاه بود وبایران منسوبست بپسر کهتر ایرج داد برادران مهتر جهت فضیلت تختگاه
بروی رشک بردند وایرج را بکشتند وسرش پیش فریدون فرستادند از ایرج دختری مانده بود فریدون
اورا بپسر خود داد اگرچه نامزد نبود منوچهر از ایشان متولد شد فریدون اورا تربیت کرد تا چون مردی رسید

کین ایرج از تور و سلم و نور باز خواست و هر دو را بکشت و سرهاشان پیش فریدون فرستاد از آثار فریدون
بارو و خندق شهرهاست چنانکه در الغر دولت از تور و سلم ایمن شود فریدون افسونهای نیکو دانستی
و تریاک از بهر مار و افعی از بهر دفع زهر او ساخت و خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا ازیشان استر آمد در
عهد او کوش پیل دندان برادرزاده ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدایی کرد فریدون سام
بن نریمان را بجنگ او فرستاد و میان ایشان محاربات بسیار عظیم رفت الا ظفر سام را بود و کوش بطاعت
در آمد نمرود بن کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل هر سه پسر بماند مدت پادشاهی او پانصد سال
از سخنان اوست روزگار کارنامه کردار شماست بر آنجا صورت کردار نیکو باید نگاشت **منوچهر**
منوچهر بعد از پدر بپادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد در میان ایشان
محاربات عظیم رفت نوذر در آن جنگ اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته شد مدت ملکش هفت سال
افراسیاب بن پشنگ نژاد شم بن تور بن فریدون بعد از قتل نوذر بر ایران مستولی شد قتل و غارت
تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید عمارات بشکافت و چشمها کور کرد و کاریزها بینباشت و درختان
ببرید درین حال سام نریمان نمانده بود و زال بتعزیت او مشغول چون از آن فارغ شد بمال خود لشکر
بیاراست و با افراسیاب جنگ کرد و او را ازین ملک براند و پادشاهی بزو بن طهماسب داد مدت استیلاء
افراسیاب بر ایران دوازده سال **زو** بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت
ملک سعی نمود و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند و ملک معمور شد
و او خرابی پادشاهان ماضی که داشت و افراسیاب بدان توسیع بود بخرج خود و اتباع می کرد و از آثار
او دو رودخانه در دیار بکر شست که آب از نهر اول کردانیده است و بدجله رسانیده با ایران آب در بهاو شهرها
ساخته بحال حیات خود پادشاهی بپسر داد مدت پادشاهی او پنج سال و بروایتی یازده سال **گرشاسف**
بن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد و او در آن جنگ
متوفی شد افراسیاب دیگر باره بر ایران مستولی خواست شد زال زر لشکر کشید و او را منهزم کردانید
و پادشاهی بکیقباد داد مدت پادشاهی گرشاسف شش سال بعضی مورخان پادشاهی او مسلم ندارند و گویند

چون او در حال حیات پدر پادشاه شد و هم در حال حیات او بمرد زمان او داخل پادشاهی پدرش باشد
و هر دو یازده سال بود

فصل دوم از باب دوم

در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال **کیقباد** بن زاب بن روبن بن طهماسب
بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از دست افراسیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی
که درین زمان امیر الامرایی میخوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد مردم در عهد او بکشاورزی
کوشیدند فرسنگ او پدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد ایران و توران بسیاری معین کرده
بود کیکاوس پسر کیقباد از افراسیاب درخواست تا یک تیر پرتاب راه اضافه کند افراسیاب رضا داد
آرش بصنعت و ادویه تیری از مازندران بدان روی مرو انداخت بدین سبب سرحد رود جیحون شد
مدت پادشاهی کیقباد صد سال دار الملک کیقباد اصفهان بود و او آنرا کوره معتبر کردانید و یک نیمه عراق
که در آن حدود است از توابع آن کرد **کاوس** پسر کیقباد که وی می گویند نبیره کیقباد و لیعهد کیقباد بود
بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و آنجا گرفتار شد رستم زال براه هفتخوان
جریده بمازندران رفت و نگهبانان مازندرانی بکشت و کاوس را خلاص داد و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را
بکشت و کاوس را بدار الملک رسانید دیگر باره کاوس بهاماوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید
و با پادشاهان هاماوران و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشان را بکشت و کاوس را مظفر بتختگاه اورد
کاوس بمکافات آن خواهر خود را بمهر مادر زنی برستم داد و او را خطاب از پهلوانی و امارت بپادشاهی رسانید
پس ابلیس کاوس را بفریفت و او وسوسه کرد که بر آسمان رود همچون نمرود صندوق و کرکس ترتیب کرد
و بر هوا رفت چون کرکسان را قوت ساقط شد باز گشتند و او را با زمین آوردند در بیشه از باز عزم هوا کرد
در ساری بر روی آب افتاد و او اسبی برسید بعد از آن رستم بسبیل شکار بسمنگان رفت و دختر پادشاه
سمنگان را بخواست و از وی پسری شد و مادرش او را سهراب نام کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب
بجنگ کاوس رفت کاوس رستم را برابر او فرستاد و پدر و پسر ناشناخته جنگ کردند سهراب بر دست رستم
کشته شد مادرش بکین خواستن او آمد رستم او را دل خوش کرد و از و فرامرز نژاد پهلوانان ایران تشکار گاه

ایران لشکرگاه افراسیاب رفتند دخترش را از تخم گرشیوز یافتند کاوس او را از پهلوانان
بستد و سیاوش را ازو نژاد بعد از یوسف بصورت او دیگری نبوده بسبب تهمت سوداوه
زن کاوس که برو عاشق شده بود سیاه بگذاشت بترکستان پیش افراسیاب رفت و دخترش فرنگیس را
بزنی بخواست چون فرنگیس ازو حامله شد سیاوش بقصد گرشیوز برادر افراسیاب کشته شد
گویند کبود پوشیدن و موی فرو گذاشتن از رسم عزای اوست چون خبر قتل او بایران آمد رستم زال
که اتابک او بود بیامد و سوداوه را بکشت و با اکابر ایران بترکستان رفت با افراسیاب جنگ
کرد و او را منهزم گردانید رستم تا هزار فرسنگ زمین در ترکستان و ولایات خراب کرد و قتل
عام کرد پس بایران آمد کیکاوس در ولایت دیار بکر شهر بلند ساخت و بران عمارت کرد
انرا اکنون نغز خوانند مدت پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال **کیخسرو** بن سیاوش بن
کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید گیو گودرز
از ایران برفت و او را بیاورد در راه ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات رفت و گیو دران
مردی بسیار نمود و چند لشکر بشکست و بی کشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس بود از جهت فریبرز
کاوس با او در کار شاهی تنازع کرد قرار بر فتح دژ بهمن باردبیل نهاده شد فریبرز ازان عاجز شد
کیخسرو ایران مسخر کرد پادشاهی برو قرار گرفت طوس را بکناه کاری بجنگ افراسیاب فرستاد
و وصیت کرد که از نسل سیاوش پسری فرود نام در توران است باید که با او جنگ نکنی طوس سخن
او خوار داشت و با فرود جنگ کرد فرود دران جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت
و منهزم بایران آمد کیخسرو ازو برنجید و او را محبوس گردانید طوس شفعا انگیخت و استدعا جنگ
افراسیاب کرد کیخسرو او را باز بجنگ افراسیاب فرستاد از توران لشکری بی شمار بجنگ او آمدند
ایرانیان منهزم بکوه هماون گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال را بمدد ایشان فرستاد
رستم با کاوس کشانی و خاقان چینی و شنگل هندی و دیگر پادشاهان اطراف که بمدد لشکر افراسیاب
آمده بودند جنگ کردند و از ایشان بعضی را بکشتند و بعضی را منهزم گردانیدند و مظفر بایران آمد

کیخسرو

کیخسرو بیژن گیو را جهت دفع گرازان بایران فرستاد بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین
مبتلا شد بدر شد چون از ان رفت دختر افراسیاب منیژه نام هر دو بهم عاشق شدند منیژه او را در خواب
بدید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد بیژن را بگرفت و صلب خواست کرد پیران ویسه
که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس کردند کیخسرو در جام گیتی نمای احوال او مشاهده
کرد اهل معنی گویند جام گیتی نمای درون صافی او بود و درون مصفی را حجاب نبود و بنابرین بعضی
او را پیغامبر دانند کیخسرو رستم زال را جهت استخلاص بیژن بترکستان فرستاد رستم بشکل بازرگانان بتوران
رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه لشکری عظیم از عقب
او بایران فرستاد کیخسرو گودرز را با سپاهی گران بفرستاد و چند روز جنگ کردند ظفر روی نمی نمود
از هر طرف دوازده پهلوان را اختیار کردند تمامت پهلوانان توران بدست ایرانیان کشته شدند
این جنگ را دوازده رخ خوانند پس ازین کیخسرو بخود بجنگ رفت بود در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد
شیده پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم گشت کیخسرو در عقب او برفت
و بیکند را بعد از محاصره خراب گردانید افراسیاب از انجا بگریخت و بگنگ دژ رفت در مشرق کیخسرو
از طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان میگردانید تا در آذربیجان در دریای چیچست بر دست هوم
اسیر شد کیخسرو او را با برادرش بمنزل فنا رسانیدند بعد از ان شصت سال پادشاهی کرد پس لهراسف را
ولی عهد کرد و از پادشاهی کرانه گزید و دل از دنیی فانی برید کافی الدین کرخی درین معنی گوید **شعر**
غلام کیخسروم که نیکش اندیشه بکرد   ازچنین میان بوریت حو ملکش کال او دا   گروهی گویند کیخسرو را دمه
برد در کوه کیلویه در میان عراق و فارس کوهی هست انرا گوشند خوانند در عهد او دران کوه اژدهای
عظیم پیدا گشت چنانکه ابادانیها باز گذاشتند کیخسرو بفرستاد انرا بکشتند و بران کوه آتشخانه ساخت
انرا دیو گوشند خوانند از سخنان کیخسرو است سعادت در مساعدت قضاست **لهراسف**
بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود پادشاهی بدو داد بود و دل اکابر ایران گران
بود جهت آنکه پدران او اگرچه شهزاده بودند ولی مدار نبودند چون پادشاهی برو قرار گرفت پیران

عرض لشکر دادند و از بهر هر کس جیری معین کردند و از بهر لهراسف تخت زرین ساختند و او از جهت خود پیراوده
زد لهراسف پسرش کشتاسف را هوس بادشاهی بود بدر بدو نمی داد بخشم ناشناس بروم رفت قیاصره را عادت
بود که چون دختر بحد بلوغ رسید ترنج زند و شوهر کزیند قیصر را سه دختر رسیده بود مهترین کتایون نام ترنج
بر کشتاسف زد و او را بشوهری کزید چون او را انجا کسی نمی شناخت قیصر از دختر برنجید و از خانه بیرون
کرد کتایون با کشتاسف بسر می برد کشتاسف حال خود با او نمی کفت قیصر از عادت اجداد دنجاور کردد و کفت
هر انکه نشانان کوه اژدها را و نشانان بیشه کرکدن را بکشند دختر او را دهم دو قیصر زاده نامشان اهرن
و میرین هوس دامادی قیصر کردند و در خود توانایی جنگ اژدها و کرکدن نمی دیدند کسی را می جستند که از ایشان
این کار بسازد ایشان را بکشتاسف دلالت کردند و جهت ایشان کار کفایت کرد و مهر انکشتری خود با تش
بر بیرن ایشان نهاد ایشان بنام انکه اژدها و کرکدن را کشته اند دختران قیصر را بستدند و بعد از مدتی
این حکایت بر قیصر ظاهر شد کشتاسف و کتایون را با خانه برد و نوازش نمود بواسطه مردی کشتاسف
بسیاری ولایات در ملک قیصر افزود و شوکت او امتک ایران زمین کرد لهراسب را معلوم شد که قوت قیصر
بواسطه کشتاسف است تخت و تاج پیش کشتاسف فرستاد و بادشاهی برو تسلیم کرد و خود بعبادت
مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد و بعهد کشتاسف ارجاسف ببلخ امد و لهراسب را بکشت مدت بادشاهی او صد سال
و بیست **کشتاسف** بن لهراسب بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد در شهر بلخ تخت و تاج بدو رسید
ببادشاهی نشست زردشت پیشوای کبران بود بعهد او دعوت کرد کشتاسف دین کبری پذیرفت
و ایرانیان را الزام نمود تا کبری اختیار کردند کشتاسف بروم فرستاد تا دین کبری بپذیرند رومیان
عهدنامه فریدون نمودند مشتمل بر انکه هر دین که رومیان را اختیار باشد کس متعرض ایشان نشود کشتاسف
کفت امتثال فرمان جدم بر من اولی تر است دست از ایشان باز داشت پسرش اسفندیار در دین کبری سعیها
نمود و بدرش بسخن کرزم او را محبوس کرد و بقلعه کردکوه که انرا دژ کنبدان خوانند فرستاد ارجاسف
نبیره افراسیاب از ترکستان ببلخ امد و بلخ خراب کرد و لهراسف را بکشت کشتاسف بزاولستان بود
اسفنک جنک او کرد رستم تخلف نمود کشتاسف را سخت امد اما اظهار نکرد و بجنک ارجاسف رفت

و ازو منهزم شد و بر کوه رفت برادر خود جاماسف را بنزد اسفندیار فرستاد و اسفندیار را از بند بیرون اورد و نوید
بادشاهی داد اسفندیار با ارجاسف جنک کرد و ارجاسف ازو بکریخت اسفندیار از عقب او براه هفتخوان
بترکستان رفت و بتشکل بازرکانان در روئین دز رفت و ارجاسف را بکشت و بر ملک مستولی شد و بادشاهی
ترکستان و توران بیکی از فرزندان اغریرث داد چون اسفندیار مظفر بایران امد از پدر بادشاهی طلبید
کشتاسف جهت انکه از رستم ازرده بود او را بجنک رستم فرستاد تا او را بند کرده بیارد یا بکشد رستم
تن در بند نداد جنک کردند رستم با او بسنده نبود تا بزال زر و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت
و او را بتیر کز هلاک کردند از سخنان اسفندیار است قدر شکر کوبنده از نعمت دهنده بیشتر است که شکر
باقی می ماند و نعمت فانی می کردد از اثار کشتاسف قلعه سمرقند و دیواری میان ایران و توران بیست
فرسنک از ان سوی سمرقند و اتش خانه در عسور العراق و شهر بیضا و نسا بفارس و نسا در اول مسکن ساخته
بودند در عهد حجاج یوسف عامل او ازاد مرد نام ان بارو را بشکافت و مسکن شهر ازان بکرد مدت بادشاهی
کشتاسف صد و شصت سال **بهمن** بن اسفندیار بن کشتاسف بن لهراسب بن اروند شاه بن کی پشین
بن کیقباد بحکم وصیت نیا بادشاه شد و بکین پدر بجنک خاندان رستم زال رفت و فرامرز بن رستم را بکشت
و زال زر را محبوس کرد بسر خلاص داد فارسیان او را اردشیر دراز دست میکویند جهت انکه ولایات
بسیار در حکم خود اورد از اثار او شهر کواد در فارس و بازار اردشیر بهمن اکنون انرا نمانسا خوانند و میسان
بحدود بصره و سه اتش خانه بعراق یکی بماه بن اصفهان و یکی بر خوان اصفهان و یکی در اردستان و در کتب
بنی اسرائیل نام او کورس ملک امده است و او را پسری ساسان نام و دختری هما نام بود بهمن هما را زن کرد
و بادشاهی بدو داد ساسان از رشک بعبادت مشغول شد مدت بادشاهی بهمن صد و دوازده سال
همای و هی شمیران بنت بهمن بوصیت پدر بادشاه شد از پدر حامله بود وضع حمل بسری شد جهت شاهی
بر مهر پسر غالب امد او را در صندوقی نهاد و باب انداخت کازری ان صندوق بکرفت و پسر را داراب نام نهاد
و بپرورد چون بحد بلوغ رسید کوهر بادشاهی سر بکازری در نمی اورد بسلاح ورزیدن مشغول شد با لشکری
که مادرش بجنک رومیان میفرستاد همره شد امیر لشکر در راه ازو اثار دولت مشاهده می کرد چون بروم رسیدند

او حرمتی بسیار کرد و امیر لشکر احوال او با تمامی تقریر کرد و تمامی تفحص احوال او واجب دانست چون محقق شد که او پسر اوست پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید مدت پادشاهی همای سی و دو سال از آثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر آنرا خراب کرد و شهر جره که آنرا جره دقان میخوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند شاه بن کیقباد بجای مادر پادشاه شد صاحب خبر آنرا تعیین کرد تا اخبار روز بروز بدو رسانند و جهت ایشان در منازل اسپ مرتب کرد تا خبر زود برسد فارسیان ایشانرا بریده دم خواندند عرب بعضی حذف کردند برید خواندند داراب دختر فیلقوس و دختر قیصر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می‌آمد او را باپیش فیلقوس فرستاد دختر از داراب باسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منست داراب را پسری دارای نام بود او را ولی عهد کرد مدت پادشاهی داراب دوازده سال **دارای** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند شاه بن کی پشین بن کیقباد بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت آنکه خراج ولایات بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل ایران بود در تصرف رومیان آمده خایه زرین آوردندی دارا بعد از مرگ فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر جواب داد هرچند مخفی میداشت اما از دادن خراج ننگ داشت گفت مرغی که آن خایه میکرد بمرد و بجنگ عزیمت ایران کرد دارای را دو بنده بکشتند بتصور آنکه اسکندر با ایشان نیکوئی کند پیش او رفتند اسکندر هر دو را بکشت ملک ایران او را مسلم شد دختر دارا روشنک نام را بوصیت دارای زن کرد مدت پادشاهی دارای چهارده سال از آثار او شهر ابهر است **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند شاه بن کی پشین بن کیقباد بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید و او تمامت جهان در ضبط آورد حمزه اصفهانی آورده است که سی هزار ملک و ملک زاده را بکشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد رسم قتل در آن ملک مستمر داشت تا همه مطیع او شدند مگر قیدافه ملکه اندلس اسکندر برسم رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت خواست هلاک کند چون رسم رسول داشت بسته ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که تعرض ملک او نرساند اسکندر بازگشت پس بطلب آب حیوان رفت و خضر پیغمبر علیه السلام بر مقدمه او بود بآب رسید

وازان

وازان نخورد و اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود کتب حکمت و فلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و هیئات و غیر آن هرچه اعتباری داشت از ایران بروم فرستاد باقی بسوخت و آن علوم ازین ملک برافکند از آثار او سد یاجوج و ماجوج است بمشرق و بقول بعضی مورخان سد ذی القرنین اکبر ساخته و طلب آب حیوان نیز او کرده اما بقول بعضی دیگر اسکندریه بمغرب و دمشق بشام و مرو و هرات بخراسان و سمرقند بماوراء النهر و بردع بآران اسکندر ساخته است و بعضی گویند او همه خرابی کرد و در ایران از و آبادانی نیامد چون اسکندر از دنیا رحلت خواست کرد جهان بر ملوک طوایف بخش کرد و در ایران نود پادشاه را معین کرد چنانکه هیچ یک فرمان دیگری نبردی و بدین سبب از ملوک طوایف کس بروم حکم نتوانست کردن و روم که مقام اجداد و مولود و منشاء او بود از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن ماند و مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال و وفاتش بشهر زور و قبرش باسکندریه وامق و عذرا معاصر او بودند از سخنان اوست بهترین حالی بخشایش دشمن است بر بدی حال دشمن غافل را نیز بارت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست قدر استاد از پدر بیشتر است که پدر سبب حیات فانی است و استاد سبب علم باقی تحمل درویشی بهتر از تحمل بذل از ناکسان که درین قناعت است و در آن خواری بده و منت منه مخواه و آب روی بلجی مکن و مترس

فصل سیم از باب دوم در ذکر ملوک طوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت پانصد و پنجاه سال ایران ملوک طوایف داشتندی و ایشان با همدیگر کوشش بمقابل مشکل کردند لاجرم مردم در تحصیل علوم کوشیدند و اهل عالم در علم بدرجه اعلی رسیدند کتاب سندباد و شماس و بوسعاس و غیر آن با شنقنا د کتاب معتبر در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان فرقه که بیست و یک پادشاه بوده اند دیگران بزرگتر فرقه اول **اسطخس** رومی است چون اسکندر جهان بر ملوک طوایف بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس بدو داد و او مدت چهار سال میان ایشان بود تا برو شد اشک بن دارا کشته شد فرقه دوم اشکانیان اند دوازده پادشاه اند مدت ملکشان صد و شصت و یک سال اصحاب الکهف بعهد ایشان در غار رفتند **اشک** بن دارا بزمان عهد اسکندر از بیمش پنهان بود

بعد از و برادر بلاش خروج کرد و او را بکشت ملک بلاش او را مسلم شد با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت لشکرکشی لشکر مدد یکدیگر حاضر شوند و نصب و عزل هیچ یک بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او یازده سال شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در گذشت اشک بن اشک بن دارای و او را شاپور بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و او بجنگ روم رفت و خلقی بی‌شمار بقتل آورد و از اموال و خزاین که اسکندر از ایران برده بود بسیاری باز آورد و بدان اموال جوی نهر ملک بعراق عرب بیرون آورد مدت شصت سال پادشاهی راند و در گذشت بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت یازده سال در پادشاهی بزیست و بمرد بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق گرفت مدت یازده سال مباشرت نمود و نماند هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد و در گذشت نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت مدت چهارده سال پادشاهی کرد فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده سال در پادشاهی بماند و بماند بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از عم‌زاده پدر پادشاه شد و دوازده سال حکم کرد و در گذشت خسرو بن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از عم‌زاده پدر پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بماند و در گذشت بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک مرغزار بلاسان در حدود اصفهان بدو منسوبست بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت اردوان بن بلاسان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته گشت فرقه سیم اشغانیان ندارند نسل فریبرز کاوس هشت پادشاه مدت ملکشان صد و پنجاه و سه سال اردوان بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد و ملک برو قرار گرفت با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک کرد مدت بیست و سه سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت

خسرو

خسرو بن اشغ بوصیت برادر پادشاه شد و شانزده سال حکم کرد و در گذشت بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بود گویند عیسی علیه السلام بعد او متولد شد گودرز بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند کشتن یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست سی سال پادشاه بود نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در پادشاهی بود و نماند موبد و رامین از قبل او حاکم خراسان و مازندران بود گودرز بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکم کرد و نماند نرسی بن نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد رومیان در عهد او قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد و مدت پانزده سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت اردوان بن نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ و سو آخر ملوک طوایف بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یکسال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک طوایف سپری شد فصل چهارم از باب دوم در ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک پادشاه مدت ملکشان پانصد و سی و هفت سال اردشیر بابکان بابکان بجد مادری منسوبست و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوبست پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن پدر اردشیر شبانی بابک کردی بابک در حق او خوابی دید از نژادش پرسید اظهار کرد بابک او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با سرتی از سرای او سر برآورد و هر دو بگریختند و بفارس افتادند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان آمد او را بظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک او مستولی شد و دخترش را زن کرد دختر بفریب برادر اردشیر را زهر خواست دادن اردشیر فهم کرد و او را بوزیر داد تا بکشند زن گفت حامله‌ام چون اردشیر را پسر شود وزیر او را زینهار داد بعد از چند ماه شاپور از آن زن متولد شد وزیر او را بپرورد در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر ظاهر گشت

وزیر احوال عرضه داشت اردشیر وزیر را نوازش کرد آل برمک از تخم آن وزیرند اردشیر با
ملوک طوایف هر که مطاوعت او کرد و خراج بر وی فرستاد بگذاشت و هر که دم مخالفت زد بر داشت
و اگر بعد از محاربه بمطاوعت در آمد مقبول نگشتی بولایت کرمان در شهر هم مردی هفتواد نام
مستولی شد و او را کرمی بود که هر کار ببخت کرم کردی ساخته شدی اردشیر با او جنگ سخت کرد
غالب شد اردشیر دانست که مردی و یا بخت کرم بسنده نخواهد بود بحیلت و رشوه پرستکاران
کرم را بفریفت تا کرم را هلاک کردند گویند کرمان بدان کرم منسوبست بعد از هلاک کرم اردشیر
بر کرمان مستولی شد و هفتواد و پسران او را بر انداخت از آثار اردشیر خوره فارس که عضد الدوله
دیلم انرا فیروزاباد نام کرد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست و در اول بود شیر میخواندند
و اسوار و بند رود و مرغان بخورستان و جزایر بدیار دیگر و بحرین بدریای فارس و نرکه بقزوین
که اکنون دیهی است و نهمش بگیلان که اکنون کوچیان میگویند و نه در بیابان سیستان
و کرمان و شهری از مداین سبعه بعراق عرب بغربی دجله و انرا اکنون اثری نیست و اب زنده رود
اصفهان در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر کرد اینند از سخنان اوست ملک
بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل میسر نگردد
و عدل بی سیاست صورت نه بندد ملک و دین توامانند دین اصلست و ملک نگهبان او هرچه بی اصل بود
نپاید و هرچه بی نگهبان باشد و بی اصل زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجهٔ
این شکرست و نتیجهٔ آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار بخل ویران کنندهٔ بنای کرمست
خردمند باش و انده و تیمار مخور بی گنه باش و از کسی مترس راستی با همه کس تا تورا استوار دارند
بفرهنگ اموختن جهد کن تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منش مباش یعنی
متکبر تا همه کس میل تو کنند و دوستیت جویند دانا با تو نیکو دار تا نیکونام شوی پادشاه را فرمان
بردار باش تا بجان و مال ایمن باشی چنان کن که همیشه بیم دوزخ و محشر یاد داری تا رستگار شوی
بهیچ حال بر سوگند خوردن دلیری مکن گذشته را یاد مبار بدانچه هنوز نرسیده اندوه مخور بر

برحسودان

بر حسودان مال خود عرض مکنید بهیچ وجه حیلت و منافقی مکنید تا از همه اندوه رسته باشید این پند
بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب رفتی غضبش بدان ساکن شدی بدانک تو خدا نیستی
بلک جسدی که بعضش بعضی را خورد رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت کند حقی که بندگان خدا را
بر تست گوش دار مدت پادشاهی اردشیر چهل سال و دو ماه **شاپور** بن اردشیر بن ساسان بعد از
پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت سی و یکسال در حکم بماند از آثار او بلاد شاپور فارس
و عمارت نیشابور در خراسان که طهمورث آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده شاپور انرا بر مثال
رقعهٔ شطرنج هشت قطعه بساخت اکاسره را عادت بوده که شهرها بر مثال جانوران می ساخته اند
چنانک شوش بر مثال باز و شوشتر بر مثال اسب و علی هذا گویند چون اردشیر در بیابان شهر بساخت
شاپور از وان شهر خواست اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شاپور غیرت کرد و بساخت
و انرا نه شاپور نام کرد و بمرور ایام نیشابور شده و شادشاپور قزوین و جند شاپور خوزستان و بهر ولایت
روستاهای بسیار ساخت **اورمزد** بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید
و او مدت دو سال مباشرت نمود و او بصورت و هیات مانند جدش اردشیر بود از آثار او شهر رام
بخوزستان و دستجرد میان بغداد و خوزستان **بهرام** بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر پادشاه شد و مدت سه ماه و سه سال پادشاهی کرد و درگذشت **بهرام** بن بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در پادشاهی بسر برد و بماند
نرسی بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان او را بهرام بهرامان خوانند و سگان شاه
گویند و سگان سجستانست اکاسره را عادت بوده هر پسری که ولی عهد پدر باشد او را بدان ولایت
که در عهد پدر حاکم آنجا بوده باز خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حکم کرد و درگذشت
نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادر بر سریر پادشاهی نشست
مدت نه سال در حکومت بماند و نماند **اورمزد** بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور
بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی که بنفس خود بدیوان مظالم نشست

اوست بسیرت نیکو داشت و داد مظلومان داد مدت نه سال در جهان فرمان راند آثار او
در ولایت خوزستان روستاهای بسیارست **شاپور** بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن اردشیر بن بابکان بوقت وفات پدر هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ فرزند نداشت
ارکان دولت در شبستان اورمزد احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود پادشاهی بدو دادند بعد از
چهل روز شاپور متولد شد طفل را بر تخت بخوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند چون او طفل بود ملک
پر آشوب شد از عرب طایر اسدی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسان بود غارت کرد و نوشه
خواهر اورمزد را بغارت برد و زن کرد و از و دختری آورد ملکه نام کرد چون شاپور بحد مردی رسید
بجنگ طایر رفت دختر نوشه با او متفق شد و او را در قلعه راه داد طایر را بگرفت و بکشت و ملکه را زن
کرد گویند شبی ملکه در بغل شاپور نالیدن گرفت احتیاط کردند برگ مورد بزیر پهلویش افتاده بود
و ریش کرده شاپور پرسید ترا پرورش چه کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم شیر غذای من از مغز
استخوان و نبات سوده دادی شاپور از و برنجید و گفت تو با پدری که ترا بدین نازنینی پرورد چه جفا کردی
با من که پدرت را کشته ام چه کنی و او را سیاست کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد
فرمود تا شانه اعراب بیرون می کردند و ایشان بسختی می مردند اعراب بدین سبب او را ذو الاکتاف
لقب کردند و فارسیان ببه کیا خوانند و ببه کتف باشد گویند از اجداد رسول صلی الله علیه و سلم مالک بن نصر
پیش او رفت و او را از آزار عموم عرب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده ام از عرب شخصی خیزد
که هلاک پادشاهان عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید قول منجمان دروغ باشد
و اگر راست باشد و بودنی خواهد بود اولیتر چنان باشد که این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز
کینه کمتر شود بدین سبب شاپور دست از اعراب بداشت و بنابرین اعراب خود را آزاد کرده مالک
شمارند شاپور ذو الاکتاف در بیست و شش سالگی برسم رسولی بروم رفت قیصر او را بشناخت بگرفت
و محبوس کرد و با ایران آمد و خرابی بسیار کرد و درین ملک متمکن گشت شاپور را از زندان قیصر بمدد کنیزکی ایرانی
که نگهبان شاپور بود و برو عاشق شد خلاص یافت و با آن کنیزک بیک رخت با ایران آمد و تا بزمین فرو بن هیچ جا آرام نیافت

دران

دران زمین بباغی که اکنون بشاپوران مشهورست و شاپور ساخته و دران وقت باغ کوچک و صومعه
یزدان پرستی بود نزول کرد از حال ایران استکشافی می نمود صومعه دار با او گفت وزیر شاپور در رودبار نشست
و امیر لشکرش در شهریار باستحضار هر دو اشارت کرد بخدمتش پیوستند باتفاق بر قصد قیصر بجانب
بغداد روان شدند و بدو رسیدند و قیصر را اسیر کردند ملک شاپور را صافی شد چون ملک برو قرار گرفت
قیصر را الزام نمود تا هر چه در ایران خرابی کرده بود معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان جنت او فرودی کنند
تا هم دور از روم بیاورد و آن رسم هنوز باقیست رومی و گرجی بایران آیند بکار گل در زمان شاپور
مانی صورتگر دعوی پیغمبری کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه
بدست بکشیدی بر کوهی چند چون پرگار و مسطر احتیاط رفتی تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون
بر بیضه چند نگاشته بود چنانکه تمامت شهرها و دریاها و کوهها از آن معلوم می شد و پیراهنی ساخته بود
چون بپوشیدندی مرئی بودی و چون از تن بیرون کردندی نامرئی اما در مناظره علما دروغ زن شد
شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند بزمان شاپور بن اردشیر بود و حمزه اصفهانی آورده است که بعهد
بهرام اول بوده مردی از آذرباد نام سیم بعهد او در آذربیجان دعوت پیغمبری کرد اهل آن ولایت متابع او شدند
گویند آذربیجان بدو باز خوانند شاپور او را بگرفت و بعضی از فلذات بر سینه او گداخت ضرری بدو نرسید
مردم در حق او معتقد شدند و او مردم را بنا شایست تحریص داد و اباحت آغاز کرد آن فلذات تبرک را
در خزانه پادشاهان بودی بیرون الکشید آنرا براختی ساخت از آثار شاپور شهرستان قزوین که
اکنون محلتی است از آن و مسقط الراس و مقام و مولد و منشا مؤلف این کتاب و شهر مداین و تجدید
عمارت انبار و شادروان شوشتر و بورج شاپور که اکنون آنرا عسکر میخوانند و جوده شاپور که آنرا
سوس گویند و چند شهر در سیستان و هند مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال **اردشیر**
برادر شاپور ذو الاکتاف بود از مادر چون پسرش کودک بود پادشاهی باردشیر دادند تا چون شاپور بن
شاپور بزرگ شود بدو سپارد اردشیر مردی عاقل بود دل در دولت عاریت نبست و با مردم نیکویی
کرد بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادرزاده اش بحد بلوغ رسید ملک برو مسلم داشت

وخود کرانه گرفت مدت دولت او ده سال بود **شاپور** بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از عم پادشاه شد شکار دوست
بود در نخچیرگاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاه بشکست بر سر او آمد بدان در گذشت پادشاهی او
پنج سال و چهار ماه شروین و جهرو معاصر او بودند پادشاه روم را در حالت رحلت پسر کودک بود پیش
شاپور فرستاد که کسی را بفرستد تا ملک مرا مضبوط دارد چون پسرم بزرگ شود بدو سپارد شاپور شروین را
بفرستاد تا در ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید شروین ملک بدو سپرد او شروین را اجازت
معاودت نداد و در روم نگاه میداشت شروین تا عهد بهرام گور در روم بماند نام شروین در اشعار پهلوی
بسیار است و کتاب در عشق نامه او ساخته اند شروین نامه خوانند **بهرام** بن شاپور بن شاپور
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر
پادشاه شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خواندند ظالم و جبار صفت بود قصه مظلومان
نخواندی و داد کسی ندادی بعد از وفاتش در خزانه قصه های بی شمار سر بمهر یافتند مدت یازده سال
در پادشاهی بماند و در گذشت در مقبره خود از چوب آبنوس گور ساخت و بر و نوشت ما دانستیم
که بدین جایگاه برنهیم و مهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدکان ما را پیش از وعده اینجا نفرستند
حظ خود از جهان برداشتیم و جهان بدیگران بگذاشتیم **بهرام** بن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد
و یکسال حکم کرد و فارسیان او را در اعداد پادشاهان نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی مورخان
بر درستی احوال او مبالغه کرده اند والعلم عند الله **یزدگرد** بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم
ظالم و ستمکاره بود پارسیان او را بزه کر و عرب اثیم لقب کردند منجمان را فرمود تا طالعش احتیاط کردند
گفتند مرگ او بکنار چشمه شیر بخراسان خواهد بود نذر کرد که مدت عمر بخراسان نرود بوقت مرگش رعاف
بر و مستولی شد و هیچ چیز امساک نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان می باید رفت و با آب چشمه شیر

بغسل کردن تا صحت یابد ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجمان عظیم منکر شد
و گفت آنچه مایه صحت من بود تو شیر بن وجهی بر من عرض کردند تا از آن اجتناب می نمودم و هلاک خواستم شد
و نمی دانست قضا و قدر در کار خود استوار ند او را بپای خود بلب گور آوردند ناگاه اسبی بغایت خوب
از آن چشمه برآمد و با هیچ کس رام نمی شد یزدگرد آنرا بخود زین بر وی نهاد چون پاردم بر وی انداخت
جفته بر سینه یزدگرد زد و او را بکشت و با چشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یکسال و نیم در عهد او
اکثر ایران از ظلم خراب شد **بهرام** بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم
بد کردار او اجتناب نکردند و پادشاهی بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد بمحاربت می انجامید
بهرام رنج لشکر نخواست گفت دعوی من و او راست تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه را در پای تخت
ببندیم هر که شیران را بکشد و تاج بردارد پادشاهی او را باشد کسری بترسید نکو کرد و گفت من صاحب تاجم بدل
و تو مدعی پیشدستی ترا باید کرد بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی برو مقرر شد و جراحاتی
که پدرش کرده بود برانداخت و رسم نیکو نهاد و مردم را هواخواه خود گردانید و بغایت مردانه بود
و تیر او خطا نرفتی و شکار دوست داشتی خر گور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام گور خواندند حکایت
او با دلارام داتک اسوا نرا چگونه تیر زد مشهور است و زمان او زمان عشرت و طرب بود بعهد او
اهل صنعت با نیم روز بکسب مشغول بودندی و نیم دیگر بعشرت کار مطربان رواجی عظیم گرفت
چنانکه مطربی بصد درم قانع نمی شد بهرام گور دوازده هزار لوری براجهت مطربی مردمان بیاورد
و نسل ایشان هنوز در ایران بدان کار مشغول اند مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود در زمان خود
بر عشرت مصروف گردانید و کار بدو باز گذاشته و او از غایت حرص اموال تمامت برده و ولایت
خراب گردانید و لشکر را روزی نرسانید بهرام روزی بسبیل شکار بیرون رفت بر در چوپانی سگی
از درختی آویخته دید موجب پرسید گفت این سگ بر این گله معتمد من بود تا گاه یکی کم می شد و موجب معلوم
نمی شد پنهان متفحص شدم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و با آن در ساخته بود که گرگ گوسفند را تلف می کرد

بهرام ازین سخن متنبه شد رمزی ازین بابعضی ارکان دولت بگفت او را از حال راست روشن آگاه
کردند بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود گناه بی شمار برو کرد شد او را بسیاست کرد درین حال خاقان
با سپاهی گران عزم ایران کرد در خزانه مال نبود که ترتیب لشکر کند بهرام با چهارصد مرد پهلوانان گزیده
بهانه آتش خانه زیارت عزیمت آذربیجان کرد ارکان دولت تصور کردند که بگریخت از خاقان هراسان شدند
بدو مکتوبات بطاوعت نوشتند خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد بهرام گور از آتش خانه عزیمت
کرد با آن پهلوانان براه اسدکوه دریا کنار بانوسان بخراسان رفت و بر خاقان شبیخون برد و او را بکشت
لشکر منهزم شد و بهرام گور غنیمت فراوان یافت عهدنامها که اکابر ایران بخاقان نوشته بودند
بدست او افتاد اظهار نکرد مظفر باز آمد حد میان ایران و توران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت
تا از طرفین زیادت تصرف ننمایند پس برسم رسول بهندوستان رفت و انجا مردی بسیار کرد
پادشاه هند و چین خواستند که او پیش ایشان ملازم شود نه پذیرفت شنگل پادشاه هند دختر
خود را زن او کرد بهرام چو بایران آمد خود را بر شنگل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال در پادشاهی
بماند درگذشت بفرمود تا بر گورش نوشتند با آنکه ازین جهان همه کامی بود داشتیم اندر انبان کام بگذاشتیم

یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت هجده سال حکم راند و نماند **هرمزد**
بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد بحکم وصیت برادر کهتر او فیروز بپادشاه
سال الجا ساخت و با هرمزد جنگ کرد و او را بسیاست کرد مدت یکسال پادشاه بود **فیروز** بن هرمزد بن یزدگرد
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد در زمان او قحطی عظیم خاست هفت سال خراج برداشت تا ضعفا مستاصل
نشود و بسیرت پسندیده داشت داد مظلومان نیکو دادی مجرم را بزندان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا امضا
رسانیدی از آثار او فیروز بهرام ری است و روشن فیروز جرجان و رام فیروز زمیند و شهر نو اصفهان و جود بوادی

پنجاه فرسنگ بجرجان و کازرون فارس و ساداراد در بیجان او را با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ
او کشته شد مدت پادشاهی او ده سال **بلاش** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن
ساسان بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد از و بگریخت بهیتاله و سوفرای که جهان پهلوان بود
برفت و کین فیروز از خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت بلاش مدت پنج سال پادشاه بود

قباد بن فیروز بن بهرام گور بن یزدجرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بزبان پهلوی او را کواد خوانند بعد از
برادر پادشاه شد در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و مال و زن همه مشترک گردانید
قباد بدو بگروید و جهان بر قباد بشوریدند و عزلت یافت و قباد باز بعد پادشاهی بنشست ملک
بگرفت نوشروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان از شر و شور ایشان پاک شد
از آثار قباد داوجانست و حلوان و شهرآباد جرجان و جابور دیاربکر و چند موضع در طبرستان
در عهد او برادرش ارجاسف در ملک او فتنه انداخت و بر آن مستولی شد قباد او را قهر کرد مورخان
او را در اعداد پادشاهان نیاورند مدت پادشاهی قباد شصت و چهار سال بود **کسری**
انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد
که هر که بعد ازو بود همه را کسری خواندندی انوشروان عادات و آیین نیکو نهاد و ترتیب خراج ملک
و ضبط لشکر گروه گروه و دفتر عرض و عارض او پیدا کرد دیوار دربند که اسفندیار کرده بود تمام
گردانید و از آنجا اسفهسالاران با سپاه بنشاند تا شر قوم قبچاق از مردم ایران دفع می کردند
و آن ولایت بمیان پاره بدان اسفهسالاران داد و ایشان بدان سبب نعمات باز میخوانند شهنشهی
داد صورتی بر آن نگاشته و اکنون ایشان را شروانشاه و بیلانشاه می گویند و علی هذا و امداین
بعراق عرب او ساخت و اکنون خرابست گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود

آورد و بر وی خراج نهاد با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمز را بیاورد شهرهای بسیار
و هندوستان بنهاد و ساخت و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج بعهد او از هند بایران آوردند و بزر
جمهر در عوض شطرنج نرد ساخت و چون از ملک او چهل سال بگذشت اصحاب فیل مهتر ایشان
ابرهة صباح قصد خانه کعبه کرد و بمرغان ابابیل و سنگ سجیل هلاک شدند و هم درین سال جهان بمقدم
شریف پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت نوشروان بعد ازین هشت سال
نزیست مدت ملکش چهل و هشت سال گورش بجبل المجری بفرمود تا بر گورش بنوشتند هر چه از پیش
فرستادیم ما را ذخیره است هر کسی که جزای نیکی بکاهد و در بدی بیفزاید و از سخنان اوست
عدل با دویست که بآب غرقه نشود و بآتش سوخته نگردد و بمنجنیق خراب نشود و عدل گنجیست
چندانک ازو بیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانک کمتر خرج کنی کمتر گردد
و دولت بر باید هر کرا از مردم شرم باشد و از نفس خود نه نفس او را پیشی و قدری نباشد
بهترین مروت آنست که در پنهانی کاری کنند که در آشکارا شدنش ازان خجالت نباید برد
هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده ندهد هر که جهد جوید و هر که خسبد خواب بیند
در جنگ دشمن از کمی لشکر نباید اندیشید که هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت هر که اتباع خود را
نیکو سیاست کند امارت لشکر را شاید و هر که املاک خود را آبادان دارد او وزارت را شاید
است او را تاجی بود این پندها بر آنجا نوشته بود روز بار منادی کردی که این پندها را کار بندید
کار بکاردانان سپارید خویشتن شناسانرا از ما درود دهید هر شب باندازه خزینه کنید تا از نیاز
برهید طعام و شراب تنها مخورید جز خود از مردم دریغ مدارید بجوار خانه کس امیدوار مباشید
بجوانی غره مشوید با دبیر و شاعر کینه مکنید از بخیلان دور باشید جز مردمی پیشه مکنید کار ناکرده
کرده مشمارید طاعت ناکرده را کرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید بر پدر و مادر مخندید بد زندگانی
اگرچه دراز بود یک روز شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید با دانایان دوستی کنید بهترین
دوست دانایانرا دانید نیکوترین پیرایه خاموشی را دانید تا گفتنی مگویید تا چشیدنی مخورید هیچ

گونه

گونه بید همه لرزان مشوید در کارها مشورت کنید سخن جهان دیدگان خوار مدارید در زمین کسان
درخت منشانید از مردم کینه ور بترسید مست و دیوانه را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر
عافیت بدانید از خداوندان محنت عبرت گیرید زن بیگانه را در خانه خود راه مدهید از کمتران
ایمن مباشید بر مرگ دختران غم مخورید بر دشمن اگرچه خورد بود خوار مدارید از دوستی نادان دوری
کنید از دشمن دانا بترسید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید همت خود را قدر
بشناسید با حقیران منشینید هر که بخود نشاید او را مردم مدانید با مردم دو روی صحبت مکنید راز خود
پیش سخن چین مگویید راز مردم چون راز خود نگاه دارید زن و فرزند را بی ننگ مدارید نان خود بر سفره
دیگران مخورید از زنان چشم وفا مدارید همسایگی پادشاهان خانه مگیرید خدمت ناحق شناسان
مکنید میان زن و شوهر کینه منهید همه کار نیکو محضری کنید سخن پادشاه مگویید در حق عالمان طعنه
مزنید بعیب جستن مردم مشغول مباشید بر نادان گستاخ مشوید با مردم خرد کان مزاح مکنید
کاهلی پیشه مکنید بر تن ایمن مباشید عمر بنادانی صرف مکنید هیچ کس افسوس مدارید هر که از مادر بزاد
بیدانش مدهید از آموختن ننگ مدارید فرزند را پیشه آموزید هر کاری استادی کنید بی توانی لاف مزنید
ناپرسیده سخن مگویید پیش پادشاه چشم نگاه دارید پیش پری باز مروید با همه کس میامیزید اگرچه دانشور بود
علم طلب کنید بیمار پرستی برغبت کنید یکدیگر را هدیه دهید براستی و دروغ سوگند مخورید تا درخت
نو ننهید درخت کهنه مبرید کارها پیش و پس بنگرید و بیم از زبردستان دارید ازین جهان بدین جهان بدست
آرید بزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه دلیری مکنید هر جا که روید نیز بر پشت نشینید ناخوانده مهمان
کسی مروید با بدنامی همراهی مکنید از نوکیسه وام مخواهید راز خود بزن و کودکان مگویید پیران دانا را
سفر باید با خداوندان دولت کینه مدارید آزموده را میازمایید خورسندی کار بندید بشتاب زندگی
مکنید عاقبت کارها بنگرید از سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فرو کشید بر آزرم
کوشش مدارید سوگند با خداوندان خواسته کنید کار نیک بدست خود کنید حاجت از مهتران خواهید در بوستانی
تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید از مردم رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید بخواسته مردم رغبت مکنید بندگانرا

بیهوده مخرید بوقت فراخی سپاس داری کنید بوقت تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید
سخن باندازه خود گویید پیش پادشاه سخن براستی گویید نگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت
وفا بینید هرچه بزبان گویید در دل همان دارید حال خود بدوست و دشمن منمایید دوستان را از عیب
ایشان آگاه کنید بدنامی که رفته باشید برویید بر هیچ کس لعنت مکنید جنگ باکسان خود مکنید با هیچ
کس سخن تلخ مگویید خسیس طبع و دون همت مباشید غریبان را خوار مدارید کار را مبدء مجتنب باشید و از بادها
اشکار مکنید فرزندان را نام نیکو نهید بمرگ دشمن خرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید از این جهان بهره
بردارید تن درستی بهتر از نعمتها دانید خویشتن را بجوانی نیک نام کنید بهرجا و هرحال نیکوی کنید
چهار چیز همیشه نگاه دارید بر خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن و سلامت در تنهایی است
بی‌نوایی در کدخدایست **کسری هرمز** بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن شاپور
بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود و ارکان دولت کسری را بتهمت بهانهای نا واجب بر انداخت
بعضی را بکشت و بعضی را از مصادرات عنیف و پایمال کردانید زمینها را پیمود و خراج زیاد کرد
و بدین سبب ارکان دولت و رعیت از او متنفر شدند چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه
هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان با لشکری بی‌قیاس بطرف خراسان آمد پادشاه دشت
خزر و قیصر روم و قوم عرب بر آهنگ ایران لشکر کشیدند هرمز متحیر گشت موبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه
دشت خزر و قیصر روم را تحف و هدایا خشنود کرد تا بازگشتند و بهرام چوبین را با لشکر گران
بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کردند بهرام او را در جنگ بکشت و با پسرش فرموده بی‌حرمتی کردند
و از غنیمت بعضی که درخورد پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمز از این حرکت برنجید و خلعتی
زنانه پیش او فرستاد بهرام بدو عاصی شد و پسرش پرویز را برو متهم کرد و سکه بنام پرویز زد
پرویز از پدر بترسید بگریخت بولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه ارمن شیرین عاشق شد
چون هرمز ظلم را کم نمی‌کرد ارکان دولت از بیم جان و مال متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند

وپسرش

و پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند پس هرمز در آن رنج بگذشت مدت ملک هرمز دوازده سال
از سخنان اوست کافر نعمت در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد **بهرام** چوبین بقول بعضی
از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن یزدگرد بن
اردشیر بن ساسان بدعوی خدمتگزاری و هوس پادشاهی بکین خواستن هرمز در آمد پیش او دیوان
او را با پرویز ملاقات افتاد مکالمات درشت رفت و بمحاربه انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد
بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر روم و دختر او مریم را در نکاح آورد قیصر او را
بلشکر مدد کرد پرویز با ایران آمد در دولاب جان با بهرام چوبین جنگ کرد بهرام شکسته بخراسان گریخت
و از آنجا پیش فرود خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز فرستاد و یکی را بفریفت تا او را همانجا
بکشت مدت استیلاء بهرام بر ایران دو سال **کسری پرویز** بن هرمز بن انوشروان بن قباد
بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بهجده نسب است و همه پادشاه بودند
و چنان اتفاق پیش از او هیچ پادشاهی را نبوده و اگرچه بعد از و پسرش و نبیره اش پادشاهی کردند اما چون
زمانی اندک بود اعتباری نباشد بعد از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت کسانی که بپدرش کشته بودند
اگرچه خالان او بودند و او از سعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت
فارسیان در شرح بزرگی او مبالغه کنند اما آنچه روایت معتمد حمزه اصفهانی و ابوعلی مشکویه نقل کرده
اند یاد میکنند یازده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش هزار خادم و حارس و بیست هزار و پانصد
اسب بارکیر عربی و رومی و استر زینی و نهصد و شصت زنده فیل در حضرت او می‌بوده بیرون از آنچه
در شهرها داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدندی
و هزار آدمی و چهارپا آب بر راه گذر او بپاشیدندی تا گرد فرو نشستی و او بروی خوب و لطف شمایل
و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سرآمد زمان خود بود و آنچه او را بود دیگری را نبوده آنکه
پاره زر طلا داشت نرم چون موم هر شکل که خواستی بی آتش از آن بساختی و دستی از عاج با پنج انگشت

گشاده چون او را فرزندی خواستی شدن آن بچه در آب نهادندی چون فرزند متولد شدی آن انگشتها
با هم آمدی منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از حرم خبر پرسیدن و کاسه که چون آب از آن خوردی بی آنکه
آب در وی ریختی پر شدی و فیل سپید در عهد او در ایران بجا آورد و با ایران فیل را توالد نمی باشد و باربد مطرب
با غایت مثل او در علم ادوار نبوده است او را جهت بزم پرویز سیصد و شصت نواست هر روزی یکی
می گفت و استادان موسیقی را قول او حجت است و همه خوشه چین خرمن او اند و گنج باد آورد و گنجهای آن
بود که میان پرویز و قیصر مخالفت شد پرویز آهنگ ملک او کرد دیگر بار دریا نزول کرد قیصر از وهم خزاین
آبا و اجداد خود تمامت در کشتیها نهاد تا در جزایر دریا بسپرند تند باد آن کشتیها را بمنزل پرویز رسانید
و آن خواسته بروزی پرویز شد چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت به پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند پرویز
از آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام خود بر بالای نام او نوشته بود برنجید و نامه بدرید و گفت بیت
گر از بهر که با این احترام   نویسد نام خود بالای نام   چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
گفت مزق الله ملکه کما مزق کتابی چون نامه مبارکش درید و احترام نام همایون او نکرد بسبب
دعای رسول ملک بر او بشورید و پسرش شیرویه بروی خروج کرد و او را بکشت گویند پرویز بر آن
لشکرکش خود متهم شده بود و او را بی گناه کشته پسران امیر او را بقصاص پدر خود بکشت شیرویه از او
پرسید که پدرم در آن حالت چه گفت گفت هر که کشنده پدر خود را بکشد گو مرض باک نباشد شیرویه دانست
که درین سخن تعقیب قاتل بر قتل خود کرده بلکه تنبیه شیرویه بر سیاست او کرده او را بسیاست کرد
از آثار پرویز قصر شیرین و صفت شبدیز و ایوانی که بیستون می ساخت و تمام نشده پادشاهی او سی و هشت سال
از سخنان اوست شکر کننده را نعمت دهنده و نعمت دهنده را شکر کننده کسری شیرویه بن پرویز بعد از
قتل پدر بپادشاهی نشست پادشاهی بر او قرار نمی گرفت و او ازین سبب برادران و اقربا خود را بکشت
بدی کار خون پدر و برادران سرایت کرد و او را برنج تن گرفتار کرد بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش سی و دو سال
کسری اردشیر بن شیرویه بن پرویز بعد از پدر پادشاهی بنام او مقرر شد کودک بود بعد از یکسال و نیم پیش

ز بلوغ

بلوغ بدست بنده کشته شد فرائنس امیری بود از امرای پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت
ساسانیان در انحطاط روی نمود او در طمع در ملک کرد بتغلب و استیلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم کرد
ارکان دولت یاران در ساختند در شکارگاه بدست امیری کشته شد توراندخت بنت پرویز
چون از آن تخمه پسر نمی یافتند پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر بن شیرویه باز خواست و کشنده او را
بکشت زنی عاقل بود و بوران نیز منسوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عهد او بدار البقا رفت پادشاهی او
شش ماه بود آزرمی دخت بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و زیرک و عاقله
امیر لشکر میخواست که با او عشق بازی کند او را بخلوت راه داد و بکشت جهان را از زمی بی ازرمی کرد
و او را از پادشاهی برخورداری نداد مدت ملکش چهار ماه فرخ زاد بن پرویز از مطربه لشکر نام
اصفهانی حاصل شده بود نسب او مصدق نمی داشتند از آن تخمه چون دیگری حاصل نبود پادشاهی
بدو دادند مدت یکماه حکم کرد و بدست بنده کشته شد کسری یزدگرد بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان
بن قباد بن پیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان آخر ملوک عجم بود چون شیرویه بن پرویز اقربای
خود را می کشت دایه اش او را بفارس گریزانید و آنجا بپرورد و او بطبع عزلت خواستی چون از آن
تخمه جز او نبود پادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در عهد او رحلت کرد خلافت بامیر المومنین عمر رسید سعد وقاص را
با لشکری بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخ زاد را برابر فرستاد رستم فرخ زاد منجم بود میدانست
دولت اکاسره باخر رسیده است میخواست بصلح رسد میسر نشد رستم فرخ زاد در آن جنگ کشته شد
عرب قوت گرفت یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه بامیر لشکرش ماهوی سوری برد لشکر
عرب بخراسان رفتند و در مرو رود دو ماه با او حرب کردند او از ایشان منهزم شد عقبش ماهوی سوری رفت
ماهوی او را لشکر داد و سوی عراق کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان قصد ایران کرد بجنگ
او رفت ماهوی با بیژن متفق شد با یزدگرد جنگ کردند یزدگرد بگریخت و در آسیابی پنهان شد شخصی ماهوی را

از حال او خبر داد حکم بقتل او راند بفرمان ماهوی یزدگرد را دران آسیا کشتند بزمان خلافت امیر المومنین عثمان
بشنو پادشاه ماهوی را با فرزندان بکین او بکشت و بسوخت مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال تا چهار سال
بیش رواج نداشت و شانزده سال این سوی بدان طرف گریزان بود تا کشته شد باب سیم

در ذکر محمد مصطفی صلعم

و خلفا و اولاد و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین و آن مقدمه و سه فصل است
مقدمه در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که بدو پیوسته اند چون حق سبحانه و تعالی را در مبداء فطرت
ارادت كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ باعث افرینش شد
خلقتی که بالاتر از آن نباشد واجب گشت بهترین مخلوقات خلاصه کاینات و زبدهٔ موجودات
یعنی نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیافرید و لفظ در بار نبوی حاکی این حکایت است اول
مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِی و از غایت قابلیت محل دوستی مرتبه انسیت داد و اگر نه بدوستی او بودی کمون تا
از کتم عدم بوجود در نیامدی کما فی الحدیث القدسی لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ معنی آن نور
در صورت بشریت که باحسن صورتست باظهار رسانید و بنی آدم را بعزت آن تشریف تکریم وَلَقَدْ
كَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ بنوشانیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابو البشر آدم علیه السلام
درفشان گشت و او بسبب تعظیم آن مسجود ملایکه شد و بنا بر آن که ذات مطهر او بیت
مقصود جهان افرینش لابلک روان افرینش و مظهر صنع و قدرت الهی و مخزن سر حکمت
پادشاهی او را در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل مجموع کمالات و متمم کلی رسالات
باشد آن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام بوسیلت للطیبین والطیبات والطاهرین
والطاهرات نسل بر نسل می آمد تا بمقام مستقر رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی آن
مشرف شد و معنی افرینش بصورت آن مکرم و مفتخر شد اکنون شرح جمعی که دران واسطه بوده اند و قبایلی
که از ایشان منشعب شد با یجاز یاد کرده می شود از آدم علیه السلام آن نور بشیث آمد و از و بنجم بشت
بادریس علیه السلام و از و بسیم بنوح علیه السلام و از و بسام و از و بچهار پشت بعابر که پدر عبرانیست و از و بنجم
پشت بابرهیم علیه السلام و از و بشانزده پشت ابرهیم را دو پسر بودند اسحق و مادر اعراب مدینی از تخم مدیانند

واسحق

واسحق را دو پسر بودند عیص و یعقوب عیص را وبان از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب و ایشان دوازده سبط اند
و بدوازده پسر یعقوب منسوب از اسمعیل نور مصطفوی بچند پشت بعدنان رسید و از و بپسرش معد
و از و بپسرش معد قبایل ایادی و قضاعی هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفوی بمضر رسید ربیعه هم از پشت
نزار است و بنی حنیف و بنی شیبان و بنی جشم از تخم ربیعه اند نور محمدی از مضر بالیاس آمد قیس عیلان هم از تخم
مضر است بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان و باهلی از قیس عیلان اند و بنی سعد بکر که دایگان رسول صلعم
بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان بود و بنی خفاجه و بنی ضم و بنی هلال از هوازن اند نور مصطفوی
از الیاس بپسرش مدرکه آمد بنی طابخه و خزاعی و ثوری و رباحی هم از تخم الیاس اند نور مصطفوی از الیاس
بپسرش مدرکه آمد بنی طابخه نور محمدی از مدرکه بپسرش خزیمه آمد بنی هذیل هم از تخم او بنیاد و بنی تمیم و بنی لحیان از بنی هذیل اند
نور مصطفوی از خزیمه بپسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم خزیمه اند نور محمدی از کنانه بپسرش نضر رسید بنی قعقاع
و بنی لیث هم از تخم کنانه اند نضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل وی اند نور مصطفوی از نضر بپسرش
فهر بنی فهر بدو منسوب اند از فهر بپسرش غالب آمد و از و بپسرش لوی بنی ادرم از تخم غالب اند نور محمدی از لوی
بپسرش کعب آمد و از کعب بپسرش مره بنی عدی که عمر رضی الله عنه از ایشان بود و بنی تیم و بنی جمح از تخم کعب اند نور
مصطفوی از و بپسرش کلاب آمد بنو تیم که ابو بکر رضی الله عنه از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابو جهل
از ایشانند از تخم مره اند نور خاتم النبیین از کلاب بپسرش قصی آمد بنی زهره که مادر رسول صلی الله علیه و سلم
و سعد وقاص از ایشانند از تخم کلاب اند قصی اهل قریش را بمکه گرد کرد و امیر قریش شد و دار الندوه جهت
دیوان خانه بساخت نور محمدی از و بپسرش عبد المناف آمد خدیجه زوجه مصطفی هم از تخم قصی بود عبد المناف را
بیک بطن دو پسر آمد سر دو را پشت بهم دوسیده بود عبد المناف ایشان را بشمشیر از هم ببرید لاجرم تا قیامت
عداوت شمشیر در نسل ایشان بماند از آن پسران یکی هاشم است و بنور مصطفوی مشرف دیگر عبد الشمس امیه
که عثمان عفان و معاویه از ایشان بودند و عبد المناف را پسری دیگر مطلب نام بود بنی مطلب بدو منسوب اند
امام شافعی از آن قوم است نور محمدی از هاشم بعبد المطلب آمد و عبد المطلب را نام عامر بود و لقب شیبة الحمد بود
و بعم منسوب بود جهت آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود و از و پسر آورده مطلب برفت و او را بر پشت خود نشاند

بمکه آورد یکبار او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله بمستقر خود
خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید از پرتو آن عالم صورت
و معنی منور شد و رایات دین اسلام افراشته شد عادات کفر و اصنام برداشته شد مقصود آفرینش از کمال
ذات مبارکش که مجموعهٔ کلی کمالات ذات مبارکش باظهار رسید صلی الله علیه و سلم **فصل اول**
از باب سیم در ذکر احوال پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و شرح غزوات و کیفیت ازواج و دیگران
و اقربا و موالی و مخلفات او پیغمبر صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و اولو العزم ششمین است و باکثر روایات
چارمین یعنی معنی غایبی در چهارست هر چند بصورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو مرتبت
بحکم حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و خبر صحیح نحن الآخرون السابقون بتقدم پیشوای همه است
از ملوک زادگان مکه است ولادت او باصح روایات شب دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود
بعد از پنجاه و پنج روز از وصول اصحاب الفیل بمکه طالعش بقول ابو معشر بیست درجهٔ جدی و زحل و مشتری
در عقرب خانهٔ امید و سعادت بر سه درجه مقترن و مریخ بخانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز بحمل الشرف و زهره در حوت
بشرف هبوط و قمر در اول میزان و راس بجوزا الشرف و ذنب بقوس بشرف بخانهٔ اعدا بتاریخ فارسیان
هفدهم دی ماه سال برچهل از پادشاهی نوشروان عادل و بتاریخ اسکندری غرهٔ نیسان سنه اثنی و ثمانین
و ثمانمایه بعضی گویند ثمان عشر بن نیسان بود در شب ولادت مبارکش همه بتان بروی در افتادند و ایوان
کسری بشکست و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش آتشکدهٔ فارس بمرد و از کعبه آواز آمد که کفر نیز بمرد و دوش
برافروخت و مرا نیز زمان طهارت رسید چون مادرش بدو بنگرید نوری از و درخشان بود که ستارگان را تا ابتدا
گرد و از پیش او تا شام برفت چنانک کوشکهای شام در نظر او آمد و نوشروان عادل در خواب دید که از طاق ایوانش
ده کنگره بر زمین آمد و موبد موبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردندی و ایشان را تا خراسان
بگریزانیدند از سطیح کاهن تعبیر پرسید گفت زمان زوال اکاسره رسید و از قوم عرب زوال یابند و آن صاحب دولت
که زوال ایشان از و خواهد بود متولد گشت اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند و سطیح در حال درگذشت
نوشروان ازین خرم گشت نسب مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر چه در مقدمه ذکر رفت اما تسهیل خوانندگان را تکرار

میکند

میکند محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر لقبه شیبة الحمد بن هاشم اسمه عمرو العلی و لقبه عمرو بن عبد مناف اسمه
مغیرة بن قصی اسمه کلاب بن زید بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر اسمه عامر و لقبه قریش
بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا عدنان فرمود
درست است و گفت لایجاوز معد بن عدنان کذب النسابون فیما بعدی از نزار بن عدنان تا اسمعیل علیه السلام
نسابان اختلاف کرده اند و کما بیش چهل تن را واسطه گفته اند و می شاید که چنین باشد جهت آنک از عیسی
تا اسحق چهل و سه تن را واسطه گفته اند و عدنان قریب عهد عیسی بوده و بنده در کتب ایشان زیادت
از سیزده تن نیافت عدنان بن اد بن ادد بن مقسوم بن ناحور بن تیرح بن یابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع
بن سلامان بن لعزب بن لسحب بن قیدار بن اسمعیل بحقیقت خدای تعالی داناست بر آنک چند کس از عدنان
تا اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا آدم چنین گفته اند اسمعیل بن ابرهیم خلیل الله بن تارخ و سواد بن ناحور
بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ
و سو ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و مادر او آمنه بنت وهب
بن عبد مناف بن حارث بن زهره و مواصل قبیلهٔ بنی زهره بن کلاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کلاب در ابوت
منتظم است و او ششم پیغمبر صلی الله علیه و سلم متوطن متولد نشده بود پدرش عبد الله در مدینه درگذشت بیست و پنج سال
بعضی روایات بعد از ولادتش درگذشت و در کمیت زمان او اختلافست اما پیغمبر را صلی الله علیه و سلم را
بزید ولادت مبارکش بمکه بود بخانهٔ که منسوبست بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران ام هرون الرشید
خلیفه مسجد کرد چون متولد شد اول ثویبه بعد از آن حلیمه از بنی سعد بکر از کاهن احوال او پرسید کاهن خبر داد
که او خاتم الانبیاست حلیمه او را پیش مادرش آورد هم در آن چندگاه او را با خود بمدینه برد بدیدن خالان
خود و یکسال آنجا بودند بوقت مراجعت مادرش در ابوا رحلت کرد پیغمبر با دایه ام ایمن اسمها برکه
بمکه آورد چون سن مبارکش هشت سال و دو ماه شد جدش عبد المطلب در ثانی عشر جمادی الاول
سنه تسع فی عام الفیل درگذشت صد و یازده سال عمر داشت او را بعم مادری او ابو طالب سپرد
چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را علم لدنی کرامت کرد در معنی حکمت ازلی روا نبود که او را بصورت استاد

و معلم باشد لاجرم ابوطالب را دل نمیداد که بروی چون آموزگار رود او بدپرستان مغنی فرستادند
پیشه آموخت ابوطالب او را در دوازده سالگی بتجارت بشام می برد و سخن بحیرای راهب و بشارات رسول
باز گردانید چون پانزده ساله شد خرج خود را از عمش ابوطالب برداشت و از کسب حلال ملائمات خود کردی
چون بیست ساله شد با اعمام خود بحرب الفجار رفت و گروه عبس علانرا اگرچه کثرت ایشان بیشتر بود
منهزم گردانید و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم طریق راستی می سپرد و در عرب مثل گشت و او را امین گفتند
چون سن مبارکش به بیست و چهار سال شد حضرت خدیجه با غلامش میسره تجارت بشام رفت در راه
راهب بحیرا از و مبشرات دید اهل کاروانرا از رسالت او بیاگاهانید و ابوبکر رضی الله عنه را گواه گرفت
که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم بابوبکر داد تا چون او دعوت کند در راه حق صرف کند چون ازان
سفر مراجعت کرد خدیجه زن او شد و ابوطالب خطبه کرد الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل
و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی
الناس فی بلدنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبدالله من لا یوزن فتی من قریش الا رجح به ولا یقاس
احد الا عظم عنه فان کان فی المال قل فالمال بعد رزق ظل زائل و هو حائل و محمد من قد عرفتم قرابته وله رغبة
فی خدیجة بنت خویلد ولها مثل ذلک و قد نزل لها فی الصداق ما عاجلا و آجلا من مالی و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم
و خطر جلیل سائغ جسیم در ثانی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین عام الفیل زفاف بود در آن وقت
پیغمبر علیه السلام بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله پیغمبر علیه السلم بکر بدو رسید و با وجود او هیچ زن دیگر
نخواست چون پیغمبر صلی الله علیه السلم سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه عمارت کردند و او درآن کار حکم بود و حجر الاسود
بدست مبارک برکن عراقی بنشاند بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود دخل ابوطالب بخرج نرسید و قائمی کرد پیغمبر
علیه السلام علی را و عباس جعفر را از و بستدند و پرورش کردند تا خرج او کمتر گردد چون پیغمبر علیه السلم
چهل ساله شد حق سبحانه و تعالی او را بشرف وحی مشرف گردانید در ربیع الاول تا شش ماه خواب و حالات
مبشرات می دید حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة یعنی رؤیا است
یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود چهل و شش ماه باشد و ببیداری در رابع عشرین رمضان سنه

احدی

احدی و اربعین من عام الفیل و کلام مجید بدین معنی ناطق است شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن و کتب آسمانی همه در رمضان منزل شد توریت در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر
و انجیل در ثانی عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شده و بتاریخ اسکندری در ماه آب سنه احدی و عشرین و سبع
و بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو پرویز چاشتگاه جبریل علیه السلام
بدو وحی آورد پنج آیه از سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق بخانه آمد بخدیجه بازگفت خدیجه را عم زاده بود
نامش ورقة بن نوفل در مکه از و عالم تری نبود دین عیسی داشت خدیجه از و احوال جبریل پرسید گفت خدا
پیش پیغمبران جبریل را میفرستد و در کتب اوایل مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت
بدو ختم باشد و اکابر پیشین از کار او بشارت داده اند از جمله ملک حارث الرائش اول ملوک حمیر گفته
و یملک بعدهم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام یسمی احمد یالیت انی عمرت بعد مبعثه بعام اکنون اگر او را دعوت
فرموده اند ایمان آوردن برو واجب باشد خدیجه گفت از دعوت سخنی نگفت و بخانه آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سر با اثر کرده بود و جامه بسر درکشیده و جبریل آمد و آیه یا ایها المزمل آورد و آخر دعوت فرمود خدیجه در حال
ایمان آورد پیغمبر و خدیجه هم نماز کردند وقت پیشین بود بعد از زمانی مرتضی علی ایمان آورد و او در آن وقت
یازده ساله بود باز نماز کردند عصر بود جبریل علیه السلم غیبت کرد پس زید بن حارثه مولی رسول الله
مسلمان شد باز نماز کردند وقت شام بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دل باسلام زنی و کودکی و بنده
خورسند نبود پیشتر ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شد پیغمبر علیه السلم باسلام هیچ کس چنان خرم نشد
که باسلام ابوبکر اول کسی که از مردان مسلمان شد ابوبکر است و از زنان خدیجه و از کودکان علی و از
بندگان زید بن حارثه بسخن ابوبکر بعضی اکابر مسلمان شدند چون عثمان عفان و طلحه و زبیر عوام
و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف پس از ایشان ابو عبیده جراح مسلمان شد و این پنج مرد در مسلمانی
سابق اند چون از مبعث بیست روز بگذشت رجوم شیاطین پدید شد و قریش فهم کردند که محمد
صلی الله علیه وسلم دعوت میکند مردم در خفیه مسلمان می شدند تا سه سال دعوت دین آشکارا نبود
و مسلمانان بمسجد نمی یارستند رفتن پیغمبر دعا کرد و گفت اللهم ایدالدین بعمر و ابی جهل

دعا در حق عمر مستجاب شد پنجاه ادمی مسلمان شده بودند یازده زن و سی و نه مرد چهلم عمر بن الخطاب
بود چون او باسلام در امد مسلمانی اشکارا کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران بمسجد رفتند و نماز
جمعه گزاردند ممکنان صریح بدیدند که پیغمبر علیه السلم دین اشکارا کرد اما بسبب انکه ابوطالب امیر مکه بود
بسببی ظاهر بد و نمی توانستند و سایدن مسلمانانرا زحمات بسیار میدادند ابی العاص بن ربیع را
که زینب بنت رسول الله و عتبة بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول الله علیه السلم در حباله ایشان بودند
الزام نمودند تا زنانرا طلاق دهند و پذیرفتاری کردند که دختر بزرگ از مکه بخواهید در عوض بدیشان
دهند ابو العاص بپذیرفت اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق داد و پیغمبر علیه السلم در حق او دعا کرد و گفت
اللهم سلط علیه کلبا من کلابك او را بشری در سفر بدرید پیغمبر علیه السلم رقیه را بعثمان
داد چون از وحی پنج سال بگذشت در ماه رجب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با رقیه و حمزه و جمعی
از صحابه بفرمان رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت کردند و بعضی زنانرا با خود ببردند و بعد از مدتی
بعضی از ایشان باز امدند بعد از ین قریش از پیغمبر علیه السلم و بنی هاشم از مسلمانان ببریدند و تا هشت ماه
با ایشان سخن نگفتند و نه پیوند و نه معامله کردند تا ابو البختری که پسر عم رسول الله بود ان مخالف نامه باطل کرد
پس از ین معجزه شق قمر بود و چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی قعده ابوطالب در گذشت
و خدیجه بعد از و بسه روز نماند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان سال را عام الحزن خواندی بعد از ابوطالب عباس
امیر مکه شد اما چون بسلم المطلب بود شر کفار مکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دفع نمی توانست کردن قریش با او
جفاها کردند پیغمبر علیه السلم با بنی هاشم از دست ایشان بحصاری که انرا شعب خوانند متحصن شد و عبد الله
عباس انجا متولد شد پیغمبر علیه السلم بعد از سه ماه بطایف رفت و زید بن حارثه با او بود دو ماه و ده روز
انجا اقامت کرد دین او کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از انجا براندند چون عزیمت مکه فرمود
در راه گروهی جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر علیه السلم تنها مطعم بن عدی بمکه در امد چون از وحی
یازده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در سابع عشرین رجب سنه اثنین و خمسین عام الفیل
پنج نماز فرض شد چون جور کفار سخت شد حاجیان اهل مدینه بکعبه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس

دین بپذیرفتند بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند
و در عقبه با او بیعت کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست
او مسلمان شدند و او ایشانرا مسلمانی اموخت از ین معنی کفار خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت
شیخ نجدی پیش ایشان امد تدبیر کشتن رسول کردند پیغمبر علیه السلم بفرمان حق تعالی در اخر سال سیزده
گذشته از وحی که سنه ثلاث و خمسین عام الفیل با ابوبکر و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله اریقط در خدمتش
بودند بمدینه در خانه ام الکلثوم بن هدم نزول فرمود تا ادینه انجا بود و روز ادینه در بنی سالم نماز ادینه
گزارد و بر ناقه نشست و سرش رها کرد تا ناقه بدینجا که اکنون روضه است فرود امد در حدود ان خانه
ابو ایوب خالد بن زید انصاری نزول فرمود و ان زمین پاره بخرید و بر و مسجد و خانه ساخت
مدنیان او را نصرت کردند بدین سبب انصار لقب یافتند پیغمبر علیه السلم در مدینه بفرمان حق تعالی
قبله با طرف کعبه کرد و اسلام اشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر علیه السلم با بعضی جهودان
صلح کرد و در ان چند ماه امر امد نماز پیشین و عصر و عشا چهار رکعت و شام سه رکعت و بامداد
دو رکعت معین گشت در مدت ده سال که پیغمبر علیه السلم در مدینه بود با کفار بیست و هفت بار
غزا کرد و بروایتی سی و یکبار و در سال اول در ماه رمضان حمزة بن عبد المطلب را بر سر کاروان مکه
فرستاد که از شام می امدند و مهتر ایشان ابو جهل بود حمزه برفت و ایشانرا نادیده بمدینه امد
دیگر حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در شوال بجنگ عکرمة بن ابی جهل فرستاد عکرمه از ایشان
منهزم شد و ایشان مظفر بمدینه امدند دیگر در ثامن عشر ذی الحجه عید غدیر فرمود و مهاجر و انصار را
با یکدیگر برادری داد دیگر ثامن عشرین ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر را با خود گرفت عایشه نه ساله بود
تا دو سال با او دخول نکرد در سال دوم ابوبکر فاطمه بنت رسول الله را خواستاری کرد رسول علیه السلم
فرمود قضا نازل شده است بعد از ان عمر خطاب و جمعی اکابر قریش خواستاری کردند همین جواب داد
جمعی علی را رضی الله عنه گفتند تو پیش خواستاری کن گفت چگونه خواستاری کنم پیغمبر علیه السلم او را باشراف قریش نداد
گفتند تو بخواه شاید تو دهد علی رضی الله عنه خواستاری کرد پیغمبر علیه التحیه والسلام فرمود حق تعالی مرا امر فرموده است

بدین تزویج و انس مالک را فرمود که ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان عفان رضی الله عنهم و عبدالرحمن عوف
و سعد وقاص و طلحه و زبیر و بعضی صحابه را بخوان چون حاضر شدند پیغمبر علیه السلام بدین موجب خطبه فرمود الحمد لله
المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه و سطواته النافذ من امره فی ارضه و سمائه
الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تبارک تعالی اسمه و عظمته جعل
المصاهرة نسبا لاحقا و امرا مفترضا وشج به الارحام و الزمه الانام فقال عز و جل وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ
مِنَ المَآءِ فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهرًا وَکَانَ رَبُّکَ قَدِیرًا فامر الله تجری الی قدره قضائه و قضاؤه تجری
و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یَمحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثبِتُ وَعِندَهُ اُمُّ الکِتَاب
ثم ان الله تبارک و تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجة من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجتها
علی اربعمایة مثقال فضة ان رضی علی بذلک پس طبقی خرما و پسته خواست و پیش ایشان نهاد و فرمود
تا تاراج کنند دران حالت علی رضی الله عنه درامد پیغمبر علیه السلام در روی او تبسم فرمود گفت خدای تعالی مرا
فرمود فاطمه با تو نکاح کردن بچهار صد مثقال نقره بدین راضی هستی علی گفت بلی پیغمبر علیه السلام فرمود
جمع الله شملکما و اقر عینکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه را رضی الله عنها
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سپرد فاطمه پانزده ساله بود و نه سال با او بماند علی از وی پسر آورد حسن
و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم فاطمه رضی الله عنها در ماه رمضان سنه احدی عشر شش ماه
بعد از وفات رسول درگذشت علی و اسماء بنت عمیس او را غسل کردند و شب بخاک سپردند
بنقیع بوصیت او و امامه بنت زینب بنت رسول الله که پیشتر زن مغیره بنت نوفل بود بخواست دیگر در ربیع الاول
بخود عزیمت کاروان مکه فرمود بدیشان نرسیدند با نوا رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او امرزش
خواست خطاب آمد که چون او دین دار نبود از مغفرت او نصیب نباشد اما ازانجا که ان تو است برکت
فرزندی تو از عذاب ایمن گردانیدم دران حدود مردم دیه و ودان با پیغمبر علیه السلام صلح کردند پیغمبر علیه السلام
با مدینه مراجعت کرد دیگر در ربیع الاخر بجنگ کاروان مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهترشان بود
روان شد تا بموضعی که نامش ابواط است شنیدند کاروان مکه بگذشت با مدینه مراجعت فرمود

دیگر

دیگر در ماه جمادی الاول بعزم کاروان بیرون رفت تا بموضعی که انرا ذات العشیره خوانند چندانکه در میان
گشتند از کاروان خبر نبود با قوم بنی مدلج صلح کردند و امیر المؤمنین علی را انجا ابوتراب کنیت فرمود جهت انک
علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبر علیه السلام بردای خود گرد از روی او پاک کرد و ابوتراب خواند دیگر در
اواخر جمادی الاخر خبر امد که کرز بن جابر مکی و گروه بنی جهینه چهارپایان مدینه از گله براندند و پیغمبر علیه السلام در عقب
کفار روان شد تا صفوان بدر رفت و این بدر که چاه بدر منسوبست بسر نضر قریش بود از چارپایان اثری
نبود با مدینه مراجعت نمود این غزو را بدر اول گویند دیگر در ماه رجب عبدالله جحش را با جمعی یاران بفرستاد
تا از مکه خبری بیاورند ایشان برفتند و در موضعی که بطن النخل گویند بر کاروان مکه زدند و عمرو حضرمی را
بکشتند و غنیمت بمدینه اوردند پیغمبر علیه السلام تصرف ننمود جهت انک در ماه حرام جنگ و غارت نمود
ایت امد و اجازت تصرف فرمود دیگر در روز برات قبله اسلامیان بخانه کعبه معین شد و هم درین روز
صوم رمضان فرض شد دیگر در ماه رمضان وحی امد که ابوسفیان با کاروان مکه از شام می اید راه بر ایشان
بگیر که خدای تعالی ترا قوت و نصرت خواهد دادن پیغمبر علیه السلام با یاران روان شدند ابوسفیان از عزیمت
او واقف شد راه بگردانید و بمکه فرستاد و مدد خواست اکابر مکه بمدد او روان شدند ابوسفیان کاروان را
براه دریا کنار بمکه فرستاد و مکیان براه بدر به پیغمبر علیه السلام رسیدند با پیغمبر علیه السلام سیصد و سیزده مرد
بودند هشتاد و نه از مهاجر و دویست و بیست و چهار از انصار و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند
جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کس کشته شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و صنادید قریش
و اکابر مکه ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران تا هفتاد و دو تن دران جنگ کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند
بخلاف شاکردان اسیران چندی خود را باز خریدند و عباس رضی الله عنه و چندی ایمان اوردند عتبه بن ابی معیط
و نضر بن الحارث از جمله اسیران بودند و در مکه با پیغمبر جفاها کرده بودند بدان سبب ایشان را بکشت درین حال
سوده بنت زمعه بر مرگ کفار زاری می کرد پیغمبر علیه السلام او را طلاق داد باز بشفاعت عایشه تجدید کرد
دیگر درین غیبت رقیه بنت رسول الله که در حباله عثمان رضی الله عنه بود درگذشت پیغمبر علیه السلام ام کلثوم را بجای
او داد بدین سبب عثمان را ذی النورین گویند دیگر ابوسفیان اکابر مکه را نکوهش و ملامت می کرد جهت جنگ بدر

و ایشان را لبیبتی در آن نسبت می‌کرد او را گفتند محمد بجای است و مردی بجای اگر مردی داری برو و کینه قریش
از محمد بخواه او سوگند خورد که از کسی برد نخواهد با اتباع خود بجنگ پیغمبر رفت اما بمدینه نیارست شدن چند
کسان فرستاده و دو مسلمان را از مدینه که بکار کل مشغول بودند بکشتند و خانه چند خراب کردند و باز گشتند
پیغمبر علیه السلام با یاران در عقب برفتند ایشان را در نیافتند ابوسفیان و اتباعش از استعجال جهت سبکباری
انبانهای پست انداخته بودند آنرا برگرفتند این غزو را سویق خوانند دیگر در عید اضحی این سال پیغمبر علیه السلام قربان
کرد و هم درین وقت در ذی قار عرب را با عجم جنگ بود با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام محمد
که در جنگ یاد می‌کردند در سال سیم در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت بموضعی که آنرا کدر می‌خوانند
کفار بگریختند پیغمبر علیه السلام اموال ایشان غنیمت فرمود و مظفر بمدینه آمد درین وقت بجنگ بنی قینقاع رفت
حصارشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود و بمدینه آمد درین وقت شرب خمر حرام شد دیگر محمد ابن مسلمه
الاوسی با جمعی یاران فرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشتند دیگر منعت کسی از بنی خزرج
بفرستاد تا ابو رافع سلام بن حقیق خیبری را بکشتند دیگر زید بن الحارثه را بجنگ کاروان مکه متقدمشان ابو سفیان
فرستاد بموضعی قرده نام بهم رسیدند ابوسفیان منهزم شد زید خواسته ایشان را غنیمت کرد و بمدینه برد
پیغمبر علیه السلام بر یاران بخش کرد و خمس خود تصرف کرد دیگر در منتصف شوال ابوسفیان با سه هزار مرد
مکی بجنگ پیغمبر آمد پیغمبر علیه السلام با یکهزار مرد برابر رفت بکوه احد فریقین را ملاقات بود جنگ کرد شکست
بر اهل اسلام آمد شصت و پنج صحابه از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند و دندان مبارک مصطفی
شکسته شد و ابروش مجروح گشت و پیغمبر علیه السلام را کشتگی انداختند امیر المؤمنین علی و سعد وقاص آنجا
مردیها نمودند پیغمبر علیه السلام تیر کردمی کرد و بسعد وقاص میداد و میگفت ارم فداک امی وابی و می‌گفت
هذا حالی فلتات کل رجل بحاله درین جنگ شمشیر علی شکسته شد پیغمبر علیه السلام ذو الفقار بدو داد
و آن شمشیری بود که در حرب بدر منبه بن حجاج به پیغمبر صلی الله علیه وسلم داده بود و مرتضی علی بزخم ذو الفقار کفار را
منهزم گردانید پیغمبر علیه السلام در حق او فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار درین جنگ حمزه
عبد المطلب شهید شد وحشی او را بنیزه زخم زد و بیست و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام را از مردی

مرتضی

مرتضی علی و سعد وقاص قوتی پدید آمد عود کردند و کفار را از رزمگاه براندند کفار وعده کردند که سالی
دیگر ببدر حرب کنند مسلمانان شکسته بمدینه آمدند دیگر در سال چهارم جمعی از کفار بنی لحیان بمدینه پیش
پیغمبر علیه السلام آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می‌شوند معلم می‌باید تا ایشان را مسلمانی آموزند پیغمبر علیه السلام شش کس را
از صحابه بفرستاد ایشان غدر کردند و هر شش را بکشتند بجایی که آنرا رجیع خوانند دیگر ابو براء قوم بنی عامر بیامدند
و همچنین التماس معلم کردند پیغمبر علیه السلام مسموع نمی‌داشت سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر علیه السلام چهل کس را
از صحابه با ایشان بفرستاد عمرو امیه ضمری با ایشان بود و در موضعی که آنرا بئر معونه قوم بنی عامر مخالفت
قوم خود کرده و بمدد بنی سلیم مسلمانان را بکشتند و تنها عمرو امیه بجست دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی از انصار بفرستاد
تا ابوسفیان را بکشند برود و دست نیافتند یکی دو صحابی که در بنی عامر کشته شده بودند دو جهود را که از بنی عامر
از پیش پیغمبر علیه السلام باز گشته بودند بکشتند دیگر بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند در کار آن دو مقتول سخن گفتند
که چون ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند قاتل را بما فرستید تا قصاص کنیم یا خون بها فرستید پیغمبر علیه السلام
پیغمبر علیه السلام با اصحاب بدر بنی نضیر رفت و از جهت خون بهای عمرو امیه مدد خواست ایشان بدرفتاری نمودند
و در پنهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر علیه السلام زنند و بکشند جبریل علیه السلام او را از مکر جهودان آگاه کرد
پیغمبر علیه السلام اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر حال با ایشان باز گفت
دیگر بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلبه رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر
خواسته غنیمت فرمود و بمدینه مراجعت کرد این غزو را ذات الرقاع گویند درین غزو صلات خوف کرد
دیگر در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بود ببدر رفت کفار نیامدند بمدینه مراجعت فرمود این غزو را بدر الموعد
خوانند در سال پنجم در ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجایی که آنرا دومة الجندل خوانند مجتمع اند پیغمبر علیه السلام
آهنگ ایشان کرد جنگ ناکرده بگریختند عیینه بن حصین با قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند
پیغمبر علیه السلام اجازت داد تا چهارپایان ایشان در حدود مدینه علف خواری کنند و بمدینه مراجعت فرمود
دیگر در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بر جنگ پیغمبر متفق شدند قصد مدینه کردند پیغمبر علیه السلام بتدبیر
سلمان فارسی بفرمود تا مدینه را خندق کردند تا کفار بر آنجا مظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی تدبیر کرد لیکن عرب

بن مسعود ثقفی با شارت رسول علیه السلام حیلت کرد تا اعراب وجهودان بنی قریظه در حق همدیگر بدظن شدند
وحق تعالی باد وگرد عظیم فرستاد وخوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت نهادند ومسلمانان از شر ایشان
ایمن شدند ودرین جنگ علی رضی الله عنه با عمرو بن عنتر که سرآمد پهلوانان عرب جنگ کرد واورا بکشت واین حرب
از معظمات حروب اوست دیگر در ماه ذی قعده پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجنگ جهودان بنی قریظه رفت وایشانرا
محصور کرد وجهودان بشرط آنکه آنچه سعد معاذ مصلحت بیند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان بتقدیم رساند سعد
معاذ چنان مصلحت دید که مردانشانرا بکشند وزن وبچه وخواسته غنیمت کنند پیغمبر علیه السلام از صوابدید
سعد معاذ تجاوز نکرد وسال ششم یکی شش صحابه بجنگ بنی لحیان رفت کافران جنگ ناکرده بگریختند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراجعت نمود در ماه شعبان بغزو بنی المصطلق رفت ومظفر شد وخواسته وبرده بسیار
غنیمت کرد ودرین غزو عایشه را با صفوان متهم کردند وزینب بنت جحش حرم رسول الله وحسان ثابت ومسطح
غلام ابی بکر تصدیق قول منافقان کردند پیغمبر علیه السلام متردد شد در کار او با علی مشورت کرد علی گفت زنان
نیکو روی بسیارند اگر در وی شکی داری رها کن دیگری را بخواه بدین سخن عایشه را با علی اکراهی شد پیغمبر علیه السلام
در کار او با عمر نیز مشورت کرد عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع نیست که حق تعالی روا نداشت
زانکه مگس بر تو تا جوا بر کی خطایی رود چگونه روا دارد که بر محبوبه تو خطای زنا رود دیگر آنچه دست بدان
ببرسد آتش بروکار نمی کند زنی که همه اندام تو با اندام او رسیده باشد آتش بروکار چگونه کند وبدکاره را
از آتش سوختن گزیر نیست بدین تهمت بروگناهی مگیر که مردم را از تهمت گزیر نیست هرچند عمر رضی الله عنه جواب
عقلی ونقلی گفت پیغمبر علیه السلام متردد بود ودران چند روز وحی نازل نمی شد تا عاقبت منزل آیه بپاکی او
وپیغمبر علیه السلام دل فارغ گشت دیگر پیغمبر علیه السلام شتران بچراگاه فرستاد عیینه بن حصین وقوم فزاره از بهر
چراگاه از بهمات تخلف کردند وشتران پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببردند مسیلمه ساربان در عقب برفت وبجنگ
شتران باز گرفت چون خبر بردن شتران به پیغمبر علیه السلام رسید بجنگ کفار روان شد کفار گریخته بودند مسیلمه
شتران باز گرفته بود پیغمبر علیه السلام از فرد مراجعت کرد وآنکه امد وحج فرض شد دیگر عمرو عاص وخالد ولید درین
سال باسلام درآمدند دیگر در ذی قعده عزیمت حج نمود مکیان اورا در مکه راه ندادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیبیه با مکیان

صلح

صلح کرد بقرار آنکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا او بیاید وحج کند آنرا بیعة الرضوان خوانند دیگر در ذی قعده
سنت رسول بپادشاهان اطراف فرستاد ودعوت دین اسلام کرد حاطب بن بلتعه را بمقوقس ملک قبط فرستاد
مقوقس مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت وتحفه فرستاد دلدل ودو کنیزک با آن تحفها بود یک کنیزک ماریه
نام را پیغمبر تصرف نمود وابرهیم ازو متولد شد کنیزک دیگر شیرین نام را بحسان ثابت بخشید واستر دلدل بمرتضی علی
داد شجاع بن حارث غسانی وهب را فرستاد بپادشاه شام مسلمان نشد ونامه را نیز جواب نوشت سلیط بن عمرو را
بهوذه حنفی پادشاه یمامه فرستاد مسلمان نشد وجواب نامه نیز نوشت عمرو عاص را بجیفر بن جلندی
ملک عمان فرستاد مسلمان شد وجواب نامه نیکو نوشت علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین فرستاد
اسلام قبول کرد وپاسخ نامه باز فرستاد عمرو امیه ضمری را باصحم ملک حبشه فرستاد واصحم معروفست
بنجاشی مسلمان شد وپاسخ نامه نیکو نوشت وتحفها فرستاد دحیه بن خلیفه بهرقل قیصر روم فرستاد
اسلام در خفیه قبول کرد واز رومیان نهان داشت ونامه را نیکو جواب نوشت عبدالله بن حذافه را
به پرویز پادشاه ایران فرستاد وبدین صورت نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز فانی احمد الله الیک الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی
بالحق بشیرا ونذیرا الی قوم علیهم السفه وسلب عقولهم من یهد الله فلا مضل له ومن یضلل فلا
هادی له وان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم وانذر بحرب من الله ورسوله ولم یعجزهما مسلمان
نشد ونامه بدرید ودر حق رسول الله ناسزا گفت چون خبر برسول علیه السلام رسید در حق او فرمود مزق الله
کما مزق کتابی بدین سبب ملک او برافتاد دیگر تخمه او پادشاهی نیافتند دیگر درین سال ششم صلوة الاستسقا
فرمود در سال هفتم بماه محرم فتح خیبر فرمود وآن هشت قلعه بود هم امیرالمؤمنین علی بیک روز سه قلعه
ناعم وقموص وشق مسخر گردانید وباقلاع سطیح وسلالم ووطیح بتمامی صلح کردند تا قلعه بپردازند
وبیرون روند ومردیهای که مرتضی علی رضی الله عنه در استخلاص آن قلاع فرمود در عبارت نگنجد دیگر بعد از
فتح خیبر عزیمت استخلاص فدک کرد وبی جنگ بصلح مسخر گشت آنرا خاص خود گردانید بوطامران پیغمبر علیه السلام را
زینب بنت حارث یهودی در بزغاله بریان زهر داد بزغاله با او در سخن آمد که از من مخور که مسمومم پیغمبر صلی الله علیه وسلم

از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری بنود نبوّت دریابی و نیز از بیان بکند
واگر پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عفو کرد و بشیر بن براء از ان بزغاله خورده بود
درگذشت دیگر از خدک قصد وادی القری کرد و انرا محصور کرد و بعد از شقّه مسخر گردانید دیگر در ماه شعبان
ام کلثوم بنت رسول الله در حبالهٔ عثمان رضی الله عنه بود درگذشت عثمان از موت او عظیم متالم شد پیغمبر صلعم
او را نوازش نمود و فرمود که اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی دیگر درین سال جهت پیغمبر علیه السلام منبری
ساختند سه درجه و در زمان معویه شش درجه دیگر بران افزودند چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران منبر رفت
درختی که پیشتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران تکیه فرموده خطبه کردی بر فرقت رسول صلی الله علیه وسلم بنالید پیغمبر
از منبر فرود امد درخت را در کنار گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت دیگر در ماه ذی قعده برفت و حج عمره
قضا کرد و مکیان سه روز شهر بدو باز گذاشتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز چهارم مراجعت فرمود در سال هشتم
عبدالله سلمی را با پنجاه صحابی بجنگ بنی سلیم که چهل کس را از صحابه کشته بودند فرستاد در شب گروهی از بنی سلیم
بریشان افتادند بغیر عبدالله دیگرانرا بدرجه شهادت رسانیدند دیگر غالب لیثی را با صد و پنجاه صحابه بجنگ
بنی ملوح فرستاد بر کفار شبخون کردند و بسیار برا کشتند و خواسته غنیمت کرده با مدینه امدند دیگر شجاع بن
وهب را با بیست و چهار صحابه بجنگ بنی عامر فرستادند بریشان شبخون کردند بنی عامر سر گشتند لشکر اسلام
بسیار رست بکر بخشند شجاع بن وهب و مسلمانان خواسته و چهارپایان ایشانرا غنیمت کردند و با مدینه امدند
دیگر ابو عبیده جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار بر با کنار فرستاد مدتی در ساحل توقف کردند از کفار کسی را
ندیدند و رزق تمام شد برگ درخت همی خوردند عرب انرا غزو الخبط نام کردند و با مدینه امدند دیگر عمرو عاص را
بقوم بنی قضاعه فرستاد با سیصد مرد عمرو عاص مدد خواست ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح رضی الله عنهم را
با دویست مرد بمدد او فرستاد او تصور کرد که ایشان بامارت امده اند سوال کرد گفتند نه بمدد امده ایم
عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت فرمود و کسی از ان قوم نیز اسلام نپذیرفتند دیگر در ماه جمادی الاول لشکر روم
قصد اسلام کردند زید بن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد و فرمود اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب
امیر باشد و اگر او نیز شهید شود عبدالله بن رواحه باشد و هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرمودی انکسان

البته

البته شهید شدندی برفتند در موته شام جنگ کردند زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب هر دو دران جنگ
شهید شدند و عبدالله بن رواحه امیر گشت و منهزم باز امدند دیگر در ماه رمضان عزیمت استخلاص
مکه فرمود جهت انکه مکیان مخالفت عهد کرده بودند و با دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند
متفق گشته و زیادت جنگی نرفته شهر مسخر گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر علیه السلام
کعبهٔ محترمه را از بتان پاک گردانید و بر درگاه کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چه گویید سزا و مکافات
کردار شما چگونه کنم سهیل بن عمرو گفت در خور ما با ما مکن در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی
بلند همتی پاک نژادی را حق تعالی از خلق اول و آخر برگزید اقربا و همسایه و هم شهریان با او مخالفت
کردند و او را در مقام او نگذاشتند و برو خواریها و جفاها کردند و بقصد جانش برخاستند تا با جار
غربت اختیار کرد خدای تعالی او را بنیکان نصرت داد و بران فتح و فیروز گردانید او چنانکه از بزرگی
او سزد با پیران و جوانان بآزرم زندگانی کرد و با زنان و کودکان بشفقت زندگانی کرد و بمکافات
بدی کردار ایشان نیکویی فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین سخن رقت اورد و جرم اهل مکه بخشود
ان روز ابو سفیانرا اکرام داشت و فرمود مَن تعلّق باستار الکعبة فَهُوَ مِنّا آمِن
وَمَن دَخَلَ دارَ اَبی سُفیان فَهُوَ آمِن بعد ازان بر ظاهر مکه نزول فرمود اهل مکه فوج فوج می
امدند و مسلمان می شدند پدر و مادر ابو بکر رضی الله عنه هر دو درین روز مسلمان شدند ابو بکر ایشانرا بحضرت
رسالت برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم احترام ابو بکر را گفت چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی و پانزده روز
در مکه مقام فرمود و انجا نماز قصر کرد دیگر در ماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد
بجنگ مالک بن عوف نصری بحنین روانه شد عباس بسیاری لشکر مباهات کرد پیغمبر علیه السلام او را منع کرد
و گفت نستنصر بصعالیک الامة دران جنگ اول شکست بر لشکر اسلام افتاد پیغمبر علیه السلام و ابو بکر
و عمر و علی و عباس و فضل و نوفل و ربیعه که عم زاده مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و این نیفت مرد و دو غلام پیغمبر
اسامه و برادرش ایمن بایستادند و مردانگیها کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم باواز بلند همی گفت انا النبی
لا کَذِب انا ابن عبد المطّلب و عباس ندا می کرد و مسلمانانرا میخواند باواز عباس مسلمانان عود کردند

و جنگ سخت اتفاق افتاد مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت بیت

نصرنا رسول الله في حرب سبعة   وقد فر من فر منهم فاقشعوا
وثامننا لاقى الحمام بسبعة   وما مسه في الله لا يتوجع

مالک بن عوف واکثر کفار مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا و بعضی اکابر مکه را از خواسته
که دران حرب غنیمت فرموده بود انعام کرد تا مسلمانی در دلشان بدان سبب شیرین گردد ایشانرا
مولفة القلوب خوانند وهم درین ماه با اهل طایف صلح کرد دیگر امیر المومنین علی را رضی الله عنه بجنگ قوم
طی فرستاد عدی بن حاتم ازو بگریخت مرتضی علی رضی الله عنه خواهرش را اسیر پیش پیغمبر صلی الله علیه اورد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنرا حرمت داشت و باز پیش برادر فرستاد بدین سبب عدی و اهل طی
مسلمان شدند دیگر نجاشی پادشاه حبشه درگذشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه نماز غایب کرد
وحق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صحابه در مدینه اورا در حبشه بر تخت خفته دیدند دیگر تمامت
قبایل عرب میل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند قوم بنی تمیم قوم سعد بکر
که ایلچیان رسول بودند قوم عمرو بن معدی کرب قوم عبد القیس قوم بنی لبید از یمن ایلچیان اقوام همت
مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل یمامه همچنین اسلام قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستادند مسیلمه کذاب و ثمامه بن حبیب با ایشان بود خدمت ایشان می کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود یاران که سید القوم خادمهم با یاران مسیلمه گفت او بهتر بن ثمامه نیست مسیلمه این سخن را بهانه ساخت
و چون با میان قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان امیر المومنین ابو بکر بماند قوم
بنی نجران ترسا بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم بنی عامر دو کس بهانه مسلمان شدند بقصد پیغمبر امدند
پیغمبر در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و دیگری بصاعقه بمرد دیگر درین ماه زینب بنت رسول الله
که در حباله ابی العاص بود درگذشت دیگر بماه ذی الحجه ابراهیم ابن رسول الله از ماریه متولد شد دیگر بماه
رجب بعزم غزا بطرف شام روانه شد و فرمود متمولان اسلام که ضعیفا را بخواسته مدد کنند امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه بسیاری مال بذل کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بموضعی که نامش تبوک بود برفت

وبصلح

و بصلح مراجعت فرمود دیگر امیری حج بحکم رب العالمین با سلام رسید و حکم رفت که کفار حج نکنند و اول
کسی که امیر حج شد ابو بکر صدیق بود و مرتضی علی رضی الله عنهما مصاحب او با ایت که در شان حج امده بود بر مردم
خواند و کفار را از رفتن حج منع فرمود در سال دهم عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستدند
دیگر در ماه شوال ابراهیم ابن رسول الله درگذشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عزای او فرمود القلب

يحزن والعين تدمع ولا اقول الا ما يرضى الرب وانا على فراقك يا ابراهيم لمحزونون

عمر ابراهیم یکسال و دو ماه و هشت روز بود در بقیع مدفون است دیگر در ذی الحجه این سال حج کرد و انرا حجة الوداع
خوانند دران راه رنجور شد و رنجور بمدینه رسید در سال یازدهم در ماه محرم خبر امد که شامیان قصد اسلام دارند
اسامه بن زید را با مردان کارزار جنگ فرمود از یمن خبر امد که اسود بن کعب عنسی دعوی پیغمبری می کند پیغمبر
دیلمی و اهل یمن نامه کرد تا اورا بکشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنور نبوت اصحاب را از قتل او خبر داد اما خبر
قتلش از یمن بعد از وفات رسول الله رسید و از طرف یمامه خبر امد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم
عرب طلیحه دعوی رسالت می کرد کار این دو تن کفایت کردن زمان نیافت رنجوری سخت شد چنانک
از نماز جماعت و امامت باز ماند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه امامت فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پی
او نماز کرد ابو بکر نشسته نماز در حال حیوة رسول الله امامت کرد و رسول صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رفت و جهت دو سوابی و تنازع کار خلافت سه روز
در خانه بماند تا چون خلافت بر امیر المومنین ابو بکر مقرر شد امیر المومنین علی و عباس و پسران او فضل
و قاسم و موالی رسول صلی الله علیه وسلم اسامه و شقران باتفاق مهاجر و انصار تجهیز او کردند و به کفن در پوشیدند
پس برو نماز کردند اول مرتضی علی و عباس و بنی هاشم بروی نماز کردند پس یاران پس اصحاب از مهاجر و انصار
فوج فوج نماز می کردند پس زنان و کودکان نماز کردند و در خانه عایشه رضی الله عنها بمدینه همانجا که وفات
کرده بود حفر کردند و اخرین کسی که از گور بر امد قثم بود و او بدین فخر کردی صفیه عمه او در مرثیه او گفت

الا يا رسول الله كنت رجاءنا   وكنت بنا برا ولم تك جافيا
وكنت رحيما هاديا ومعلما   ليبك عليك اليوم ما كان باكيا

لعمرك ما ابكي عليه لفقده	ولكن ما اخشى من الهرج آتيا
كان على قلبي لذكر محمد	وما خفت من بعد النبي المكاويا
فدا لرسول الله امي وخالتي	وعمي وآبائي ونفسي وماليا
صدقت وبلغت الرسالة صادقا	ومت صليب العود ابلج صافيا
فلو ان رب الناس ابقى نبينا	سعدنا ولكن امره كان ماضيا
عليك من الله السلام تحية	وادخلت جنات من العدن راضيا
ارى حسنا ايتمته وتركته	يبكي ويدعو جده اليوم نائيا

و فاطمه بنت رسول الله این ابیات انشا کرد **شعر**

ماذا على من شم تربة احمد	ان لا يشم مدى الزمان غواليا
صبت علي مصائب لو انها	صبت على الايام صرن لياليا

ذکر خصایص رسول صلی الله علیه وسلم نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواک کردن و قربان کردن بر وی واجب و بر امت سنت است و زنانرا مخیر گردانید بر دوام نکاحشان با پیغمبر صلعم و بر زینت دنیا از بهر آن احسان و مشورت کردن با صحابه در امور و تغییر منکرات و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و دین میت معسر گزاردن برو واجب بود و بر امت نیست و بر امت واجب بود از برای او که هر زنی اورا در نظر خوش آید شوهرش آن زنرا از بهر پیغمبر صلعم طلاق دهد و اگر امت در نماز باشد و پیغمبر اورا آواز دهد اجابت کردن و جواب پیغمبر در میان نماز دادن بر امت واجبست و زکوة فرض برو و بر خویشان او هاشمی و مطلبی و ارادگر دگان او جهت شرف او حرامست و صدقه تطوع خاص برو حرامست و زره از تن بیرون کردن چون نیت جنگ کرده باشند پیش از آن که بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود برو حرام بود و خیانت بچشم کردن یعنی شخصی را بظاهر نوازش کردن و بچشم اشارت بعقوبتی برو حرام بود و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن تکلف کنند برو حرام بود و زنی که پیغمبر را علیه السلام نخواستی اورا در نکاح خویش داشتن برو حرام بود

و برامت

و برامت نیست و اکل سیر و پیاز خام برو حرام بود و بقول مکروه بود و برامت نیست و بقول مکروه منکوحه مدخوله اورا خواستن و آواز بلند تر از آواز او بر داشتن و اورا بنام و کنیت خواندن و یا آواز در خانه دادن و اورا خواندن و بر دیگران حرام نیست و روزه وصال داشتن اورا مباح بود در مرض الموت همه مال خود بهر که خواهد وصیت کردن و امت را ثلث بیش روا نیست و روا بود پیش که هوائی را از بهر خود حمایت کند و هر گز انرا نقض نشاید کردن و از بهر خود گواهی دادن و حکم بران کردن و همچنین از بهر فرزند خود و امت را روا نیست روا بود پیش دختر هر کس را که خواهد بزنی بهر که خواهد بدهد اگر چه ولی و دختر راضی نباشند و روا بود پیش بلفظ هبه نکاح کردن و همچنین بی مهر و بی نکاح و گواه و زیادت از چهار زن و امت را زیادت از چهار روا نیست و روا بود پیش که با وجود آنکه در احرام باشد با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست **در ذکر ازواج پیغمبر** چهارده زنرا نکاح و وطی کرده است از ایشان خدیجه و زینب بنت خزیمه و بنت خلیفه کلبی در حال حیوة او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و این نه اعایشه ۲ سوده ۳ ام حفصه ۴ ام سلمه ۵ زینب ۶ جویریه ۷ ام رمله ۸ صفیه ۹ میمونه بعد از و در حبوع بودند و چهار زنرا نکاح کرد و بوطی نرسیدند و پنج زن خواست و پیش از نکاح دست بداشت و دو سریت داشت از زنان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی ابن قصی در نوبت پنجم است و پیغمبر ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود و از هر یکی دو دختر آورده و از پیغمبر سه پسر آورد قاسم طاهر طیب و سه عبد الله و قاسم و طاهر پیش از وحی متولد شدند و قاسم تا بحدی بزیست چند آنکه بر چهار پای می نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در آن که پسران او پیش از بلوغ باخرت رفتند مصلحت بود جهت آنکه فرزندان پیغمبران را تقدم بسیار بمرتبه رسالت رسیدند شایستی مرتبه فرزندان او دون مراتب ایشان بودی و چون او خاتم النبیین است بعد از و پیغمبر نمی شایست و نیز اگر ایشان بماندندی امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن هر یک هوائی کردندی و اوان در اسلام فتنه خاستی حق تعالی جل جلاله ایشانرا پاک باخرت برد تا ازین اقسام هیچ نباشد و کسی را زبان

طعن در حق اهل بیت دراز نتوانند کردن وچهار دختر لولو زینب که جفت ابی العاص بود ورقیه وام کلثوم
که جفت عثمان عفان بودند وهر سه پیش از وحی متولد شدند وفاطمه در زمان وحی متولد شد واز وی نسل
بماند خدیجه در ذی قعده در سال دهم از وحی درگذشت بیست وپنج سال با رسول الله بود وشصت وپنج سال
عمر داشت تا او در حیوة بود پیغمبر علیه السلام هیچ زن دیگر نخواست دوم سوده بنت زمعة بن قیس
از بنی عامر بن لوی پیشتر زن سکران بن عمرو بود چون پیغمبر علیه السلام در پرده رفت او در حیوة بود
وسیزده سال با پیغمبر بود ودر عهد عمر خطاب رضی الله عنه نماند سیم عایشه بنت ابی بکر پیش رسول الله
آمد در نکاح دوم زن رسول است ودر وطی سیم چون رسول صلی الله علیه وسلم در پرده رفت او در حیوة بود
ونه سال با رسول الله بود وهیجده ساله وچهل وهشت سال دیگر بزیست ودر سنه ثمان وخمسین معویة بن ابی سفیان
در وسیلهٔ خانه خود چاهی زده بود وسر پوشانیده عایشه در آن چاه افتاد وبدان درگذشت عمرش
شصت وپنج سال بود بقیع مدفون است شخصی از او درخواست پند کرد گفت یاد دار ونگهدار
وفرو خور وگر دکن وسخت دار وببر وبه پیوند وبپوش وبردار وبده وستان مرد گفت رمز نفهمیدم
عایشه گفت یاد دار خدای را ونگه دار زبان را وفرو خور خشم را وگر دکن علم را وسخت دار دین را
وببر از بدان وبه پیوند با نیکان وبپوش عیب مردم وبردار بار از مردم وبده داد مردم وبستان
اجر آخرت چهارم حفصه بنت عمر الخطاب پیشتر زن حبیش سهمی بود در رابع عشر من رمضان سنه ثلاث هجری
او را نخواست قرب هشت سال با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود چون پیغمبر علیه السلام در پرده رفت او در حیوة
بود بزمان عثمان رضی الله عنه در سنه سبع وعشرین درگذشت پنجم ام سلمه هند بنت امیه بن مغیره
المخزومیه از عاتکه عمه رسول پیشتر زن عبدالله بن عبدالاسد مخزومی بود در سنه اربع هجری او را نخواست
اند بسر پس سلمه بوقت وفات رسول در حیوة بود وچهل وهشت سال دیگر بزیست در سنه تسع وخمسین نماند
هشت سال با رسول بود واو بعد از تمامت زنان رسول درگذشت ششم ام حلیمه زینب بنت جحش الاسدیه
از امیمه عمه رسول در اول زن زید بن حارثه بود در محرم سنه خمس هجری او را نخواست وعقد نکاح او
خدای تعالی بست پیغمبر علیه السلام بهمان نکاح با او دخول کرد واو بدین فخر کردی چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در پرده

در پرده رفت او در حیوة بود وشش سال با او بوده بعد از رسول از زنان اول او نماند در سنه
عشرین هجری هفتم زینب بنت خزیمه بن صعصعه از قوم بنی عبد مناف بود پیشتر زن طفیل بن حارث
مطلبی بود در رمضان سنه اربع هجری او را نخواست چون کابین دو ماه با رسول بود درگذشت
پیغمبر علیه السلام او را ام المساکین خواندی جهت آنکه رحیم دل بودی هشتم جویریه بنت حارث بن ضرار
ابی مصطلق الخزاعیه اسمها بره پیشتر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه ست هجری او را
نخواست پنج سال با رسول بود بوقت وفات او در حیوة بود وچهل وپنج سال دیگر بزیست در سنه
ست وخمسین نماند نهم ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبدالله بن جحش بود واو بحبشه
نماند نجاشی او را جفت پیغمبر علیه السلام در سنه ست هجری نخواست وچهارصد دینار مهر داد از زنان
پیغمبر هیچ کس را چندین مهر نبود پیغمبر آن پیوند قبول کرد ودر سنه سبع هجری او را با خود گرفت
بوقت وفات رسول در حیوة بود قرب چهار سال با رسول الله بود در سنه اربع واربعین نماند
دهم صفیه بنت حیی پیشتر زن سلام بن مشکم حاکم خیبر بود در سنه سبع هجری او را نخواست
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم رحلت کرد او در حیات بود سه سال وچند ماه با او بود ودر سنه ست
وخمسین نماند یازدهم میمونه بنت حارث الهلالیه پیشتر زن ابی شیره عامری بود در ذی الحجه سنه
سبع هجری او را نخواست گویند او نفس خود برسول بخشید سه سال وچند ماه با رسول بود چون
رسول در پرده رفت او در حیات بود ودر ثلاث وثمانین نماند دوازدهم زینب بنت خلیفه الکلبی
پیشتر … چون مدتی با پیغمبر بود درگذشت بغیر از او وزینب بنت خزیمه وخدیجه هیچ زن دیگر
در خانه رسول متوفی نشد سیزدهم عالیه بنت ظبیان وبروایتی عمره بنت دودان پیشتر زن
ابی العسکری بود چون مدتی با رسول بود او را طلاق داد چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهذلی پیشتر
زن ابی العکر چون چندین با رسول بود او را مخیر گردانید او دنیا اختیار کرد رسول او را طلاق داد
فاطمه چنان درویش شد که پشکل شتر بشستی وجو از آنجا بیرون آوردی وبقوت کردی
وگفتی بدبخت دنیا وآخرت منم که از صحبت رسول بجهت دنیا برآمدم ودنیا نیافتم بخلاف این جماعت

زنرا در نکاح اورد و بوطی نرسید نداول سبا بنت فرماعه پیش از ان که برسول رسد نماند دوم عمره بنت
جابر از بنی کلاب پدرش با پیغمبر علیه السلام گفت دخترم هرگز رنجور نشده است پیغمبر گفت اورا در حضرت
خدای تعالی قربی نباشد طلاقش سیم قتیله بنت قیس بن معدی کرب پیش ازانک برسول رسد متوفی شد
چهارم لیلی بنت الخطف پیش از ملاقات شنیدند که برص دارد طلاقش داد و بخلاف این پنج زن خواست
و نکاح ناکرده دست باز داشت ۱ امهانی بنت ابی طالب ۲ ضباعه ۳ صفیه بنت اسامه جبری ۴ حبیبه بنت عباس ۵ حمره بنت حارث بن حارثه پیغمبر علیه السلم با هیچ قبیله پیوند نکرد الا بر کت مصاهرت
او ان قبیله در اسلام امدند و ازین صورت معلوم می شود که این پیوند با جهت قوت و رفعت اسلام فرموده اند
نه از برای ازالت شهوت و از سراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و ازو ابرهیم متولد شد با به در سنه
سنت عشره در گذشت دیگر ریحانه بنت زید قبطی ازو فرزند متولد نشد **ذکر دبیران پیغمبر**
عثمان عفان و علی مرتضی رضی الله عنهما کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب و زید بن
ثابت وحی بنوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی وحی بنوشتی
خالد بن سعید علای حضرمی معاویه بن ابی سفیان حنظلا اسدی عبد الله بن مسعود ابان سعید عبد الله بن
ابی سعد بن ابی سرح در اخر معزول گشت زبیر عوام جهیم بن صلت کاتبان زکوة بودند خذیفه کاتب نخل بود
مغیره بن شعبه و حصین بن نمر کاتب معاملات و مداینات مردم بودند **ذکر اسامی پیغمبر علیه السلم**
در قران و حدیث امده است محمد • و احمد • و البشیر • و نذیر • و طه • و یس و مزمل • و مدثر • و حبیب
و نبی • و نبی التوبه • و نبی الملحمه • و نبی المراحم • و مقفی یعنی بعد الانبیا کلهم • و ماحی یعنی یمحوا الله به الکفر
و عاقب فلیس بعده نبی • و خاتم الذی ختم الله به النبوة و حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه و نبی الرحمه الذی
رحم الله به علی الناس • و در تواریخ و تفاسیر اول اخر امام امر امی ابطحی امین بیان برهان بار باطن
تاج • حامد • حافظ حکیم حجه • حق حلیم جلیل خطیب داعی رسول رحمت سراج سید • سابق شهید
شافع • شفیع • شکور صفی صادق صاحب ضحوک طیب طاهر عادل عربی عزیز • عبد الله فصیح
فاتح • قایم • قاسم • قرشی • قریب قتال • فیه المسلمین کریم • محمود • منیر • مهتدی • مصطفی • مرتضی • مختار

مومن • مطیع • مذکر • مکی • مدنی • مضری • مطیب • متوکل مطهر مبقی • متوسط • مقتصد • مهدی • مبین
مشفع • محلل • محرم • مجتبی • منیب • مبلغ • منذر • ناصر • نور • ناطق • نامی • نادی • هاشمی • ولی و در توریه
طاب طاب • و در انجیل مید مید • و در زبور حارقلیطا و در صحف منیقنا و بسریانی المنحمنا و برومی
المنحا • البرقلیطس صلی الله علیه و سلم **ذکر اعمام و عمات پیغمبر علیه السلام**
او را نه عم بود حارث از همه مهتر بود زبیر حجل الغیداق ضرار مقوم ابوطالب ابولهب حمزه عباس
کهتر از همه بود از ایشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عمه داشت ام حکیم و هی بیضا و عاتکه
و امیمه و هی ام زینب و رضیعه رسول الله و صفیه و هی ام زبیر و شقیقه حمزه و بره ازوی بود و از ایشان
صفیه مادر زبیر مسلمان شد **ذکر مخلفات پیغمبر علیه السلام** او را چهارده غلام بودند و اکثر را ازاد کرد سلمان
فارسی زید بن حارثه ابوضمیره ابوبکره رویفع ثوبان و سوصالح لیسار فضاله ابوموهبه
سفینه اسما رباح ابوکبشه صلم مدعم و دو غلام زاده پسران زید بن حارثه اسامه و ابورافع و پنج کنیزک
ام ایمن حاضنه و سلمی و رضوی و ماریه و ریحانه و هفت اسپ داشت نام ایشان سکب
سوار بن حارث بدو داد ۲ مرتجز مقوقس بدو فرستاد ۳ ضرب فروه بن عمرو بدو داد ۴ لحیف
ابن ابی البرا بدو داد ۵ ورد تمیم داری بدو داد ۶ مرسوار بن حارث بدو داد یعسوب و دو استر
دلدل مقوقس بدو فرستاد به مرتضی علی رضی الله عنه داد ۲ فضه فروه بن عمرو بدو داده بود با بکر صدیق
داد و هشت شمشیر داشت یکی از پدرش میراث یافته بود و هفت او حاصل کرده نامشان ذوالفقار و صمصام
و مبار و حیف و مخدم و رسوبی و عضب در بدر بدین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت صعده
ذات الفضول ۳ فضه و سه کمان داشت نامشان روحا صفرا بیضا و سپری داشت نامش
زلوق و چهار نیزه و دو مغفر یکی نامش موشح دیگر ذوالسبوغ و دو عصا یکی نامش عنزه تا زمان مامون خلیفه
در مدینه بود و علمی صوف سیاه و جامه اسفید برد و دو خفه نامش عقاب و سفاطی که انرا عرجون
خوانند و قضیبی که انرا ممشوق خواندی و طیلسانی و برد یمانی بدست خلفا افتاد و کمری ازادیم مطرف
بر و زده و یک جبه نیز و پیرهنی سفید و خری یعفور نام و سه شتر ناقه نامشان عضوا و عضبا و جدعا داشت

شتر ماده و صد گوسفند و دو برد یمانی نادوخته و میزری عمانی و دو کرباس صحاری و دو پیراهن و جبه
برد یمنی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچک لاطی و ازاری و لحافی از کرباس سرخ و موزه سیاه و آینه و سرمه‌دانی
و ناخن تراشی و مسواکی و کاسه چوبین سه بند نقره بر وزده و کاسه آبگینه حلبی و کاسه از گل پخته و رشته و سرمری
کوچک از چوب سرجمه برد سرخ و دستار و موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود پوشیدی و عود و بوی
خوش بکار داشتی او را وظیفه مطبخ نبود اما وظیفه بوی خوش بود بدین نظر باید کرد که این بضاعت
فرجانست چه حق تعالی جل جلاله درین حکمتست اگر خواستی که او را مال دنیاوی باشد کوهها جهت او زر و جواهر
گردانیدی اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که او را از مال دنیاوی نصیبی نباشد تا چون اکاسره و قیاصره
و جبابره جهان او و ملت او هلاک کردند و لشکرهای ایشان را بشکستند و ولایات ایشان را بستدند
هیچ کس دران زبان طعن دراز نتوانست کردن که از شوکت پادشاهی بود بلکه همگنان را معلوم و محقق
گشت که تایید الهی بود بود يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ دیگر آنکه قبایل و عشایر او را
مخالف او گردانیدند تا او بر همه مظفر آید و هیچ کس را برو منت نبود و همه بدانستند که کار او خدایی بود
سوای **فصل دوم از باب سیم** در ذکر خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین
پنج تن مدت خلافتشان چنانک پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر داد که الخلافة بعدی ثلثون سنة
ثم یکون ملکا عضوضا سی سال خلافت بود بعد ازان عالم پرآشوب شد
خلیفه رسول الله ابو بکر صدیق رضی الله عنه در جاهلیت نامش عبد الکعبه و پیغمبر صلعم
او را نام عبد الله کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ آزاد شده و صدیق لقب کرد جهت معراج
تصدیق کرد نسبش ابو بکر بن ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره و هو اصل قبیله بنی تیم بن
مره و ابو بکر رضی الله عنه از مره هشتم است و پیغمبر علیه السلم نیز همچنین و پیغمبر صلی الله علیه و سلم به سه سال
ازو مهتر بود و او در سی و هفت سالگی مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام بزیست چون رسول
رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند انصار سعد بن عباده را بر خود مهتر میکردند و مهاجر ابو بکر را
و عمر و ابو عبیده جراح ایشان را ازان دو سوای منع کردند و ازان معنی باز داشتند عمر خطاب رضی الله عنه

سعی نمود تا خلافت با ابی بکر صدیق قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار بر وی بیعت کردند ابو سفیان
راضی نمی‌شد امارت شام بپسر او دادند او نیز بیعت کرد ابو بکر رضی الله عنه بر موجب فرموده رسول صلعم
اسامة بن زید را بجنگ شام فرستاد عمر خطاب را رضی الله عنه در فرمان او آورد اسامه از قضاعه آغاز
غارت کرد تا موته شام برفت روز چهلم مظفر با مدینه آمد چون خبر وفات رسول صلی الله علیه و سلم
منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند چنانک اسلام در مکه و مدینه بیش نماند ابو بکر رضی الله عنه بجنگ
مرتدان رفت و ایشان را منهزم گردانید حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمدند جمعی اعراب پیغام
فرستادند که از زکوة بر ما تخفیفی کن تا باد رسانیم ابو بکر رضی الله عنه سوگند خورد که اگر ازانچه
در عهد رسول میدادند زانوبندی شتری کم باشد جنگ کنم و بستانم دوازده لشکر ترتیب کرد
و باطراف فرستاد اول خالد بن ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت می‌کرد فرستاد عوام بنی طی
و بنی اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد خالد مظفر شد طلیحه بگریخت
تا در زمان عمر رضی الله عنه مسلمان شد خالد بیشتر مرتدانرا بکشت دوم زنی در موصل دعوی پیغمبری کرد
جهت آنکه سخن مسجع گفتی او را سجاح خواندندی مالک بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم
و بنی هذیل در دین او رفتند او با اتباع عزم یمامه پیش مسیلمه کذاب کرد و بشهوت میل هم کردند
مسیلمه با او مباشرت کرد سه روز باهم بودند نماز بامداد و خفتن بکابین او برداشت چون اعراب
دیدند که سجاح زانیه است از دین او برگشتند ابو بکر رضی الله عنه بارشاد عمر خالد را بجنگ مالک
نویره فرستاد خالد قصد حرب او کرد مالک بترسید و مسلمانی ظاهر گردانید و زکوة بفرستاد
و پیش خالد آمد در اثنای حکایت در حق رسول گفت مرد شما چنین گفت خالد گفت چون او را مرد خود نمیدانی
کافر باشی کسان خالد او را بکشتند خالد منکوحه او را در نکاح آورد عمر بن الخطاب رضی الله عنه دوست مالک بود
ازین حرکت از خالد برنجید و شکایت او با ابو بکر بگفت خالد آگاه شد پیش ابو بکر رفت و پنهان از عمر خطاب
بلال را رشوت داد و این اولین توسل بود در اسلام خالد را پیش ابو بکر برد خالد ابو بکر را گفت
از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده که مرا سیف الله خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا باطل بود گفت نی

پس گفت بو من چه گناه باشد ابو بکر او را استمالت داد و باز لشکر فرستاد و میان خالد و عمر خطاب
خصومت قایم شد سیم خالد بجنگ مسیلمه کذاب رفت بیمامه بر در باغ مسیلمه که انرا حدیقة الرحمن
خوانندی و بعد از و حدیقة الموت خواندندی حرب کردند از ین مسلمانان قریب یکهزار و پنجصد
مسلمان شهید شدند و از ایشان قریب ده هزار فرزند کشته شد درین جنگ بیحد نوبت
مرتدان مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردی نمود و عاقبت ظفر یافت چون خبر ظفر بابو بکر
صدیق رسید خطبه بلیغ فرمود و گفت ایها المسلمون والله انکم لمنصورون
والغالبون وان قتل منکم انما لحق باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون
الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون
چهارم علاء حضرمی بجرین رفت بشهر هجر یکماه هر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر
بشهر دارین رفت در میان دریا مرتدان کشتیها بسوختند علاء حضرمی دعا کرد و در اب براند صورت
سوار و پیاده را اب تا زانو بیش نمی رسید برفت و شهر هجر را در اسلام اول و دوم بدین
باز امد و دریا بیک روزه راه بود دشت لشکر و بکر که ابو بکر بجنگ مرتدان فرستاده بود همت
مظفر شدند و این احوال در سنه احدی عشره بود در سنه اثنی عشره خالد ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد
با لشکری بسیار خالد با قوم شهر حیره بجزیت صلح کرد و با مه رفت ملک عجم هرمز را با سپاهی
گران انجا نشانده بود جنگ کردن اغاز کردند هرمز بدست خالد کشته شد پادشاه عجم لشکری
گران با پهلوانی که نام او هزار سوار بود بجنگ خالد فرستاد خالد جنگ کرد و او را بگرفت و ادم و مرغ
بر تابه زن نیزه براورد و دران حالت طعام خواست گفت سیم روز است که این پهلوان عهد کرده
نذر کرده بودم تا او را نکشم افطار نکنم هر دو لشکر از غیرت و مردی خالد متعجب شدند مسلمانان
بران لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن جادو را بلشکر کشی نامزد کرد و جابان نامی را مقدمه
با لشکری بجنگ خالد فرستاد جابان لشکر خود را بر کنار فرات ضیافت می کرد خالد با لشکر
بر سر شان رسید سفره طعام بگذاشتند و الات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان

با دولت

با دولت اسلام و مردی خالد بسنده نبود از عجم چندان کشته شد که اب فرات از خون ایشان رنگ
بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعام ایشان رسیدند نان رقاق را کاغذ و حلوای قند را
زهر پنداشتند خالد ایشانرا دل داد تا بخوردند خالد با لشکر بولایت عین التمر رفت که اکنون سفانا
خوانند و انرا خراب گردانید مردم شهر حیره چنانکه در معیشت املاک داشتند از عهد خالد بگشتند
و بجنگ امدند خالد با ایشان حرب کرد منهزم شدند شهر حیره کشته شد شهریان منهزم گشتند خالد بخورنق شد
و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد و مثنی کار بر ایشان تنگ اورد عبد المسیح مهتران حصار بود
بصلح بیرون امد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد عبد المسیح پاره زهر هلاهل داشت خالد پرسید
چیست گفت زهر است اورده بودم تا اگر شفاعت قبول نکنی قدری بخورم تا هلاک شوم و بی حرمت
با پیش قوم خود نروم خالد زهر از وبستد و برانجا خواند بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
شیء فی الارض ولا فی السماء و بخورد عرقی از جبین او بیرون امد و هیچ زیان بدو نرسید
مردم متحیر شدند اما بقدرت خدای تعالی جل جلاله جای تعجب نیست باز از عجم سپاهی گران با پهلوانی
نیبزاذ نام بجنگ مسلمانان امدند تمامت با پس پوشیده بودند چنانکه جز چشم پدید نبود مسلمانان
بر ایشان تیرباران کردند عجم فراوان کور شدند ناچار با او صلح کردند خالد برفت و بر انبار مستولی شد
و بعین التمر رفت و مسخر کرد و بدومة الجندل شد و حرب بستند و درین مواضع قتل بسیار کرده
مردم انبار مخالفت نمودند لشکر عجم بر ایشان گرد می شد بجنگ ایشان رفت منهزم قوم عجم هلال نام یکی را بگرفت
و بروم رفت قیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد بیامد بر کنار فرات با خالد جنگ کرد نیمه ایشان
بعضی کشته گشت و بعضی غرق شد خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج بگزارد و با حیره امد در سنه ثلث عشر
ابو بکر رضی الله عنه معویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که خالد ولید از عراق بشام
رود و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان سی
و شش هزار بودند و رومیان دویست هزار جنگ کردند در میانه حرب خبر وفات ابو بکر صدیق
و خلافت عمر خطاب و عزلت خالد و امارت ابو عبیده جراح برسید بوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر

شد و رومیان بعد از قتل بسیار منهزم گشتند بعد از فتح خبر اینکار آکردند لشکر بفرمان عمر خطاب در آم
ابو عبیده جراح آمدند در عراق پادشاه عجم لشکری گران با فیلان بسیار فرستاد و لشکر اسلام فیل ندیده بودند
بترسیدند مثنی حارثه ایشانرا دل داد تا با تیر خرطوم فیلانرا مجروح کردند فیلان بازگشتند و عجم را
دریای کردند عجم بهزیمت شدند هر جا از آن روی فرات بود باز گشتند مسلمانان در تصرف
آوردند مثنی بعد از ظفر خبر بیماری ابو بکر شنید بمدینه رفت و او را بدید ابو بکر رضی الله عنه در آن بیماری
عمر خطاب را رضی الله عنه خلیفه کرد طلحه او را گفت أتولّي علينا فظّا غليظا ما تقول لربّك
إذا لقيته ابو بکر رضی الله عنه جواب داد أبالله تخوّفني إذا لقيته أقول ولّيت عليهم
خير أهلك پس صحابه را خواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه که شما را معین کنم والله که از خویشان
خود کسی را معین نمی کنم صحابه گفتند هر چه تو کنی ما راضیم پس عمر را خواند و خلافت بدو داد و وصیتهای
نافع کرد و گفت أيّها النّاس قد استخلفت عليكم من بعدي عمر فان يعدل فذلك ظنّي
ورجائي فيه وان جار فما أردت إلّا الخير وما يعلم الغيب إلّا الله وسيعلم الّذين
ظلموا أيّ منقلب ينقلبون ابو بکر رضی الله عنه روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلث
عشره هجری متوفی شد زنش اسماء بنت عمیس او را غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر را بشست او بود
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در مسجد رسول میان منبر و محراب برو نماز کرد و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن
ابی بکر او را در پهلوی پیغمبر دفن کردند مدت عمرش شصت و سه سال بود مدت خلافت دو سال و سه ماه و بیست روز
بود او را هر سال شش هزار درم از بیت المال نفقه معین کرده بودند او را درین مدت سیزده هزار و ششصد
و پنجاه درم تصرف می بایست کردن اما هشت هزار درم تصرف کرده بود از آن جمله ششصد درم موجود
بود عمر خطاب رضی الله عنه بفرمود تا به بیت المال بردند و بوارثان نداد ابو بکر در زمان خلافت برادران
پدر را از میراث بیفکند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و اوراق وحی هر که نوشته بود بستد و در خریطه
نهاد و مهر کرد و بحفظ حرم رسول الله بسپرد و بروایتی گویند خود ابو بکر برین صورت جمع کرد و عثمان رضی الله عنه
بیاض کرد ابو بکر رضی الله عنه سه پسر بود اول عبد الله مادرش قتیله از بنی عامر بود و اسماء ذات النطاقین

نیز ازو

نیز ازو و او بحال حیات پدر درگذشت و او را نسل نیست دوم عبد الرحمن مادرش ام رومان
بنت حرث از بنی فراس و عایشه رضی الله عنها نیز ازو بود و او در سنه ثلث و خمسین بنجاه درگذشت
سیم محمد مادرش اسماء بنت عمیس را مرتضی علی رضی الله عنه او را بخواست و محمد او را پرورد او بود بمصر کشته شد
عمر قاضی او بود و عثمان عفان و زید بن ثابت کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط
و سدیف موالی ابو بکر حاجبش بود و اول کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت ابو بکر بود نقش خاتم
رسول مهر خاتم او بود و ازو بعمر خطاب رسید **امیر المومنین عمر رضی الله عنه** رضی الله عنه
نسبش ابو حفص عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رباح بن عدی
و هو اصل قبیله بنی عدی بن کعب دهم است و پیغمبر علیه السلام نهم بود و سیزده سال ازو مهتر بود
مادرش حنتمه بنت هشام خواهر ابو جهل بود در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود
پیغمبر علیه السلام او را فاروق لقب کرد جهت آنکه حق از باطل فرق کرد و دین اسلام بدو رفعت و اسلام
بدو قوت گرفت بوصیت ابو بکر صدیق در ثالث عشر من جمادی الاخر سنه ثلث عشر بخلافت نشست
خطبه بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدای تعالی جل جلاله پیغمبر را وعده داده است که شرق و غرب
جهان امت او را شود قوله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
خدا وعده خود خلاف نکند کسی از شما بجهاد عراق رغبت نماید همه خاموش شدند الا ابو عبیده
بن مسعود ثقفی و طلیحه ضبی عمر خطاب امارت آن جنگ ایشانرا داد صحابه گفتند کسی را بر ما امیر میکنی
که او را این مرتبه نبوده عمر خطاب گفت خدای تعالی جل جلاله شما را بدین سبب معزز گردانید که در کار دین
و نصرت رسول بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودند ایشان نیز درین کار سبقت
گرفتند و مثنی حارثه را با ابو عبیده ثقفی و طلیحه ضبی بعراق فرستادند و ابو عبیده جراح را در شام
امارت داد و خالد ولید را مامور امر او گردانید ابو قحافه پدر ابو بکر در سنه اربع عشر هجری درگذشت
نود و هفت سال عمر داشت ابو عبیده جراح با دمشقیان و حمصیان بنیمه مال صلح کردند خالد ولید را
بجنگ قیصر به فرستاد و حرب آنرا مسخر گردانید معویه بن ابی سفیان را بقیساریه فرستاد و او نیز حرب

انرا بستند و عمرو عاص را با حبادین فرستاد و او نیز بحرب بدان مظفر شد از انجا اهنک بیت المقدس
کرد حاکم انجا ارطبون بدو پیغام فرستاد که این شهر بر دست کسی مسخر گردد که نام او سه حرف باشد و نام تو
با حرف اضافه چهار است عمرو عاص بعمر خطاب پیغام فرستاد عمر خطاب بعزیمت بیت المقدس کرد چون
ارطبون شنید بمصر رفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر خطاب فرستادند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه
بر ایشان مقرر کردانید و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون از و بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی
قیصر روم صد هزار سوار بحمص فرستاد بجنگ ابو عبیده جراح خالد ولید بمدد او رفت با رومیان جنگ
کردند سیم روز مظفر شدند رومیان منهزم شدند در سنه سبع عشره عمر بن خطاب خالد ولید را از شام
باز خواند بسبب سخاوت در سنه ثمان عشر ابو عبیده جراح در حمص برنج طاعون درگذشت
و عمر خطاب امارت شام بمعویه داد و بخود نیز عزم شام کرد و بسبب رنجوری طاعون که دران ولایت
بود بمشورت صحابه از راه باز گشت معویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه
بجزیه صلح کردند و ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص امد عمرو عاص برو مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه
و ابو عبیده ثقفی بحیره امدند لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخ زاد و جابان را فرستاد
او بود پیت مسلمانان اسیر شد لشکر عجم منهزم باز گشتند باز نرسی و جالینوس بجنگ مسلمانان امدند
و شکسته شدند و مردم دیها جزیه قبول کردند از عجم لشکری بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان امدند
ابو عبیده ثقفی در پای پیل کشته شد بعد از هفت تن بنوبت امیر می شدند و شهید می گشتند تا مثنی حارثه
بخود بجنگ امد بعد از جنگ بسیار مسلمانان منهزم شدند و بسیاری در اب فرات غرق شدند
بهمن جادو در عقب مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه راه باز پس نشستند بهمن جادو را خبر امد
که قوم عجم بر پادشاه خروج میکنند و ملک مضطرب است با درگاه رفت بعد از فراغت ازان کار اورا
با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان جابان را در مقدمه فرستادند جابان باز با مثنی حارثه
حرب کرد و کشته شد از عجم مهران بن باذان را بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول شکست
بر مسلمانان افتاد غلام نرسا از لشکر اسلام مهران را بکشت لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان جسر بستند

تا نه ممیتان

تا نه ممیتان نتوانند که بخت قوم عجم روی باز پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد از مسلمانان
قریب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر شدند مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان در
ببغداد که دران وقت دیهی بود بازار کردند بدیشان تاختن کرد و خواسته بسیار بغارت ببرد و با ملک
سواد امد در عجم یزدجرد شهریار را پادشاهی دادند و او رستم فرخ را بجنگ مسلمانان فرستاد چون مردم
سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان او را بکشت مثنی حارثه
باز پس نشست عمر خطاب سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه درگذشت
سعد وقاص پیغام پیش یزدجرد شهریار فرستاد یا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ بیاراید
یزدجرد از رسولان پرسید اینک پوشیده اید چیست گفتند برد گفت ملک ها را برد ند باز پرسید
اینک در پا دارید چیست گفتند نال یعنی نعلین گفت نال در ملک ما افکندند رسولان را خوار کرد و
و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان انرا بفال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب اوردیم
رستم فرخ زاد منجم بود میدانست که دولت عجم سپری شده است و اختر عرب بقوت مریخ تمام تر
صلح میطلبید میسر نشد ناچار جنگ کردند در قادسیه سعد وقاص رنجور بود قعقاع بن عمرو را امیر کرد
و سه شبانه روز جنگ بود عمرو معدی کرب انجا مردیها کرد روز سیم رستم بر کنار فرات بر تخت
نشسته بود و خیمه بر سر زده باد چترش در اب انداخت رستم از بیم گرما بر سایه شتران خزانه
بایستاد لشکرش منهزم شدند و مسلمانان خزانه غارت کردند مردی هلال نام بار شتری که رستم در سایه
ان بود ببرید بار بر پشت رستم امد او درد خود را در اب انداخت هلال بجست و پایش بگرفت
و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان مظفر شدند و اموال بی قیاس غنیمت کردند و ان حرب در سنه
خمس عشر هجری بود هم درین سال عمر خطاب رضی الله عنه شهر بصره بنا کرد در صفر سنه خمس عشر سعد وقاص
بجنگ یزدجرد شهریار رفت یزدجرد به نهروه بحدود دعاقول گریخت سعد وقاص با او جنگ کرد
یزدجرد براهنگ خراسان از عراق عرب روان شد سعد وقاص بمدائن امد و خواستهای انجا و خزانه
اکاسره بر داشت الا فی جند که نفیسه بود و انهمه جند بعمر خطاب فرستاد عمر قبول نکرد و پیش سعد وقاص

فرستاد تا بلشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند هر یکی را دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار کس
شهید شدند و از عجم خلقی بی قیاس کشته گشت فیل سپید کسری درین جنگ کشته شد عمر خطاب در سنه شش
تاریخ هجری که اکنون در میان مردم متداولست وضع کرد سعد وقاص برادر خود هاشم را بر عقب یزدگرد
شهریار بفرستاد در حلوان از عجم مهران با لشکری بسیار نشسته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند
هاشم سپاه تا عقبه حلوان ببرد از عجم لشکری با پهلوانی جشن نام انجا بود حرب کرد لشکر اسلام مظفر شدند
و تمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان امد عجمیان از عقبه حلوان بکذشتند خبر بسعد وقاص رسید

سعد وقاص

که جمعی جهودان عرب با رومیان متفق شده اند و بر قلعهٔ تکریت متفق و مستولی شده سعد وقاص
لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در چهل روز بیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان عرب
مسلمان شدند و بسبب مسلمانانرا در حصار راه دادند تا رومیانرا بکشتند از تکریت تا موصل که مسخر گشت
سعد وقاص بولایت جزیره و رها که بدیار بکر مشهور است لشکر فرستاد و بیشتر بجزیه صلح کردند مگر
قوم بنی تغلب بروم گریختند عمر خطاب رضی الله عنه بقیصر فرستاد که اگر ایشانرا از قوم منی بهمه روم میان
که درین ملک اند در معرض سخط باشد قیصر ایشانرا پیش عمر خطاب فرستاد عمر خطاب موجب کرد تحسین
بر سبید کعنند از نام جزیه ننگ داشتیم بوباز کوه معین کن عمر خطاب همچنین کرد سعد وقاص در کوفه
عمارتی عالی ساخت وانرا سرای سلطان کفتند عمر خطاب رضی الله عنه اورا از ان منع کرد در سنه
احدی عشرین از وکله پیش عمر خطاب امد اورا باز خواند سعد وقاص عبد الله عطفانرا بر کوفه امیر کرد
و بمدینه رفت چون در ری یزدگرد شنیدند که سعد وقاص بازگشت لشکر جمع کرد صد و پنجاه هزار سوار
گرد امدند ایشانرا نهاوند پیش فیروزان فرستاد و اورا جنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کثرت
ایشان بترسیدند بعمر خطاب فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت
امیر المومنین را بنفس خود حرکت باید کرد تا جواب دشمن گفته شود عمر خطاب با زبیر عوام مشورت طلبید
همین جواب داد از مرتضی علی رضی الله عنه پرسید گفت انچه ایشان گفته اند مرا پسند نمی اید جهت انکه
تو سر مسلمانی اگر بر امیران شکست افتد تو تدارک توانی کردن و مدد فرستادن اما اگر شکست بر تو

افتند تدارک پدید نباشد عمر رضی الله عنه انرا پسندید و از نهاوند پرسید گفت دو ثلث از لشکر عجم
و کوفه بمدد ایشان فرست عمر نعمان بن مقرنرا با اکابر عرب بجنگ فرستاد و گفت اگر نعمان کشته شود حذیفه
یمانی امیر باشد و اگر کشته شود جریر بن عبد الله امیر باشد فیروزان در راه نهاوند بر راه مسلمانان
خسک اهنین بریخت مسلمانان از ان اگاه شدند دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نمایند چون
نمی کردند مسلمانان از ان اگاه شدند دو منزل باز پس نشستند عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند
ایشان در عقب بیامدند نعمان بن مقرن روی باز پس کرد و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند
نعمان شهید گشت و حذیفه امیر شد فیروزانرا در کوه بکشت سپاه عجمیان در ان خسک اهنین اسپانشان
مبتلا شدند و نهاوند و دینور مسلمانانرا مسخر شد عمر خطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری را
باستخلاص خوزستان فرستاد هرمزان ملک تستر با مسلمانان چند مصاف کرد عاقبت
اسیر شد اورا پیش عمر خطاب اوردند حکم بقتل کرد زبیر عوام و انس مالک و ابو سعید خدری
در خدمت عمر خطاب بودند هرمزان اب خواست بدادند می نتوانست خورد عمر خطاب گفت
لَا بَأْسَ لَكَ حَتَّى تَشْرَبَهُ هرمزان اب بریخت عمر خطاب بقتل او اشارت کرد هرمزان گفت
بعد از امان قتل نشاید کردن عمر گفت امان کی دادم گفت انچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید
گفتند راست میگوید عمر دست از و بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان در قصد او با ابو لولوه
متفق گشت عمر رضی الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد عمار بن یاسر را والی انجا کرد انید و خراج مقرر
کرد بهر جریبی نخل ده درم مقرر کرد و هر جریبی نخل جریبی کوفت و بهر جریبی جو نیمه گرفته نهاد بر در لشکر
دوازده درم و بر وسط بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب
بسر خود عبد الله با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد و در همدان با نبیره بهرام چوبین جنگ سخت کردند
و همدان مستخلص شد مردم دماوند بجزیه صلح کردند عبد الله نعمان بن مقرنرا بر عقب یزدگرد
بفرستاد بجانب جرجان و عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند بکرمان رفت
کرمانیان مردم لوچ و بلوچ را بمدد خواندند عبد الله با ایشان حرب کرد و بجزیه بر شهر کواشیر که دار الملک

کرمانست مسخر گردانید سیستان رفت حاکم انجا بر حصاری رفت عبدالله ولایت حدود سیستان
مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمه بی طناب شد صلح کرد عبدالله عزیمت مکران کرد
حاکم مکران از حاکم سند مدد خواست هردو متفق شدند عبدالله بریشان شبیخون برد و ظفر یافت
از عمر خطاب رضی الله عنه اجازت خواست تا از اب سند بگذرد عمر خطاب اجازت نداد واین احوال
در سنه اثنی عشرین بود عمر خطاب بکر بن عبدالله را با امرا و سپاه فراوان بجانب اذربایجان فرستاد
انجا با سپاه عجم جنگ شد اسفندیار اسیر شد او را مقید میداشتند تا دیگران رام می شدند
چون اذربایجان مسخر شد بکر بن عبدالله عصمة بن فرقد را امارت ولایت داد و ابو دجانه سماک
بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب اران شد و پول خدا افرین بر اب ارس ساخت
واین احوال در سنه خمس وعشرین بود بکر بن عبدالله تا دربند خزران برفت وتمامت بلاد و مواضع
اران و موغان و کشتاسفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد
بشرط انکه بمال خود شر کفار دشت خزران از مسلمانان ایران باز دارند و شرافه و عبدالرحمن را
انجا بنشاند و خود عزیمت گرجستان کرد عبدالرحمن در دشت خزر رفت و تا دولت سنگ
برفت و مردم بسیار را در اسلام اورد بکر بن عبدالله با مردم گرجستان بجزیه صلح کردند و بعضی را
در اسلام اورد عمر خطاب احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد
احنف از عقبه حلوان تا اصفاهان رفت و از راه طبس کیلکی بیرون امد بهری رفت بستند
و نیشابور و مرو و بلخ و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد
میان او و یزدگرد شهریار در مرورود دو ماه حرب بود یزدگرد از و بگریخت و پناه بماهوی سوری
برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانک ذکر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان
مسلمانانرا صافی شد و این احوال در سنه اثنی عشرین بود عمر خطاب رضی الله عنه عثمان ابی العاص را
و ساریه را با امرای عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد در انجا حاکم شهرک نام بود
با مسلمانان جنگ کرد لشکر فارس سلاح تمام اهن پوشیده بودند چنانک فروغ می زد اهل اسلام

ازان ترتیب ایشان اندیشه ناک شدند حق تعالی نصرت داد شهرک و لشکرش دران جنگ کشته شدند
در ولایت فسا دو ماه حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام امد
درین جنگ مسلمانان در دامن کوهی در دست کفار زبون خواستند شد عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه
در حالت خطبه کردن واقف از حال شد گفت یا ساریَ الجبلَ الجبلَ ساریه را بقدرت خدای تعالی
اواز او شنید با مسلمانان پناه بکوه داد و از کفار خلاص شد بعضی گویند این معنی در کوه دماوند
بوده است غاریست ان اواز او از ان غار بگوش او رسید اکنون ان غار جهت تبرک معظم میدارند
و من انرا زیارت کردم ابی کعب را با عمر رضی الله عنه دعوی بود عمر با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت
و بجواب دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد قوم بنی تغلب در اداء زکوة امتناع
می نمود تغلیظ را زکوة از ایشان مضاعف بستدند تا دیگرانرا اعتبار باشد جهودان خیبر که شعار اشقیا را
بزرگی در خیبر گذاشته و بخط امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شرط نامه داده بود بجرمی که از ایشان
مشاهده کرد از خیبر اخراج کرد ایشان مرتضی علی را بشفاعت بردند مقبول نشد بدین سبب جهودانرا
با مرتضی علی بهتر باشد که با عمر نماز تراویح با جماعت گزاردن او نهاد و در تقویت دین اسلام
غایت مساعی مبذول داشت و در اثنای انک بسعی عمری اعلام اسلام تا افق مشرق و مغرب رسید
و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار افاق از شر شرک و کفر و بدعت پاک شد
و اوازه عدل و انصاف در جهان شایع و منتشر گشت کعب الاحبار عمر را رضی الله عنه گفت چنانک
در توریة خوانده ام عمرت سه روز مانده است عمر چون در خود رنجی نمیدید بد تصور نجا کرد و گفت
رَضِینَا بِقَضَاءِ اللهِ وَقَدَرِهِ در همان روز ابولولوه فیروز یهودی غلام مغیره بن شعبه و بقولی
غلام خالد ولید بشکایت صاحبش پیش او امد و گفت خواجه ام از من خراج زیادت میخواهد عمر گفت
چند می ستاند گفت هر روز چهار درم پرسید چه پیشه میدانی چند پیشه برشمرد عمر گفت بدین پیشها ان
قدر بسیار نیست پس گفت شنیدم اسیاب بادی می توانی ساخت می باید جهت من یکی بسازی گفت جهت تو
یکی بسازم که در عرب و عجم ازان باز گویند عمر با اصحاب گفت مرا وعده کشتن میدهد گفتند چون اسیر است

بدفع او قیام فرمای گفت بشرط از قتل قصاص نباشد ابولولوه فرصت نگاه میداشت در اواخر ذی الحجه
سنه ثلث و عشرین هجری او را شش زخم زد و او بدان درگذشت ابولولوه یازده کس دیگر را زخم زد
ازان بمردند دو مرد از بنی اسد یکی سبوی بر سر ابولولوه زد بیفتاد و دیگری بکارد گلوش ببرید و بکشت
عمر خطاب رضی الله عنه عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت کرد پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من
شما فرمودید همه سوگند خوردند که ما را ازین خبر نیست گفت الحمد لله که من عقبی امامت نبینم بدست
جهودی و گبری هلاک شدم و نظر بر ابولولوه و مرگ ان داشت چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار
بیادش امد گفت وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و از عایشه رضی الله عنها اجازت خواست
و وصیت کرد تا بعد از وفاتش اجازت خواستند و او را در پهلوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه دفن کردند
و خلافت بر شوری افکند و گفت نمی خواهم که در زندگی و مردگی عهد خلافت بر من باشد و این شش کس را
عثمان عفان و علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف را معین کرد که شایسته خلافت اند
الا در هر یکی سببی می بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمی کنم عثمان خویشاوند دوست است با کردنش
فرو کنند و علی فراخ دوست است و خلافت را جد می باید و طلحه متلف است خلافت را محافظت مال
باید زبیر عوام تند خوست خلافت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف خویشتن دار است
و در خلافت از حرب و زخم ناگزیر است اما اگر ابوعبیده جراح یا سالم زنده بودندی بدیشان دادمی
و ابوطلحه زید بن رشید انصاری را با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت است
اگر چهارم روز یکی را بخلافت معین نکرده باشند همه را بسیاست کن تا خلیفه معین گشتن صهیب مسلمانان را
امامت کند مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه و شش روز و عمرش پنجاه و پنج سال و در مدت خلافت
ده حج گزارد و او را شش پسر بود اول عبد الله و حفصه حرم رسول هر دو از یک مادر بودند و از کودکی با پدر
مسلمان شدند و تا زمان عبد الملک مروان در حیات بود و بمکه درگذشت هشتاد و چهار ساله عمر داشت
دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله و این زید را در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه
درگذشت چنانک وارث و موروث معلوم نگشت و عبد الله بعهد پدر فتوح بسیار کرد سیم عاصم فاضل

و خیر بود در سنه سبعین متوفی شد چهارم مجبر او را فرزند بسیار بودند اما نسلش نماند پنجم ابوشحمه عبد الرحمن
پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت حد تمام نشده بود بعد از موت حد تمام بزد اول کسی را که امیر المؤمنین خواندند
عمر رضی الله عنه بود جهت انک ابوبکر را رضی الله عنه خلیفه رسول الله خواندند و او را در اول خلیفه خلیفه رسول
الله مغیره بن شعبه گفت این خطاب بمرور ایام دراز شود ما مؤمنانیم و او امیر ما او را امیر المؤمنین خوانیم
مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن حلف خزاعی و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند و
زید بن احجب در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن یسار
بمصر قاضی او بودند و یورافع مولی عمر حاجبش و اول کسی دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را
بخاک سپردند از هوا اوازی شنیدند که این ابیات بخواند

لِيَبْكِ عَلَى الْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا	فَقَدْ أَوْشَكُوا هَلْكَى وَمَا قَدُمَ الْعَهْدُ
وَأَدْبَرَتِ الدُّنْيَا وَأَدْبَرَ خَيْرُهَا	وَقَدْ مَلَّهَا مَنْ كَانَ يُوقِنُ بِالْوَعْدِ

امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
ششم است از عبد مناف و پیغمبر صلی الله علیه و سلم پنجم بود و بهفت سالگی از و مهتر بود و مادر او بیل
دختر بیضا عمه رسول بود در سی و نه سالگی مسلمان شد و چهل و شش سال در اسلام بود چون عمر خطاب
کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت بیرون افکند عباس علی را گفت
تو نیز خود را بیرون افکن تا دا بتو نرسند و این کار دعاری باشد علی نشنید عبد الرحمن او را گفت
بر تو بیعت کنم تا بعت کلام خدا و رسول و سیرت شیخین عمر و عاص کند کرد تا علی بسیرت شیخین
تن در نداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم عبد الرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد عمرو عاص او را
ترغیب کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز با علی رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را
علی گفت جَارَ اللَّهُ لَنَا وَلَهُ کار بر عثمان قرار گرفت و نکته بسیرت شیخین پوشیده شد چون عثمان
در بعضی امور باجتهاد خود کار کرد او را گفتند چرا از سیرت شیخین تجاوز می کنی گفت نمی کنم ایشان
باجتهاد و رای خود کردند من نیز همان می کنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب عبد الله عمر

هرمزان اهواز بود که از مطیع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته شد بنی هاشم خواستند قصاص کنند
عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را کشتند و مسلمانان سر شکستن را موجب
شکست اسلام باشد عثمان رضی الله عنه دیت خون هرمزان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارداران عمر خطاب
برقرار بر سر کار باشند و تا یکسال هیچ کس را معزول نکرد چون خلافت بر وی قرار گرفت خویشاوندان خود را
بکارها نامزد کرد و بامارت ولایت فرستاد خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را اسکندریه
بداد و آنجا فرستاد عمرو عاص آن ولایت را رام کرد و باسلام درآورد عثمان عفان برادر مادری خود را
ولید بن عقبه را بعراقین و آذربایجان امیر کرد و او جماعتی که نافرمانی می کردند در طاعت آورد و در کوفه
و سلیمان را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا غنیمت بی شمار آورد چون خبر وفات عمر بروم رسید
قیصر لشکر بشام فرستاد و بجنگ معاویه عثمان عفان عبدالله بن ابی سرح را و عبدالله زبیر را بمدد
فرستاد چون فریقین بهم رسیدند و وعده جنگ معین شد عبدالله زبیر با عبدالله ابی سرح گفت
لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان بحیله مظفر توان شد درین روز
هنوز وعده حرب نرسیده تو با لشکر بر نشین و منتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم
و فرنگ زن تا من با سی سوار بر نشینم و برسم رسولان بروم مگر بادشاه ایشان را هلاک توانم کرد خبر یافتم
که او از لشکر جدا شده و در سایه بانی از پر طاوس با دو مطربه نشسته عبدالله ابی سرح مستعد شد
و عبدالله زبیر برسم رسل و عبدالله بن ابی سرح را گفت تو لشکر روم و فرنگ را گوش دار تا اگر قصد
من کنند تو ایشان را مشغول گردانی تا من کار کنم و اسپ بتاخت قیصر دانست که او سر جنگ دارد
خواست سوار شود دیگر بزد عبدالله زبیر میان او و اسپش درآمد و تیغی بزد چنانکه دستش از دوش
بینداخت کنیزکان خود را بر او انداخته سرش را بکشت و تکبیر کرد آن سی سوار تکبیر بلند کردند عبدالله ابی سرح
با لشکر روم و فرنگ هم بر شکستند و قریب ده هزار آدمی بتیغ آمد و لشکری چنان عظیم از دلاوری عبدالله
زبیر شکسته شد و از شهرهای روم چندی در تصرف مسلمانان آمد عبدالله ابی سرح باندلس رفت
و آن ولایت مسخر کرد در سنه ست و عشرین عثمان عفان سرایی چند در حوالی حرم مکه بخرید و اضافه

مسجد

مسجد کرد تا بزرگ شد و در ثمان و عشرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی می کنند سعید بن عاص را فرستاد
تا ایشان را بر شکستند و رام کرد و هم درین سال در میان مسلمانان در قرات قران اختلاف عظیم پدید شد
چنانکه هر قوم دیگری را کافر میخواندند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بدین صفت که اکنون در مصحفها مسطور است
جمع کرد و دیگر نسخها را بشست و در سنه ثلثین انگشتری پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه
جستند نیافتند و در همین سال معویه در قسطنطنیه غزا کرد و در اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ
مسلمانان آمده بود در دریا با عبدالله ابی سرح و مسلمانان با ایشان حرب کردند و مظفر شدند عبدالله بن سبا
در عهد عمر خطاب مسلمان شده بود اما همچنان حقد جهودی در دلش بود میخواست در کار دین اسلام
شوری و فتنه انگیزد صلابت عمری مانع فکر و اندیشه او بود دستش نداد در عهد عثمان فتنه انداخت
و در روشهای عثمان که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان عفان اغالبید و در خاطر
مردم متصور گردانید که خروج بر عثمان عبادتست گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه سخن
او فریفته شدند و بهمدیگر مراسلات نوشتند و فتنه بالا گرفت مصریان بشیخ نقی علی تردد می کردند
و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و بنصیحت آن اکابر بر ایشان مفید نمی آمد آن جماعت
با هم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند والا بکشند بغوغای عام بر عثمان خروج کردند
و محمد بن ابی بکر صدیق و مالک اشتر عدی بن حاتم طایی و عمار بن یاسر و کنانه بن بشر مصری و سودان بن
حمران مصری و عبدالله بن یونس و عمرو بن داره و عمرو بن حمان با ایشان متفق شدند و بر عثمان
حجتها گرفتند اول آنکه رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در عرفات نماز قصر کردند عثمان
تمام کرد جواب داد چون کار دین بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام درآمدند و در عرفات مجتمع
شدند اگر نماز تمام نکردمی گروه ولایات دور تصور کردندی که نماز چنان می باید کرد و بسبب قصر
نداشتندی دوم آنکه رسول و شیخین ابو ذر غفاری را اکرام داشتندی بسبب تنازع که او را با سر گرفتن
بیت مال الله و بیت مال المسلمین در شام با معاویه بود و گفت بیت مال الله بدان سبب میگویی تا بدل
خود خرج کنی و جواب در عرصات با خدا باید گفت بیت المال المسلمین می باید خواند جواب در دنیا

بامسلمانان می باید گفت وبدین سبب بخشم از شام بمدینه امد عثمان اورا از مدینه براند تا در ربذه جواب
مقام کرد عثمان جواب داد که ابوذر در روی من سخنان درشت گفت اورا از مدینه دور کردم تا بنیاد
بچیزی سرایت کند که در اسلام خللی ظاهر باشد سیم انک زکوة بخداوندان مال بگذاشتی تا بدل خود میدادند
وپیش ازان زکوة را عمال بودند جواب داد که عمال مال را تلف می کردند ومطالبت ان باکراه واجبار
می کشید ومتعذر می شد در دست متمولان بگذاشتم تا بخود عمل بیت المال کنند وازیشان توان ستدن
چهارم انک حکم بن العاص را ومروان بن الحکم را رسول صلی الله علیه وسلم بسبب نفاقی که در ایشان بود از مدینه
بیرون کرده بود وتو باز اوردی جواب داد که در وقت مرض رسول ازو اجازت خواستم تا ایشانرا
باز اورم اجازت فرمود این سخن با ابوبکر وعمر گفتم گواه دیگر خواستند نبود چون خلافت بمن رسید
وعلم من بدان اجازت محیط بود باجازت رسول ایشانرا باز اوردم پنجم انک عطا بنی امیه زیادت
کردی ومعایش ایشان فراخ کردانیدی جواب داد که همگنانرا معلوم است که حق تعالی مرا مال
وثروت داده است ومن پیوسته صلت رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر باخر رسید ازین جهت
بسنیده چگونه تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ بدیشان نداده ام واز خاصه خود
داده ام ششم انک نسخه چند که از قران بیاض کردی وباقی نسخهارا بشستی جواب داد که از اطراف
جهان می نوشتند که در روایات قران اختلافست نخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد
انرا جامع ساختم ونسخهای منتشر بشستم تا زبان طاعنان در دین دراز نشود هفتم انک ابوبکر رضی
جهت حرمت رسول یک درجه از منبر فروتر امد وعمر خطاب از جهت حرمت ابوبکر یک درجه ازو فروتر
وتو بجای رسول رفتی جواب داد که اگر این قاعده مستمر داشتمی بتدریج خطبارا در چاهی بایستی
رفتن وخطبه کردن هشتم حجاب ونواب بر ابو در بنشاندی جواب داد که چون کار دولت فزدین
بزرگ شد جهت دفع مضرت بدبینان محافظت خود کردم نهم انک چهارپایان مردم را از خوردن
گیاه صحرای بقیع منع کردی جواب داد که جهت چارپایان بیت المال انرا رعایت کردم تا ایشانرا
علف باشد تلف نشوند دهم انک انگشتری رسول گم کردی جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد

وچندانک

چندانک جستم نیافتم وازان شرف محروم شدیم چون عثمان رضی الله عنه هر یکی را جوابی بدین گفت
بسعی مرتضی علی ان فتنه فرونشست وان فتنه وغوغا باز گشت جماعت مصریان در راه غلام عثمان را
دیدند نامه بخط مروان حکم ونشان عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان بازگشتند غوغا علو گرفت بر سر او رفتند
چهل روز اورا درخانه محصور گردانیدند واب وطعام بر در خانه او بردن نمی گذاشتند عثمان رضی الله عنه
مدارا می کرد تا بمرتبه گفت هر که از غلامان من سلاح ببندد ازاد وجنگ نکنند از مال من انداز دست غارت
درخانه سوختند ودر رفتند در ثامن عشر ذی الحجه سنه خمس وثلثین اورا شهید کردند قران میخواند خون او
بر مصحف چکید بر سر ایه فسیکفیکهم الله ودرین معنی از رسول مرویست قَالَ یَا عُثْمَان تُقتَل وَانت
تَقرَا القُرانَ سورة البَقَرَة فتقطر قطرة مِن دَمِك علی فَسَیَکفیکَهُم الله
قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم البصری وبروایتی کنانة بن بشر واین اولین فتنه ایست در اسلام
چون شهید شد هشتاد ویکساله بود اورا بیا بر بگذاشتند بنی امیه از مرتضی علی اجازت خواستند
تا بشب اورا در بقیع دفن کنند کردند مدت خلافتش یازده سال ویازده ماه ونوزده روز اولاد او یازده
پسر بودند اول عمرو بزرگترین فرزندان او بود بمنی درگذشت دوم عبدالله سیم عبدالله اصغر از رقیه بنت
رسول الله اورا در شش سالگی خروسی منقار در چشم او زد وبدان درگذشت چهارم ابان راوی حدیث
است در حرب جمل با عایشه رضی الله عنها بود پنجم خالد مصحف که خون عثمان بران ریخته شد در دست
او وفرزندانش بود ششم سعید از قبل معویه حاکم خراسان بود وهمانجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید
نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبدالملک بطفلی نماند بنی امیه امیر المومنین علی را رضی الله عنه بخون عثمان
متهم کردند او گفت نه من در میان رکن ومقام پنجاه سوگند بخوردم که عثمان را من نکشتم ونفرمودم
وبدان هم داستان نبودم لیکن کشندگان او بر من غلبه کردند وسخن من بر نمی گذشتند عثمان رضی الله عنه
دو حج بپای کرد اخرین سنه اربع وثلثین کاتبش مروان حکم وقاضی کعب بن سور وعثمان بن قیس وحاجب
حمران مولی او وصاحب شرط عبدالله بن منقذ تمیمی

امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

عم زاده رسول است مادرش فاطمه بنت هاشم ولادتش بکعبه بود در سنه ثلثین

عام الفیل موافق باشد احدی عشر و اربعمایه اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته بسبب
ولادت او بکعبه آنکه مادرش بزیارت درون رفت او را تعاقب پیدا شد خروج متعذر بود علی را آنجا
بزاد در یازده سالگی مسلمان شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند تا بیعت کنند مغیرة بن شعبه گفت
صبر کنیم تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست آن روز بیعت موقوف شد دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر
دوشین خطا بود در بیعت مبادرت باید نمودن عبدالله عباس علی را گفت مغیره دوشش نصیحت و امروز خیانت
کرد تا در تاسع عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر علی مقرر شد اول کسی که از و بیعت خواست
طلحه بود اباء می کرد مالک علی را گفت بفرما تا گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و دست او شل بود بزرگان گفتند
این خلافت متزلزل باشد جهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد چون بخلافت نشست او را نصیحت کردند
تا کارکنان عثمان بتخصیص معاویه را معزول نکند تا کار برو قرار گیرد پس بهانه بحضرت خواند و اجازت مراجعت
ندهد علی رضی الله عنه گفت وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراء
اطراف سرکشی آغاز کردند عمرو عاص در وقت عثمان با بلد شام گریخته بود هر روز بر سر راه رفتی
و بر سبیل تفأل خبر پرسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت حرب گفت با عثمان حرب میکنند
سیم روز پرسید گفت مقتول نعره بزد و گفت قتل الرجل پس از آن از مرد حال پرسید گفت جماعتی
تو خواهی عثمان را کشتند و علی بخلافت نشست عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی گفت
تو از صحابه رسول و پیغمبر علیه السلم ترا عزیز داشتی هر کسی خلیفه شود بی شک با تو اکرام کند پسر دیگر گفت
این رای رکیک است ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم باشیم و ما را از علی
هیچ نگشاید و از معویه امید روی افزاید عمرو عاص این رای پسندید و پیش معویه رفت و او را
بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تو اند
ایشان را بما ده طلحه و زبیر عوام و مروان حکم و عبدالله زبیر بمخالفت مرتضی علی بمکه رفتند درین حال عایشه صدیقه
بحج رفته بود او را بفریفتند و ببصره بردند ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی بود
جنگ افتاد بعد از قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی جهت جنگ ایشان از کوفیان

مدد خواست ابو موسی اشعری ایشان را از مدد کردن جهت مرتضی علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد
مرتضی علی پسر خود حسن را باسند عمار بکوفیان فرستاد بمدد او رفتند و ببصره شدند میان علی و عایشه و طلحه
و زبیر صلح خواست دفع برانک هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد علی ایشان را بسپارد مالک اشتر
و عدی حاتم و جمعی که بسبب قتل عثمان بد ایشان می کردند مکر کردند تا جنگ قایم گشت و طلحه و زبیر در آن جنگ
کشته شدند و بر هودج عایشه تیر بسیار انداختند هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفر شدند
درین حرب بروایتی بیست هزار و بروایتی هفده هزار مسلمان شهید شدند قریب یکهزار از لشکر علی و باقی
از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس مهار شتر عایشه نگاه میداشتند عایشه را برادرش محمد ابو بکر نکوهش
کرد و گفت لَكِ التِّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَفِي الْكُلِّ تَكَلَّمْتِ تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ
محمد ابا بکر عایشه را باز با اکابر بصره بمدینه فرستاد علی امارت بصره بعبدالله عباس داد و خود بکوفه رفت
و دار الملک ساخت سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامه بن زید و احنف بن قیس درین حرب موافقت
طرفین نکردند مرتضی علی رضی الله عنه با سی هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معویه بصد هزار مرد برابر آمد
بموضعی که صفین خوانند در ذی الحجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند علی میخواست که بنصیحت و پند او را از جنگ
باز دارد حب دنیا در دل معاویه بجنان جای گرفته بود که بمواعظ و نصایح زایل کردد کار بمحاربت
رسید از هر طرف لشکر هفت بخش جنگ کردند هفت روز قومی جنگ کردند تا ماه ذی الحجه تمام شد
در ماه محرم دست از حرب باز داشتند علی میخواست که بصلح انجامد میسر نشد در صفر حرب باز کردند
و صد روز جنگ کردند و نود جنگ واقع شد از طرف علی بیست و پنج هزار آدمی بقتل آمدند از جمله
بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معویه چهل و پنج هزار کس کشته شدند و بشهر روز ظفر لشکر علی را بود
اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما سخن
با شما بکتاب خدا میگوییم سپاه علی درین مکر از جنگ سست شدند و هر چند مرتضی علی می گفت مکر است
فایده نبود و بدو کس قرار دادند که حکم باشند و ابه اختیار کنند از طرف معویه عمرو عاص معین شد
و از طرف علی عبدالله عباس تا میان راضی نشدند و گفتند او عم زاده تست بنزاریت نکرد برابو موسی

اشعری قرار رفت اما چون حاضر نشد تا مدت هشت ماه وعده حکمی مقرر شد واز همدیگر گشتند
علی بکوفه رفت ومعویه بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص وابوموسی بدومة الجندل حاضر شدند
واز هر طرف چهار صد مرد جهت امانت شهادت برفتند عمرو عاص برابوموسی اشعری مکر کرد وگفت صلاح
در انست که هر دو را از خلافت معزول کنیم وثالثی بشوری اختیار کنیم چنانک عمر خطاب فرمود ابوموسی
دم او بخورد وبواسطه کبر سن وعلم اول خطبه کرد وتشبیه بانکشتری کرده علی را از خلافت معزول کرد
وتشبیه بانکشتری کرده خلافت بر معویه مقرر داشت چون این خبر بامیر المومنین علی رضی الله عنه
رسید بعد از نماز برین پنج کس معویه وعمرو عاص وابواعور اسلمی وعبدالرحمن خالد وضحاک قیس را
لعنت کردی چون معویه شنید او نیز بعد از نماز برین پنج مرتضی علی وحسن وحسین ومالک اشتر وعبدالله
عباس را لعنت کردی مدت شصت وسه سال این لعنت می کردند تا عمر عبدالعزیز رفع کرد مرتضی علی
قیس بن سعد بن عباده را بامارت مصر فرستاده بود واو در مصر متمکن شده معویه از وی اندیشناک
بود اگر مرتضی علی ازین روز بر جنگ او لشکر کشد او در میان تلف شود مکر کرد واوازه بدوستی
با قیس منتشر کردانید چون این خبر بمرتضی علی رسید برفور قیس را از مصر معزول کرد ومحمد بن ابوبکر
صدیق را داد محمد ابوبکر را در مصر کار منتمشی نمی شد مرتضی علی مالک اشتر را بمدد او فرستاد معویه
مالک را در راه زهر داد وعمرو عاص را بامارت مصر فرستاد او با محمد ابوبکر جنگ کرد ومحمد را منهزم
کردانید در خرابه لشکر عمرو عاص او را بکشتند ودر شکم شتری مرده نهادند وبسوختند وبدین سبب
شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت در عراق جمعی از شیعه علی جهت قضیه حکمین بر وخروج کردند
ایشانرا خوارج خواندند علی در نهروان با ایشان حرب کرد بیشتر خارجیان کشته شدند معویه میخواست
که معلوم کند که کار او از علی مرتضی رضی الله عنه بچه خواهد رسید ومیدانست که بغیر از علم علی معلوم نتواند
کردن چند کس را ببیابانی از شام بکوفه فرستاد واوازه مرگ خود در افکند چون خبر بمرتضی علی رسید
باور نمی کرد چون اوازه متواتر گشت علی رضی الله عنه گفت كَيْفَ يَمُوتُ مُعَاوِيَةُ وَلَمْ تُخْضَبْ
هَذِهِ عَنْ هَذِهِ واشارت بسر وریش خود کرد چون معویه برین واقف شد ناامید تمام طلب خلافت

کرد

٦٤

کرد روز بروز کار او قوت می گرفت تا در سنه تسع وثلثین در عراق شروع کرد ودیار بکر
در تصرف کرد ودستر عرب بادیه را مطیع کرد ومردم عراق را از حجاز باز داشت ومکه ومدینه وحجاز
بستد مرتضی علی لشکر فرستاد ومکه ومدینه از تصرف کسان معویه برون اورد خواستند تا بران
صلح کنند که عراق واین حدود علی را بود ومصر وان حدود معاویه را تا میسر نشد از خارجیان عبدالرحمن
بن ملجم مرادی لعنه الله زنی قطام نام را دوست میداشت وپدر وبرادران زن در جنگ خوارج نهروان
بر دست سپاه علی مرتضی رضی الله عنه کشته شده بودند عبدالرحمن ان زنرا خواستاری کرد زن گفت
اگر علی را بکشی زن تو شوم عبدالرحمن ملجم یاور طلبید با مبارک بن عبدالله وعمرو بن بکر تمیمی اتفاق کرد
تا علی ومعویه وعمرو عاص را بکشند قرار بر روز ادینه هفدهم رمضان سنه اربعین نهادند
مبارک بدمشق رفت ومعویه را زخم زد دوا پذیر شد وعمرو بن بکر بمصر شد عمرو عاص بران شب
قولنجی بود سهل عامر برا بامامت فرستاده بود او را بکشت عبدالرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد
کوفه مرتضی را بر فرق زخم زد بشمشیر زهراب داده وکارگر امد علی گفت فزت ورب الكعبة
وسوگند گفتی لتخضبن هذه هذه یعنی سرنگ کننده ریش او سنت علی دو روز دیگر زیست
ودر نوزدهم رمضان بجوار حق پیوست حسن وحسین بموجب وصیت او را بر شتری بستند
مستتر روان کردند شتر برفت تا انجا که اکنون مشهد است فرود امد او را همانجا دفن کردند در
زمان بنی امیه کور او ناپدید کردند در زمان بنی عباس هرون الرشید پدید کرد وعضدالدوله دیلم عمارات
عالی ساخت چنانک اکنون است مدت عمر علی مرتضی رضی الله عنه شصت وسه سال مدت خلافتش
چهار سال ونه ماه او را بروایتی سی وپنج فرزند بود وبروایتی سی ودو وچهارده پسر وبعدهم دختر
الا یازده پسر را نام یافته اندام ونسل از پنج مانده اند اول حسن دوم حسین وشرح حال هر یک
علی حده خواهد امد سیم محمد حنیفه مادرش خوله از بنی حنیفه بود او را بدین نسبت حنفیه خواندندی از عبدالله
زبیر منهزم بطائف رفت وانجا فرمان یافت در سنه احدی وثمانین شصت وپنج سال عمر داشت
چهارم عباس در کربلا با حسین شهید شد پنجم عمر مادرش ثعلبه بود واز این شش پسر نسل بود محسن

از فاطمه رضی الله عنهما بطفلی بماند عبدالله مختار ثقفی در حرب مصعب زبیر او را بکشت عثمان و عبدالله و جعفر
هرسه در کربلا با حسین شهید شدند یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود و او با محمد ابو بکر صدیق برادر
مادری بود و از دختران سیزده را نام یاد کنند ام ام کلثوم و زینب از فاطمه بنت رسول الله ام کلثوم را بعمر خطاب
داد بعد از و بمحمد بن جعفر طیار بعد از و ببرادرش عون بن جعفر طیار و زینب را بعبدالله بن جعفر طیار
داد جعفریان که خود را بسید نیدارند بسبب نسبت با زینب و ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله
گویند و رمله و ام الحسن و ام کلثوم صغری و حمانه و میمونه و خدیجه و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه
از امهات مختلف سخنان امیر المومنین علی رضی الله عنه بسیار است تبرک را این کلمات ایراد کرد

فرض الله تعالی الایمان تطهیرًا من الشرك والصلوة تنزیهًا عن الکبر
والزکوة تسبیبًا للرزق والصیام ابتلاءً لاخلاص الخلق والحج تقربة للدین
والجهاد عزًا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة العوام والنهی عن المنکر ردعًا
للسفهاء وصلة الارحام منماةً للعدد والقصاص حقنًا للدماء واقامة
الحدود اعظامًا للمحارم وترك الخمر تحصینًا للعقل ومجانبة السرقة ایجابًا للعفة
وترك الزنا تحصینًا للنساء وترك اللواطة تکثیرًا للنسل والشهادات
استظهارًا علی المجاحدات وترك الکذب تشریفًا للصدق والسلام امانًا للمخاوف
والامانة نظامًا للامة والطاعة تعظیمًا للامامة امیر المومنین و خلیفه رسول رب العالمین

الامام المجتبی حسن بن علی المرتضی رضی الله عنهما بعد از مرتضی علی اهل عراق برو بیعت کردند در عشرین
رمضان سنه اربعین بخلافت نشست میان او و معاویه تنازع بود اتفاق همه بکر کردند حسن صاحب
تدبیر بود دانست بر دولت دنیوی قراری و اعتمادی نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق تمام نداشت
و در اثنای این از مختار ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و بدست معاویه باز دهد از غایت عقل پیش
اندیشی کرد و با معاویه در صلح زد بر آنک حکومت بمعاویه بازگذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود
خراج نه بیت المال انچه موجود است او را بود و داراب گرد فارس او را مسلم بود و لعنت علی دفع کنند

معاویه بخلاف لعنت این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هرجا که حسن حاضر بود لعنت علی نکنند حسن بیعت
کرد حسین قبول نمی کرد حسن او را الزام نمود تا بیعت کرد اما اهل شیعه بدین قایل نیستند حسن و حسین
رفتند و معاویه را بدیدند در ربیع الاول سنه احدی و اربعین خلافت بدو باز گذاشتند درین وقت
سی سال تمام بود تا رسول صلی الله علیه و سلم در برده رفته بود و صورت معنی حدیث که درباب خلافت
فرموده ظاهر شد و بعد ازین ملکی بود گزنده عمرو عاص معویه را گفت حسن را بر منبر فرست تا خلق را از عزل
خود و تفویض خلافت بما آگاه کند معاویه از حسن التماس کرد حسن بر منبر رفت و بعد از سپاس
خدا و درود مصطفی گفت ایها الناس ان احمق الحمقا الفجور وان اکیس الکیس التقی
وان هذا الامر الذی تنازعا فیه انا ومعویة بن ابی سفیان اما انه کان حق الذی هو
احق به منی فترکه له او کان حقی فترکته طلبًا اصلاح المسلمین وانی قد اخذت
علی معویة لکم عهد الله ومیثاقه ان یعدل بینکم وتوفر علیکم ولا یؤخذ فیه احدًا باحد
ولا ترد ولا یبغی کان فی هذا الحروب و روی با معویه کرد و گفت که چنین است گفت بلی حسن گفت
وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قال رب احکم بالحق وربنا الرحمن
المستعان علی ما تصفون این حال بر معاویه عظیم سخت آمد عمرو عاص را گفت ما را کاری فرمودی
که هیچ در خور نیست و این حال دو شهر کوفه بود حسن و حسین و اهل بیت بمدینه رفتند معویه پیوسته
ایمن نبود تا زن حسن اسما را و بروایتی جعده بنت اشعث بن قیس بفریفت و وعده ها داد زن حسن را
در رابع صفر سنه تسع و اربعین زهر داد در گذشت خواستند او را پیش پیغمبر برند دفن کنند عایشه که
مالکه آن زمین بود اجازت نداد او را در گورستان بقیع دفن کردند پیش مادرش فاطمه زن حسن امید
مواعید پیش معویه رفت از و انتقام کشید و گفت خون چنان شوهر را نشناختی کسی را دیگر شناسی
گویند سعد بن النقیه جهت امیر المومنین حسن رضی الله عنه مدحی گفته بود و او صله فراموش کرده سعد این دو بیت
بدو نوشت

ماذا القول اذا انصرفت وقیل لی ... ماذا استفدت والجواد المفضل
ان قلت اعطانی کذبت وان اقل ... خص الجواد له لم یجمل

امیر المومنین حسن رضی الله عنه بکثر وا زنفره با او همراه کرد وعطا فرمود واین بجواب نوشت

اعجلتنا فاتاك عاجل برّنا		قلا ولو امهلتنا لم نقلل
فخذ القلیل کن کانک لم تفعل		ونکون نحن کاننا لم نفعل

ولادت حسن منتصف رمضان سنه ثلث هجری بود ومدت عمرش چهل وپنج سال وچهار ماه ونوزده
روز ومدت خلافتش شش ماه بعد از پدر چهار ماه ویازده روز امام بود وبست وپنج حج کرد وپیشتر پیاده
چنانکه جنیبتها در پیش بردندی واو را چهارده پسر بودند عبدالله وقاسم وحسین الاثرم وعقیل وحسن
وزید وعبدالله وعبدالرحمن واحمد وعمر واسمعیل ومفضل وابوبکر وطلحه ودو دختر واو بشکل مانند بود
برسول صلی الله علیه وسلم **فصل سیم از باب ششم** در ذکر نامی ائمه معصوم رضوان
الله علیهم اجمعین که حجة الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامت ایشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه
احدی واربعین تا رمضان سنه اربع وستین ومایه دویست چهارده سال وپنج ماه ائمه معصومین
اگرچه خلافت نکردند اما چون مستحق ایشان بودند بر سبیل تبرک از احوال ایشان شمه یاد میکنیم
الشهید حسین بن علی مرتضی وجگر گوشه رسول الله سیم امامست یازده سال ویازده ماه وشش روز
امام بود ولادتش پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بود بکربلا بفرمان یزید معاویه وسعی عبدالله
زیاد وعمر بن سعد وشمر بن جوشن وصر واعه شهادت یافت زین العابدین چهارده ساله بود شخص
حسین را با دیگر شهیدان در کربلا بگذاشتند واهل بیت را با سر حسین پیش یزید معویه فرستادند واو سخن اسر
ابوایوب انصاری ایشانرا با سر حسین پیش فرستاد وبروایتی دیگر در عسقلان دفن کردند
حسین را شش پسر بود علی اکبر وعلی اصغر ومیر زین العابدین وعبدالله ومحمد وعبیدالله وجعفر
وحسین واز ایشان نسل امامت در زین العابدین ماند ودو دختر داشت زینب وسکینه مدت
عمرش پنجاه وشش سال وشش روز بود **زین العابدین** علی بن حسین بن علی مرتضی روز دوشنبه نهم
شعبان سنه ست واربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امامست سی سال ودو ماه وهشت روز
امام بود چون سالش بتقریب نوزده رسید پسرش محمد باقر متولد شد وچون بتقریب سی وهشت رسید

نبیره اش

نبیره اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه اربع وتسعین هجری بمدینه
درگذشت شیعه گویند بفرمان ولید بن عبدالملک مروانی او را زهر دادند در گورستان بقیع مدفونست
بوقت وفات او باقر سی ساله بود وصادق دوازده ساله او را هشت پسر بود باقر وزید الذی قتله بالکوفه
وعبدالله وعبیدالله وعلی لقبه الافطس وحسن وحسین وعمر وپنج دختر داشت خدیجه وام موسی وام حسن
وام کلثوم وملیکه وبروایتی یازده پسر ودو دختر مدت عمرش چهل وهشت سال وچهارده روز بود **الباقر**
محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی پنجم امامست وبیست ودو سال وهشت ماه وهشت روز امام بود در روز
دوشنبه سیم صفر سنه خمس وخمسین بمدینه متولد شد چون سالش بهجده رسید جعفر صادق بوجود آمد وچون
روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه عشره ومایه بمدینه درگذشت صادق سی وچهار ساله بود او را ببقیع بردند
ودفن کردند شیعه گویند بفرمان هشام بن عبدالملک مروانی مسموم شد عمرش پنجاه ودو سال وپنج ماه
ودوازده روز رسیده بود وشش پسر داشت جعفر صادق وعلی وعبدالله لقبه دفدق وابراهیم
واحمد ودو دختر سلمه **الصادق** جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی ششم امامست سی ویکسال
وهشت روز امام بود روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث وثمانین هجری بمدینه متولد شد وشصت
وپنج سال وچهار ماه ونیم عمر یافت واز ائمه معصوم هیچ کس چندین عمر نیافت بغیر از مرتضی علی هیچ امام
ازو عالم تر نبود ودر اول پسر مهین اسمعیل را ولی عهد کرده بود وبسبب شرب خمر او را خلع کرد وبموسی
کاظم داد اسمعیل پیش از جعفر صادق درگذشت وجعفر صادق او را بدهی بچهار فرسنگی مدینه بردوش
مردم بمدینه آورد وبحضور مدینیان در گور کرد اما اسمعیلیان این معنی مسموع نمی دارند وگویند بعد از جعفر
صادق اسمعیل امام بود واعتبار نص اول دارد وبنام او دعوت کردند جعفر صادق روز دوشنبه سیم
رجب سنه ثمان واربعین ومایه بمدینه درگذشت ودر بقیع مدفون شد شیعه گویند بفرمان ابوجعفر دوانقی
مسموم شد بوقت وفات او کاظم بیست ساله بود جعفر صادق را یازده پسر بود اسمعیل وموسی کاظم ومحمد
که قبر او بجرجانست وبگور سرخ مشهور وعلی وعبدالله واسحق وهشت دختر **الکاظم** موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی هفتم امامست اما اسمعیلیان هفتم امام اسمعیل را دانند وبرو ختم کنند وبر این

بسبب اینها نوا اسعمان کویند موسی کاظم سی وچهار سال وشش ماه وبیست ویک روز امام بود
ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان وعشرین ومایه بود بمدینه وپنجاه وپنج سال وپنج روز عمر یافت
چون سالش بتقرب سی وچهار رسید رضا بوجود امد در روز ادینه چهارم صفر سنه ثلث وثمانین ومایه
ببغداد درگذشت رضا سی وسه ساله بود اورا بمحلت کرخ بغداد دفن کردند ومشهد اورا امارتی عالی
ساختند شیعه کویند اورا بفرمان هرون الرشید شربت در حلق کداختند اورا سی ویک پسر بود اما هشت
ویک را نام یافتم علی رضا ابرهیم عقیل وهرون وحسن وحسین وعبدالله ومحمد واحمد که مشهد او جانب
آوه مدفونست واسمعیل وعبدالله ومحمد واحمد وجعفر ویحیی واسحق وعباس وحمزه وعبدالرحمن
وجعفر ویحیی واسحق وعباس وحمزه وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر وزید ومحسن که بفرمان
مدفونست وبرادر محسن مشهور هست وهشت دختر داشت اما شانزده را نام یافتم ستی فاطمه که در قم
مدفونست خدیجه وفاطمه کبری وزینب وحلیمه واسما ومحموده وامامه ومیمونه وام اسمعیل وام کلثوم
کبری وام کلثوم صغری وام عبدالله وام فروه وام قاسم **الرضا** علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی مرتضی هشتم امامست بیست سال وهشت ماه وبیست وسه روز امام بود روز
سه شنبه یازدهم ذی قعده سنه احدی وخمسین ومایه بمدینه متولد شد وپنجاه ویکسال ودو ماه وبیست
وشش روز عمر یافت وچون عمرش بتقرب چهل وچهار رسید جواد بوجود امد وچون در روز دوشنبه
هفتم شوال سنه ثلث ومایتین بطوس درگذشت جواد هشت ساله بود شیعه کویند بفرمان مامون در انکور
زهر کردند وبخورد اوش دادند بدان درگذشت در مشهد نحدود طوس مدفونست ان مشهد سور بن معین
که بعهد سلطان مسعود غزنوی حاکم نیشابور بود عمارت کرد رضا را پنج پسر بود محمد جواد وجعفر وحسین
که ببلده الموحدین قزوین مدفونست ویکدختر **الجواد التقی** محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی مرتضی نهم امامست شانزده سال وهشت ماه وشش روز امام بود روز جمعه منتصف
رمضان سنه خمس وتسعین ومایه بمدینه در وجود امد وبیست وچهار سال ونه ماه وهجده روز عمر یافت
عمرش بتقرب نوزده رسید نقی متولد شد در روز سه شنبه سیم رجب سنه عشرین ومایتین ببغداد درگذشت

نقی

نقی هفت ساله بود جواد را در محلت کرخ دفن کردند پیش جدش موسی کاظم شیعه کویند بفرمان معتصم
مسموم بود واورا دو پسر وچهار دختر بود **النقی** علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی مرتضی دهم امامست سی وسه سال امام بود روز شنبه منتصف رجب سنه اربع وعشرین
ومایتین بمدینه متولد شد وسی ونه سال ویازده ماه وهجده روز عمر یافت چون سالش بتقرب بیست رسید
عسکری متولد شد وچون در روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع وخمسین ومایتین بسامره درگذشت عسکری
بیست ودو ساله بود شیعه کویند بفرمان معتز خلیفه مسموم بود واورا بمشهد معظم بسامره پنج از وچهار پسر
حسن عسکری وابوابرهیم ویکدختر امده بود **العسکری** حسن بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهم یازدهم امامست پنج سال وهشت ماه وپنج روز
امام بود روز دوشنبه دهم ربیع الاخر سنه اثنی وثلثین ومایتین بسامره بوجود امد وبیست وهشت سال
ودو ماه وبیست وهشت روز عمر یافت چون عمرش بتقرب بیست ودو سال ونیم رسید مهدی بوجود
امد وچون روز ادینه هشتم ربیع الاول سنه ستین ومایتین بسامره درگذشت مهدی برادر چهار سال
ونیم بود شیعه کویند بفرمان معتمد خلیفه مسموم بود در سامره مدفونست اورا بخلاف مهدی هیچ فرزند نبود
المهدی محمد بن العسکری وحسن بن التقی علی بن الجواد محمد رضا علی بن الکاظم موسی بن الصادق
جعفر بن الباقر محمد بن زین العابدین علی بن الشهید حسین المرتضی علی رضوان الله علیهم اجمعین دوازدهم
امامست خاتم ایمه المعصومین وچهار سال ونیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس وخمسین
ومایتین بسامره متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع وستین ومایتین غایب شد
بسامره بزمان معتمد خلیفه دیگر کس اورا ندید معتقد اهل شیعه انست که مهدی اخر زمان اوست
ودر حیاتست چون وقت ظهور اید بیرون اید واسمعیلیان میکویند مهدی چهارم پسر اسمعیل بن
جعفر بود در مغرب خروج کرد ومدتی ملک در تصرف اولادش بود واهل سنت میکویند یکی باشد از علویان
بنی فاطمه که هنوز متولد نشود وجمعی میکویند که مهدی پسر ابو داود بود والعلم عند الله **فصل چهارم**
از باب سیم در ذکر بعضی از صحابه عظام وجمعی از تابعین کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین علماء اسلام

گفته اند که صحابه کسانی اند که رسول صلی الله علیه وسلم را دیده باشند و با حضرت نیز بعضی صحبت داشته
و بدو ایمان آورده و بعضی گفته اند با این صفات باید که راوی حدیث باشند و بعضی دیگر گفته اند
که با این صفات باید که در غزوات با حضرت رسالت علیه السلام هم بوده باشند و بعضی گفته اند
که با این صفات باید که طول صحبت یافته باشند پس هر که بدین صفات موصوف باشد فضیلت او بیشتر است
و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده صحابه عظام
و تابعین کرام بسیار بوده اند و آنچه اسامی ایشان مسطور شد از صد هزار گذشته اند اما بنده بعضی را
از ایشان بر سبیل ایجاز یاد می کند **الصحابة** من المهاجرین والانصار رضی الله علیهم اجمعین
از ایشان عشره مبشره و تتمه الاربعین المتقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک و تیمن مقدم داشتیم
فمنهم العشرة المبشرة از ایشان چهار یار را که خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله
علیهم اجمعین اند پیشتر یاد کرده شد و تمامی را اینجا یاد میکنیم **طلحة** بن عبدالله بن ابی قحافه
عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم وسواصل قبیله بنی تیم بن مره نهم است و پیغمبر علیه السلام هم
بود و شانزده سال از او مهتر طلحه برادرزاده امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق است و منکوحه او حمنه بنت جحش
دختر امیمه عمه رسول بود و خواهر زینب حرم رسول الله بود در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و سه سال
در مسلمانی بود و در حرب جمل بصره در ماه جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری بقتل آمد شصت و دو سال
عمر داشت و ده پسر آورده بود محمد و عمران عیسی و یحیی اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و زکریا
و صالح **زبیر عوام** بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر علیه السلام همچنین
پیغمبر یازده سال از او مهتر بود و مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمه رسول بود در بیست و پنج سالگی
مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل در بصره در جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری
کشته شد عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبدالله و عاصم و عروه و منذر از اسماء ذات النطاقین
بنت ابی بکر صدیق و مصعب و خالد و عمرو و عبید و جعفر از امهات مختلفه **سعد** بن ابی وقاص
بن وهیب بن عبد مناف بن حرب بن زهره وسواصل قبیله بنی زهره بن کلاب هفتم است از کلاب و پیغمبر همچنین

وبنجمه

و پیغمبر بیست و سه سال از و مهتر و او پسر عمزاده رسول است در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب
هفتاد سال در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری درگذشت عمرش قریب
نود سال گویند معویه او را زهر داد و او را پنج پسر بود عمر که قاتل حسین شد و محمد و عامر و موسی
و مصعب **سعید** بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالله بن عبدالعزی بن قرط بن رواح بن عدی
وسواصل قبیله بنی عدی بن کعب یازدهم است کعب و پیغمبر نهم بود و زیاده از یازده سال
از و مهتر بود در بیست و چند سالگی مسلمان شد شصت و چهار سال در اسلام بود برادر عمزاده
عمر خطاب است او را پسری بود عبدالله و عبدالله را پسر بود محمد نام یزید معویه را بشعر هجو کردی
زندگانی سعید زیادت از هشتاد سال و وفاتش در سنه احدی و خمسین **ابوعبیده**
عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن حبیب بن ضبه بن حارث بن فهر نهم است از فهر و پیغمبر دهم
بود و سیزده سال از و مهتر بود در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یکسال در اسلام
بود پیغمبر علیه السلام در حق او فرمود **لکل امة امین وامین هذه الامة ابوعبیده**
جراح در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام بوبخ طاعون درگذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت
او را نسل نیست **عبدالرحمن** بن عوف بن عبد عوف بن عبدالحارث بن زهره
وسواصل قبیله بنی زهره بن کلاب ششم است از کلاب و پیغمبر علیه من الصلوات افضلها
والتحیات اکملها هفتم بود و ده سال از و مهتر بود در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال
در اسلام بود و او را به برادر بودند عبدالله و اسود و جابر و زیاده از ده پسر داشت اما ده مسطور است
محمد و ابوسلم و حمید و زید و ابوسلمه و مصعب و سهیل و عثمان و مسور و وفات او در سنه اثنی و ثلثین
مدت عمرش پنجاه و هفت سال عبدالرحمن وصیت کرد که از مال او هر صحابی بدری که در حیات
باشند هر یکی را چهار صد دینار بدهند در آن وقت صد صحابه بدری زنده بودند چهل هزار دینار بایشان
دادند و تتمه میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند هر بخشی را هشتاد هزار درم رسیده بود بخلاف
آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند و منهم تتمة الاربعین **حمزه**

بن عبد المطلب عم رسول بود و با او شیر خورده از ثویبه یعنی مادرش هاله بنت وهب خاله رسول بود در دی
و جلادت او مشهور است و بران اختراعات کرده اند و بران کتب ساخته در حرب احد بر دست وحشی
غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر علیه السلام بهفتاد تکبیر برو نماز کرد و گفت اگر نه انست که دل خواهرش صفیه
آرام بگیرد او را بگور نکردمی تا وحش و طیر او را بخوردندی و او را دران درجه بودی **ابوذر الغفاری**
اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه وفاتش در ربذه در مدینه در اثنی و ثلثین و از وی نسل نماند گفتی من
در اسلام سیم ابوبکر و بلالم **اسود خادم بلال** ابن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمح
ابوبکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد و او موذن رسول علیه السلام بود بعد از حضرت رسالت موذنی
نکرد پیغمبر علیه السلام در بهشت بشب معراج آواز نعلین شنید پرسید از آن کیست جبرئیل علیه السلام گفت
از آن بلال است بعد از رسول علیه السلام بشام رفت و در سنه عشرین آنجا در گذشت **جعفر**
بن ابی طالب برادر مرتضی علی است ده سال از امیر المومنین علی مهتر بود در حرب موته شام بفرمان
رسول بعد از قتل زید بن حارثه لوا بستد و امیر لشکر شد کفار دستش بینداختند لوا بدست دیگر
گرفت آن نیز بینداختند او را بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر علیه السلام او را بنور نبوت اصحاب را
از حال او خبر داد و فرمود که عوض دو دست او که در راه خدا بیفکندند الله سبحانه و تعالی جلت قدرته
و عظمت کلمته او را دو پر داد تا در بهشت طیران کرد بدین سبب او را طیار گویند منکوحه او شرابط
غرا بسفیدم رسانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدیدن او رفت و او را دل باز داد و گفت لا غزا بعد
الثلث **خالد** بن سعید بن عاص امیه کاتب وحی بود و عامل صدقات بنی بود و شمشیر
صمصام رسول او داشتی در غزای یرموک شهید شد خباب بن ارت در کوفه در سنه سبع و ثلثین
هجری نماند بهفتاد و سه سال عمر داشت و اوست اول صحابی که مرتضی علی در کوفه تجهیز او کرد زید بن خطاب
برادر عمر خطاب بود در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد زید بن حارثه الکلبی مولی خدیجه
و او را برسول بخشید و او کنیزک خود را که دایه اش بود ام ایمن را بزنی برو داد و صدر و را آزاد کرد
اسامه از ایشان متولد شد زینب بنت جحش از امیمه عمه رسول در حباله زید بود چون در نظر پیغمبر

آمد زید او را بجهت پیغمبر طلاق داد زید در سنه ثمان هجری در موته شام شهید شد صهیب بن سنان بن مالک
الرومی پیغمبر در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود که انا سابق العرب و صهیب السابق
الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبشه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با او مزاح کردی
وفاتش در ثمان و ثلثین عمرش هفتاد و سال عمار بن یاسر موذن مسجد رسول بود و ایشان موذنی مر زن
او می کنند در جنگ صفین بر طرف مرتضی علی بود همانجا شهید شد در سنه سبع و ثلثین نود سال عمر داشت
عبد الله بن جحش الاسدی در حرب احد شهید شد عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و من
از قبل عمر و عثمان عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفات او بمدینه در سنه اثنی و ثلثین عمرش
زیادت از شصت سال عبیده بن الحارث مطلبی در حرب بدر شهید شد و گفت اگر ابوطالب زنده بودی
درین صورت با او مفاخرت کردمی در معنی آنکه او گفت از بهر رسول جان فدا کنم و نکرد رسول علیه السلام
فرمود که راست میگویی او را گفتار بود و تو را کردار عتبة بن غزوان مازنی وفاتش در سنه سبع عشر براه مکه
عمرش پنجاه و هشت سال عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب
نهم است از کعب و پیغمبر همچنین عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود و بزمان رسول هشتم مومن بنی سلیم بودی
و بعد از او بشام نشستی عیاش بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبد الله بن مخزوم بن یقظه بن مره هشتم
است و پیغمبر علیه السلام همچنین عبد الله معمر بن مقداد بن عمرو بن ثعلبه من الیمن داماد زبیر عوام بود بدختر در حرب
جمل در سنه ست و ثلثین بماند عمرش هفتاد سال معیقیب بن ابی فاطمه الدوسی از مهاجران حبشه است
بزمان خلافت عثمان بماند مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی ششم است
از قصی و پیغمبر همچنین محجن بن الادرع نضله بن عبد النعیم بن النحام از بنی عدی قرشی بود و قدیم الاسلام
هشام بن عتبه بن ابی وقاص برادر زاده سعد وقاص بود هشام بن عاص بن وائل از بنی سهم بن کعب
ومنهم المهاجرین و الانصار ابی بن کعب الانصاری کاتب وحی بود وفات او در
در سنه اثنی و عشرین واما روایتی در سنه ثلثین اما روایت دوم ضعیف است جهت آنکه در روز وفات بود
امیر المومنین عمر گفت الیوم قد مات سید المسلمین و در سنه ثلثین امیر المومنین عمر خطاب علیه المغفرة بماند

ابان بن سعید کاتب وحی بود اسامه بن زید بن حارثه از موالی رسول بود الاشج العبدی و سوم منذر بن عائذ
رسول علیه السلم در حق او فرمود ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم والحیا اسید بن حضیر از بنی
عبد اشهل الانصاری الاوسی اشعث وفاتش در سنه اربعین هجری انس بن مالک بن نضر الانصاری الخزرجی
در هشت سالگی مسلمان شد پیغمبر علیه السلم او را تربیت فرمود و مرتبه حجابت و صاحب شرطی یافت حضرت
رسالت در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیادت گشت چنانک وقتی که بحج میرفت صد و بیست و چند کس
از نسل و همراه او بودند و مالش چندان بود که حسابش نمی توان کرد وفاتش در سنه احدی و تسعین در بصره
و او اخر من مات است از صحابه آنجا ابن سیرین معبر از موالیان او بود و انس از کبار رواه حدیث است و انس
بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج انس بن نضر عم انس مالک ابو اسید مالک بن ربیعه الساعدی در سنه
ستین هجری درگذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری
در حرب قسطنطنیه در سنه اثنی و خمسین شهید شد و در میان باروی آنجا مدفون است ابو امامه سعد بن زراره
باهلی در جنگ صفین با علی بود و در سنه ست و ثمانین بمکه درگذشت و او اخر من مات است از صحابه آنجا
ابو امامه سعد بن زراره الانصاری بوقت آنک حضرت رسالت علیه من الصلوة افضلها و من التحیات
اکملها مصعب بن عمیر را بدعوت مدینه فرستاده بود با او متفق شدند در کار دین سعیها کرد و همان سال
که رسول بمدینه رسید درگذشت ابو امامه ثعلبه بن سهل الحارثی الانصاری ابو برده بن قیس برادر
ابو موسی اشعری بود ابو برزه اسلمی و سوم عبد الله بن فضله در غزای خراسان نماند ابو بکره نفیع بن حارث
چون مسلمان شد ترک نسب خود کرد و گفت مولی رسولم در خلافت امیر المومنین عمر نماند ابو حذیفه هاشم
بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد المناف از مهاجران حبشه است روز حرب یمامه در سنه احدی عشره
شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب یمین مردی بسیار کرد و در حرب دیلم
همچنین مدتی والی ناحیه دشتبی بلدة الموحدین قزوین است بما بین شاهرود و همدان مدفون است ابو درداء عویم
بن زید از بنی حارث خزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو رافع اسلم بروایتی غلام عباس و
و بروایتی غلام سعید بن العاص بود برسول علیه السلم نقل افتاد بقول بیع و بقولی هبه رسول او را آزاد کرد

ابو سعید سعد بن مالک الخدری در سنه اربع و سبعین نماند ابو سلمه هشام بن مغیره بن عبد الله مخزومی
قدیم الاسلام بود ابو ضمیره مولی رسول او را آزاد کرد باکرام او و فرزندانش عهدی نوشت روز فتح خیبر شهید
شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت حضرت رسالت در حق او فرموده است لصوت
ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل و او گفتی انا ابو طلحة و اسمی زید و کل یوم فی سلاحی صید
در سنه اربع و ثلثین هجری بمدینه نماند ابو طفیل عامر بن واثله الکنانی در سنه مایه درگذشت و او اخر من مات
از صحابه آنجا در مذهب شیعه غالی بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص بن ربیع
بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهرزاده خدیجه و داماد رسول بود بدخترش زینب
ابو عبیده ثقفی پدر مختار ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبه خزرجی ابو العیسی عبد الرحمن بن جبر خزرجی در سنه
اربع و ثلثین بمدینه نماند و از نسل بسیار رست ابو کبشه سلیم مولی رسول بود او را آزاد فرمود و او همان
روز که امیر المومنین عمر بخلافت نشست نماند ابو لبابه انصاری بعد از قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
متوفی شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری قرآن باداء خوش خواندی قضای کوفه مدتی بدو و فرزندانش
تعلق داشت در قضیه حکمین از طرف امیر المومنین علی بود و عمرو عاص او بسازی فریفت جهت آنک در عقل
معاشش زیادت حظی نداشت بعد از رسول قاضی یمن بود وفاتش بروایتی سنه اثنین و اربعین و بروایتی
در سنه اثنی و خمسین ابو محذوره سلمان بن سلمه موذن حضرت رسالت بود بعد از فتح حنین مسلمان شد
و حضرت رسالت او را موذنی فرمود و موذن مسجد حرام که اکنون فرزندان اوراست در سنه سبع و خمسین
نماند ابو مرثد کناز بن حصین الغنوی وفاتش در سنه اثنی عشر بخلافت امیر المومنین ابو بکر عمرش شصت
و شش سال ابو مسعود عقبه بن عمرو از بنی حارث خزرجی انصاری ابو مویهبه مولی رسول او را بخرید و آزاد
کرد ابو نافع مولی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بود و صاحب ثروت بود و در بصره عمارت عالی
ساخت ابو هریره بن عبد الله بن عمرو از قبیله بنی دوس بن عدنان یمنی شیبی و مزاح دوست بود حضرت
رسالت با او مزاح کردی و در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و از نوبت یافت رسول علیه السلم
او را انبانی داده بود هر چه او را مایحتاج بودی در وی بودی در غوغای امیر المومنین عثمان آن انبان ضایع

شد او گفت للناس هم ولی همان هم جواب وهم عثمان وفاتش بروایتی تسع وخمسین هفتاد و دو
سال عمر داشت از کبار رواة حدیث است ابو الهیثم مالک بن تیهان بحکم حضرت نبوت خراص نخل بود بمدینه در گذشت
عشرین در گذشت او را نسل نیست ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبد المطلب را
اسیر کرد وفاتش در سنه خمس وخمسین بود بریده الحصیب الاسلمی از مهاجر است بوقت هجرت در راه مدینه
مسلمان شد در زمان پادشاهی یزید معویه بمرو در گذشت براء بن عازب الانصاری خواهرزاده ابی برده بود
فتح قزوین او کرد او را دو پسر بود یزید و سوید او حاکم عمان بود نسل او در قزوین هستند براء بن سلمه خزرجی
بشیر بن سعد خزرجی پدر نعمان است بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القیس بن جارود العبدی نسلش در کوفه است
بشر برادر فدک با حضرت رسالت زهر داده بدان در گذشت یعلی بن منیه بمادر منسوب است نام پدرش امیه
بن عبید از بنی زید بن مالک از مهاجر است در حرب جمل با عائشه رضی الله عنها بود و نود کس را از مال خود آزاد کرد
در زمان امیر المومنین ابو بکر صدیق حاکم یمن بود او را اشعار نیکوست یعلی بن مره من بنی ثقیف بفرمان رسول
در زندان طایف بشکست ومحبوسان را خلاص کرد بلال بن حارث انصاری بزمان معویه در سنه ستین در گذشت
بشر بن حسان در بصره محدث بود تمیم بن اوس دارانی در سنه تسع مسلمان شد ثعلبه الاوسی ثابت بن قیس بن
شماس خزرجی خطیب انصار بود ثوبان مولی حضرت او را آزاد کرد بعد از رسول بشام رفت وانجا در سنه
عشر هجری مسلمان شد رسول در حق او فرمود عَلَی وَجْهِهِ مَسْحَةُ مَلَكٍ در سنه اربع وخمسین متوفی گشت
جابر بن عبد الله انصاری از کبار محدثان بود بمدینه در سنه ثمان وسبعین نماند نود و چهار سال عمر داشت جهجاه
بن سعید الغفاری از مهاجر است پیغمبر علیه السلام او را حرمت داشتی با آنکه پیش از آنکه مسلمان شود طعام او
خوردی جهم بن صلت کاتب زکوة بود جهلمه بن عباس برادر راوی حدیث است جبار بن صخر از بنی سلمه خزرجی
حارث بن عوف من بنی مره در حرب احزاب از رؤساء مشرکان بود پس مسلمان شد حارث بن هشام
برادر ابو جهل بود در فتح مکه مسلمان شد حریث بن زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول بود
حاطب بن ثعلبه درویش بود از رسول درخواست تا در حق او دعا کرد توانگر شد بسیار جمع کرد او زکوة
طلبیدند نداد وجهت دنیی بر آخرت برگزید و بدبخت شد بمدینه در سنه ثلثین نماند شصت و پنج سال عمر داشت

حجر بن عدی کنیه ابو عبد الرحمن در حرب جمل وصفین با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه بود معاویه او را
در مرج عذرا در سنه ثلث وخمسین بکشت حذیفه بن سعد بن حارث الیمانی انصاری پیغمبر علیه السلام او را مخیر
گردانید اگر خواهد خود را انصار خواند واگر خواهد مهاجر او انصار اختیار کرد بحدود مداین وکوفه در سنه ست
وثلثین نماند مشهد او زیارت کردم حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد صد وبیست سال عمر یافت
برادرزاده خدیجه بود حریم بن فاتک از بنی اسد راوی حدیث است عبد الملک مروان بسر پسرش ایمن بن حریم
بن فاتک را رشوة گران می داد تا عبد الله زبیر را بکشند نشد برفت و گفت شعر

له سلطانه وعلی اثمی — معاذ الله من سفه وطیش
أأقتل مؤمنا واعیش حیا — فلیس نافعی ما عشت عیشی

حسان بن ثابت بن منذر مداح حضرت رسالت بود پیغمبر علیه السلام او بر هجو کفار امر فرمودی ودر
حق او فرمود که اُهْجُهُمْ رُوحُ الْقُدُسِ مَعَكَ صد وبیست سال عمر یافت شصت سال
در جاهلی و شصت سال در اسلام در سنه اربع وخمسین درگذشت پسرش عبد الرحمن از شیرین که رسول او را
بحسان بخشید و پسر او سعید شعرای عالی مرتبه بودند و ایشان را نسل نیست حصین بن نمیر کاتب مداینات
ومعاملات مردم بود حمل بن مالک بن النابغه از بنی هذیل بودی وبعد از و بصره ساکن بودی حنظله اسیدی
کاتب وحی بود حنظله بن ربیعه بن صیفی برادرزاده اکثم صیفی تا زمان معاویه زیست واو را نسل نیست
حنظله بن مالک او را در حرب احد شهید کردند وغسیل الملائکه لقب یافت حسین بن عدی الاوسی از بنی عمرو بن عوف
وحارثه بن النعمه از بنی النجار خزرجی حرام بن ملحان از بنی نجار خزرجی خالد ولید مخزومی خاله او میمونه حرم
رسول الله بود در سنه ست هجری مسلمان شد وپانزده سال در اسلام بود ودر کارزین شجاعتها نمود وفتوح
بسیار کرد وفاتش در احدی عشر بن حمص شام خالد بن رشید روز فتح مکه مسلمان شد از رواة حدیث است
حبیش بن خلیف در نوبه بعرف بالمحزا از بنی عنبر رسول در حق او فرمود لا یحی شمالك علی یمینك
خفاف بن ندبه بمادر منسوب است پدرش عمیر بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب در حیات بود
خوات بن جبیر بن نعمان خزرجی الانصاری بمدینه در سنه اربعین درگذشت و از و نسل نماند حسن بن حذافه

التمیمی قرشی خارج دحیه بن خلیفه خزرجی جبرئیل علیه السلام بیشتر بصورت او پیش رسول آمدی وفات او در زمان
معویه بود بیست عمرش زیادت از شصت سال ذو البجادین عبدالله بن عبد سهم بوده از رسول در غزو تبوک
درگذشت و حضرت رسالت او را بدست خود دفن کرد ذوالیدین عمیر بن عبد الخزاعی همه کاری بهر دو دست
توانستی کردن او را بدین سبب ذوالیدین خواندند و ذو الشمالین نیز فرمودی ذکوان عبد قیس
از بنی نهر بن خزرجی بمکه هجرت کرده مسلمان شد حضرت رسالت او را مهاجری و انصاری خواندی
رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی در سنه ثلث و سبعین متوفی شد مقتضا دو شش سال عمر یافت
رفاعة بن خدیج برادر رافع بود رفاعة عبد المومن بن زبیر از بنی عمرو بن عوف الانصاری الاوسی
زیاد بن لبید خزرجی الانصاری الذبرقان حصین بن بدر از بنی سعید بسبب خوبی صورت او را زبرقان
لقب کرد و عامل صدقات قوم او کرد ابتدا ابوبکر رضی الله عنه مقرر داشت زید بن ثابت بن ضحاک
الانصاری اخو بن ابیه کرا از قران منزل شدا و نوشت در خمس و اربعین نماند زید الخیل پیغمبر او را زید الخیر
خواندی بروایتی در عهد رسول علیه السلام درگذشت و بروایتی در عهد افطاع که جهت زید داده بود بسوخت
و مرتد شد و بروایتی بعد از رسول در رجوع بود و فتوح بسیار کرد زید بن ارقم بن اسید بن عبدالله
بن عمر بن مخزوم بن تعطبن مره هشتم است از مره و پیغمبر تحسین او نفاق عبدالله سلول انکار کرد و در
راستی قول او آیه آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بدین نوازش فرمود زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان
و سبعین نماند مقتضا دو پنج سال عمر داشت سالم بن معقل مولی حذیفة الیمانی اهل صفه را امامت کردی
از مهاجرست سائب بن عوام برادر ما در بدری زبیر بود در روز حرب یمامه شهید شد سحام بن وهب
در حرب بسیار فتحها کرد سعد بن عباده الانصاری از اکابر صحابه بود و مقدم اوس است و غزوات
و فتوح کرده بعد از غزو بنی قریظه متوفی شد سعد القرظ چون بلال ابی رباح بشام رفت در مسجد مبارک
حضرت رسالت من الصلوة افضلها و النجبات اکملها او موذن گشت سعید بن العاص الاموی از
امیر المومنین عمر روایت کرد که زنی جامه پیش رسول آورد و گفت نذر کرده ام بکریم ترین جوانی عرب دهم
پیغمبر فرمود که بدین جوان ده یعنی سعید بن العاص سعد بن خیثمه از بنی حارثه الانصاری سعد بن ربیع الخزرجی

الانصاری سعد بن ربیع الخزرجی الانصاری سلیم بن ملحان برادر حرام بود از بنی النجار الخزرجی سفینه مولی رسول
رباح بروایتی پیغمبر او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت
حضرت رسالت کند و بروایتی اثقال بسیار نقل منزلگاه می کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را سفینه لقب
کرد سکران بن عمرو برادر سهل بن عمرو بود قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه و آنجا نماند زن او سوده
بنت ربیعه بعد از و در حباله رسول آمد سلمان منا اهل البیت اصلش از اصفهان بود از دیه جیان نامش
مابه بن بدخشان بن آذر جشنس بود و سلاله از نسب منوچهر در آن ملک کاری از دستش بیرون آمد بجبال
افتاد ملکش نبود دیگر بخت نشام افتاد و بدست جهودی نامش عثمان بن اشهل چون حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلم بمدینه هجرت فرمود در سال اول او را از آن جهود بخرید و آزاد کرد و باز او دی عهدی نوشت بخط
امیر المومنین علی رضی الله عنه این نسخه آنست بسم الله هذا ما افدی محمد بن عبدالله سلمان فارسی من عثمان بن
اشهل الیهودی ثم القرظی علی ثلثمایه نخل و اربعین اوقیه ذهب نقد برء من محمد بن عبدالله لثمن سلمان الفارسی
و ولاه لمحمد بن عبدالله و لا اهل بیته و لا سبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذلک ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب
و علی بن ابی طالب و حذیفه بن سعد الیمانی و ابو داود و ابو ذر الغفاری و المقداد بن الاسود و بلال مولی ابی بکر
و عبدالرحمن و کتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاول هجری محمد و سلمان را برادرزاده بود نامش ماهان بن فرخ
بن بدخشان و تخم او بشیراز است و اکنون از اکابر فارس اند عهدی دارند بخط امیر المومنین علی بن ابی طالب
بر ادیم سفید نوشته و مهر کرده بر انگشتری پیغمبر علیه السلم و این نسخه آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
من محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سأله سلمان وصیة باخیه ماهان بن فرخ و اهل بیته و عقبه بن بعده
ما تناسلوا من اسلم منهم و اقام علی دینه سلم الله احمد الیک الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له
اقولها و امر الناس بها و ان الحق خلق الله و الامر کله لله خلقهم و اماتهم و هو ینشرهم و الیه المصیر و ان کل امر
یزول و کل شی یبید و یفنی و کل نفس ذائقة الموت من آمن بالله و برسوله کان له فی الاخره دعة الفایزین و من
اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین هذا کتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم
فی الارض التی یقیمون فیها سهلها و جبلها و مراعیها و عیونها غیر مظلومین و لا مضیقا علیهم فمن قرا

علیه لتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم ویبرهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه وقد رفعت
عنهم جز الناصیة والجزیة والحشر والعشر وسایر المؤن والکلف ثم ان سالوکم فاعطوهم وان استغاثوا بکم فاغیثوهم
وان استجاروا بکم فاجیروهم وان اساؤا فاعفوا لهم وان اسیء علیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت المال
المسلمین فی کل سنة مایتی حلة فی شهر رجب ومایة فی الاضحیة فقد استحق سلمان ذلک منا ولان فضل سلمان علی
کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی وامینی
وتقی ونقی ناصح رسول الله والمؤمنین وسلمان من اهل البیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فما امرت به من
الحفظ والبر لاهل بیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف الله
ورسوله وعلیه اللعنة الی یوم الدین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عند الله الثواب ومن اذاهم فقد اذانی
وانا خصمه یوم القیمة جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتی والسلام علیکم وکتب علی بن ابی طالب بامر حضرت الرسالة
صلی الله علیه وسلم فی رجب سنه تسع من الهجرة وحضر ابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وعبد الرحمن وسعد وسلمان
وابو ذر وعمار وعتبه وبلال والمقداد وجماعة اخر من المؤمنین سلمان بمداین بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله در سنه سبع وعشرین درگذشت سیصد وپنجاه سال عمر داشت از سخنان اوست الناس
اربعة اصناف اسد وذئب وثعلب وضان فاما الاسد الملوک یاکلون الناس
اکلا والذئب التجار یحلسون والثعلب القراء المخادعون والضان المؤمنین
فالمؤمن ینهشه کل من راه سلمان من ربیع باهلی ورا سلمان الخیل گفتندی جهت آنکه امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه او را والی اصبهان کرده بود پس قضای عراق بدو داد او در حرب ترکستان شهید شد
وبعضی گویند او از تابعین بود سلمه بن عمرو اکوع اسلمی در سنه اربع وسبعین نماند هشتاد سال عمر داشت
سمره بن جندب از جمله کسیست که پیغمبر در حق ایشان فرموده آخرکم موتا فی النار از قبل زیاد بن ابیه
حاکم بصره بود بکوفه در سنه تسع وستین نماند سمره بن جندب محدث بود بعهد عبد الملک مروان بکوفه
نماند سمره بن معمر الجمحی موذن حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بود سهل بن حنیف
الانصاری از بنی عمرو عوف در حرب صفین با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود در کوفه نماند

در سنه ثلاث وثمانین سهل بن عمرو عوف از بنی عامر لوی روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود
سهل بن سعد ساعدی بمدینه در سنه احدی وسبعین نماند واخرین میت است از صحابه انجا شوبط
بن سعد حرمله از بنی عبد الدار از مهاجران حبشه است مزاح بسیار کردی وپیغمبر بر سخنان او تبسم فرمودی
سوید بن مقرن برادر نعمان مقرن است وراوی حدیث سلیط بن عمرو برادر سکران است سلمه
بن ثابت از بنی عبد اشهل الاوسی شرحبیل بن حسنه بمادر منسوب است پدرش عبد الله بن مطاع
یمنی در وبای طاعون در شام در سنه ثمان عشر درگذشت شصت وچهار سال عمر داشت شداد
بن هاد لیثی خواهرزاده میمونه حرم حضرت رسالت بود خالهزاده میمونه خالد ولید وعبد الله عباس
وخفته ومحدث سفران مولی رسول اسمه صالح او را از عبد الرحمن عوف بخرید وازاد کرد
شماس بن عثمان مخزومی در حرب احد شهید شد شیبه بن عثمان بن طلحه از حجابت کلید حرم او را بود
واکنون فرزندان او هست صفوان البیمانی برادر حذیفه بود صفوان بن امیه بن خلف القرشی پسر عم
مصطفی بود بعد از فتح مکه مسلمان شد در جعرانه صحار بن عیاش العبدی فاضل وصالح بود طفیل
بن حارث برادر عایشه رضی الله عنها بود از مادر طفیل بن مالک از بنی سلمه خزرجی طلحه بن خویلد در حرب
نهاوند در سنه احدی وعشرین شهید شد طاوس بن کیسان طلیب بن عمرو بن وهب بن کثیر بن قصی ام او
از قصی حضرت رسالت از خشم بود ظهیر بن رافع بن خدیج بود راوی حدیث است عبد الله بن انیس انصاری
یعرف بالجهنی بمدینه بزمان پادشاهی معویه درگذشت عبد الله ارقط بوقت هجرت حضرت رسالت
بمدینه دلالت کرد عبد الله بن سلام از علمای جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج است از قبیله بنی قینقاع
وآیه ومن عنده علم الکتاب اشارت بدوست عبد الله ابن مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه هجرت
کرد حضرت رسالت در غیبت او را بمدینه اقامت فرمودی در خلافت عمر خطاب بعد از حرب قادسیه
نماند عبد الله بن بکر رحمه الله علیه در سنه ست وثمانین در کوفه نماند واخرین میت است از صحابه انجا
عبد الله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است عبد الله بن خراع عبد الله بن جعفر
الاوسی الانصاری عبد الله بن سلمی عبد الله بن صامت برادرزاده ابی ذر غفاری بود عبد الله بن عمرو عاص

پیش از بدر مسلمان شد در حرب صفین با بدر جنگ کرد و او را دو شمشیر زد اول بمکه بود پس بشام
رفت و آنجا بود تا یزید معویه بمرد پس با مکه آمد و وفاتش بمکه در سنه خمس و ستین هشتاد و دو سال
عمر یافت عبدالله بن عامر بن کریز مردی شجاع و بلند همت بود در بلاد فارس و خراسان و سیستان
و کابل فتوح بسیار کرد و عمارت عالی ساخت و نهرها اخراج کرد در سنه تسع و خمسین بمکه درگذشت
و بعرفات مدفون شد عبدالله بن عوسجه پیغمبر او را بقوم بنی حارثه او را بدعوت دین فرستاد عبدالله
بن عباس پسر عم‌زاده حضرت رسالت و استاد مفسران و راوی احادیث و در سنه ثمان و ستین
بطایف نماند و هفتاد و دو سال عمر داشت عبدالله بن طارق الاوسی عبدالله بن مغفل در بصره در آخر
عهد معویه نماند عبدالله بن بحینه مادرش منسوبست پدرش مالک بن الازد عبدالله بن بسر در سنه ثمان و ثمانین
بشام درگذشت و او آخرین بیست است از صحابه آنجا عبدالله بن عمر و عبدالله بن ابی بکر صدیق و عبدالرحمن
بن ابی بکر صدیق عبدالله بن رواحه خزرجی الانصاری عبدالله بن عمرو پدر جابر بن عبدالله از بنی سلمه
عبدالله بن زید خزرجی صورت اذان او بخواب دید و حضرت رسالت بران حکم کرد عبدالرحمن بن سمره
بعهد عمر خطاب از قبل عبدالله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد عباس بن عبدالمطلب
عم مصطفی بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی سال در اسلام بود پیغمبر علیه السلم در حق او دعا کرد بزیادتی
مال و مغفرت مال فراوان بروجمع شد او گفتی ببرکت آن دعا قسم دنیاوی حاصل است امید وادم
که قسم آخرت نیز که مغفرتست حاصل کرد در سنه اثنی و ثلثین بزمان عثمان درگذشت ببقیع مدفونست
عباس بن عباده بن نضله الخزرجی بمکه هجرت کرد مسلمان شد پیغمبر او را مهاجر خواندی عصر بن عامر
از بنی سلمه خزرجی الانصاری عمرو بن امیه الضمری پیک حضرت رسالت بود عمرو بن الجموح خزرجی عمرو بن سعید
بن عاص امیه از مهاجرست عباده صامت بن قیس خزرجی اول کسی از انصار که بحضرت رسالت ایمان
آورد اوست سنه اربع و ثلثین بشام درگذشت عمرش هفتاد و دو سال عبادی قیس ارسی زریق
خزرجی عامر بن عبدالله زبا داود رحمات بسیار در ساینده جهت آنکه محب اهل بیت بود عاصم بن ثابت
بن ابی الافلح عاصم بن عدی صد و پانزده سال عمر داشت در زمان پادشاهی معویه نماند عاصم بن فهیره مولی ابی بکر

صدیق

صدیق در هجرت رسول مصاحب بود خدمت پسندیده بجای آورد در غزو معونه با آن جمع صحابی شهید شد
عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد تا زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان در حیات بود عباد بن بشر از بنی عبد
اشهل الاوسی الانصاری عتاب بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد و حضرت رسالت حکومت مکه بدو داد در
زمان خلافت ابوبکر صدیق درگذشت عتبه بن مسعود برادر عبدالله بود راوی حدیث است در زمان خلافت
عمر خطاب بکوفه درگذشت عثمان ابی العاص ثقفی بفرمان رسول عامل طایف بود بعهد عمر بن الخطاب حاکم بحرین
در زمان پادشاهی معویه نماند عثمان بن حنیف برادر سهل انجلانی و عویم بن حارث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بدو و مادر او لعنت کرد تا آنکه او از صحابه است عدی بن حاتم طایی در حرب جمل و صفین بر طرف امیرالمؤمنین
علی بود در سنه ست و ستین بمکه درگذشت صد و بیست سال عمر داشت عروه بن مسعود ثقفی در حرب حدیبیه
مسلمان شد و سعی نمود تا اعراب جهودان از هم ببراکندند عرابه بن اوس قبطی عقبه بن عامر جهنی در آخر
پادشاهی معویه درگذشت از جمله منبر و کاتب او هشتاد پاره کمان بماند عقیل بن ابی طالب برادر امیرالمؤمنین
علی بود و بیست سال از او مهتر بود پس از جنگ بدر مسلمان شد و عمش عباس او را فدی داد در حرب
مرتضی علی با معویه بر طرف معویه بود و در عهد معویه نماند عکرمه بن ابی جهل بزمان خلافت ابوبکر در حرب
یرموک کشته شد او را نسل نیست عکاشه بن محصن الاسدی اول کسیست که در بیعة الرضوان با حضرت
رسالت بیعت کرد و رسول او را ببهشت وعده داد در خلافت ابوبکر در جنگ طلیحه کشته شد علاء بن
عبدالله حضرمی از حضرموت بود مردی شجاع بود فتوحات بسیار کرد وفات او در خلافت عمر
خطاب بود [illegible] از ربیعه بنی تمیم علقمه بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز انجا پیش
پیغمبر آمد و مسلمان شد امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه او را عامل حورستان کرد انجا درگذشت
عمرو بن حارث از بنی مخزوم دختر عدی بن حاتم طایی در حباله او بود نسل او در کوفه از متشابهه بود [illegible]
عمرو بن الحبشی محدث بود در عهد معویه والی موصل او را جهت آنکه از شیعه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود
بکشت و سرش زیاد بن ابیه فرستاد و این اولین سری بود که در مسلمانی از شهری بشهری بردند عمرو
عاص پدرش بغایت مستهزی و مساعی او در دین اسلام مشهورست در سنه ثمان مسلمان شد در عهد [illegible]

سنه ثلث واربعین وبروایتی سنه احدی وخمسین بود وسه سال عمر داشت واز سخنان اوست
سلطان عادل خیر من مطر وابل وعدل قائم خیر من عطاء دائم عامر بن ابی وقاص برادر سعد
قدیم الاسلام بود عمرو بن معدی کرب در حرب نهاوند شهید شد عمرو بن سبح طائی تیرانداز بهتر عرب بود
امرء القیس در حق او گفته است رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره صد وشانزده سال عمر داشت
وقریب رحیل حضرت رسالت درگذشت عماره خزرجی الانصاری اخی النجار بن عقبه بن ابی معیط روز فتح مکه
مسلمان شد عمران بن حصین قدیم الاسلام است ببصره در سنه اثنی وخمسین نماند عمیر مولی ابی اللحم الغفاری شجاع
بود وحضرت رسالت او را شمشیری داد عوف بن حارث بن رفاعه از بنی النجار معروف بابن عفراء الخزرجی عوف
بن مالک الاشجعی در فتح مکه رایت اشجع با وی بود در خلافت ابوبکر صدیق بشام رفت ودر سنه ثلث وسبعین آنجا
نماند کورش بحمص عیاض بن حماد الدارمی پیش از اسلام هدیه نزد حضرت رسالت فرستاد حضرت رسالت
قبول نفرمود وگفت لا اقبل هدیة المشرکین عامر بن ربیعه خلیفه آل خطاب بود یزید بن سبب او را از قریش
شمارند غالب لیثی فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود برسول پیغام آورده ایمان آورد وراوی
حدیث گشت در خلافت عثمان عفان نماند قتاده بن نعمان از کبار صحابه است قطبه بن عامر از بنی سلمه
خزرجی قیس بن صعصعه از بنی النجار الخزرجی الانصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری داماد ابوبکر صدیق
بود بخواهر و در حضرت رسالت مرتبه حجابت وصاحب شرطی داشت قیس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه
مسلمان شد حضرت رسالت در حق او فرمود هذا سید اهل الوبر کلثوم اوسی پیغمبر علیه السلام در مدینه
اول بخانه او نزول کرد کعب بن مالک از بنی سلمه الخزرجی لبید بن ربیعه از بنی کلاب صد وپنجاه وهفت سال با عمر
وهفت سال پیش از اسلام شاعر بود چون مسلمان شد دیگر شعر نگفت وفاتش در سنه احدی واربعین محمد بن
مسلمه الاوسی الانصاری لقبش فارس رسول الله بود ودر اکثر غزوات با رسول بود در حرب جمل وغیره
موافقت طرفین نکرد در صفر سنه ست واربعین بمدینه درگذشت محمود بن مسلمه برادر اوست مالک بن سنان
از بنی خدره خزرجی مالک بن بطله الخثعمی روایت حدیث کردی مجاشع بن مسعود بن ابی سلیم از مهاجرست
مجالد بن مسعود برادر اوست در روز فتح مکه مسلمان شد بمدینه نقل کرد خواست از مهاجر باشد پیغمبر فرمود

بعد از

بعد از فتح هجرت نباشد مرثد بن ابو مرثد الغنوی در عهد رسول شهید شد معاذ ومسعود ابنی عفراء اند
برادران عوف بن عفرا اند منذر بن عمرو بن خنیس خزرجی از بنی ساعده مره بن عثمان مولی ابوبکر
صدیق ببصره متوطن شد ونهری اخراج کرد ونسل او اکابر بصره بودند مسطح بن اثاثه از خدام
ابوبکر صدیق بود از آنها که عایشه را رضی الله عنها متهم کردند یکی اوست مسیلمه ساربان رسول الله
بود معاذ بن جبل خزرجی بفرمان رسول مدتی قاضی یمن بود ودر سنه ثمان عشر بناحیه اردن نماند عمرش
کم از چهل سال او را نسل نیست معقل بن سنان مردی شجاع بعهد یزید بدست مسلم کشته شد
جهت آنکه در فسق یزید مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمانست وراوی حدیث معقل بن یسار
در بصره باخر عهد معویه درگذشت نهر معقلی بصره وخرمای معقلی بدو منسوبست معن بن عدی
الاوسی الانصاری برادر عاصم است معقب بن بشر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی
در بیعت الرضوان مسلمان شد ودر اکثر غزوات مصاحب رسول بود مدتی حاکم بصره ومدتی والی
کوفه بود وآنجا درگذشت در سنه خمسین وبوقت وفات گفت اللهم هذه یمینی بایعت
بها نبیک وجاهدت بها فی سبیلک مکنف بن زید الخیل در غزوات مصاحب رسول بود
ودر فتوحات مصاحب اصحاب نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد گور او وازان معدی
کرب وطلحه بن موبله در اسفیدهاست نعمان بن بشیر الانصاری دخترزاده عبدالله رواحه بود نعیم بن
اوس دارانی برادر تمیم بود در سنه تسع مسلمان شد نوفل بن معویه الدیلمی بعد از حرب خندق مسلمان شد
راوی حدیث است بعهد معویه نماند صد وبیست سال عمر داشت هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه
مسلمان شد راوی حدیث است واثله بن اسقع در سنه خمس وثمانین بشام درگذشت نود وپنج سال
عمر داشت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام درگذشت نود وهشت سال عمر داشت ولید بن عقبه
بن ابی معیط برادر امیر المؤمنین عثمان بود در روز فتح مکه مسلمان شد از قبل مرتضی علی رضی الله عنه حاکم
عراق وآذربیجان گشت وبسبب خمر خوردن معزول گشت وبرقه درگذشت واقد بن عبدالله حلیف بنی عدی
بود از قریش قدیم الاسلام بود یسار مولی پیغمبر او را آزاد کرد اعراب او را گرفتند وشتران الزام نمودند

ودست و پایش ببریدند و خار در زبان و چشمش می زدند تا بمرد و از دین برگشت او را مرده بمدینه
آوردند و در گور کردند **و منهم المؤلفة القلوب** اقرع بن حابس تمیمی ابو سفیان صخر بن حرب بوقت فتح
مکه مسلمان شد پیغمبر او را عامل صدقات طایف کردانید در زمان خلافت عثمان عفان کور شد و در سنه
اثنی و ثمانین بمرد هشتاد و هشت سال عمر داشت ام جمیل زن ابو لهب که حق تعالی او را حمالة الحطب یاد فرمود
خواهر او بود حکیم بن حزام عمزاده زبیر عوام و برادر زاده خدیجه حرم رسول الله روز فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال
عمر داشت شصت سال و پنج سال در جاهلی و چهل و پنج سال در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین صاحب ثروت
تمام بود حارث بن هشام برادر ابو جهل بود روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت و در طاعون در سنه ثمانی عشر
انجا نماند جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه خمس و تسعین نماند
سهیل بن عمرو و در حنین بجرانه مسلمان شد در وبا بشام رفت در ثمان عشر در گذشت و از و نسل نماند
صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد رسول صلی الله علیه و سلم در حق او فرمود ان من الناس
ناسًا یکلهم الی ایمانهم منهم فراب بن حیان قیس بن مخرمه مالک بن عوف البصری امیر الامرا
مشرکان حنین بود دیم دران جنگ مسلمان شد **و منهم المنافقین** عبد الله بن ابی سعد
بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون دران تخلیط کرد پیغمبر او را غرامت داد در زمان عثمان والی مصر
شد و بلاد افریقیه او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت انکه پیغمبر هنوز بمدینه نرسیده بود مدنیان
حکومت بدو خواستند داد چون پیغمبر انجا رفت ان اندیشه باطل شد او را بدین سبب نفاق بود و در تهمت
عایشه غلو می کرد در عهد رسول متوفی شد رسول علیه السلام برو نماز کرد عمر خطاب رضی الله عنه مانع ان نماز کرد
حق تعالی ایه فرستاد و رسول را فرمود دیگر بر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله کفارند حلاس بن سوید
بن صامت ملیح سمی طلب کعبه بدزدید و مرتد شد حصه بن نمر خرمای صدقه بدزدید مره بن ربیع ابو حاضر اعرابی
مجمع بن حارثه طعمه بن ابیرق و از منافقان این سه کس بسبب نفاق از غزوه تبوک تخلف نمودند و قران در حق
ایشان نازل شد کعب مالک مراره ربیع هلال امیه پس توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان قبول کرد و بدین ایه
فرستاد **و التابعین الکرام** رضوان الله علیهم اجمعین ابراهیم بن یزید النخعی عایشه و انس رضی الله عنهما را

دریافت

دریافت در سنه ست و تسعین درگذشت چهل و شش سال عمر داشت بوقت وفات او امام شعبی گفت
مات رجل ما ترک بعده مثله بالکوفة و لا بالبصرة و لا بالمدینة و لا بالشام احنف بن قیس
روایتی گویند او از اصحاب است و روز فتح مکه مسلمان شد صاحب حزم و رای بود در عهد خود نظیر خود نداشت
در حروب بسیار در کار دین سعی نمود در حرب صفین با مرتضی علی رضی الله عنه بود در کوفه در سنه ثمان و ستین نماند
او را نسل نیست از سخنان اوست بهترین دوستان انند که بوقت احتیاج ایشان بنود دوستی زیاده نکنند
و بوقت احتیاج تو بدیشان کم نکنند پادشاه چون راکب شیر است همه کس را از و وهم باشد و او را از مرکب
یعنی از پادشاهی من قال ما ناله حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه ست
و اربعین و مایه درگذشت اسود بن یزید بن قیس نخعی صاحب عبد الله صایم الدهر و قایم اللیل بود در سنه
اربع و سبعین نماند اشعث سوار بن سواد در اول خلافت ابو جعفر دوانقی نماند اکثم صیفی معاصر رسول بود
او را دریافت اما مسلمان نشد و بعد از ان باسلام درامد صد و نود سال عمر داشت از سخنان اوست
هر که در و خیری نباشد باید که از دیگران توقع خیر ندارد چون دولت روی بکسی نهد اردو مانی خدمت عقل
او کند و چون دولتش روی بگرداند عقلش خدمت او را زوال کند ایاس بن معویه بن قره قاضی بصره بود
در سنه اثنی عشرین و مایه هم انجا درگذشت ایوب ابی تمیمه سجستانی بصره بوبا و طاعون در سنه احدی و ثلثین
و مایه نماند شصت و سه سال عمر داشت اشعب بن عبد الملک در سنه ست و اربعین و مایه درگذشت
ابو الاحوص عوف بن مالک بن نضله الجشمی صاحب عبد الله در حرب خوارج قطری کشته شد ابو الاسود الدؤلی
عاقل و حازم و فاضل وقت بود در جنگ صفین با مرتضی علی بود و ببصره نماند ابو اسحق سلیمان بن ابی سلیمان
الشیبانی در سنه تسع و عشرین و مایه نماند ابو اسحق عمرو بن عبد الله السبیعی در سنه سبع عشر و مایه درگذشت
نود و پنج سال عمر یافت ابو اعون عمرو بن صعصان السلمی از خواص ارکان معویه بود ابو الاشهب جعفر بن حیان
العطاردی ببصره در سنه خمس و ستین و مایه درگذشت ابو بکر بن عبد الله بن محمد ابی سبره در سنه اثنی و ستین
و مایه ببغداد نماند ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری بمدینه در سنه ست عشر و مایه نماند هشتاد و چهار سال
عمر داشت ابو الساج یزید بن حمید از فقهاء بصره بود بواسط نماند ابو الحوراء اوس بن خالد در حرب جماجم در سنه

ثلث وثلثین گشته شد ابو حریر یعقوب بن مجاهد باسکندریه در سنه تسع واربعین ومایه درگذشت ابو حمزه

نصر بن عمران بن واسع صاحب ابن عباس پس ببصره نماند ابو حازم سلمه بن دینار المدنی در سنه ست واربعین

ومایه درگذشت ابو حمزه از اصحاب مرتضی علی بود ببصره نماند ابو رجا عمران بن تمیم العطاردی در سنه سبع عشر ومایه

درگذشت ابو الزناد عبد الله بن ذکوان مولی رمله منکوحه عثمان در رمضان سنه ثلثین ومایه انجا درگذشت

شصت وشش سال عمر داشت ابو سعید کیسان المقبری در سنه مایه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح

ماهان الحنفی ابو صالح میسره مولی امهانی خواهر مرتضی علی رضه ابو عثمان نهدی از قضاء بزمان رسول مسلمان شد

اما او را در نیافت با سلمان صحبت کرد بکوفه نشستی چون امیر المومنین حسین رضه را شهید کردند ببصره رفت

وگفت در شهری که فرزند رسول را بکشند مقام نشاید کرد در سنه ثلث وسبعین نماند ابو العریف

الارجبی ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صد وبست سال عمر یافت ابو العالیه زاهدی تمام بود وشصت

حج کرده بود در سنه تسعین نماند ابو العریف الارجبی ابو البصره منذر بن مالک در عهد ابن هبیره درگذشت

ابو قلابه عبد الله بن یزید الجرمی در سنه اربع ومایه بشام نماند ابو مسلم عبد الله بن ثوب الخولانی در زهد درجه

عالی داشت بعهد یزید درگذشت ابو الملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر ومایه نماند ابو مجلد

در خلافت عمر عبد العزیز نماند ابو نضره در عهد یزید بن عبد الملک نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد

حجاج درگذشت ابو وجره یزید بن عبید از بنی سعد بکر نیکو اشعار گفتی بمدینه در ثلثین ومایه نماند بسر بن سعید

سعد وقاص وابی سعید خدری وعمر عمار را دریافت در سنه مایه نماند بکر بن عبد الله المزنی لباس کو اما بود شیدی

در سنه ثمان ومایه نماند او را نسل نیست ثابت بن اسلم البنانی جابر بن یزید جعفی در مذهب شیعه غالی بود

و نیز نجات نیکو دانستی وفاتش سنه ثمان عشر ومایه درگذشت جابر بن یزید در سنه ثلث ومایه درگذشت

حماد بن ابی سلیمان در سنه ست عشر ومایه درگذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی واربعین ومایه

نماند حمران بن ابان مولی عثمان رضه بود حکم بن عتیبه بکوفه در سنه خمس عشر ومایه درگذشت خارجه بن مصعب

افقه فقهای خراسان بود داود بن ابی هند البصری براه مکه در سنه تسع وثلثین ومایه نماند ربیع بن انس

عبد الله عمر وجابر وانس بن مالک را دریافته در عهد ابو جعفر دوانقی نماند ربیع بن خثیم الهوثی الکوفی از زمره بست

لَا تَقُولَنَّ اَحَدُکُم اَستَغفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ اِلَیهِ فَیَکُونُ ذٰلِکَ ذَنبًا جَدِیدًا اِذَا لَم یَفعَل وَلٰکِن

لِیَقُلِ اللّٰهُمَّ اغفِر لِی وَتُبْ عَلَیَّ رجا بن حیوه در سنه اثنی عشر ومایه درگذشت زر بن حبیش از عرب عربا بود

وصد وبست سال عمر یافت سوید بن غفله المدلجی بکوفه در سنه اثنی وثمانین درگذشت صد وبیست وچهار سال

عمر یافت مولودش سال ولادت رسول بود سعید بن المسیب افقه فقهای حجاز وسرور معبران در سنه اربع وتسعین

نماند سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس وتسعین شهید شد چهل ونه سال عمر داشت سعید بن ایاس

الجریری در سنه اربع واربعین ومایه نماند سعد بن سعید الانصاری در سنه احدی واربعین ومایه نماند سلمان

بن ربیعه از قبل امیر المومنین عمر رضه قاضی عراق بود در عهد عثمان در غزای ترکستان شهید شد سلمان بن قیس

بما در منسوبست شاعر بود سلیمان بن طرخان التیمی ببصره در سنه ثلث واربعین ومایه درگذشت عابد وافقه

اهل بصره بود سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش در سنه ثمان واربعین ومایه درگذشت هشتاد وهشت سال

عمر داشت ولادتش روز قتل حسین رضه سالم بن ابی الجعد در سنه مایه درگذشت سماک بن مخرمه الاسدی سماک

بن عتبه العبسی سالم بن عبد الله عمر رضه شمس بن عطیه الکوفی شریح قاضی نام پدرش حارث الکندی عادل ترین

قضاه بود معاصر رسول اما او را ندید عمرش صد وبست سال بود هفتاد سال قضا کرد خلاف شرع

از و نیامد با حقیقه عکس قاضی شهرها بود وفاتش در سنه تسع وسبعین شهر بن حوشب در سنه ثمان وتسعین

نماند شمر بن حکیم جبار الناس زمان خود بود صالح بن حسان تا عهد مهدی عباسی در حیوه بود صالح بن کیسان

در ست واربعین ومایه نماند صالح مولی التوامه صاحب ابو هریره بمدینه در سنه خمس عشر ومایه نماند صفوان بن محرز

بن زیاد ببصره در سنه اربع وسبعین نماند او را نسل نیست ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف بخراسان در سنه

اثنی ومایه نماند علی بن عبد الله بن عباس رضه جد خلفا والی مسلمانان بود در شبانه روزی هزار رکعت نماز

کردی شب قتل مرتضی علی متولد شد و در سنه ثمان ومایه درگذشت هشتاد وهشت سال عمر داشت

عبد الله بن ابی نجیح در سنه اثنی وثلثین ومایه نماند عبد الله بن شبرمه شاعر ونیکو خلق بود واز قبل ابو دوانیق

قاضی کوفه عبد الله بن عبید الله یعرف ابن ابی ملیکه در سنه سبع عشر ومایه درگذشت عبد الله بن عون یعرف ابن العون

انس بن مالک را دریافت در سنه احدی وخمسین ومایه درگذشت عبد الرحمن بن هرمز الاعرج صاحب ابو هریره

باسکندریه در سنه سبع عشر و مایه نماند عبد الرحمن بن یزید النخعی برادر ابراهیم بود عبد الله بن خلیفة الهمدانی
عبد الرحمن بن اسود مقداد اسود مولی بن اسود بود و بدو منسوب عبد الملک بن عمیر در سنه ثلثین و مایه
درگذشت صد و سه سال عمر داشت عبد خیر بن یزید الهمدانی از جملهٔ معمران بود در جاهلیت و شرف ایمان
مستسعد شد از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت میکند قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم
من اول یدعی الی الحساب یوم القیمة قال علیه السلم انا اقف بین یدی ربی تعالی ما شاء الله
ثم اخرج وقد غفر لی قلت ثم من قال ابوبکر یقف کما وقفت منی ویخرج وقد غفر الله له قلت
ثم ومن قال ثم عمر یقف کما وقف ابوبکر مرتین وقد یخرج وقد غفر الله له قلت ثم قال ثم
انت یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو حیاء سألت ربی عز وجل
ان لا یوقفه للحساب فشفعنی وابن دیلی نیز گفت بر مراتب صحابه و بزرگی عثمان رضی زید بن سعید
الانصاری در سنه تسع و ثلثین و مایه نماند عباد بن منصور الناجی تا زمان ابو دوانیق در حبوه بود عبید
بن عمیر اللیثی در سنه ثمان و ستین نماند عبیده بن عمرو السلمانی عبد العزیز بن جریج یعرف ابن جریج در سنه
خمسین و مایه درگذشت عبیده بن قیس سلمانی در عهد رسول مسلمان اما او را ندید با سلمان فارسی صحبت کرد
وفاتش در اثنی و سبعین عمرو بن میمون در سنه اربع و سبعین نماند بزمان رسول مسلمان شد اما او را ندید
عمرو بن دینار در سنه خمس عشر و مایه نماند عمرو بن عبید بصریان در حق او گفتند خیر الناس ابن شر الناس
بر راه مکه نماند علقمه بن قیس نخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی و ستین نماند عامر بن عبد الله العمری
از فضلای زمان بود بشام درگذشت عطاء بن یزید اللیثی در سنه سبع و مایه درگذشت هشتاد و دو سال
عمر داشت عطاء بن ابی رباح در سنه خمس عشر و مایه نماند عطاء بن یسار مولی زادهٔ میمونه حرم رسول الله
در سنه ثلث و مایه درگذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت عامر بن شراحیل و سوا امام الشعبی از قبل عبد الله بن
زبیر عامل کوفه بود در سنه اربع و مایه نماند هشتاد و شش سال عمر داشت عکرمه مولای ابن عباس در سنه
خمس و مایه درگذشت هشتاد سال عمر داشت عماره بن عبد الله بن صیاد بعهد مروان الحمار نماند عیسی الخیاط
او گفتی یا خیاط خباط و حیاط بعهد ابو دوانیق نماند علاء بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماند

عروه

عروه بن ادیه عماره بن عمیر التیمی عروه بن زید الخیل الطائی عاصم بن عمرو بن قتاده بن نعمان صاحب
کتاب سیرة المغازی در سنه عشرین و مایه درگذشت عبدان دمشقی قبطی بود مذهب قدریان او پدید
آورد هشام عبد الملک مروانی او را بدر دمشق صلب کرد قتاده بن دعامه سدوسی در سنه سبع عشر و مایه
درگذشت قبیصه بن ذویب از خزاعه بشام در سنه ست و ثمانین نماند قرظه بن انطاه قاسم بن محمد بن ابی بکر
کعب الاحبار اول یهودی جهودی بود در زمان رسول مسلمان شد اما او را ندید وفات او در سنه اثنی و ثلثین
بشام او دوازده واند از توریة اختیار کرده بود و پیوسته در نظر داشتی آنرا بعربی ترجمه کرده اند اول یا ابن آدم
لا تخف من ذی سلطان ما دام سلطانی باقیا وسلطانی باقیا لا ینفد ابدا الثانی یا ابن آدم
لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوءة وخزائنی مملوءة لا ینفد ابدا الثالث یا ابن آدم
انا وحقی محب لک فبحقی علیک کن لی محبا الرابع یا ابن آدم لا تانس بغیری منهما وجدتنی
انیسا واین منهما طلبتنی وجدتنی الخامس یا ابن آدم لا تامن مکری حتی تجوز الصراط
السادس یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک وخلقتک من اجلی فلا تهلک ما
خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک السابع یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی
بخلقک ایعیینی رغیف اسوقه الیک فی حین الثامن یا ابن آدم تغضب علی من اجل نفسک من اجلی فمتی سألتک
عن تغضب علی نفسک من اجلی فمتی سألتک عن تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب علی الاجل نفسک
التاسع یا ابن آدم کل یریدک له وانا اریدک لک اما تنصفنی العاشر یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد لا
تطالبنی برزق غد الحادی عشر یا ابن آدم وجب علیک فریضتی ولک عندی رزقک فان خالفتنی
فی فریضتی لا اخالفک فی رزقک الثانی عشر یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک
وبدنک وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض
الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا ما قدرت لک وانت مذموم کثیر بن شهاب
الحارثی کعب بن سواد الازدی از قبل عمر خطاب رضی الله عنه قاضی بصره بود لیث بن ابی سلیم در اول
خلافت ابو دوانیق درگذشت محمد بن کعب القرظی رسول الله حال او و نور نبوت مشاهده کرد در حق او گفت

سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لا یدرسها احد بعده بزوانی

در سنه ثلثین ومایه درگذشت قرشی بمدینه محمد بن مسلم بن عبد الله الزهری در رمضان سنه اربع عشره
نماند محمد بن یحیی حبان راوی احادیث بسیار است بمدینه در سنه احدی عشره ومایه درگذشت هفتاد و چهار سال
عمر داشت محمد بن عبد الرحمن معروف بابن ابی ذیب بحجه نماند محمد بن اسحق بن یسار صاحب المغازی منصور بن
محمد بن عبد الحمید الخراسانی منصور بن المعتمر السلمانی شصت سال صیام الدهر وقیام اللیل بود در سنه اثنی وثلثین وما
درگذشت مسور العامری مسور بن مخرمه بن نوفل خواهرزاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع وستین نماند
شصت ویکسال عمر داشت معرور بن سوید از بنی اسد صد وبیست سال عمر داشت مسروق بن اجدع الهمدانی
در سنه ثلث وستین نماند مطرف بن عبد الله از بنی حرس در سنه سبع وثمانین نماند معمر بود میمون بن مهران
در سنه سبع عشر ومایه نماند مکحول شامی در سنه ثلث عشره ومایه درگذشت مکحول الازدی از فصحاء عرب بود
مقسم مولی ابن عباس راوی حدیث مورق بن مشمرج العجلی بعراق در عهد ابن هبیره نماند مغیره بن مقسم
در سنه ست وثلثین ومایه درگذشت مسعر بن کدام از بنی عبد مناف بکوفه در سنه اثنی وخمسین درگذشت
یحیی بن حصین بمکه در سجده کردن نماند هبیره بن شراحیل الهمدانی موسی بن انس مالک برادر امام مالک بود
نافع مولی ابن عمر در سنه سبع عشره ومایه بهلاک شد هرم بن حیان از عبد قیس از قبل عمر خطاب رضی الله عنه والی
بعض ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد وهب بن منبه از تخم فرستادگان کسری بود بیمن
اصلش از عجم علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه اربع عشره ومایه درگذشت یزید بن عبد الله برادر مطرف بود
در سنه احدی عشره ومایه نماند یزید بن الشخیر الوادی در عمان وجمعی با اتباع در دریا کشته شد یحیی بن
سعید الانصاری در سنه ثلاث واربعین ومایه در کوفه نماند یونس بن عبید بن عبد القیس در سنه
ثمان وثلثین ومایه درگذشت یزید بن کیسان البکری الکوفی چون ذکر بعضی از صحابه عظام
وتابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بسبیل ایجاز یاد کرده شد اختصار کردم حق سبحانه وتعالی
ما را وهمه مؤمنان ومسلمانان را ببرکت ایشان نیک بخت دنیا واخرت گرداناد بمنه وجوده

فصل پنجم از باب سیم در ذکر تسلط وتغلب پادشاهان بنی امیه در ایران

جهارده

جهارده تن مدت ملکشان نود ویکسال **معویه** بن ابی سفیان بوحرب بن امیه وهو اصل قبیله
بنی امیه جد او وجد عثمان برادران بودند واو در عقل معاش ودر امور دنیاوی درجه عالی داشت
در روز فتح مکه مسلمان شد واز مؤلفة القلوب است در عهد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه امارت
شام یافت وعمر خطاب اورا کسری عرب خواندی اهل سنت وجماعت اورا حاکم مخطی خوانند وزبان
طعن ولعن در حق او دراز نکنند جهت آنکه صحبت رسول یافته وکاتب وحی بوده واما گویند که امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه برحق بود در ربیع الاول سنه احدی واربعین هجری چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه از خلافت
نزول کرد حکومت وپادشاهی بروی تعلق گرفت واو کوفه را بمغیره بن شعبه وبصره را بزیاد بن ابیه ونسب
زیاد با بوسفیان قبول کرد واورا برادر خواند ودمشق دار الملک ساخت چون بصره بسبب اوزدان
ومفسدان ناایمن بود با زیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند زیاد در بصره منادی کرد
که هیچ کس بشب از خانه بیرون نیاید وهر که را بیابند امان ندهند در شب اول یکهزار وششصد تن قتیل
آمدند ودر شب دوم چهارصد ودر شب سیم سی بعد از آن کس را زهره نبود از بیم که پا از خانه بیرون نهد
شبی ناگاه اعرابی را بگرفتند گفت منادی نشنیده ام بنزیاد آوردند گفت اگرچه راست میگوید
اما گذاشتن او بسبب خلل سیاست باشد اورا بکشت بعد از آن کس را زهره تردد نبود زیاد
منادی کرد که بشب در دکانها مبندید واگر خسارتی افتد تاوان کشم در مدت حکومت او ببصره کس
در دکانها نبارست بستن ووحوش بشب در شهر می آمدند والات دکانها بر می زدند عرب از نی
شباک ساختند وجهت دفع وحوش بشب بر در دکانها می نهادند وآن رسم هنوز در عرب باقیست
در سنه خمس بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد بن ابیه تعلق گرفت ودر سنه ثلث وخمسین الطاعون کرد
تا مکه نیز بدو دادند پس از شش ماه زیاد در رمضان سنه ثلث وخمسین بمرد معویه بصره بپسرش عبید الله
زیاد داد وکوفه نعمان بن بشیر ومکه بسعید بن عاص ومروان بن حکم را در مدینه امارت داد وپسر خود یزید را
با جمعی امرا ولشکر بحرب روم فرستاد وجنگی عظیم اتفاق افتاد وابو ایوب انصاری در آن جنگ شهید شد
اما ظلم مسلمانان را بود معویه در باب ولایت عهد یزید دادن با احنف بن قیس که از عقلاء زمان بود مشورت کرد

احنف گفت انت اعلم بسترهم وجهارهم ولیلهم ونهارهم فان کنت تعلمه لله رضاء وللامة
صلاحا فلا تشاور فیه احدا وان کنت تعلم غیر ذلک فلا تزاوده الدنیا وانت
صابرا الی الآخرة وانما علینا ان نقول سمعنا واطعنا معویه بصحبت او خوار داشت
ودر سنه ست وخمسین از اهل عالم بیعت بنام یزید شوم بدبخت بستد همه کس بیعت کردند الا پنج کس
اول عبدالله عباس بهانه نابینایی که ضریر را لایق خلافت نباشد دوم حسین علی سیم عبدالله زبیر چهارم
عبدالله عمر پنجم عبدالرحمن ابوبکر صدیق معویه با این جماعت مضایقه وتکلیف مصلحت یزید وبوقت
وفات یزید را گفت در کار تو از سه کس هراسانم اول حسین علی که اگر برو دست یابی با او محابا وازرم
کن که رحم او پیوسته است برسول دوم عبدالله عمر او درین کار شروع نکند الا وقتی که جهان خود را صافی
بیند واین صورت متعذر است سیم عبدالله زبیر که او ماری زهردار است او را مجنبان واگر دست
یابی ابقا مکن وضحاک قیس ومروان حکم را بگو پدرم وصیت کرده است که شما بدست خود او را بخاک
سپارید چون بگور فرو روند با تیغ بالای گور از ایشان تجدید بیعت خواه یزید همچنین کرد مروان حکم لگدی
بر معویه زد وگفت تخدع وانت فی هذه الحالة معویه در دمشق در منتصف رجب سنه ستین
هجری بمرد گویند بوقت وفات با یکی از خواص خود گفت بر خود از سه گناه بزرگتر نمیدانم اول
آنکه در حق اهل بیت طمع کردم وبتغلب بردم دوم آنکه زن حسن را بفریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه
یزید را ولی عهد کردم ودر همه نظر بر رواج کار یزید بود مدت نوزده سال وسه ماه پادشاهی کرد وچهل
ودو سال امارت شام کرده بود وهشتاد سال عمر داشت واز سخنان اوست تعلموا الادب
فان کنتم اغنیاء فقتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم یزید
بن معویه علیه ما یستحق من لعاین الله وغضبه بعد از پدر بپادشاهی نشست جهان در تحت فرمان او آمد
خواست بنام خود بیعت از آن پنج کس ستاند بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر بیعت بستاند حسین علی وعبدالله
زبیر بدین سبب از مدینه بمکه گریختند کوفیان ازین حال آگاه شدند در خفیه استدعای حسین کردند
واو را بنصرت نوید دادند ونامها نوشتند حسین علی رضی الله عنه با عبدالله عباس مشورت کرد او گفت اول

کسی را

کسی را بفرست تا بیعت تو از ایشان بستاند واز درون ایشان واقف شود پس اگر مصلحت باشد
تو نیز بروی حسین عمزاده خود مسلم عقیل را بکوفه فرستاد مسلم بحیله بیعت می ستد تا دوازده هزار
آدمی برو بیعت کردند ونامها نوشتند بحسین واو را بآمدن مبالغت کردند در آمدن حسین با چهل سوار وصد
پیاده اتباع واهل بیت او بودند وزنان وکودکان بعزم کوفه روان شد عبدالله عباس وعبدالله عمر
او را از رفتن منع کردند وگفتند الکوفی لایوفی نشنید وبرفت از قبل یزید در محله کوفه نعمان
بن بشیر عامل بود ودر کار مسلم بن عقیل تجاهل می کرد وکس را منع نمی کرد یزید او را عزل داد وامارت
کوفه بعبیدالله زیاد تفویض کرد وبدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود وبدفع مسلم بن عقیل
وشیعه اهل بیت مشغول شود عبیدالله مبادرت نمود وقبل از حسین بکوفه رفت کوفیان تصور
آنکه حسین علیست می گفتند مرحبا یا ابن رسول الله عبیدالله زیاد بدار الاماره نزول کرد ولشکر بر خود جمع
کرد مسلم بن عقیل وهانی بن عروه وبعضی اکابر شیعه ازو متواری شدند عبیدالله زیاد ایشان را بدست
آورد وبکشت واز یزید بدو پیغام آمد که حسین علی از مکه عزم کوفه کرد آگاه کار او باش حسین علی در راه
فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان بدل با تو اند وبشمشیر با عبیدالله زیاد از مسلم عقیل
پرسید گفت او را با اکابر شیعه شهید کشت ودر طلب دیگرانست وبر سان احوال تو حسین متحیر شد
خواست مراجعت نماید قضا وقدر عنانش را بگردانید حسین گفت بروم وخون عمزاده بخواهم ودادا
شد عبیدالله زیاد عمر بن عاص را با چهار هزار مرد بپیش حسین فرستاد عمر سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه
روان کرد حر بن ریاحی بحسین رسید او را از رفتن بکوفه منع کرد واحوال مسلم عقیل وعبیدالله زیاد
وعمر سعد باز گفت ودر باز گشتن مبالغت نمود حسین گفت با عیال واطفال روی مراجعت نیست
گفت باری از سر راه دور شو مگر ترا نه بینند باز گردند حسین با یاد به لشکر تا بکربلا رسید اتفاقا
عمر سعد لشکر را حلقه کرده بودند آنجا رسید بهم باز خوردند حسین ازو التماس کرد که مجال دهند تا بمکه رود
یا بشهری از ثغور اسلام یا پیش یزید معویه عمر سعد از عبیدالله زیاد اجازت خواست مسموع نداشت
وگفت حسین را یا بیعت باید کردن یا پیش من آمدن بهر چند پیغام مکرر شد فایده نبود زیاد شمر بن ذی الجوشن را

بدرستاد و گفت عمر سعد در کار حسین تقرب می نکرد تو برو یا بیعت کند یا حرب شمر برفت شب عاشورا
بود حسین آن شب امان خواست و این بیت میخواند

شعر

یا دهر اف لک من خلیل   فعذبت بالاشراف والاصیل

واهل بیت بوی گریه می کردند روز عاشورا حرب کردند و آب بحسین بستند فوج فوج صف
کشیدند اول شیعه حسین یک یک حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی اگرچه با لشکر عمر سعد بود
با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق بر باطل اختیار کرد و جان را در راه خدا باخت و شهید شد
پس شیعه حسین پس اهل بیت او یکان یکان حرب می کردند و در حالت تشنگی شهید می شدند بعد از
شهادت حسین رضی الله عنه بخود جنگ کرد و بروایت رفاعه از اتباع شمر ذی الجوشن و بروایتی بدست
سنان بن انس نخعی شهید شد شمر خیمه حسین را غارت کرد و جامه عورات بیرون بستند و ابتدا عریان
کرد زین العابدین رنجور بود شمر خواست او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت تا ستوران بر شخص
بتاختند و استخوانهاش خورد کردند و سر او ببریدند و با زنان و کودکان پیش عبیدالله زیاد بردند درین
جنگ از لشکر عمر سعد هشتاد تن کشته شده بودند و از شیعه حسین و اهل بیت تنها زین العابدین
مانده بود هفده کس از اهل بیت و صد و شصت کس از شیعه شهید شدند عبیدالله زیاد زین العابدین را
با سر حسین و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید بن معویه فرستاد وقت عصر بود بدو رسیدند یزید بدین حال
خرمی کرد و بدین فتح انا فتحنا خواند پس ابو ایوب انصاری آنجا حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر حسین را
از دمشق روز چهلم پیش تن رسانیدند و بروایتی در عسقلان دفن کرد یزید چون زین العابدین را
گفت دیدید شما با خود چه کردید و منع و سعت کار خود بکجا رسانیدند زین العابدین گفت ما اصاب
من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها یزید گفت
لا والله ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر و زین العابدین را
با عیال و اطفال و اهل بیت بمدینه فرستاد اهل مدینه بسبب مخالف یزید شدند زین العابدین از بیم
از مدینه بیرون امد و رفت یزید ازو منت داشت و او را نوید داد و مسلم بن عقبه اموی را با لشکر بجنگ

مدینیان

مدینیان فرستاد و جنگی سخت کردند بسیار صحابه درین جنگ کشته شدند و بعضی بغارها و شعبها گریختند
یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانه روز غارت کردند مدینه مسخر ایشان شد یزید معویه بمکافات
خدمت عبیدالله زیاد امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و آن حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و
بسیاری ولایات در ماوراء النهر مستخلص کرد در مکه عبدالله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین
اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی عراقین بخلافت برو بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید ازین متاثر گشت
و حصین بن نمیر را با لشکری گران بجنگ او فرستاد مکه را حصار دادند و منجنیق نهادند چنانک مسجد حرم
بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط انداختن بسوخت درین حال بادی برآمد و آتش در منجنیق
و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد تمامت بسوختند درین حال خبر مرگ یزید برسید و اول عبدالله زبیر شنید
پیش حصین فرستاد که اکنون از بهر چه جنگ میکنی بدوزخ رفت حصین باور نمی کرد چون خبر متواتر شد
دست از جنگ باز داشتند عبدالله زبیر حصین را بخود دعوت کرد قبول نکرد و با شام رفت یزید معویه
در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری الی نار الله و سقره و غضبه و لعنه سوخت سه سال و دو ماه
پادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدمشق پیش معویه مدفون شد اول کسی که خادمان داشت
در اسلام یزید بود یزید را پسر ده پسر بود معویه و خالد و هاشم و ابو سفیان و عبدالله الاکبر و عبدالله
اصغر و عمر و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و ربیع و محمد نشان بدکرداری و نیکوکرداری ازینجا
قیاس می توان کردن که ازین همه فرزندان یزید اکنون یکی را در جهان نام و نشان نیست و اگر هر کس
باشد خامل الذکر باشد و از نسل حسین که تنها زین العابدین ماند هزاران هزار علوی در جهان بیش اند
خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاد و از تخم یزید ببرید تا جهانیان بدانند که کسی بدکرداری سود
نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست برانک در قصه با آن گروه چها خواهد رفت حق
سبحانه و تعالی ارباب دولت را راه راست هدایت کناد و دوستی دین در دلشان ارد و دوستی دنیا بیشتر
گرداناد الراجع الی الله معویة بن یزید بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع و ستین برو بیعت کردند
او چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاولی بمرد اول کودک که در اسلام بجای بزرگان نشست اوست

اورا کشتند و ولی عهد معین کن گفت لا اتزوّد مرارتها فاذود بنی امیّة حلاوتها
بعد از و بنام برادرش خالد منبر می کردند طبیعت او را حکومت متنفر بود و بحکمت و علم صنعت
بابلی سرو راستی دل ان تن بود و عالم وقت بود و اشعار خوب دارد در بنی امیه از و عالم تر نبود و بسبب
دانش او جدش معویه با وفور عقل خود و کودکی در امور خطیر از و مشورت خواستی در حکومت اجتناب
المؤتمن بالله مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و سواصل قبیله بنی امیه عمزاده عثمان عفان و عاقل وقت
اما از مطرودان رسول بود اهل شام جهت انکه خالد نارسیده بود و کار عبدالله زبیر قوت گرفته مشورت
کردند تا بدو دهند عبدالله زیاد که رکن معظم بود نظر برانکه دولت حکومت از بنی امیه بیرون نرود
بقبول مروان حکم کرد و مروان گفت الدهر کالدهر والانساب ولحنة والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا
مردم برو بیعت کردند در جمادی الاول سنه اربع وستین مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس
و بعضی امرا بنام عبدالله زبیر دعوت کردند خلقی فراوان در بیعت ایشان امد عبیدالله زیاد مکر کرد
و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریشی و ترا به وقتی و حرمته تو از عبدالله زبیر زیاده است چرا بنام
خود نمی کنی و بنام او میکنی ضحاک ازین دم بخورد و دعوت بنام خود کرد مردم او را گفتند تو بنام
عبدالله از ما دعوت ستدی اکنون بنام خود میخواهی تو بر چیزی نیستی او پشیمان شد و همچنان
دعوت بنام عبدالله زبیر کرد اب ریخته با کوزه نمی اید مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مرج
راهط بیست روز جنگ کردند ضحاک کشته شد و لشکر بسیار بود منهزم شد و شام مروان را صافی گشت
مروان حکم لشکر بمکه فرستاد بجنگ عبدالله زبیر مهتر ان سپاه حبیش بن دلجه بود و جابر بن عبدالله
برادر عبدالرحمن عوف بود از مدینه با لشکر مدد عبدالله زبیر امد حبیش و بعضی لشکر شام را کشتند
در کوفه سلیمان بن صرد و جمعی از شیعه اهل بیت بطلب خون حسین خروج کردند و بزیارت او رفتند
و زاری کردند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب نصرت نکردیم تا بر دست
دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات جانها فدا می کنیم و بجنگ دشمنان تو میرویم و از بنی امیه هر که را
که یافتند بکشتند پس بجنگ عبیدالله زیاد رفتند در عین الورد در ماه جمادی الاول سنه خمس وستین

بهم رسیدند بیست روز جنگ کردند سلیمان صرد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شد
بجریده گریختند هم درین سال در بصره و شام وبا و طاعون بود خلقی بی شمار در ان هلاک شدند چنانک
تجهیز و تکفین نمی رسیدند در بصره جماعت ازارقه بطلب خون حسین بضع خروج کردند عبیدالله زیاد
لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشانرا قهر کرد و بسیاری کشته شدند مروان حکم در رمضان سنه ست
وستین در مجمعی خالد را گفت اسکت یا ابن الرطبة الاست خالد ازین حکایت با مادر شکایت کرد مادرش
گفت با کس مگوی تا من او را خاموش کنم چون مروان پیش زن رسید گفت خالد شکایت من با تو کرده باشد
زن گفت او از ان عاقلتر است که ازین انواع گوید مروان ایمن شد چون شب در امد زن بالشی بر دهانش نهاد
بر و نشست تا بمرد و هشتاد و یکسال عمر داشت و یکسال و نه ماه پادشاهی کرده بود بعد از و کار عبدالله زبیر
قوت تمام گرفت و اکثر ملک برو راست شد و نافع بن ازرق ببصره و اهواز دعوی خلافت کرد
و خود را امیرالمؤمنین خواند و نجده بن عامر در حق او گفت شعر

فتشعبوا شعباً فکلّ جزیرة	فیها امیر المؤمنین و منبر

الموفق لامر الله عبدالملک بن مروان بعد از پدر پادشاه شد در بنی امیه بغیر از معویه
از و صاحب تدبیرتر نبود و بغیر از مروان الحمار از و شجاع تر نبود و او مکرم ان قوم بود در کوفه
مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرد و ابراهیم بن مالک مدد او شد و او بنام محمد حنیفه دعوت کرد
اما محمد حنیفه او را نفرموده بود ولیکن منع نیز نمی کرد مختار عراق و دیار بکر و اهواز و ادربیجان مسخر کرد
و دعوی طلب خون حسین می کرد عبدالملک زیاد را از شام بجنگ او فرستاد چون بموصل رسید
مختار ثقفی یزید بن انس را با سه هزار مرد بجنگ او فرستاد و یزید بن انس رنجور شد در روز جنگ ورقا را
امارت لشکر داد و ورقا با عبیدالله زیاد حرب کرد عبیدالله منهزم شد و اسیری بسیار در دست
ورقا امد تمامت را بکشت و یزید بن انس درگذشت ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد مختار ابراهیم مالک را
بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد چون ابراهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابراهیم را باز
خواند و با کوفیان جنگ کردند منشر اکابر را بکشتند و در طلب خون حسین بجد تمام ساعی شدند با عمر بن سعد

وقاص و بسر شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان را پیش محمد حنفیه فرستاد محمد حنفیه گفت
خدای تعالی او را و ما را بر طاعت توفیق دهاد مختار ثقفی هر کس که با حسین رضی الله عنه حرب کرده بود می گرفت
و می کشت بعضی از ایشان بگریختند و بصره پیش مصعب بن زبیر شدند مختار ثقفی چون دید که محمد حنفیه بطاعت
راغب نیست و مقتدی او نخواهد بود خواست عبد الله زبیر را مقتدی خود کرداند فریبی چند بدو فرستاد
عبد الله زبیر مردی عاقل بود فریب در و نگرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در اثنای این محمد حنفیه
عزم حج کرد عبد الله زبیر او را موقوف کرد ابند و بیعت طلبید محمد حنفیه بمختار ثقفی و اهل کوفه نامه کرد
و مدد طلبید مختار لشکر فرستاد و او را خلاص داد مردم باز در حق او معتقد شدند مختار در سنه سبع و ستین
ابرهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد بحدود موصل جنگ کردند شامیان هشتاد هزار مرد
و کوفیان هفت هزار هشت بر هشتاد غالب شدند شامیان منهزم شدند عبید الله زیاد در کریز
بر دست ابرهیم مالک کشته شد سرش بمختار ثقفی فرستاد جماعتی از قاتلان حسین که پیش
مصعب زبیر جمع شده بودند او را بر جنگ مختار تحریض دادند مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره
لشکر بجنگ مختار ثقفی آورد مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد مصعب سپاه او را منهزمت
کرد مختار بخود بیرون آمد جنگ کردند هزیمت بر مختار افتاد با کوفه آمد و بسرای سلطان نزول کرد
مصعب در کوفه آمد و او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد و حرب کرد تا کشته شد لشکرش که
در سرای سلطان بودند تمامت را بیرون آوردند شش هزار مرد بودند همه را بکشتند و این حال
در سنه سبع و ستین بود عبد الله زبیر عراق و بعضی ولایات بمصعب داد جماعتی از ازارقه در عراق
و فارس و اسواز خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار شد مصعب زبیر مهلب بن ابی صفره را
بجنگ ایشان فرستاد مهلب مدت هشت ماه بجنگ ایشان مشغول بود تا ایشان را قهر کرد
در شام عمرو بن سعید بن حکیم که عم زاده عبد الملک مروان بود بر عبد الملک خروج کرد و بر شام مستولی شد
عبد الملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو یکی باشند اما منت عبد الملک کند و محافظت مثال عمرو بن سعید
روزی عمرو بن سعید بخانه عبد الملک رفت عبد الملک او را تنها یافت گفت من سوگند خورده ام که چند

بر کردن

بر کردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوگند راست کنم و در حال بر دارم عمرو بن سعید چون خود را
در دست او یافت بغیر از تسلیم چاره دیگر ندید فکر کرد و گفت بشرط آنکه مرا بابند بیرون نفرستی
تا کسر حرمت نباشد و نظر بر آن داشت که عبد الملک مخالفت کند او را بیرون فرستند با لشکرش
او را باز ستانند عبد الملک دریافت گفت بوقت مردن بر چون منی مکر میکنی و بفرمود تا او را بکشتند
و سرش از بام پیش لشکر انداختند لشکرش پاره اضطراب کردند پس پراکنده شدند از روم قیصر لشکر
بجنگ عبد الملک فرستاد بعد از حرب صلح کردند بر آنکه قیصر هر ماه چهار هزار دینار بستاند از عبد الملک
و بعد عبد الملک بجنگ مصعب بن زبیر رفت جنگ کردند ابرهیم مالک اشتر و عیسی بن مصعب در آن جنگ
کشته شدند لشکر مصعب اکثر منهزم شدند عبد الملک میخواست که مصعب زنهار آورد و اتباع مصعب
بر آن بودند مصعب گفت مثلی لا یخدع انما اکون غالبا او مغلوبا و جنگ کرد تا بر دست
... مختار ثقفی کشته شد عبد الملک بر کوفه مظفر شد و چهل روز آنجا اقامت کرد در کوشک سلطان
یکی از صحابه و بروایتی امام شعبی از تابعین حاضر بود عبد الملک مروان از او در خواست پندی کرد
و گفت درین چند سال بدین جایگاه عبید الله زیاد را دیدم سر حسین علی نهاده و چوب بر لب و دندان
مبارکش می زد و باز مختار ثقفی را دیدم که سر عبید الله زیاد پیش او نهاده و چوب بر آن می زد و باز مصعب
زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بر آن می زد و اکنون تو امی بینم سر مصعب زبیر پیش نهاده
و چوب بر آن میزنی بدین ظفر غره گشته ار گذشته یاد نمی کنی و بر آینده ایمن شده عبد الملک بگریست
و گفت راست میگویی هر چند دنی وفادار نیست اما ملک عقیم است و شریک بر نمی تابد و بفرمود تا آن
کوشک بشکافتند و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد از قبل زبیریان ابن حازم والی خراسان بود
بدان رفت کرد و این بیت بگفت

شعر

اغیتش زبیرای الجیوش وان امت	فاتی ما وصی ها و نی بالبریر

عبد الملک با شام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در رمضان سنه اثنی و سبعین بجنگ عبد الله زبیر
فرستاد بمکه حجاج با او بسر چاه میمون حرب کرد عبد الله منهزم در مکه رفت حجاج مکه را محصور کرده

محصور بود و در ذوالحجه بر جنگ مشغول و دران سال کسی حج نکرد حجاج منجنیق بر مکه راست کرد از سنگ
منجنیق بیشتر باروها و خانها خراب شد هر سنگ که بخانهٔ کعبه میرسید فرشتگان بدست می گرفتند تا بر خانه
نیاید حجاج سنگ را چون خود پلید گردانید تا بر خانه افتاد و رکنی خراب شد در حال آفتاب منکسف شد
و روز تاریک شد و ستاره پدید آمد باد و گردی برخاست و صاعقه آمد لشکر حجاج بعضی را بسوخت لشکر
حجاج بترسیدند باز خواستند گشتن حجاج ایشانرا بر جنگ تحریص داد و گفت این اثرهای نجومیست انچه امروز
ما را بود فردا ایشانرا باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد و از قوم عبد الله زبیر جندی را بسوخت لشکر حجاج
دل قوی شدند و جنگ می کردند تا در مکه مردم از قحط متزعج شدند و بیشتر پنهان بحجاج رفتند و دو پسر عبد الله زبیر
هم پنهان بحجاج شدند عبد الله زبیر خواست که در اندرون کعبه گریزد مادرش اسماء ذات النطاقین
مانع شد و گفت اگر حرمت بیرون کعبه نمی دارد حرمت اندرون کعبه نیز ندارد عبد الله زبیر جنگ کردند
تا در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین شهید شد مادرش دران روز که او شهید می شد
شعالی مشک بشیرینی کرد و بدو داد تا بخورد و گفت هر که در حالت رحیل از این شیرینی خورد از اندام او بوی
ناخوش نیاید حجاج عبد الله زبیر را بیاویخت و میخواست تا مادرش شفاعت کند تا او را فرو گیرد اسماء حجاج را
التفات نکرد و از بسیاری گریه بر درد عبد الله نابینا شد بعد از سه ماه حجاج در طواف حج بدو رسید سلام کرد
اسماء نامش پرسید گفتند حجاج است اسماء گفت أَيُّهَا الْأَمِيرُ مَا جَاءَ لِهٰذَا الرَّاكِبِ أَنْ يَنْزِلَ
حجاج گفت این شفاعتیست او را فرو گرفتند و بمادرش دادند چون شخص عبد الله را بستند در حالت بود سالکی
حیضش آمد گفت رَحِمَكَ اللّٰهُ عَبْدَ اللّٰهِ لَقَدْ بَكَى عَلَيْكَ كُلُّ شَيْءٍ مِنْ جِسْمِي حَتَّى حِيْضٌ بَكَيْتُ عَلَيْكَ
و عبد الله را بگور کرد و حجاج سر عبد الله زبیر بخراسان پیش ابن حازم فرستاد او آنرا بمشک و گلاب بشست
و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد و عبد الله زبیر عابد و زاهد وقت بود تا او در جنگ بود پادشاهی بر بنی امیه
قرار نمی گرفت چون او را شهید کردند طوعا و کرها مردم مطاوعت ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی
شد جهت آنکه خانهٔ کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت خانه بسکافت
و عمارتی که عبد الله زبیر کرده بود و خانه را دو در گردانیده و فراخ کرده باطل کرد و باهمان مقدار کردند

که در عهد رسول بود عبد الملک کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس و این حدود در سنه خمس و سبعین
بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شهر شیراز بساخت عبد الملک
برادر خود عبد العزیز را بامارت مصر فرستاد و حجاج عصمان بن سعدی را باستخلاص کرمان فرستاد او نبشت
حجاج نوشت مَا ؤُهَا وَشَلٌ وَتَمْرُهَا دَقَلٌ وَأَرْضُهَا بَطَلٌ إِنْ قَلَّ الْجُيُوشُ بِهَا ضَاعُوا وَ
إِنْ كَثُرَتْ جَاعُوا حجاج بدین سبب دست از آن باز داشت تا چون حکومت بعمر عبد العزیز رسید
مسخر کرد و آنجا جامع ساخت بفرمان عبد الملک در سنه ست و سبعین زر و نقره کم عیار ده بیست مسکوک
کردند قل هو الله نقش سکه بود بیشتر از ان زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه بفارسی و پهلوی بود
و اهل روم و مغرب را برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد الملک با یک عیار آورد در موصل سبب بن
یزید بن نعیم که دران عهد مثل او در عجم و عرب سوار نبود چنانکه تنها با دویست و سیصد مرد بکوشیدی
و اگر خود دشمنش صد هزار بودی او هزار سوار پیش نبردی بر حجاج بیرون آمد جنگ کردند حجاج را منهزم
در کوفه گریزانید و محصور کرد از هیچ دشمن آن زحمت بحجاج نرسید که از او و فتنه او تمامت ملک
بحجاج رسید حجاج برو مکر کرد و شبیخون بر سر خانهٔ او برد و زنش غزاله و برادرش مصاد را اسیر کرد
سبب ناچار بگریخت در کشتی نشست تا از رود صرصر بگذرد ایغری با ما دیان دران کشتی نشاط کرد
و کشتی بگردید و سبب غرق شد خبر هلاک او بمادرش بردند باور نمی کرد چون گفتند غرق شد نوحه
آغاز کرد موجب از و پرسیدند گفت وقت حمل بخواب دیدم که آتشی از فرج من بیرون آمد و فروغش همه
جهان رسید دانستم که آتش غیر آب نکشد مطرف بن مغیره بن شعبه را حجاج بر دفع خوارج فرستاد او بر حجاج
خروج کرد و پادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد در فارس و کرمان جماعت ازارقه
قطری بن الفجاءه را با خود امیر کردند و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد
مهلب مدتی با ایشان در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد ازارقه دو گروه شدند بهری بر قطری
بن الفجاءه مجتمع شدند و بهری بر عبد ربه الکبیر و با همدیگر جنگ کردند قطری با گروه خود بولایت ری افتاد
حجاج بوالی ری اسحق بن محمد بن اشعث نامه تا با قطری حرب کرد و او را بکشت و عبد ربه الکبیر در جنگ مهلب ابی صفره

کشته شد حجاج خراسان بمهلب داد هم در سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن اشعث و عبد الرحمن بن عباس
بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند اکثر صحابه که دران وقت
باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین بسبب خون حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنگ حجاج
رفتند در موضعی جماجم نام حرب کردند از عشر ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین تا اخر جمادی الاخر مدت صد روز
جنگ بود و شش هزار مرد از طرفین کشته شدند حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ
سستی کردند و عبد الرحمن منهزم شد دیگر باره مردم بر وی جمع شدند بجنگ حجاج رفت در موضعی نامش
مسکن پانزده روز جنگ کردند عبد الرحمن بگریخت و از راه کرمان بسیستان رفت انجا او را بگرفتند
زنبیل پادشاه کابل او را خلاص داد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرهاشان
بحجاج فرستاد و در سنه ثلث و ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان
معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس کردانید و خراسان قتیبه بن مسلم را داد عبد الملک در خواب
دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کرد این خواب با سعید بن مسیب معبر بگفت جواب داد که از پشت تو
چهار پسر حکومت کنند و این خواب راست امد پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند و راستی
انکه حکومت بنی امیه با بول کردن در کعبه زیادت فرقی نداشت در عهد عبد الملک حساب دیوانی از صورت
فارسی بعربی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند بثینه و جمیل عاشق و معشوق معاصر او بودند بثینه اسمر و لاغر بود
و زیاده حسنی نداشت اما فصیح بود عبد الملک از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که در همه عالم ترا دوست
برگزید او جواب داد اهل عالم در تو چه استحقاق دیدند که ترا بخلافت برگزیدند عبد الملک خجل و ساکت
شد بعهد او موسی بن نصیر اندلس و بربر در اسلام اورد عبد الملک منتصف شوال سنه ست و ثمانین نماند
بیست و یکسال پادشاهی کرد و هشت سال با عبد الله زبیر در تنازع بود و سیزده سال بی منازع و مدت عمرش
شصت و دو سال از سخنان اوست اَفضَلُ النّاسِ مَن تَواضَعَ عَن رِفعَةٍ واَعرَضَ عَن قُدرَةٍ
واَنصَفَ عَن قُوَّةٍ **المنتصر بالله** ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه
شد مردی کریم نهاد بود و فراخ عطا جهت محدثان اخبار نبوی در شهرها رسمها پدید کرد و علما و فقها و نابینایان را

مشاهره

مشاهره دادی و برای یتیمان معلم نشاند و اخراجات معین کرد و زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند
شصت و سه زن خواسته بود در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان بترکستان رفت و سغد بحرب بستد
در سنه سبع و ثمانین او را خواسته فراوان اورد و بتان زرین و سیمین از ان جمله بتی زرین و سیمین بود دویست
و پنجاه هزار مثقال همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد بعد از ان بخارا و سمرقند و سغد و چاچ و فرغانه
که شهرستان انرا کاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایت ترک در فرمان خود اورد و با خراسان امد و مرو را دار الملک
ساخت و از طرف شمال مسلمه بن عبد الملک که او را بسبب زرد و لاغری جراد الصفر خواندند بحرب عموریه و قسطنطنیه
رفت و بعد از جنگ شهر مستخلص کرد و تنها در میان چند هزار ترسا رفت و صلیب ایشان را نگونسار بیرون اورد
و در قسطنطنیه جامع ساخت اکنون مسلمانان در روز عید انجا نماز کنند و بعضی از ان ترسایان بزندان
ساخته اند ولید عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد تا موضعی چند در حوالی مسجد رسول بخرید و اضافت مسجد کرد
تا فراخ شد و در مسجد حرام تکه ستونهای سنگین نشاند و از شام بدانجا نقل کرد و سقفش از ساج ساخت
و مصانع در راه بادیه بساخت و در دمشق جامعی ساخت که مثل کس نساخت و در جهان مشهورست
و در کتاب استظهار امده که اگر کاتبی جلد وصف ان کما ینبغی نویسد بیک ماه نتواند کرد بیرون الات
که پادشاهان اطراف بمدد فرستادند شش بار هزار هزار دینار سرخ بر انجا صرف کرد و هم در دمشق
دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از و کس نساخته بود و چون او عمارت دوست بود اکابر دولت
او عمارات ساختند و لاشک هر پادشاه بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همان چیز ورزند اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ
مُلُوکِهِم پادشاه صاحب سعادت انست که در خیرات و نیکویی افزاید و از ظلم و جور بپرهیزد و در سنه
اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند و پیش سلیمان عبد الملک رفتند و پیش
او مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس عشر من رمضان سنه خمس و تسعین بمرد بیست سال امارت کرده بود و پنجاه
و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار ادمی را بحضور خود کشته بود بخلاف انکه در جنگها کشته شده بودند
و در روز وفات او پنجاه و هشت هزار ادمی محبوس بودند از ان جمله بیست هزار زن در خرابه جرام ایشان
نیکو بدند یکی در مسجد بول کرده بود و دیگری در شهر مدینه بقضاء حاجت نشسته و علی هذا اعرابی در ان حال خون

از حبس خلاص شد گفت شعر إذا نحن جاوزنا مدينة واسط
خرينا وصلينا بغير حساب حجاج بعد از عمر خطاب رضی بیست سال متولد شد اما عمر خطاب
رضی بنور ولایت احوال او یاد کرده بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر بسنگ زدند عمر رضی بدیشان نفرین کرد
و گفت اللهم عجل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم
ولا یتجاوز عن مسیئهم و بدین سخن حجاج را خواست سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه و تابعین و فقها
و علما بمخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث متفق شدند حجاج از ایشان سر گرامی می‌کشت سعید بن جبیر
از وی بگریخت و مدتها در ولایات می‌گشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج نیز بستاند و او را گرفت در راه
موکلان از و کرامات ظاهر دیدند از استیناس وحوش و مثل این او را گفتند سر خود گیر گفت از قضای خدا
چند گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از وی بار خواستها می‌کرد و او جوابهای سخت می‌گفت حجاج بفرمود
و او را بسیاست کرد در حال حجاج را جنون پیدا شد و زبان می‌گشت و او فریاد می‌کرد که چرا سعید بن جبیر را
کشتم و می‌گفت سگان در اندرونم رود کان میجوزند و می‌زند طبیبی پاره گوشت سرخ در ابریشم بسته بحلق
او فرو هشت پر از کرم بر آمد او را گفت وصیت کن حجاج یکی را از خواص بر نشاند و گفت بنگر که مردمان
در حق من چگونه باز آمد و گفت می‌گویند که اگر دوزخ یک انگشت است حجاج راست میان قتل سعید بن جبیر
و مرگ حجاج یکماه بود از سخنان حجاج است ان الله کتب علی الدنیا الفناء و علی الآخرة البقاء
فلا یغرنکم شاهد الدنیا علی غائب الآخرة واقهروا طول الامل بقصر الاجل وحسن العمل
در بصره وبائی عظیم خاست چنانکه در سه روز سیصد هزار آدمی بمردند بعد از آن زلزله بود چنانکه چهل روز
پیاپی زلزله بود و لید عبد الملک در منتصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین مدت نه سال و هشت ماه
پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت الداعی الی الله سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از
برادر پادشاه شد و در قوم بنی امیه از و فصیح تر نبود در زمان او قتیبه با قوم کاشغر بجزیه صلح کرد و بر سلیمان
عاصی شد و لشکر برو بیرون آمد و کیع بن ابی سود التمیمی را بر خود امیر کردند وکیع با قتیبه جنگ کرد قتیبه کشته شد
و آن همه لشکر که با او بودند یک کس بر نشست سلیمان عراقین و خراسان و ترکستان بیزید بن مهلب داد و او را

در خراسان

در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد مسخر گردانید فتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را
از اکاسره و خلفاء اسلام را دست نداده بود او را میسر شد و چندان خواسته یافت که هزاران هزار دینار
سرخ خمس آن بود درین معنی نامه بسلیمان می‌نوشت و در پیش صالح بن عبد الله گفت ذکر مبلغ مکن مبادا [که] نوع
حجت شود نشنید و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان از آن رحمت دید سلیمان وزارت بجعفر برمکی داد
پدران جعفر تا زمان اردشیر بابکان وزیر زاده و بزرگ منش بودند و تولیت آتش کده خانه بدیشان
تعلق داشت در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارت در خاندان او بماند جعفر بفرمود تا زر و نقره
صافی کرده مضروب کنند چه پیش از آن مغشوش مضروب کردندی زر جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم
کرد تا هر چه حجاج بنا حق از مردم ستده بود از متروکات او باز دادند و در آخر عهد عمر عبد العزیز که بهتر بن
بنی امیه بود ولی عهد کرد بسبب آنکه ولید میخواست پسر خود عبد العزیز را که خواهر زاده عمر عبد العزیز است ولی عهد کند
عمر عبد العزیز مانع شد و سعی نمود تا بسلیمان داد سلیمان بمکافات ولایت عهد بعمر عبد العزیز داد اگر چه عمر
راغب نبود مردم سلیمان را بدین سبب مفتاح الخیر خوانند سلیمان روز آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری
بذات الجنب درگذشت دو سال و هشت ماه حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت المنصور بالله
عمر بن عبد العزیز بن مروان بعد از عم زاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر عاصم پسر عمر خطاب بود
و او روش شیخین داشت بدین سبب او را ثانی عمرین خوانند و فقها قول او را حجت شناسند در امور دینی
نظری باریک داشت در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچ کس مثل او نبود وحب اهل بیت
در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او رفع کرد از مسلمه عبد الملک مسلمانان شکایت فسق رسانیدند
عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند و یزید بن مهلب را از امارت عراق و خراسان معزول کرد و مالی که از خمس
غنیمت گرگان که در نامه سلیمان نوشته بود یاد کرده از و طلب داشت و بدین سبب او را محبوس کرد
و یزید بن مهلب در عهد او محبوس بود تا وقت وفات او بگریخت در زمان او در سنه مائه امام محمد بن علی بن
عبد الله عباس داعیان محمد بن خنیس و ابو عکرمه بن سراج و حیان بن عطار را بدعوت بولایات فرستاده
عمر عبد العزیز روز آدینه خامس عشر رجب سنه احدی و مائه درگذشت و بحمص مدفون شد دو سال و پنج ماه

حکومت کرده بود و سی و سه سال عمر داشت بسبب وفاتش آنکه هشام نبذه ازان او را بغربت تا او را
زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد راست بر میان آمد او را گفت آنچه از هشام ستدی به بیت المال
بسپار و تو از مال من آزادی سر خود گیر و اگر نه پس از من ترا زنده نگذارند القادر بصنع الله
یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عمزاده بپادشاهی نشست میان او و یزید مهلب عداوت بود در طلب او
مبالغت نمود یزید بن مهلب ببصره رفت و بتغلب بر انجا مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنگ
او فرستاد در رابع عشر صفر سنه اثنی و مایه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش سمیدع کشته شدند و بیشتر
لشکر او بقتل آمدند برادرش مفضل و پسرش معویه براه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلمه در عقب برفتند و با
ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید عبد الملک عراقین و خراسان بر مسلمه مسلم داشت
و جراح بن عبد الله حکمی را بولایت آذربیجان و ارمن فرستاد و او آنجا فتحها کرد و از خراسان ابو مسلم عبد الرحمن
از نسل شیدوس که معاصر کیخسرو بود پرورده عیسی بن معقل جد ابو دلف در سنه اثنی و مایه در خدمت
سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شبیب و مالک بن ابرهیم بحضرت امام محمد بن علی آمدند و مالی که از بیت المال حاصل شده
بود تسلیم کردند چون چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال او استکشاف کردند سراج بچه البیت و منی
معقل میگویند که بنده زاده ماست و او میگوید آزادم امام محمد گفت من در ناصیه او در کار این دولت
اثری عظیم می بینم و امید دارم که او درین دولت بمرتبه عظیم برسد گفتند ای امام آخر ظهور این کی خواهد بود
که انتظار از حد رفت و جور بنی امیه بغایت رسید گفت چون دولت بنی امیه در عشره الحمار آمد وقت نزدیک شد
و من می بینم که دولت خاندان ما را گشایش ازین پسر باشد و دیگر او مرا نه بیند بر شما باد که بر پسرم ابرهیم
بیعت کنید و اگر او را حادثه افتد بر ابو العباس ابو مسلم سخن امام در دل گرفت چون بازگشت در خراسان
بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیزک مغنیه بود یکی حبابه و دیگر سلامه یزید بر ایشان چنان فتنه شده بود
که دست از همه کارها باز داشت برادرش مسلمه او را گفت اهل جهان روی بدرگاه تو آورده اند و تو روی
در روی کنیزکی آورده بنگر مردم تراچه گویند یزید منفعل شد بعد از زمانی حبابه در پیش او آمد یزید بدو ملتفت
نمی شد حبابه گفت چرا امیر المؤمنین سرگرانی می فرماید گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد حبابه گفت یک نوبت

سماع استماع فرمای پس سر خنیاگر فرمای حاکمی و ساز بساز آورد و این ابیات انشا کرد شعر

اذا کنت عزهاً عن اللهو و الصبی   فکن حجرا بالیس الصخر جلمدا
هل العیش الا ما تلذ و تشتهی   و ان لام فیه ذو لسان و فندا

یزید از این ابیات باسر عشرت رفت بعد از یکسال حبابه بمرد تا سه روز دفنش نکرد پس
بخانه دفنش کرد و بر سر گورش زاری می کرد و این بیت میخواند شعر

و دل حمیم رازی فهو قائل   من یعلک هذا هانئا القوم او جل

روزی در حجره ها طواف می کرد بمسکن حبابه رسید سلامه این بیت بنوای بربط زد

کفی حزنا بالهائم الصب ان یری   منازل من یهوی معطله قفرا

یزید نعره بزد و بیهوش شد و سیم روز که شب آدینه بود حادی عشر من شعبان سنه خمس و مایه
درگذشت مدت عمرش چهل سال مدت پادشاهی چهار سال و یکماه او را در پهلوی حبابه
دفن کردند و این بیت مناسب حال اوست شعر

خوب رویان چو پرده برگیرند   عاشقان پیششان چنین میرند   المنصور بالله

هشام بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر بپادشاهی رسید در زمان او خزریان خروج
کردند و از آب کر و ارس بگذشتند و باردبیل آمدند جراح بن عبد الله که حاکم آذربیجان بود از
جهت دفع آتشکده بصحرای اوجان بود خزریان در ولایت اران و موغان و شروان و آن
حدود خرابی بسیار کردند جراح بن عبد الله برفت و با ایشان جنگ کرد تا کشته شد و لشکرش
بیشتر بقتل آمدند و خزریان بران ولایات مستولی شدند هشام سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر
بجنگ ایشان فرستاد سعید از شام براه اخلاط رفت جنگ کرد و مسخر گردانید از آنجا بردع
و بیلقان و باجروان رفت و بحرب بستد از باجروان دو نوبت بر لشکر خزری شبیخون برد و دو نوبت
با خاقان خزر جنگ کرد نوبت دوم شکست بر خاقان افتاد لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند هشام
برادر خود مسلمه را بران ثغر فرستاد و او نیز فتحهای بسیار کرد هشام او را معزول کرد و مروان الحمار را

بتوسنا و مروان الحمار دمشق حمص مسخر کرد و تا سقلاب برفت چون خاقان دانست که کار مسلمانی قوت
گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد و حدود دربند از هر دو جانب مسخر گشت و شعار اسلام
در آن ملک آشکارا گشت هشام عراقین بیوسف عمر ثقفی داد و خراسان بنصر بن سیار و مرو و در آن ملکها
فتحها کردند در سنه ثمان عشر و مایه امام اعظم علی بن عبدالله بن عباس نماند هفتاد و هشت سال عمر داشت
ولادت او روز قتل امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بود در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن زین العابدین
در کوفه خروج کرد اهل کوفه با نوزده هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد بیش
بیرون نیامدند و دیگران پنهان شدند و از بیعت برگشتند و گفتند رفضوا زیدا و نام رافضی بر ایشان افتاد
زید بن زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد بر دست سپاه ثقفی او را در کوفه در گور کردند یوسف بن
عمر ثقفی او را از گور بیرون آورد و سرش ببرید و بدمشق هشام فرستاد و تنش بر دار کرد و بس بحکم نصر بن
سیار بسوخت و خاکسترش بباد داد یحیی بن زید در مرثیه او گفت شعر

لکل قتیل معشر یطلبونه		و لیس لزید بالعراقین طالبا

یحیی بن زید از آن جنگ بگریخت و بخراسان رفت نصر بن سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام
بود او در زندان بماند داعیان بنی عباس در عهد او غلو گرفته بودند اسد بن عبدالله جراح والی خراسان
از ایشان بکیر بن ماهان و ابو عکرمه و ابو محمد و محمد صادق و عمار عبادی را بگرفتند و دست و پای ایشان
بخلاف ببرید این خبر بامام محمد بن علی رسید در جواب بداعیان نوشت الحمد لله الذی
صدق مقالتکم و گفت کار دعوت از چنین حالت گزیر نباشد صدق مقالت شما بر مصابرت
این شدت معاینه گشت چون کار بدین درجه رسید زود باشد که مقصود روی نماید هشام در ششم
ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مایه برصافه درگذشت نوزده سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود
و شصت و یکسال عمر داشت المکتفی بالله ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از عم پادشاهی
نشست نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق کرد و در کار دعوت
مبالغه می کرد خلقی بسیار بدعوت او در آمدند والی نیشابور عمرو بن زراره بدو فرستاد که از نیشابور

دور

دور شو یحیی نشنید عمرو بن زراره بجنگ او آمد شکست بر عمرو افتاد یحیی عزم بلخ کرد نصر سیار مسلم
احوز را بجنگ او فرستاد حرب کردند تا گاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد کسی ندانست که از کدام جهت
و اکثر لشکر او بقتل آمدند و او را با پدر بر دار کردند مخفیان بودند تا بعهد مروان الحمار ابو مسلم صاحب
دولت ایشان را فرو گرفت و بگور کرد و بعزای او یکسال در نیشابور نوحه و زاری بود و جامهای سیاه
داشتندی ابو مسلم در آن حال اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار آدمی را بکشت و در خمس و عشرین و مایه
امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس درگذشت و امامت در حق پسرش ابراهیم و بعد از و در حق ابو العباس
اقرار کرد و ولید مذهب زنادقه داشت روزی بمصحف فال گرفت این آیه بر آمد و استفتحوا و خاب
کل جبار عنید ولید برنجید و مصحف بدرید و این ابیات بگفت شعر

اتوعد کل جبار عنید		فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر		فقل یا رب مزقنی ولید

گویند ولید در روز جمعه با کنیزکی شراب خورده بود و مجامعت کرده چون قامت گفتند آن کنیزک را جنب
الزام کرد تا دستار در سر بست و دراعه فرو گذاشت و چون خطیبان بر منبر رفت و خطبه کرد و اهل
اسلام را امامت کرد لاجرم بعد از سنه محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد و او را خلع کرد در
روز چهار شنبه حادی عشر جمادی الاول سنه ست و عشرین و مایه او را بکشت و کس برو نماز نکرد
مدت عمر ولید چهل و نه سال مدت پادشاهی یکسال و دو ماه از سخنان اوست لا تؤخرنّ یوم
الی غد فانه غیر مامون الشاکر لانعم الله یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از
عمزاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید نبیره یزدگرد شهریار بود او را ناقص خوانند جهت آنکه وظایف
و میراث که در عهد بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت بیعت او مروان الحمار بارمنیه بود به بیعت
نکرد یزید بن عمرو بن هبیره او را از آن منع کرد تا خود هوس خلافت کرد یزید نیز معتزلی بود مدت
شش ماه خلافت کرد و در ذی الحجه سنه ست و عشرین و مایه بطاعون درگذشت المنعم بالله
ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت ده ماه حکم کرد مروان الحمار

بر وی خروج کرد و او از مروان بگریخت در سنه سبع و عشرین و مایه پسر عم‌زاده‌اش عبد العزیز او را بکشت
القایم بحق الله مروان بن محمد او را بدان سبب مروان الحمار خواندند که عرب سر هر صد سال را حمار
گویند و در عهد او دولت بنی امیه قریب صد سال شد بعد از پسر عم‌زاده پادشاه شد چون بر ساقه دولت بود
چون بر ساقه دولت بود در عهد او فتنه بسیار پدید شد در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی خروج
کرد میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب ابو مسلم صاحب دولت در سابع عشرین
رمضان سنه تسع و عشرین و مایه بدیه سبیعد از ضیاع مرو دعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی در جنگ
نصر سیار متفق شد نصر سیار احوال او بمروان الحمار نوشت و مدد طلبید و این ابیات بدو نوشت

ارى خلل الرماد ومیض جمر — ویوشك ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین وار — وان الفعل تقدمه الکلام
اقول من التعجب لیت شعری — انقاظ امیة ام نیام
فان یك قومنا اضحوا رقودا — فقل قوموا فقد آن القیام

مروان الحمار برنجید و او را مدد نفرستاد و بجواب نوشت که ما آن روز چنین دانستیم که ترا امارت ولایت
خراسان دادیم نصر سیار ناچار بجنگ ابو مسلم و کرمانی رفت کرمانی بر دست سپاه نصر سیار کشته شد
و نصر بن سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد پسرش ابراهیم نصر در خراسان صاحب
لشکر بود اما با وجود ابو مسلم او را کاری از پیش نمی رفت خراسان ابو مسلم را صاف شد قحطبة بن شبیب
طایی را بجانب عراق فرستاد و قحطبه گرگان بحرب بستد و ری و ساوه و قم و ولایت کاشان بی حرب
مسخر کرد و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از آنجا برگشت بنهاوند و همدان رفت و با مردم
نصر سیار حرب کرد و ایشان را بشکست و از آنجا بحلوان شهرزور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد
یزید بن هبیره از واسط عزم جنگ ایشان کرد بر کنار فرات بهم رسیدند حرب در پیوستند قحطبه را اسب
خطا کرد و او را در آب غرق کرد اما لشکرش وقوف نداشتند یزید بن هبیره را بکشتند چون روز شد
قحطبه غرق شده بود پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند و ابو سلمه حفص بن خلال و پیران حسن

بن قحطبه

قحطبه و امرای خراسان را نوازش کرد و نزل فرستاد اما در کار بیعت اهمال می نمود و بشرا اهل بیت امام
جعفر صادق رضی الله عنه و دیگران میفرستاد و ایشان را بوی خلافت میداد و ابو مسلم همانا درین معنی با او سلمه
متفق بود سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمامش داود و عبد الله و عیسی و عبد الصمد در کوفه متواری بودند
ازین معنی واقف شدند صورت حال با حسن بن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند و در کار دولت خود از ایشان
یاوری طلبیدند خراسانیان ایشان را احترام نمودند و گفتند بنقلی بما رسیده است که خلافت بکسی رسد
که مادر او حارثیه باشد بدین صفت موصوف کسی نیست بسفاح دلالت کردند اهل خراسان با سفاح بیعت کردند
و پیش از همه ابو عون مرغزی سر لشکر حسن بن قحطبه ابو عون سفاح را بمسجد آورد تمامت اهل کوفه بر وی بیعت
کردند و دعوت آشکارا کردند چون مروان الحمار آگاه شد گفت غریبی که لشکری بشکند درین دولت دیگر
امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و بکشت و پسرش در اثنا آهنگ کردند با مرد و لشکر بجنگ
سفاح کشیدند سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد و علی بن عبد الله بن عباس و ابو عون مرغزی را بجنگ
او فرستاد و بکنار آب بهم رسیدند چون فریقین صف بیار استند مروان الحمار را رفت محتاج شد فرود
آمد تا ابی تازد اسب بدست کسی داد اسبش بمیان لشکرگاه شد لشکر پنداشتند که او را کشتند منهزم شدند
عرب این را مثل کرد و گفت ذهب الدولة بالبولة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه کس با خر آمد
که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان الحمار و صاحب لشکرش یزید بن عمر بن هبیره در مردی و شجاعت
و وزیرش عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت و اگر از غیر این سه کس بودی مردم را گمان بودی از تباهی
رای و بار سستی و نامردی بود ارادت حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را معلوم و محقق شود
که کارها بتقدیر ایزد است نه بتدبیر و مردی لکل اجل کتاب و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون لشکر بنی عباس تا موصل در عقب او لشکرش را می کشتند
مروان الحمار بمصر گریخت از او پرسیدند که چرا بدین محنت افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر
خود اعتماد کردم و سخن نصر سیار کار نبستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات بر خواند

ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزوا — عنه ملوك و بنی مروان اذ حسدوا

مازلت اسقي علیهم في دیارهم
حتی ضربت بالشام فانتصوا
ومعمار عن بهما من ارض مسبغنه

والقوم علی تملکهم بالشام قد فدوا
عن نوبة لم ینمها قبلهم احد دوا
وبام علها تولی الا اشد و ا

عبدالله بن علی برادر خود عبدالصمد را وابوعون مرعزی را با لشکر در عقب مروان الحمار بفرستاد و عامر بن
اسمعیل جرجانی از خیل ابوعون مرعزی با هزار سوار از خیل بکذشت و بر در دیه بوصیر نو مین قیوم که ان
دیه فرعونست با مروان الحمار جنک کرد و او را بکشت در ذی قعده سنه اثنی وثلثین ومایه مدت
پنج سال پادشاهی کرده بود و شصت و نه سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد از خورد و بزرک
هشتاد کس را بیافتند تمامت را زنده استخوانهای اعضا خورد کردند و بر همدیکر افکندند و بساطی بالای
ان بکستردند سفاح واتباع بر بساط نشستند و طعام خوردند ایشان در زیر بساط با ناله و فغان
جان میدادند کویند این جماعت را در مهد زرین پرورده بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای
از جاده شریعت و عدل بیرون نهادند شومی ایشان در تمامت قوم سرایت کرد و بزبان پهلوی مناسب
این معنی کفته اند شعر برّه کاوان کوند کواره برسند کرندهای پی برسند ازو پایان
پادشاهان بنی امیه بخلاف عمر عبدالعزیز دیکر انرا از کور براوردند و بسوختند و دولت بنی امیه
سپری شد از مروانیان عبدالله معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بر بعضی اندلس در سنه
تسع وثلثین ومایه مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی انجا در تخم او بود
فصل ششم از باب سیم در ذکر خلفای بنی عباس رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
سی و سه خلیفه بودند مدت خلافتشان پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز
السفاح ابو العباس عبدالله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز
ادینه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه بر و بیعت کردند فصیح و نیکو سخن و بلند اواز
و کریم اخلاق بود از سخنان اوست من شدّد نفّر ومن لان تألّف والتغافل من اخلاق الکرام
من کبر قدره قلّ طمعه ما اقبح بنا ان یکون الدنیا لنا و اولیاءنا خالون من حسن اثارنا

چون بخلافت نشست ردای مصطفی علیه السلام بچهار صد دینار بخرید و تدبیر ملک بواجبی کرد مصر و شام
و مغرب بعم خود عبدالله بن علی داد و حرمین بعم دیکر داود بن علی و برادر خود ابوجعفر را بواسطه فرستاد
بجنک یزید بن هبیره که از قبل بنی مروان حاکم بود ابوجعفر کار او بساخت و باشش برادر امد سفاح او را
ولی عهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند ابوجعفر اهل خراسان را
در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت ابومسلم با او بتواضع در امد او را اعزاز تمام کرد ابوجعفر ابومسلم را
از کار ابوسلمه خلال برانک خلافت بعلویان خواسته داد اعلام کرد و از و قصد ابوسلمه درخواست
ابومسلم مرار بن انس را بدین مهم بفرستاد و ابوجعفر با شش برادر امد و ابوسلمه حفص بن سلیمان وزیر ال محمد را
بکشتند و وزارت بخالد بن یحیی برمکی دادند طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین
خروج کرد سفاح ابومسلم را بجنک او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و اذربیجان محمد بن
صول داد و او ان مملکت از مخالفان پاک کرد ابومسلم شنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست
در سنه ست وثلثین ومایه با چهار هزار سوار بعزم حج ببغداد رفت سلیمان کثیر بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه
التفات نکرد ابومسلم میخواست که خلیفه او را امارت حج دهد با ابوجعفر بکفت تا از سفاح جهت او بخواهد
ابوجعفر کفت بمن داده است و با سفاح نهاد که اکر او امیر حاج شود فتنه انکیزد و از اهل بیت
کسی را بخلافت اختیار کند سفاح امیری حاج با بوجعفر داد و او و ابومسلم بحج رفتند از هر منزل که ابوجعفر
کوچ کردی ابومسلم نزول کردی تا اب و غذا کرد برفتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابوجعفر فتنه ظاهر
نشد سفاح در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست وثلثین ومایه درکذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرده
مقام منش از خلافت بحیره بود در خلافت بانبار نقل کرد و انجا عمارت عالی ساخت همانجا مدفونست
در مسجد المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن علی بن عباس دوم خلیفه است و پنجم از عباس
چون در بخل مبالغه نمودی او را ابودوانیق خواندندی بعد از برادرش ابومسلم میخواست که خلافت
بعم زاده او موسی بن عیسی دهد او قبول نکرد و کفت اکر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابوجعفر
قبول نکردمی چکونه در حق ابوجعفر وصیت کرد من چکونه قبول کنم بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بد شد

وحکم وصیت برادر بخلافت نشست عمش عبدالله بن علی با او سرکشی می‌کرد ابوجعفر پیش ابومسلم فرستاد
تا بحرب او رود و بیم داد که سرور افاضل زمان خود بود و استاد مهتیان با ابومسلم گفت با رنود خراسان
بجنگ عم خلیفه میروی و او با شیرمردان شام از حرم دور است ابومسلم گفت تو بار استی بسخان جدل و اختراع
معانی بیک بصد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار یکی آنچه من دانم ندانی این دولت که خجسته
افراشته شده و درختی بیخ محکم کرد اینجا بهر باد کوششی از پای در نیاید برفت و بعد از محاربات
بران صلح کردند خلافت بعد از ابوجعفر بپسرش مهدی را بود و بعد از و بعیسی بن عبدالله چون ابومسلم
سپاه عبدالله بن علی را بشکست غنایم بسیار در دست او امد ابوجعفر بضبط غنایم فرستاد
ابومسلم نامهٔ خلیفه بینداخت و گفت پسر سلامه را چه حد آنست که از من اموال خواهد چون خبر بخلیفه
رسید جواب نوشت که از سر آن غنایم برخاستم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است چه سعی تو
درین دولت زیادت از آنست که بامثال این معانی معاند توان کرد باید که بزودی روی بدرگاه آری
که در کلیات امور ملک بتو احتیاج است ابومسلم جواب داد چه حاجت پسر سلامه مرا امارت دهد
من خود بزخم شمشیر دارم حسن بن قحطبه ملازم بود بخلیفه نوشت آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود
اکنون در درون ابومسلم است یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین سخن عظیم متاثر شد عمزادهٔ خود
موسی بن عیسی را که دوست جانی ابومسلم بود بمواعید و استظهار داد و او را از ری بار خواند وزیر ابومسلم
وزیر ابومسلم مصلحت مراجعت نمی دید ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت تا سه روز او را راه
نداد اما چندان نوازش و تکلفات فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد روز چهارم او را بخلوت
راه داد ابومسلم در کار خلیفه متنبه شد از وزیر تدبیر پرسید گفت تَرَکْتَ الرّأیَ بالرَّیِّ مثلی شد
ابومسلم شمشیری حمایل داشت خلیفه گفت شنیدم از عم شمشیری قیمتی بدست تو افتاده است تماشای
ابومسلم شمشیر برکشید و بخلیفه داد گفت این دیگر بیت خلیفه چون تیغ از و بستد گفت بیاد داری
که با من جفا کردی در عهد برادرم بنزد تو سلام کردم جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی حق من باطل کنی
و بعمزادهام موسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و بشفعه ما سلیمان کثیر را بی گناه بکشتی ابومسلم گفت ای

امیرالمومنین

ای امیرالمومنین از آن حد خدمتها یاد کن که بدین دولت ثابت کردم خلیفه گفت آن کارها بقوت
دولت ما کردند نه بشوکت و مردی تو اگر کاری دیگر داد تو بودی به بیشه قادر نشدی و دست بر دست
زد ابومسلم گفت ای امیر تا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست خلیفه بعثمان بن نهیک
که در قفای ابومسلم بود منتظر اشارت ایستاده بود چشمک زد او تیغی بر کتف ابومسلم زد او از
پای درافتاد و گفت واغوثاه خلیفه گفت یا ابن الخبیثة فَعالُ الجبّابرین وجزع الصبیان
ابوالخطب ضربتی دیگر زد و ضربها بیا پی شد ابومسلم جان میداد و خلیفه این بیت میخواند

اشرب بکاسٍ انت تسقی بها	افر فی الحلق من العلقم

او را در آن زیلو که بر سر گسترده بود بپیچیدند و بشط انداختند لشکر ابومسلم بر در بجوش آمدند
خلیفه حاجب را بیرون فرستاد که امیرالمومنین شما را میرساند و میفرماید که ابومسلم بندهٔ ما بود
از حد خود تجاوز کرد جزای خود یافت شما دل خوش دارید و بجای خود باز روید و یکساله روزی
بستانید و هر که را اختیار میکنید تا بر شما امیر کنم بدین سخن غوغا تسکین یافت و این حال در چاشتگاه غره
شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بود ابومسلم شصت و هفت سال عمر داشت و اصلش از اصفهان
بود اما چون در مرو خروج کرد بمروزی مشهور شد بعد از ین محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی
مرتضی بر خلیفه خروج کرد خلقی بسیار برو جمع شدند و او را مهدی لقب کردند خلیفه عمزادهٔ خود
موسی بن عیسی را بجنگ او فرستاد ناگاه تیری برین علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که که زد
بعد از و برادرش ابرهیم بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد موسی بن عیسی بحکم خلیفه با او جنگ کرد
او را نیز تیری رسید و شهید شد و قاتل را کس ندانست خلیفه پدر این دو برادر را با اقربا بگرفت
و محبوس کرد از زندان بگریختند و باندلس افتادند خلیفه در سنه خمس و خمسین و مایه شهر بغداد بنا کرد
و آلات از مداین و عمارت اکاسره بانجا نقل کرد بوقت آنک خلیفه خواست که عمارت کسری بشکافد
با وزیر سلیمان بن خالد مرزبان مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند پادشاهی خواست
که شهری سازد تا شهری دیگر خراب نکرد شهر خود نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت

و درخرابی شروع کرد پس چون دید انرا خرج بسیار میرود و الات ان با جره و نقل وفا نمیکند خواست ترک کند وزیر گفت الشروع ملزم چون درخرابی شروع رفت تمام خراب کن و اگر نه گویند پادشاهی بساخت پادشاهی دیگر نتوانست خراب کردن اما ایوانرا بگذارد که انرا اثری عظیم و شاهدی عدلست بر نبوت عمزاده ات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که در شب ولادت او شکافته شد و تا ان عمارت برجای باشد ان معجزه در افواه بود و نیز مردم تا روزگارها معلوم کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون امد که چون درانجا بنا ابتنا دی سرش بر سقف رسیدی و انکس را که عمارتی بدین عظمی ساخت قهر کرد تا ممکنانرا معلوم کرد که کار او خدایی بود نه سوایی خلیفه ابوجعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه بمکه این دو بیت نوشته دید

بیت

ابوجعفر هل کاهن او منجم ... لك الیوم عن ضرب المنیة مانع

ابوجعفر جاءت وفاتك وانقضت ... سنوك وامر الله لابد واقع

ازین منفعل شد و بعد از چند روز درگذشت بیست و دو سال خلافت کرد و شصت و سه سال عمر داشت سخنان و اشعار او منداولست و در غایت جرائت بود دارانچه یاد می کنند عاملی را بولایتی فرستاده بود از وی شکایتی رسید باستحضار او این مثال رفت در امدن بحضرت تهاون نمود خلیفه بنواب ان ولایت نوشت ان تثقل علیه المصیر الینا بالکلیة فنحن نقنع ببعضه فابعثوا الینا راسه و بعضی از خویشان و یران نوشت

شعر

ما بجرم تعریض عقوبة الاحرار ... اباك وقطیعة الرحم بالاتصال

وزارت او بخالد برمکی مفوض بود پس سلیمان مرزبان لبی بربیع بن یونس که در سخا حاتم ثانی بود معاصر او بود و از قبل او کارهای بزرگ کرد و عبدالله بن المقفع کتاب کلیله و دمنه از زبان پهلوی با زبان عربی نقل کرد و در عهد او قضا بر امام ابوحنیفه رضی الله عنه عرض کردند او گفت من قضا را نشایم الحاح نمودند گفت این سخن یا راست گفتم یا دروغ اگر راست گفتم من خود قضا را نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ گو قضا را نشاید خلیفه او را محبوس کرد و دران حبس درگذشت المهدی بالله ابو عبدالله

محمد

محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیم خلیفه و ششم از عباسیس در مکه با بدر بحج رفته بود چون پدرش درگذشت بروی بیعت کردند خیر و نیکو خلق بود و محبوب دلها پدرش روزی از خواص پرسید احوال مهدی چگونه مشاهده می کنید و در وجه عیبست تا او را ازان باز دارم گفتند در وی عیب نیست اما در دلها محبوب نیست منصور خلیفه پسر را بسند بد خود بگردانید و خلق را بمطالبات مواخذت کرد و بالزام و املاک و اسباب ایشان بستند و بمبالغه بدان چنها نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت من در طبع ظالم نبودم جهت مصلحت تو خود را ظالم ساختم هرچه از مردم بتعدی ستده ام با نام املاک در خزانه جدا نهاده ام بعد از من بخداوندانش رسان و استحلال خواه تا در دلها محبوب گردی مرتبه مهر و شفقت پدری از ینجا قیاس باید کرد که پدری چنان بزرگوار نظر بر نیکونامی پسر خود را بدنام کردانید چون مهدی بخلافت بنشست تمامت زندانیانرا خلاص داد الا انکه خون یا فساد کرده بود و با خویشان و ندان خود نیکویی کرد و معایش بر ایشان فراخ کردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه بحج رفت و چندان مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود چنانک باصطلاح شش بار هزار هزار دینار صرف کرده بود گویند دران سفر او هرگز از اب یخ خالی نبود مهدی خلیفه موسی بن عیسی را الزام کرد تا خود را از ولی عهدی خلع کرد و ولایت عهد بپسر خود هادی و بعد از و بهرون الرشید و در حق ایشان گفت بهرون نخیرا لبریة مثل ما عقدت لموسی من خیر الناس ما عقد و اسند الی بعد ابن امه عصا الملك لیسند اغر مسند در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معویه از نسل جعفر طیار باصفهان خروج کرد با مقنع حکم بن هاشم سازنده ماه نخشب بود اصلش از دیه کازیزه بولایت بادغیس در اول در دیوان ابومسلم کاتب بود در جنگی تیری بر چشمش امد کور شد برقعی بران چشم فرو گذاشتی او را بدان سبب برقعی خواندند شکلی عظیم بد داشت دعوی خدایی کرد خلقی بسیار برو گرد شد در ولایت کش و نخشب قلاعی چند که انرا سام سحوره خوانند بدست فرو گرفت و غروج تمام یافت مهدی خلیفه مسیب بن زهیر را بجنگ او فرستاد چون او تنگ امد اقربای خود را در شراب زهر داد تا همه بمردند و خود را در میان ادویه حاره بسوخت از اعضا و جوارح او هیچ نماند بدین سبب اتباع او گمان بردند

شدند و گفتند او باسمان رفت و این حالت در سنهٔ ست وستین بود ومایه وزیر مهدی ابوعبدالله معویه
بن عبدالله الاشعری بعد از عزلت او با بوعبدالله یعقوب بن طهمان داد و وزیر اول در قصد او بود تا او وزیری
از دست او بگذارد و صاحب فراش شد و وزیر اول در غیبت عنت کرد و او را بتشیع وحب علویان منسوب
کرد مهدی برو متغیر شد و جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را امان داد
و پنهان بجانب بصره فرستاد مهدی بفرستاد و او را در راه بگرفت و پنهان کرد و احوال او از یعقوب
تفحص نمود گفت کشتم بسر خود سوگند داد یعقوب اصرار نمود مهدی علوی را بیرون نمود و او را از وزارت
معزول گردانید و محبوس کرد یعقوب تا عهد هرون الرشید محبوس بود هرون او را خلاص داد و بمکه
رفت و مجاور شد تا درگذشت پس از یعقوب ابوجعفر فیض بن شیبه وبه راه وزارت یافت از کتاب سنت
مهدی گویند خویشی درویش داشت چون درو قابلیت نمی دید با او زیادت اکرامی نمی کرد مقربان
حضرتش در پیش مهدی تربیتی می کردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر شما روشن گردانم که در کار او محتشم
نبود تا مهری از زر سرخ بر سر جسر نهادند و آن خویش را بهمی بدان روی جسر فرستاد تا بر آن جسر بگذرد
برفت و باز آمد و زر ندید ازو پرسیدند که خلیفه مهری از جهت تو بر سر جسر نهاده بود چرا ندیدی گفت
من از رفتن و آمدن تفکر می کردم که اگر من کور باشم برین جسر چگونه بگذرم چشم برهم نهادم و مهر قسم زر ندیدم
مهدی گفت معلوم شد خویشاوندان بر مثال موی اند بر اندام که بعضی معطر باید داشت چون محاسن
و موی سر و بعضی البته قلع باید کرد چون موی اندام و بغل و بعضی گذاشتن و برداشتن یکسان اند
چون موی سینه و پا و غیرها مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند **بیت**

کأنّی بهذا القصر قد باد اهله … وأوحش منه ركنه ومنازله
وصار عمید الملك من بعد بهجة … الى جدث تبنی علیه جنادله
فلم یبق الا ذكره وحدیثه … تنادی بویل معولات حلائله

بعد از ده روز مهدی در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه تسع وستین ومایه درگذشت ده سال و یکماه
خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت او را در دیه رند ماسبذان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت

شهر ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی در جنب آن سخنان جزل دارد از کلام
اوست ما توسّلت الی احد بوسیلة هی اقرب الیّ من تذکیری بیدٍ سلفت منی الیه لان منع
الاواخر یمنع شكر الاوائل **الهادی** ابومحمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس چهارم خلیفه است و ششم از عباسیان بعد از پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق
گرفت و او بگرگان بود و هرون در حضرت بر هادی بیعت کرد و بیعت نامه بهادی نوشت هادی ببغداد
آمد ببغداد و بخلافت بنشست حسن بن علی بن حسین بن علی مرتضی برو خروج کرد و هادی او را قهر کرد
عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رضی الله عنهم بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت از سیصد سال حکومت
آنجا در نسل او بماند قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبدالله بن المقفع مترجم کتاب کلیله
و دمنه کرده بود و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود و عمزاده سفاح و عبدالله هاشمی خواستند
بنقض قرآن انشا کنند ابن المقفع که افصح فصحا و اعلم علمای آن زمان بود شش ماه درین کار رنج برد
و یک خانه پر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست کرد لاشک مخلوق کلام الله غیر مخلوق را نقیض
نتواند گفت هادی از حال ایشان واقف شد تمامت را بکشت و از قوم زنادقه هر کرا می یافت می کشت
هادی شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومایه وفات کرد سبب مرگش آنکه در عیسیاباد بر صفه نشسته
بود تیر و کمان در دست فراشی پرده می بست هادی با حاضران گفت چگونه توانم تیری بر سینهٔ آن
فراش زدن چنانکه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر اندازتر و قوی بازوتر است
که از امثال این درماند اما دست بخون جان مسکینی نباید آلود نشنید و تیری بران بیچاره زد و بکشت
و در حال پشیمان شد و وارثان او را بخواند و خشنود کرد و استحلال خواست اما حق خدای در کار آمد
هادی را زحمت بثره بر پشت پای او پدید آمد خاریدن گرفت چنانکه بدو دست می خارید سکون نمی یافت
اماس گرفت و بگندید و بمرتبه که از بوی زشت آن در حوالی آن خانه نمی شایست گذشت گفت روز سیم بدان در
بخون ای برادر میالای دست … که بالای دست تو هم دست هست هادی یکسال و سه ماه خلافت کرده بود
از سخنان اوست ان الرضا کفاك مؤونة الاعتذار وزیر او ربیع بن یونس وزیر پدرش نیز بود

الرشید بالله ابو جعفر هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
پنجم است از عباسیان و پنج خلیفه همان شب که برادرش بمرد و خلیفه و خلیفه بزاد و بر خلیفه بیعت کردند
و عجایب دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن
علی برو بیعت کردند چون بخلافت نشست وزارت بیحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواندی و کار یحیی
بدولت هارونی بمرتبه رسید که وزارت در حشم او جعفر نمود هفده سال در دولت او کار برامکه
درجه اعلی داشت هرون الرشید مذهب امام مالک داشت و میخواست که اهل جهان همه مالکی شوند
امام مالک رحمهم الله مانع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنکه هرون الرشید پیش امام مالک
موطا میخواند هر روز بخدمت امام رفتی امام گفت اجازت ده تا من هر روز بخدمت امیرالمؤمنین آیم
خلیفه گفت درجه علما از آن عالی ترست که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه بخدمت عالم روند
نه او را پیش خود خوانند هارون بر نماز و روزه و نافله مداومت نمودی و هر روز هزار درم از مال خود بصدقه
دادی نه از بیت المال و چون بحج رفتی صد مرد فقیه و زاهد را از مال خود زاد و راحله دادی و هر سال که بحج
نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی علما و شعرا دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی و در حق
ایشان انعامات فرمودی گویند در یک شب از دولت او قاضی یوسف شاگرد امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه زر
پنجاه هزار دینار رسیده بود و حال چنان بود که ابراهیم برادر هرون الرشید را کنیزکی جمیله بود هرون خواست
او را بستاند سی هزار دینار از و میخرید ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک را نفروشد و نه بخشد و پشیمان شد
و از خلیفه بترسید تا ولی طلبید قاضی ابو یوسف گفت یک نیمه بخش و یک نیمه بفروش تا سوگند واقع
نباشد چنین کردند هرون گفت چون تو آن یک نیمه کنیزک را بمن بخشیدی من نیز پنجاه هزار درم بتو بخشیدم
ابراهیم گفت بشکرانه آنکه قاضی مرا این راه نمود هر سی هزار دینار بدو دادم هرون خواست که همان شب
با کنیزک دخول کند و لی استبرا اجازت نمی دید قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی نکاح بند و پس از دخول
طلاق بستان تا آن عقد بجای استبرا گردد هرون کنیزک را با غلامی عقد نکاح کرد غلام طلاق نمیداد
بده هزار دینار نوید داد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام را بکنیزک بخش تا چون ملک کنیزک شود

عقد نکاح منفسخ گردد هرون چنین کرد و بشکرانه آن ده هزار درم که بغلام میداد بقاضی داد چون
هرون کنیزک را در تصرف آورد صد هزار دینار بدو رسید و کنیزک نیز بشکرانه آنکه او را با امیرالمؤمنین رسانید
ده هزار دینار که خلیفه رونما داده بود بقاضی داد چون از خلافت هرون هشت ماه بگذشت محمد امین
از زبیده بنت جعفر دختر عم هرون و منکوحه او و زبده زنان آن زمان متولد شد چون محمد امین پنج ساله
شد هرون او را ولی عهد کرد و خراسان با مملکت او فضل بن یحیی برمکی داد در سنه ست و سبعین و مایه یحیی
بن عبدالله علی برادر محمد و ابراهیم که در عهد او بود و اینق خروج کردند در طبرستان بتقویت حسان
پادشاه آنجا از تخم رستم زال دعوت امامت کردند بند پیر فضل بن یحیی و تیر و بر قضاه بغداد
سجل نوشتند بر آنکه یحیی بنده هرون الرشید است و پیش حسان فرستاد حسان با جاد او را بداد
و او را ببغداد آوردند هرون با او نیکوئی کرد و بعد از پنج ماه بزندان کرد و در آن حبس بزیر
تباه شد هرون ولایت غربی از عقبه حلوان تا جندانک اسلام رسیده است بمحمد امین داد و شرقی
بمامون و روم و دیار بکر و آذربیجان بقاسم داد و او را مؤتمن لقب کرد در خطبه اول نام امین بعد از آن
نام مامون بعد از و نام مؤتمن معین فرمود و معتصم را در هیچ حساب نیاورد خدای تعالی چنان
خواست که خلافت بدو رسید و در نسل او بماند و آثاری که او را بود هیچ خلیفه را نبود هرون الرشید را
از جعفر بن یحیی بن خالد برمکی و از خواهر خود عباسه شکیب نمی بود و میخواست که هر دو در مجلس انس
او حاضر شوند عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد با هم صحبت مباشرت مکنند ایشان را چون قدم از جاده
شریعت بیرون نمی بایست نهاد و خلوات دست میداد عباسه را زمام اختیار در دست نماند لطف
طبع او باعث شهوت گشت این ابیات بجعفر نوشت

بیت

عزمت علی قلبی وان یکتم الهوی — فصاح و نادی اننی غیر فاعل
قدرنی والا تخف ما نخف غیره — وان عنفتنی فی هواک عواذل
وان حار مولم اذعک نعتبی — وا قدرت عند الموت انک قاتل

جعفر را نیز جوانی در کار آمد با او دخول کرد و دو پسر حاصل شد هرون از آن متغیر گشت بهانه می طلبید

تا جون ایشانرا بزندقه نسبت کردند بسبب تغیر هرون سخن اعدا مقبول شد در صفر سنه سبع و ثمانین
و مایه جعفر بن یحیی را بکشت و کسانرا بغارتیدن جانهای ایشان فرستاد یحیی قران میخواند مردم غارت
میکردند در وی هیچ تغیری پیدا نشد و گفت تَكُونُ بِهٰكَذي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ جون هرچه ظاهر بود بردند
با ظهار پنهانها نشدند و نمودند یحیی گفت همه جانهای ان میدادند که میل بادخار مال فانی نبود و در کسب نام
باقی بودیم انرا از ما نتوانند ستدن یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد تمامت را محبوس کردند بعد از مدتی
بکشتند و ان خاندان کرم را برانداختند و خانهای ایشان بکندند و بسوختند و حرمهای ایشانرا بر عوام
مباح کردند جون یحیی در حبس نماند در جیب او کاغذ پاره بمهر یافتند تصور کنج نامه کردند پیش هرون بردند
بگشود برو نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علی الاثر والوعد القیمة والحاکم العدل الذی
لا یجوز وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هرون بگریست و از کرده پشیمان شد
اما القافیة لا یبتند ذلك از سخنان یحیی برمکیست ما رایت باکیا احسن تبسما من القلم المواعید
سناء الکرام یصطادوا بها محامد الاحرار بعد از برامکه وزارت بفضل بن ربیع دادند این
حرکات بر هرون مبارک نبود و کارش دیگر استقامت نیافت هرون خراسان بعلی بن عیسی ماهان داد
و او در انجا ظلم و جور بسیار میکرد مردم را از ظلم او نکبت برامکه سخت تر نمود و در سنه تسعین و مایه از روم
قیصر بجنگ هرون الرشید امد هرون نیز بجنگ او رفت و بعد از محاربه صلح کردند بر انکه قیصر هر سال
سیصد هزار دینار رسوم بدهد جون هرون بازگشت قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام تاخت در
زمستان سخت بود هرون در ان سرما بروم رفت و بسیاری از رومیان را بکشت قیصر دیگر باره
صلح کرد جون علی بن عیسی ماهان در خراسان و ما وراء النهر جور بسیار میکرد در سمرقند رافع بن لیث
بن نصر سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد و هرون الرشید هرثمه بن ابی طلحه التمیمی را بخراسان
فرستاد و علی بن عیسی ماهانرا معزول کرد و هرچه بناحق از مردم ستده بود الزام کرد تا بحق باز داد جون
کار رافع لیث در ماوراء النهر بالا گرفته بود هرثمه از هرون الرشید مدد خواست هرون بخود عزیمت خراسان
کرد جون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین که اکنون محلتی است از قزوین از دست دیلمان شکایت

بحضرت

بحضرت رسانیدند هرون بفرمود تا محلات دیگر بساختند و باروی بکشیدند جون بعمارت مشغول
شدند هرون در طوس شب شنبه ثالث جمادی الاخر سنه ثلث و تسعین و مایه در گذشت
او را انجا که اکنون مشهد است از ان علی بن موسی رضی است دفن کردند بیست و سه سال و دو ماه
و نیم خلافت کرده بود و جهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتز خلیفه ناکرده بماند
حکایات زبیده خاتون زن هرون الرشید و خیراتی که او در راه حج کرده بود و پاکدامنی او مشهور است
و در همه زبانها مذکور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت نیک زنان جهانرا بدو نسبت کنند
الامین محمد بن هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم است
از عباسیان و ششم خلیفه بعد از هرون الرشید در بغداد خلافت بروی مقرر شد در بنی عباس غیر ازو
هیچ خلیفه را مادر و پدر عباسی نبود او را بزنان میل و شعفی تمام بوده است گویند اختراع آستینهای
فراخ او کرد تا بحدی که مردی از آستینش در توانستی رفت روزی جند کنیزک را بپهلوی محمد یکو نشانده
بود و از آستینش این در میرفت و ان دیگر بیرون می امد پدرش بدو نظاره بود از این کار با او
عتاب کرد و او را بتحصیل علوم الزام نمود او جواب داد انا مشغول باثری فاطلبوا الذی علم
غیری لاجرم ملک برو نپاید در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که همراه هرون بود
و گفت باید بیعت من از سپاه بستانی و هرچه با پدرم همراه بود ببغداد اوری هرون الرشید
گفته بود که هرچه همراه اوست مامون را باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین خزاین و اسباب هرون
ببغداد در رفت مامون در خراسان بماند و فضل بن سهل را وزارت داد اصل فضل بن سهل از نسل
اکاسره بود در اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد در ان روز که مسلمان
می شد غسل کرد و جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست و زمزمه گبری میکرد او را گفتند جون مسلمان
خواهی شد زمزمه گبری جیست گفت بر خود روا نمیدارم زمانی که متقلد دینی نباشم مامون با امین طریق
انقیاد می سپرد اما فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مامون بد میکرد تا محمد امین خواست مامون
و موتمن را خلع کند جند نوبت بطلب مامون فرستاد تا جون بیاید بر غدر کند مامون دریافت

و بیامد جواب فرستاد که از اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است محمد امین نام مامون و مؤتمن
از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولی عهد کرد چون او هنوز تو در سخن می امد او را الناطق بالحق لقب کردند
چون خبر بمامون رسید او نیز نام امین را از خطبه بیفکند محمد امین علی بن عیسی ماهان را بجنگ مامون فرستاد
مامون طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را برابر فرستاد و فضل بن سهل او را طالعی خجسته روان کرد
و گفت لوای تو بطالعی بسته شد که تا شصت و شش سال هیچ کس انرا نتواند کشود و چنین بود تا زمان غلبه
بنی لیث بر طاهریان شصت و شش سال بود طاهر و علی بن عیسی ماهان در مشکوی ری جنگ کردند علی بن
عیسی کشته شد و سپاهش منهزم گشت طاهر سرش بمامون فرستاد محمد امین عبد الرحمن بن جبلة الانباری را
با سپاهی گران بجنگ طاهر ذوالیمینین فرستاد بحدود همدان جنگ کردند طاهر مظفر شد عبد الرحمن در حصار
همدان گریخت و بصلح بیرون امد محمد بعد عبد الرحمن لشکر فرستاده بود عبد الرحمن از طاهر اجازت
خواست تا برود وان سپاه را بمطاوعت در ارد اجازت داد برفت و شب بر طاهر شبیخون اورد
طاهر اگاه بود بمقاومت باز استاد عبد الرحمن در جنگ کشته شد طاهر ذوالیمینین بعقبه حلوان رفت
محمد امین لشکری گران بجنگ طاهر فرستاده بود طاهر از سختی راه بترسید مکر کرد و گفت محمد امین
لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد بدین اوازه بهوس گرفتن روزی مراجعت کردند
طاهر بی حرب از عقبه حلوان فرود رفت و بمامون فرستاد مدد خواست مامون هرثمة بن ابی حمزه را
بمدد او فرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد درود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند در اثنای
این احوال حسین بن علی بن عیسی ماهان در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام مامون می کرد
بر دست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد و از بصره و واسط
بصلح برو پیغام امد با شتیطها ایشان بمداین رفت و بر انجا مستولی شد از انجا بدر بغداد رفت
و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشانرا منهزم کرد اینک بدر بغداد امد چون محمد امین را
از طرفین لشکر رسید کار برو تنگ شد بطاهر ذوالیمینین پیغام کرد تا او را راه باز دهد تا پیش مامون
رود طاهر نپذیرفت بهرثمه همین پیغام فرستاد هرثمه اجابت کرد و قرار دادند در شب هرثمه در زورق

بمیان

بمیان شط اید و محمد امین را ببرد طاهر ذوالیمینین ازین مکر اگاه شد در میان شط کمین کرد چون محمد امین
بیرون امد و در کشتی هرثمه رفت طاهر جنگ در پیوست و کشتی سوراخ کرد تا غرق شد محمد امین شناه
خود را بکنار انداخت قریش فرندانی غلام طاهر او را بگرفت امین گفت إِذا لم یکن یُساعِدُ المَقادیر
ضَرَبَتِ الذُبابُ قریش فرندانی او را بکشت چون روز شد طاهر ذوالیمینین سر او ببغدادیان نمود
شهر مستخلص کرد و این حال در خامس محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بود طاهر سر محمد امین با فتح نامه پیش
مامون فرستاد و در نامه نوشت اَمّا بعدُ فاِنّ المخلوع وان کان قسیم امیر المؤمنین النسب
وَ اللُحمة فقد فرّق اللهُ بینَه وَ بینَ امیر المؤمنین فی الوِلایة والحرمة فیما اقتصّ علینا
من نبأ نوح فقال من غیر قائل انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة الرحم
فی معصیة الله ولا قطیعة اذا کانت القطیعة فی ذاتِ الله سبحانه و تعالی چون سر امین
پیش مامون بردند بگوشه چشم در ان نگریست و رقت کرد خواص او گفتند ای امیر المؤمنین وقت رقت
نیست شکام شما دیست که چنین دشمنی را قهر کرده گفت مکارم او مرا یاد می اید بر ان می گریم از جمله روزی
با پدرم در خزانه رفتم در حق من پانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرد فرداش برو بردم
انرا مژده بمن داد چون خبر قتل محمد امین بمادرش زبیده بردند گفت لعن الله اللجاج بسبب
لفظ لجاج ازو بترسید گفت روزی با تفاق مامون بیرون خواست با من دخول کند او را از خود منع
کردم الحاح نمود لجاج کردم گفتم هذا شغلنا هذا شغل السراری هذا شغل الجواری
او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت و او بمامون حامله گشت و سبب هلاک فرزند من شد مدت خلافت
امین چهار سال و هفت ماه بود مدت عمرش بیست و هفت سال المامون ابو العباس عبد الله
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هفتم است از عباسیان و هفتم
خلیفه پیش ازو بغیر از امیر المؤمنین عثمان عفان رضی هیچ خلیفه حافظ نبود مامون گفتی از خلفا
بنی امیه معویه صاحب حزم و رای بود اما دولت او بعمرو عاص قایم بود و دوم عبد الملک مروان
و از ان او بحجاج یوسف قایم بود سیم من و من بخود قایم میدارم در حلم و عفو درجه عالی داشت

و درین معنی گفت لو علم الناس حتی للعفو لتقربوا الی بالجرایم مامون زمام امور کلی و جزوی
در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت لشکر فضل بن سهل برادر
خود حسن بن سهل را امارت عراقین داد و طاهر ذو الیمینین را فرمود بجنگ خوارج رقه رود و بعد ازان با خراسان
مراجعت کند هرثمه و طاهر را این حرکت سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند و در بغداد بسیار فتنها
پدید آمد و در کوفه علوی معروف طباطبا نامش محمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن ابرهیم بن حسن بن حسن بن علی
مرتضی رحمه الله خروج کرد و امیری از امرای لشکر هرثمه نامش ابو السرایا با او متفق شد و کوفه و واسط و بصره
و اکثر ولایات عراق مسخر کردند چون حسن سهل لشکر بجنگ او فرستاد طباطبا مظفر شد حسن سهل هرثمه
فرستاد تا باز گردد و بجنگ ایشان رود اجابت نمی کرد او را بزجر باز گردانید بهانه آنک ابو السرایا کار
او بود و بجنگ او فرستاد هرثمه مظفر شد در مکه علوی از نسل علی افطس و در بصره علوی معروف
زید النار خروج کردند حسن سهل هرثمه فرستاد و ایشانرا قهر کرد هرثمه بر حسن سهل تفوق می جست حسن
ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و پیش مامون رفت فضل سهل مامون را برو متغیر گردانید تا او را بکشت
در بغداد اکابر بامارت حسن سهل راضی نبودند هر گاه فتنه ظاهر می شد فضل سهل از مامون پوشیده
میداشت و می گفت آن فتنها جهت علویانست روزی فضل سهل با یکی از ارکان دولت گفت سعی من
درین دولت از ابو مسلم بیشترست او گفت ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو از برادری
ببرادری فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم و مامون برآن داشت تا علی موسی رضا را
ولی عهد کرد و دختر خود زینب را بدو داد و شعار سیاه عباسیان بسبز علویان بدل کرد تا فتنه
علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس ازین حرکت مخالف مامون شدند و او را خلع گردانیدند
و خلافت بعمش ابرهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مایتین بدین سبب مامون بر بنی سهل متهم شد
چون بسر حسن رسید حال خود غالب بر حکم متبع و جمعی را بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مامون
ایشانرا بقصاص بکشت در خزانه فضل سهل صندوقچه مهر یافتند تصور جواهر ثمین کردند چون بگشودند
حریره پاره درو بود بر آنجا نوشته هذا ما وصی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش

ثمانیه

ثمانیة واربعین سنة ثم یقتل بین الماء والنار از بزرگی فضل بن سهل متعجب شدند از استحسان اوست
الرای لسد ثلم السیف والسیف لا لسد ثلم الرای ما استرضی العصیان ولا
استعطف السلطان ولا استل السخائم ولا دفعت المغارم ولا استمیل المحبوب ولا توقی المحذور
بمثل الهدیة بعد از مدتی اندک حسن سهل دیوانه شد مامون ببغداد رفت اهل بغداد ابرهیم بن مهدی در منتصف
ذی الحجه سنه ثلث و مایتین خروج کردند و او را از خلافت خلع گردانیدند تا ابرهیم مهدی بعد از مدتی بدست
مامون گرفتار شد مامون او را عفو کرد پس دختر حسن بن سهل توران نام را بزنی بخواست و حسن سهل
دار الشاطه جهت داماد بساخت و در ان زفاف تزئینی راست کرد که هرگز کس نکرده بود از جمله در نثاری
که جهت مامون کرد کاغذ پارها در موم گرفته بود و برو نوشته هر که این کاغذ بیارد جهت فلان موضع تسلیم رود
و حصیرها از زر و نقره بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید حلو غلتان و وزن هر یک زیادت از یک مثقال
و مهر توران آن بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن سهل در گذشت توران در پیش مامون رفت
قیام نکرد توران گفت واأباه مامون گفت از چه دانستی گفت بدانچه قیام نکردی هم درین سال سنه ثلث
و مایتین محمد بن جعفر الصادق که قبر او بگور سرخ مشهورست بجرجان در گذشت چون مامون عالم دوست
و علم پرور بود بفرمان او کتب اوایل از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و غیر آن از یونانی
بعربی نقل کردند او را سیصد هزار دینار بمترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او مرتبه و جاه
یافتند او را در هر هفته یک روز مجلس علم بودی و علما را از آن مباحثات فایدها حاصل شدی مالی و علمی
از ثمامه بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو سجانی که عامل بیت المال بود در پیش مامون آمد
و گفت مستحقان بعضی را سنور انعام امیر المومنین نداده‌ام و مال صدقه تمام شد مامون بعد از تفکر
سر بر آورد و گفت چگونه مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمیدارند و اقربا
مراعات خویشان نمیکنند بروزگار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی شد
دران عهد دستهای اغنیا بصدقه گشاده بود چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه
که عطایای ایشان حصر نشاید کردن و علی هذا درین عهد کس نیست که با درویشی نیکو کند الا ماشا

دعبد الله لشه که خبر کی میکنند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان نیکوکاری عهد خود مباهات کنند
مرا انجا سر افکنده باید بود و سیصد هزار دینار بر وکیل خاص نوشت تا بمستحقان رساند تمامه بن
اسوس گفت یا امیر المومنین والله که مصطفی و خلفای راشدین را حسن عمل و صدق نیت تو فخر می باید
کرد بر پادشاهان و وزرای عهد واجب است حکایات چنین بسمع رضا اصغا کردن تا روی بقصد خویش
در آیینه تو فکر کنند تا از مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب تمام باقی افزایند مامون بر طاهر ذو الیمینین
جهت کشتن امین پسر گران بود او را بحکومت خراسان فرستاد و پسرش عبد الله طاهر بر درگاه خود نشانید
داد گویند روزی معتصم با چندین غلام بیامد تا در پیش مامون رود عبد الله طاهر غلامان او را دخول
منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور تو می شاید با پانصد غلام باشی من نمی شاید با این قدر باشم عبد الله طاهر
گفت مرا با پانصد هزار آن معنی در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت معتصم برنجید و بازگشت
و بعبد الله نوشت قد مثل نفسك یا ابن الاعور الا باطیل حتی طبیب ان هذه الدولة
لا یتم الا بابنك و انها لا تكمل الا انك فاعرف قدرك ولا تجاوز حدك فلولا انك من الطیر
عصفور لا تملوا الایدی لاقرب تقبلك او بجواب نوشت فهمت ما تضمنت کتابك وما
سما الاقدری و السیف الذی ضرب عنق اخیك ففی عنقی اسطر منی تخرب و احرز نفسك
و عبد الله طاهر آن رقعه و جواب بمامون خلیفه نمود مامون معتصم را منع کرد چرا چنین نوشتی با چنین جواب
شنیدی معتصم گفت ما کان عندی الصبر علی مضض ما کان نسبه ابدا مامون را خوش امد
و فرمود تا دل عبد الله طاهر بدست آورد معتصم بعبد الله نوشت قد کانت امور بیننا و بینك
مثل نزغ الشیطان بین یوسف و اخوته و انا اقول ما قال لهم لا تثریب علیکم الیوم الا
طاهر ذو الیمینین بخراسان درگذشت مامون جای او پسرش طلحه داد در مصر مردی خروج کرد نامش عبد الله
بن حکم مامون عبد الله بن طاهر را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد و در آذربایجان بابک خرم دین لعنه الله
دعوت مزدکی آشکارا کرد مامون محمد بن حمید طوسی را بجنگ او فرستاد بابک او را بشکست و کار بابک
قوت گرفت مامون پیش از آنکه تدارک کند در سابع عشر رجب سنه ثمان عشر و مایتین درگذشت

بیست

بیست و هفت ماه خلافت کرده بود چهل سال عمر داشت بطرسوس مدفون شد سبب وفاتش آنکه
انجیر تازه آرزو کرد و در آن حدود پیدا نمی بود ناگاه اعرابی از راه برسید و سبدی انجیر تازه آورد مامون
از آن بسیار بخورد رنجور و بدان درگذشت و بروایتی گویند برادرش معتصم خادمی را بفریفت تا نامه
بخط هرون الرشید زهر آلوده کرده بمامون داد مامون آنرا ببوسید بوی زهر بدماغش رسید هلاک
شد معتقد مامون چنان بود که قرآن مخلوق است و رویت حق ناممکن امام احمد حنبل و جمعی از علما را محبوس
کرد تا چنین اعتقاد کنند و اهل اسلام را برین معنی الزام نمودی این معنی پسندیده حق تعالی نبود
باجل موعود او را امان نداد که اسلام را مشوش کرد اند هر پادشاه و حاکم خواست که در اسلام و سنن
افکند و خللی اندیشد اجل زبانش فرو بست خدای سبحانه و تعالی دشمن زبان حاکم وقت بسنت دین
اسلام قوی و جاری دارد بحق حقه از سخنان مامونست مجالسة الثقیل حمی الروح العلم
لا یدرك غوره ولا یسبر قعره فابدوا بالاهم و بالفرض قبل النفل ان الاهم المقدم الحلم
یحسن بالملوك الا فی ثلاثة قادح فی الملك و متعرض لحرمة و مذیع لسر احسن الكلام
ما شاكل الزمان گویند کسایی پیش مامون رفت تا او را نحو آموزد مامون بشرب مشغول بود این بیت
بر بوک مورد نوشت و بدو فرستاد

للنحو وقت و هذا الوقت للكاس	و للذنا مالی و شم الورد و الاس
لو كنت تعلم من فی الباب قمت له	سحبا علی الوجه بل منكبا علی الراس

کسایی بجواب نوشت

مامون او را نوازش بسیار کرد **المعتصم بالله** ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز
خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام و هشت فتح بزرگ
کرد و هشت ملک معتبر را بکشت و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و بدین اسباب او را
خلیفه مثمن خوانند چون بخلافت نشست عم او ابرهیم بن مهدی با پسر خود هبة الله برو سلام کردند
و دستش ببوسیدند و ابرهیم تعریف پسر خود کرد گفت بنده زاده است هبة الله است و حال آنکه چون بنی

عباسیان مأمون را خلع کردند ابرهیم مهدی را خلافت دادند معتصم با او بهمین معنی کرده و تعریف سرحد
واثق گفته بنده زاده بنی هرونست و این هردو صورت در یک خانه واقع بود و از عجایب حالاتست
معتصم از علمای ارباب تدبیر و رای و حزم و شجاعت بود و اول کسی از خلفا غلام ترک داشت او بود
در عهد او کار بابک خرم دین قوت گرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن و بعضی عراق مسخر او شده معتصم
اسحق بن ابرهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ او فرستاد فریقین مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی
نمی‌نمود اسحق از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از اسروسنه ماوراءالنهر باسیری آورده بودند و در حضرت
خلافت مرتبه بلند کرده و بپایه نجابت رسیده و افشین لقب یافته بمدد او فرستاد بر در همدان جنگ
کردند قریب چهل هزار بابکی کشته شدند بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثلث و عشرین و مائتین در سامره
دست و پایش بخلاف ببریدند و بردار کردند مدتی مدید بر آن درخت بماند بابک را جلادان بودند یکی را
خلیفه پرسید چند آدمی کشته باشد گفت ما ده جلاد بودیم من زیادت از بیست هزار کشته‌ام دیگران
ندانم وعده مقتولان حروب خدای تعالی داند هم درین سال معتصم عزیمت روم داشت منجمان حکم کردند
که استخلاص بلاد روم بوقت دخل انجیر باشد معتصم علی رغم ایشان زمستان سر در روم رفت و عموریه
که معظم‌ترین بلاد آنجا بود مسخر گردانید و از روم بسیار بگشت بوقت مراجعت جمعی از امرای لشکر
او با عباس بن مامون شراب میخوردند عباس بگریست و خلافت حق من بود عم بتغلب مرا محروم گردانید
ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم و از سرمستی همان شب خروج کردند
و در سرای معتصم افتادند جانداران و پاسبانان آگاه بودند بجنگ باز ایستادند و تمامت را بکشتند
معتصم در کار دین بغایت صلب بوده است و منهیان را باطراف و جوانب بفرستاد منهی تفحص کرد
که در شهر قسطنطنیه عورتی در دست فرنگان گرفتار است و فرنگان برو تعدی بسیار میکنند و آن
عورت نالش میکند فرنگان گفتند آری معتصم خلیفه حریف تو بر اسب ابلق بیاید و ترا از ما برهاند
معتصم سوگند خورد که بهیچ امر کلی مشغول نشود تا این کفایت نکند در قلب زمستان لشکر کشید
و بقسطنطنیه رفت و با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص داد و ملک فرنگ مسخر کرد

گویند در روز حرب لشکر او تمامت بر اسبان ابلق نشسته بودند تا افسوس فرنگان برایشان
بازگشت از اسبان معتصم صد و سی هزار ابلق بوده است دیگر چیزها برین قیاس باید کرد چون
معتصم را غلامان بسیار بودند بغدادیان از ایشان بزحمت میرسیدند معتصم شهر سامره بساخت
آنرا از قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ طول بود معتصم فرمود تا توبره‌های اسبان خاصه
او پرخاک کردند و بیکجا بریختند و بر سر آن کوشکی کرد آنرا تل المخالی خوانند شهر سامره را در اول سر من
رای میخواندند معتصم آنرا دار الملک ساخت در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار بن قارن در
طبرستان خروج کرد و طایفه خبیثه بابک خرم دین ظاهر گردانید و جامه سرخ پوشید آن قوم را سرخ جامگان
خواندند معتصم طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد نزدیک قول کرکان جنگ کردند خلقی بسیار
از سرخ جامگان کشته شدند و آن قول بدیشان منسوب شد مازیار اسیر شد او را بسامره بردند
و بعد از آنکه پانصد تازیانه بزدند و در برابر بابک بیاویختند در خزانه مازیار نامه افشین یافتند
که بدو نوشته بود که من درین مذهب سفید بوده با تو متفقم بیا تا بعد ما دیگر این رسم و دین عرب
براندازیم و دین گبر تازه کنیم عبدالله طاهر آن نامه بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب افشین را بکشت
معتصم معتزلی بود امام احمد حنبل و بعضی علما را زجرها کرد تا از معتقد خود رجوع کنند مفید نیامد
بروم فرستاد تا اسیران مسلمان هر که قرآنرا مخلوق داند بخرند و هر که نه او را در اسیری بگذارند
بسیاری اسیران ذل اسیری اختیار کردند و قرآنرا مخلوق نگفتند معتصم در ربیع الاول سنه سبع و عشرین
و مائتین درگذشت و بسامره مدفون شد ابو العباس فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک
الزیات وزرا او بودند حاجبش وصیف ترک و ابی ساج الواثق بالله ابو جعفر هرون بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم است از عباسیان و نهم خلیفه است
بعد از پدر بخلافت نشست او نیز معتزلی بود مردم را الزام کردی تا قرآنرا مخلوق خوانند اما اهل
و علما را نیکو داشتی چنانک در عهد او علوی درویش نماند در فضل و بلاغت درجه عالی داشت
او را بدین سبب مامون الاصغر خواندند اشعار نیکو دارد این ابیات او راست بیت

يا محيي الموتى افدني من الذي	فدى العين من ساقي الشراب لضنت
لقد بخلت حتى لو انها سألتها	بها بكت نفسي سقاما وعلت
فان بخلت فالبخل منه سجيته	وان بذلت اعطت قليلا ومنت

اورا در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانکه استادان آن علم در آن متعجب بودند در عهد او عبدالله طاهر
والی خراسان بود و برادرش مصعب با او در نمی ساخت واثق سر دو را سر کشت داد و مصعب را فرمود که خدمت
او کند پس ازین عبدالله طاهر در خراسان نماند در سنه ثلثین و مائتین واثق جای او به پسرش طاهر بن عبدالله
طاهر ذو الیمینین داد و بزمان واثق محلت کرخ بغداد بسوخت واثق هزار هزار درم بجماعت کم بضاعتان
داد تا در عمارت خانهای خود صرف کردند و در آن روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند و جهت عمارت
صد هزار درم جهت کرخ بستدی باز جهت اهل فرغانه چیزی میخواهی حاجب گفت ان الله ليسألك
عن اهل فرغانة كما يسألك عن اهل بغداد بشکرانه آنکه خدای تعالی منزه است بندگان خود را
از بغداد تا فرغانه محتاج تو گردانیده است و ترا محتاج یکی از ایشان نکرده با ایشان نیز مکرمت کن
واثق بدین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم ازین حاجب مرویست که درویشی بود در خانه واثق
و گفت خلیفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش گفت بر چه می خندی گفت بر التماس
تو درویش گفت على الطلب وعليك الابلاغ وعلى امير المؤمنين السماع وعلى الله ابلاغ
ان ينفق حاجب این سخن بخلیفه رسانید خلیفه بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدهید که او طلب کرد و تو
رسالت کردی و من شنیدم نشاید که تقصیر بر طرف خدا عاید گردد چون مال پیش درویش بردند دست را
بسته ایشان باز نهاد و قبول نکرد او را گفتند طلب و رد مناسبت ندارد گفت دوش با خدای تعالی
مناجات بودم که کسانرا که حاکم بندگان خود گردانیده لایق آن منصب نیستند و رعایا در معرض بلا
و ایشان غافلند هاتفی آواز داد که ایشانرا بیازمای تا حقیقت معلوم شود جهت امتحان سوال کردم
والا بدان محتاج و ملتفت نیستم و برفت این سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد و گفت آن مال مضاعف
کرده بصدقه دهید بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد و واثق بی اشتها غذا بسیار خوردی

ودرا

و درا دخال مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا سرایت کرد طبیب حاذق نیشابوری
در معالجه او ید بیضا نمود او را در تنوری گرم کرده و آتش از و بر آورده نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد
تا بصحت مبدل شد و گفت ازین نوبت این رنج مهلک دفع شد اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشد
مرض نکس کند و دوا پذیر نباشد واثق سخن طبیب خوار داشت مرض نکس کرد و در آن درگذشت در اواخر
ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین بساره گویند بوقت وفات بفرمود تا بساط و جامه خواب از پیش
برداشتند و او را بر خاک خوابانید و گفت يا من لا يزول ملكه ارحم على من قد زال ملكه
و نماند اینباغی گفت در وقت وفات واثق در پیش او رفتم در نزع بود بدیگونه چشم بخشم در من نگریست
چنانچه بترسیدم که باز پس تر رفتم و در صفه در افتادم و شمشیرم بشکست او همان لحظه در گذشت
چادری بر وی کشیدند موشی بزیر چادرش رفت و آن چشم که بخشم در اینباغ نگریسته بود بخورد حاضران
متعجب شدند که چشمی که اینباغی را چنان بترساند ساعتی بر آن بگذشت موشی چنین بخورد فاعتبروا
يا اولي الابصار المتوكل على الله ابو الفضل جعفر بن محمد بن منصور بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن علی بن عبدالله بن عباس نهم است از عباسیان و دهم خلیفه بعد از واثق وصیف ترک میخواست خلافت
بمحمد بن واثق دهد قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند شش کس برو بیعت کردند که همه پسر خلفا بودند
محمد بن معتصم و موسی بن مامون و عبدالله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی
و محمد واثق و عبید خزاعی در هجو واثق و متوکل گفت الحمد لله لا صبر ولا جلد ولا رقاد اذا اهل الهوى
رقدوا خليفة مات لم يحزن له احد وآخر قام لم يفرح به احد فمرّ هذا فمرّ الذنبه
تتبعه وقام هذا فقام الشوم والنكد متوکل با اهل شیعه تعصبی داشتی در سنه ست و ثلثین و مائتین
گور حسین بن علی مرتضی سبط رسول صلعم خراب کرد چنانکه زمین را شخم زدند و مردم را از زیارت کردن و مجاور
شدن منع کردند و آب در صحرا افکندند تا گور بکلی باطل شد چندانکه گور بود آب حیرت آورد و بدانجا نرسید
بدان سبب آنرا مشهد حایری خوانند متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد کرد و با او استخفاف کردی و مسخرگان را
برو گماشتی چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و برادران کوچک او را بر وی تفضیل نهادی روزی شخصی او را منتصر خواند

متوکل گفت او را منتصر مخوانید منتظر خوانید که او منتظر مرگ منست بدین اسباب منتصر کینه او در دل گرفت پادشاهان پیشین نام ولی عهد بر رو بر مردم آشکارا نمی کردند تا از قصد او ایمن باشند و دعا و ثنای ایشان خیانت بود که پادشاه بخط خود نام ولی عهد بر جایی نوشتندی و مهری کردندی پس خطوط ارکان دولت بتراخی ولایت عهد او بستندی و باز مهر کردی و در خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون آوردندی و آنکه ولی عهد بود پادشاه شدی گویند هیچ کس از دولت خلفا این مکنت نیافت که جعفر برمکی از هرون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو در سر کار ایشان رفتند تا بدانی که شغل دنیا عاقبتی ندارد محبت فتح خاقان در دل متوکل بمرتبه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه کارها برداشت و چندان اندوه بر دل گرفت که او نیز هم بدان علت گرفتار شد بود تا او را در محفه دست بخانه فتح خاقان بردند می گریست و این ابیات میخواند

شعر

ابکون لی صبرا وانت علیل — دمعا علی جزعی علیک دلیل
عجل السقام علی قبل ولم یکن — یا من احب له علی مستقبل

خدای تعالی بر هر دو فضل کرد و صحت داد متوکل بخشوع طبیب را چندان املاک داد که هر سال ده هزار درم حاصل آن بود و از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی الدعة والسعة و از اشعار اوست در مرثیه مادرش

شعر

تذکرت لما فرق الدهر بیننا — فعزیت نفسی بالنبی محمد
وقلت لها ان المنایا سبیلنا — فمن لم یمت فی یومه مات فی غد

بزمان متوکل مردم ادبا را عیار بر دوختند بیش از رسم عیار نبود ببغداد و زید بن علی الطاهری العلوی خروج کرد جمعی که با او هم عهد و سوگند بودند از او برگشتند و او در جنگ بر دست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل را پنج پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود و بعد از و معتز را و پس از و مؤید را و معتمد و موفق را در آن مرتبه بیاورد خدای تعالی چنان خواست که منتصر و معتز بپادشاهی خلافت رسیدند و مؤید بخلافت نرسید و معتمد که در حساب نبود بیست سال خلافت بسر آورد و رسیده نارسیده گذاشت و موفق احلافت محنت

درنسل

درنسل نماند تا همگنانرا معلوم گردد که کارها چنان خواهد نه آنک خلق اندیشند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید متوکل بخواب دید که دابه با او سخن می گفت از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم اما این تعبیر نکرد و گفت حسن باشد و قاضی نصیبی در خواب آواز بلند این ابیات بر او میخواند

شعر

یا نائما العین فی جثمان یقظان — اما بعینک لا تبکی بهتان
اما رأیت الدهر خوف ما فعلت — بالهاشمی وبالفتح ابن خاقان

در همین شب متوکل و فتح خاقانرا کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرده و در منتصف شوال سنه سبع واربعین ومائتین بارشاد پسر در جعفری سامره بر دست غلامان کشته شد و همانجا مدفون گشت عمرش چهل و دو سال گویند وصف شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند بیحرین فرستاد و آنرا ببهای گران بخرید و بغلام خود باغر ترک داد و گفت این شمشیر حیری ازو زد ونه نو و اول زخم باغر ترک بدان شمشیر بر وزد و فتح خاقان خود را بر و انداخت و گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر المؤمنین عشعب مسخره در آن مجلس حاضر بود در میان حصیر گریخت گفت ارید الفجیوف بعدک یا امیر المؤمنین بعد ازین علة غلامانرا بود وصیف و بغا خلافت در دست ایشان پیشوای غلامان بوغا و وصیف بودند و ابنای ایشان و تا زمان دیالمه که قرب نود سال است و زمان دوازده خلیفه برین صورت بود المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است از عباس و یازدهم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند و در حق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی از سخنان اوست ما ذل ذو حق وان اطبق الناس علیه والا عز ذو باطل ولو اطلع القمر من بین عینیه و از اشعار اوست

شعر

متی ترفع الایام من قد وضعته — وینقاد لی دهر علی جموح
اعلل نفسی بالرجاء وانني — لاغدو علی ما ساءنی واروح

چو مرگ پدر بر او شوم بود شش ماه حکم کرد کارش رواجی نداشت همچون پادشاهی شیرویه
بن پرویز و یزید بن ولید مروانی در منتصف ربیع الاخر سنه ثمان واربعین ومائتین درگذشت
عمرش بیست و پنج سال بود المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پس بازدهم است از عباس و دوازدهم خلیفه
بعد از عم زاده خلافت بر او تعلق گرفت در خراسان طاهر بن عبد الله ذو الیمینین درگذشت مستعین
آن ولایت را با عراق عجم بپسرش احمد داد و یعقوب لیث در سیستان خروج کرد و بر آن مستولی شد
و در طبرستان در سنه خمس ومائتین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقر خروج کرد و دو نبیره
حسان با او متفق شدند و قوم دیلمان با ایشان منضم گشتند و با کارداران مستعین جنگ کردند
و بر طبرستان مستولی شدند و از ملک ری تا سفیدرود در تصرف آورد و در ری بابی را نشاندند
نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد میکال را بفرستادند و محمد بن جعفر علوی را بکشتند و ری با تصرف
گرفتند دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با محمد میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد و محمد را مقهور کرد
و ملک ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بوغا با او جنگ کرد و دستش از عراق
کوتاه کردانید او بطبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده ساله در سنه سبعین ومائتین فرمان
یافت برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد و هجده سال پادشاهی کرد و بکرکان بر دست
محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج کردند در اواخر محرم
سنه اثنی وخمسین ومائتین او را از خلافت خلع کردند مستعین این ابیات برخواند شعر

كل ملك مصيره لذهاب	غير ملك المهيمن الوهاب
كل وزير يزول و يفنى	و بجاری العباد يوم حساب

و بندگان خود تمامت را در آن روز آزاد کرد و او را گفتند جهت مقام موضعی اختیار کن بصره
اختیار کرد گفتند هوای بصره گرمست گفت برودتها اشد الحران بعد الخلافة او را بواسط
بردند گفت اللهم ان كنت جعلتني من خلافتك فلا تجعلني من رحمتك و جنتك

منصور حواجی که حاکم واسط بود رعایت و محافظت او می کرد بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون
بقاطول رسید سعید حاجب او را خبه کرد و گفت بمرد شاعری در حق او گفت شعر

خلع الخليفة احمد بن محمد	و سيقتل التالي لها و يخلع
و دفعتم دنياكم فتمزقت	بكم الحياة تمزقا لا يرقع

مستعین نه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و هشت سال عمر داشت و در مدت
خلافت او مستعین رای شش وزیر بنشاند لاجرم دولت بر او نپاید و گفته اند هیچ دولت
با اختلاف رای نپاید و عروس سعادت بی ثباتی روی ننماید المعتز بالله
ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
دوازدهم خلیفه است و سیزدهم از عباس بعد از عم زاده خلیفه شد در فضل و فضایل یگانه بود
و اعلم علمای زمان اشعار خوب دارد من نظمه

الله اعلم يا حبيبي انني	مذ غبت عنك مدله مكروب
بدنو السرور و اذا انا منفرد	و يعيب صفو العيش حين تغيب

و از مستطاب کلام اوست من احب البقاء فليعد قلبا صبورا الادب صورة العقل فحسن عقلك كيف شئت در عهد او
الداعی الی الحق قوی شده بود و قزوین و ابهر و زنجان نیز در تصرف آورده و ده هزار مرد
بر او جمع شده موسی بفرمان خلیفه بجنگ او رفت چون صف بیاراستند بوقا بفرمود تا در لشکر
ایشان نفط بر زمین ریختند و آتش در آن زدند الداعی الی الحق منهزم شد بدان آتش می گفتند
که آتش قوم او را می سوخت موسی آوازه انداخت که آتش از زمین برآمد و در لشکر افتاد
و این حال در سنه ثلث وخمسین ومائتین بود الداعی الی الحق را دست از عراق کوتاه شد بطبرستان
و مازندران بود و در سنه خمس وخمسین ومائتین یعقوب لیث بر خراسان و قهستان و کرمان
و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد معتز برادر خود موید را نظر بر آنکه خلافت بدو نماند
در زیر برف کرد تا از سرما بمرد و در لحاف سمور بمردم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرد لاجرم او نیز از خلافت

برخورد ترکان جامکی خواستند در خزانه مال نبود در افواه مشهور که اموال وزیر احمد بن اسمعیل و عیسی
صاحب دیوان و حسن مخلد دبیر برده اند صالح بن وصیف ترک که پیشوای غلامان بود از ایشان مال
طلبید بحضور معتز ماجرا دراز شد ترکان شمشیرها کشیدند هر سه را از پیش خلیفه بیرون بردند و بنوع
شکنجه اموال ستدند معتز خواست و زیور را دست باز گیرند و بدو دهند ملتفت نشدند و اندیشه کردند
که اگر معتز بماند ایشان یکی زنده نماند بر در او امدند و او را طلبیدند او تعلل می کرد بهانه دارو خوردن
غلامان بر رفتند و او را بیرون کشیدند و در افتاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و مطالبات
نمودند و زجر کردند تا هر چه داشت بداد پس در حمام گرم بردند و ابی زهرالود دادند تا بدان در گذشت
و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد سخن شاعر در حق او راست امد که او را چون مستعین هم خلع کردند و بکشتند

بدیع مکن که درین کشت زار و زود جزا	بدا بس دهر همان بدروی که میکاری

سه سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود و بیست و سه سال عمر داشت و این حال
در رابع عشر رجب سنه خمس و خمسین و مایتین بود المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس
و چهاردهم خلیفه بعد از عم زاده او را از بغداد بسامره بردند و در همان سرای که معتز بود فرود اوردند
او بر معتز سلام کرد و بزانو در امد با دب پیش معتز نشست و بهمان زمان معتز را خلع کرد و بخلافت
برو بیعت کردند و او در صدر مسند خلافت نشست و معتز بزانوی ادب و خدمت در پیش او نشست
و این صورت از جمله عجایب است و خردمندانرا موجب اعتبار مهتدی برا اشعار نیکو ست من هذه

ایها البایع ما یبقی بما یفنی برفق	انما الدنیا غناء و سفاء بتدفق
انت رهن للمعاصی و بثقل الذنب موثق	فافعل الخیر فعلک بفعال الخیر تطلق

مهتدی بمخالف پدر خویش واثق معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاهی بر ظاهر کار نبودی و زهد و ورع و تقوی
گرفت و او را بعمر عبد العزیز تشبیه کردند و او گفتی اگر خدای تعالی زهد و ورع و عدل و راستی در دل من
شیرین نکرده بودی چندان در حضرت عزت تضرع کردمی که شیرین گردانیدی جهت انکه در بنی امیه

که دور

دور ترین عصبه رسول اند چون او بی نبودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی و بحوایج مردم
فرو رسیدی و قصها بخود توقیع کردی و بدست خود بدیشان دادی تا خرج نیفید شان شاعری در حق او گفت

بنیت لنا بیت المظالم الامة	بنی فیه الانصاف من فعلک الظلما
و ما کانت الاملاک من قبل مثله	و لا انوا حرما و لا احتشوا عزما

بعهد او در بصره زنگیان بر خواجگان خروج کردند و تمامت را بکشتند در سنه خمس و خمسین و مایتین علوی
برقعی نام منش علی بن محمد بن احمد بن باقر را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف
او بود بروایتی گویند برقعی روستایی بچه بود و مادرش زن علوی شد او خود را علوی خواند مهتدی
فرمود تا هیچ ترسا و جهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانانرا بسبب ان مناصب زیر دست
ایشان نباید بود چون مهتدی غدر غلامان معلوم داشت خواست ایشانرا مکافات کند
غلامان اگاه شدند اما از بیم زهد و ورع او خروج نمی یارستند کردن پسران متوکل ایشانرا دلیری دادند
و گفتند زهد و عدل او غره نباید شد که رهبانان نیز طاعت میکنند و کافرند بدین دلیری غلامان برو
خروج کردند و او از عوام مدد طلبید و گفت الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و هموا باخراج
الرسول و هم بدؤکم اول مرة هیچ کس مدد او نکرد و او خود مبادرت کرد و تنی چند را بینداخت
عاقبت اسبش خطا کرد و او اسیر شد و او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمی کرد تا گاه اواز علم
شنیده برسید که چیست گفتند بیعت معتمد میکنند ... و این حال در ثامن عشر رجب سنه ست و خمسین و مایتین
بود یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود او را محبوس کردند و پهلوی او بفشردند تا بمرد چون ترکان
چنین خلیفه کش شدند خلفا را بر ایشان اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود
مدت عمر مهتدی سی و نه سال گورش بسامره المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس
و پانزدهم خلیفه بعد از عم زاده بخلافت نشست در نظر مردم بهیبت و شکوهی داشت بعهد او خلافت را
طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچو عباس بلند اواز بود در عهد او یعقوب لیث

دعوت بواطنه بپذیرفت و با داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقر حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون
آورد و عزیمت جنگ خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحه بن متوکل را بجنگ او فرستاد
و با امرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است و میخواهد در دین اسلام شکست
آورد هر که دین دارست از متابعت او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث
برگشتند یعقوب بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت آنجا لشکر جمع کرد و باز آهنگ
جنگ خلیفه کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت قدرت خدای تعالی و معجز رسول و عجز و کرامی
خود مشاهده کردی توبه کن و با درخدا کرد تا از سران جریده درگذریم با خراسان بسر پادشاهی خود رو یعقوب
لیث پاسخ فرستاد که من رویگر بچه ام بقوت دولت و زور بازو کار خود بدین درجه رسانیده ام تا خلیفه را
از دست برنگیرم از پای ننشینم اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین و روی گری برقرارست و
با لشکر روان شد اما اجل او را مهلت نداد و در آن راه برنج قولنج درگذشت خلیفه موفق بالله در سنه سبعین
و مایتین بجنگ علوی برقعی و زنگیان بصره فرستاد موفق برقعی را بکشت و سرش بدار الخلافه فرستاد
و زنگیان را برداشت سید رضی الدین موسی علوی سر برقعی بستند و نکور کرد و این دلیلست بر صحت علویت
برقعی و الا او این کرامت نکردی نسبة علوی برقعی غلوی عظیم داشت مقتولان او زیادت از صد هزار
بودند بخلاف آنچه در حروف افتاده الموفق بالله تا سنه ثمان و سبعین و مایتین حاکم بصره و حجاز بود
در عراق عجم حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسن المجتبی سبط رسول الله خروج کرد و خود را الناصر بالله
لقب کرد او را اطروش خواند و بکرتی معروف بود بدیلمان رفت و خلق را دعوت کرد کار او آنجا
بلند شد معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض بالله لقب داده و بعد از و برادر خود
موفق را و ایشان مردند و در حال حیات او درگذشتند معتمد برادرزاده خود احمد بن موفق را ولی عهد
گردانید و المعتضد بالله لقب داد بعد از و برادر او مفوض کرد از پادشاهان جهان یعقوب لیث
و برادرش عمرو معاصر او بودند معتمد در اواسط رجب سنه تسع و سبعین و مایتین بسبب افراط خورد
و از آن درگذشت بیست و سه سال و سه ماه خلافت کرده بود و پنجاه و یکسال عمر داشت از سبحان او سنت

من عرف

۱۰۲

من عرف بالحلم کثرت الجراة علیه من قعد به نسبه نهض به حسبه لا یستکمل شرف
الانتساب الا بشرف الاکتساب و از منظومات اوست شعر

شبهت حمرة وجهه فی ثوبه	بشقائق النعمان فی الثمام

المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس یازدهم است از عباسیان و شانزدهم از عباسیان خلیفه
بعد از عم بخلافت نشست کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غایت کاردانی
او را سفاح دوم خواندند در دار الشاطیه بغداد مقام ساخت و بعد از و خلفا متابعت او کردند
برادر خود مفوض را که بعد از و ولی عهد بود از دست برگرفت سخنان خوب و اشعار بی نظیر دارد
الطیر بالطیر تصاد والمال بالمال تکتسب والرجال بالرجال تستمال وخزاین الملوک
قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیها و مواریثهم ما مدخوانه و از منظومات اوست

یا حبیبی لم یکن بعدک عندی حبیب	انت عن عینی بعید و هو للقلب قریب
لیس لی بعدک فی شیء من العیش نصیب	لک من قلبی علی قلبی و ان غبت رقیب

و از سیاسات معتضد که شکوه او در دلها افتاد یکی آن بود که از منظره از باغی فریادی شنید
تفحص نمود گفتند لشکری خوشه انگور بجور بریده است او را بیاورد دید سید از خیل گفت فلان
امیر ان امیر را با آن لشکری بکشت و بر در باغ سنگند از این معنی هیبتی عظیم در دل مردم نشست جمعی
از این حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیر را چرا کشت معتضد دریافت گفت از دو جهت
اول آنکه اگر آن امیر لشکر برا دو امثال این بی راهی یک نوبت باز خواست کرده بودی از و این جریمه
صادر نشدی چون نکرده درین جرم با او شریک باشد دوم آنکه این امیر در زمان عم معتمد شخصی را بناحق
بکشت و عم در قصاص تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکشم حق تعالی نذر
مرا بوفا رسانید بدین بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی ازین در دل مردم نشاند معتضد پیش
از خلافت بخواب دید بر کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی و کفی آب برداشتی در دجله

اب نماندی باز آب ریختی دجله بغداد روان شدی معتضد لذا احوال آن بپرسید گفتند امیرالمومنین علی
رضی الله عنه بدو سلام کرد و او اکرام فرمود و گفت چون خلافت بتو رسید فرزندان مرا نیکو دار و مگذار
که رنجی بدیشان رسد معتضد بدین سبب رعایت علویان نهایت کردی و ایشانرا اموال بخشیدی
در زمان او کار بنی صفار قوت گرفت بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند باشارت خلیفه
اسمعیل سامانی و احمد سامانی ایشانرا برانداخت خلیفه مملکت ایشانرا برو مسلم داشت پیش از عهد معتضد
نوروز غره فروردین فارسیان بود دران زمان غلها رسیده بود و مردم از ادای خراج منزعج می شدند
و نیز آنکه عوام شهر پاک گردانیدندی و از مردم متمیز توقعات داشتندی و زحمت دادندی معتضد رسم
تغلب عوام بر داشت و ایشانرا منع کرد تا دیگر بران حرکت اقدام ننمایند و نوروز باوج آفتاب برد
که نیمه حزیران باشد و غلها بعضی رسیده باشد و بعضی از آفات بیرون آید و ادای خراج بر مردم
درین موسم آسان باشد معتضد مدت نه سال و شش ماه در خلافت بماند و در اواخر ربیع الاول سنه
تسع و ثمانین و مایتین از افراط مباشرت نماند چهل و شش سال عمر داشت گورش بحریم بغداد

المکتفی بالله ابو محمد بن علی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباسیه و هفدهم خلیفه
بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود و شعر خوب گفتی از اشعار اوست **شعر**

من لی بان یعلم ما القی فیعرف القلق و العشق | ما زال لی عبدا فحبی له صیرنی عبدا له رق

بعهد او در سنه احدی و تسعین و مایتین زکرویه بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب زنادقه آشکارا
گردانید و بر کوفه و دیار بکر و شام مستولی شد و بحجاز رفت و در حرم حاجیانرا بکشت و خواست
که راه کعبه محترم بسته گرداند چنانکه دیگر کس بحج نرود مکتفی لشکرها فرستاد و بر در کعبه دفع ایشان
کرد و ملاحده بدل کرد و ایشانرا با او بکرات محاربات عظیم رفت تا سرانجام او را بدوزخ فرستاد
قوافل حجاز از اطراف جهان از بیم او نمی یارستند رفت سر او در ولایات بگردانیدند تا قتل او
شایع شد و مردم بدان دل گرمی عزیمت بیت الله الحرام کردند و کار حج از سر رونقی گرفت محمد بن هرون

در طبرستان

طبرستان بعد از آنکه محمد برادر الداعی الی الحق را برانداخته بود و بران ملک بتفویض سامانیان
مستولی شده بر خلیفه خروج کرد مکتفی لشکر فرستاد و او را منهزم گردانیدند مکتفی شش سال و نه ماه
و بیست روز خلافت کرد و در ثالث عشر ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین در گذشت سی و چهار سال
عمر داشت از پادشاهان جهان اسمعیل سامانی و احمد سامانی معاصر او بودند و او بحریم مدفونست
وزیر مکتفی قاسم بن عبدالله بود و بعد از و عباس بن حسین و از عجایب حالات عباس بن حسین
بعیادت قاسم بن عبدالله رفت پسران قاسم او را استقبال کردند او دست ایشان بوسه داد و همان
زمان که او بیرون رفت قاسم بن عبدالله نماند و خلیفه وزارت بعباس بن حسین داد او بعزای قاسم
عبدالله رفت پسران قاسم که بامداد عباس دست ایشان بوسه داده بود بشب بار سیده دست عباس
بوسه دادند بیک نفس در کار عمل دیوان چندین تفاوت ظاهر شد خردمند آنست که دل در شغل دنیی
نه بندد و در کسب عمل صالح و اجر آخرت باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد

المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم از عباسیه و هجدهم خلیفه در سیزده
سالگی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و هم دران سال مقتدر را بزاد چون یازده سال
از ملکش بگذشت در سنه ست و عشر و ثلثمایه ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و جمعی امرا بر خلع مقتدر و نصب
خلافت بنام عبدالله بن معتز متفق شدند و کارشان قوت گرفت جماعه رجاله و خادمان بهوای مقتدر
مخالفت ایشان کردند بجنگ انجامید امرا منهزم شدند و عبدالله بن معتز اسیر گشت مقتدر بر مسند
تا سرش در ابنای آنکه نهادند نماند و کار مقتدر قوت گرفت بعد از مدتی در جنبه باز ابو الهیجا در سنه
و نازوک آغاز مخالفت کردند مقتدر دریافت مردم با سلاح در خانه پنهان کردند چون ابو الهیجا در پیش
مقتدر آمد او را بزخم تیغ در گرفتند تا هلاک شد نازوک بر خانه مقتدر رفت و او را بگرفت و الزام نمود
تا خود را خلع کرد و نخست رجاله و خادمان باتفاق هرون که پسر خال مقتدر بود مقتدر غلو کردند مقتدر
پیدا شد و بدیشان قوت گرفت باز مردم تجدید بیعت کردند مقتدر تا یکسال بود با نازوک خطائی نکرد

پس میان بازوک و هرون بن غریب پسر خال مقتدر بباب الطاق بر سر دو غلام جنگ شد و بازوک کشته
شد و قضیبش ببریدند و در دبر غلامی که منظور نظرش بود نهادند چون خبر بامیر الامرا مونس الاستاد رسید
رنجش کرد که چرا بی مشورت من بچنین حرکت اقدام نمودند بدین سبب پسر بازوک را مدد نا مونس اعور
بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانیدند و شکستی تمام بکار خلافت راه یافت در اثنای
این اسمعیلیان مغرب بر بنو اغلب که از قبل خلفای بنی عباس بودند خروج کردند و بر آن ملک
مستولی شدند و در عراق عجم در سنه خمس عشر و ثلثمایه دیلمان خروج کردند و بر آن ملک مستولی شدند
خلیفه پسر خال خود هرون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد و او بدست دیلمان اسیر شد خلیفه این
ولایت بدیلمان مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع عشر و ثلثمایه قرمطیان بحرین و لحسا مقتدای ایشان
ابوسعید جنابی در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشتگان بر گشت و پیرامون حرم سه هزار کشته افتاده
بودند و حجر الاسود ببردند و بر سر میزاب انداختند ابوسعید جنابی از مکه بعزم جنگ مقتدر بحدود بغداد آمد
و با پانصد سوار بنهر ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد و ابی ساج دشمن را
خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بحضرت خلافت فرستم مقتدر در جواب
فرستاد که جسر قطع کن تا ابوسعید نتواند گذشت ابی ساج بند برفت و با ابوسعید فرستاد که میان ما
حق صحبت قدیم است ترا طاقت مقاومت من نیست با لطف و عنف در ای یا بسر خود بگیر تا بسلامت
بجانی ابوسعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مرد بود گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سگی چند
بیش نیستند پس از لشکریان خود گفت یکی را که سر خود ببر فی الحال ببرید و دیگری را گفت در آب غرق شو
شد و سیم را گفت تا خود را از بلندی بشیب افکند گفت هرکرا لشکر چنین باشد از کثرت دشمن نترسند
ترا از من امان نیست اما ابی ساج را با سگان زنجیر بسته بتو نمایم و در شب بر ابی ساج شبیخون برد
و جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر گرفت و با سگان بر زنجیر بست و اکثر
اعمال عراق در تصرف او آمد مقتدر جسر از فرات برداشت تا او عبور نتواند کردن مقتدر بیست و چهار
سال و یازده ماه خلافت کرد و در سابع عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته شد عمرش سی و هشت سال بود

سبب

١٠٥

سبب قتلش آنکه برادر خود قاهر را محبوس کرده بود و میخواست او را از دست بر گیرد
مردی بربری چابک سوار خدمتکار قاهر بود و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه
داشت روزی در میدان سماسیه مقتدر مردم را سلاح داد و سلاح شوری فرمود این
بربری درآمد و بغایت نیکو سلاح شوری کرد مقتدر خواست بهتر تماشا کند چانداران را از مقابل
خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد بربری فرصت غنیمت دانست در تاخت و حربه
چنان بر سینه اش زد که از پس پشت بیرون رفت و اسب بجهانید و آهنگ زندان کرد تا قاهر را
خلاص دهد چون بسوق الثلثا رسید خرواری خار در پیش آمد اسبش برمید قلابی از آن دکان
قصابی در حلق بربری افتاد و اسب او از پیش بجست بربری آونگ شد چون کسان مقتدر در عقب
او برسیدند و او را بدان حال دیدند آن خار در زیرش بسوختند در عهد مقتدر وزارت دوازده بود
تا چهارده وزیر را بنشاندند از جمله یکی ابوعلی بن محمد بن علی بن الحسن بن مقله واضع خط لاجرم فتنها
بالا گرفت و ولایت خراب گشت مقتدر بسماسیه مدفون شد از پادشاهان احمد سامانی و پسرش
نصر معاصر او بودند ۱ القاهر بالله ابو منصور محمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم از عباس و نوزدهم خلیفه بعد از
برادر بسعی مونس الاستاد بخلافت نشست و حقیقت مونس در قبضه قاصد جان خود شد قاهر جمعی
طبیعت غلامان خلیفه کش میدانست بر ایشان جای اعتماد نبود با جمعی مواضعه کرد و ایشان را با سلاح
در خانه پنهان کرد و چون مونس الاستاد و پسرش علی الغور در پیش او رفتند آن جماعت از کمین بیرون آمدند
و همه را بتیغ فرو گرفتند و در یک لحظه بکشتند سر مونس الاستاد عظیم بزرگ بود معروف است که وزن کردند
شش رطل بغدادی بود و سرهای ایشان از خانه بیرون افکندند لشکر بخروشیدند حجاب بیرون
آمدند و گفتند امیر المؤمنین میفرماید که این جماعت بندگان ما بودند زیادت از حد خود پای کشیدند
و رزق شما نیز نمیدادند ایشان را بکیفر ایشان رسانیدیم شما خوشدل باشید و رزق خود بستانید فتنه فرو نشست
غلامان ساجی بر قاهر متوهم شدند خواستند او را خلع کنند و خلافه با بو احمد مکتفی دهند قاهر دریافت ابو احمد

بن مکتفی را در سرابی برد و بچهار میخ در دیوار دوخت و ابو یحیی را که از اعمال بزرگ بود و در دعوت
ابو احمد آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست هزار دینار تسلیم رفت گفت ای امیر المؤمنین بنده را
این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه اندرونست برتو درست میکند که ترا این قدر هست
برو تا بمشافه بگوید ابو یحیی در رفت و او را بدان حال دید بیرون آمد گفت بلی خداوند بنده را آن مال
وادنی است و همان روز تسلیم کرد قاهر نیکو سیرت و نیکو طینت بود و در خفا و انواع مناهی
از ظاهر متنع کرد یکسال و پنج ماه و هشت روز خلافت کرد و در اواسط جمادی الاول سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه اسمای ترک و جمعی لشکریان او را خلع کردند و میل کشیدند تا هژده سال و نیم دیگر زیست
عمرش پنجاه و یکسال از پادشاهان نصر احمد سامانی و عماد الدوله دیلم معاصر او بودند و دیلمان هنوز
بر بغداد مستولی نگشته بودند از سخنان قاهرست من صنع خیرا او شرا بدا بنفسه
الراضی ابو العباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن موفق بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و بیستم خلیفه پس از عم خلافت بدو رسید
او را اشعار نیکوست در مرثیه پدر این ابیات او راست
شعر

ولو ان حیا کان قبرا لمیت	لصیرت احشای لاعظم قبرا
لقد صم منک الغیث واللیث و الندا	ضاجعن فی تربه البلی

چون مرداویج را غلامانش تورن و بترا و بحکم ماکانی بکشتند بگریختند و عزیمت بغداد کردند خلیفه
ترسید از وجود ایشان در بغداد فتنها خیزد غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشان را از درآمدن
ببغداد منع کردند تورن بمصر رفت و بترا بماوراء النهر رفتند و بحکم ماکانی پیش ابو بکر رایق بعداد رفت
چون کار غلامان ساجی و سرایی سست شد خلیفه پیش بحکم ماکانی فرستاد تا بیاید و امیر الامرای بغداد
شد پس از چندگاه مکتوبی بدست بحکم افتاد از زبان خلیفه پیش ابو بکر رایق نوشته و او را جهت
امیر الامرایی طلبیده بحکم بدیران مکتوب با خلیفه سخنهای سخت گفت خلیفه منکر شد و گفت این ابن مقله
وزیر کرده باشد بحکم را با ابن مقله حقد آنکه او را از بغداد منع کرده در دل بود او را بگرفت و دست راستش

ببرید

ببرید و او فریاد می کرد و می گفت دستی که چنین خطی وضع کرده باشد و سه مصحف مجید نوشته و سه خلیفه را
وزارت کرده چون دست دزدان چگونه شاید بریدن و این بگفت تعب دنیی و دنیا بی چنین حرمولی
دنیا بی بعد دینی لیس بعدا لثمینی لذة عیس باحیای ماشئت بمنی ضمینی
بحکم بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و راستی آنکه ملک بسیاست داشت و بر دزدان و حرامیان و چوبیان
و قطاع طریق ابقا نکرد و با قرمطیان قرار داد هر سال پنجاه هزار دینار بدیشان دهند تا راه حج ببندند و کسی را
زحمت نرسانند تا چند سال از خزانه بغداد بر حجاج موزع کردند راضی شش سال و دو ماه و دو روز
خلافت کرد و در سابع عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه درگذشت مدت عمرش سی و دو سال
از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر او بودند از سخنان اوست
من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بالحق
المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم بن مقتدر بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم
است از عباس و بیست و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو میدادند گفت بی رضای عمو قبول نکنم تا
آنگه قاهر خود را خلع کرده بود قاهر را این سخن از متقی موافق آمد برو دعا کرد و گفت برادرت راضی
بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را نیز حلال کردم و خود را خلع گردانیدم خلافت بر تو مبارک باد و بحکم
امیر الامرا در عهد او در واسط بشکار رفت جمعی کردان نشناخت او را بکشتند از و مال فراوان
باز ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار زر سرخ و شش بار هزار هزار از نقره متقی آنرا به بیت المال فرستاد
لشکر بحکم بعضی در واسط با اولاد بزید بپیوستند و جمعی بموصل پیش حسن حمدانی رفتند و ابن حسن حمدانی
امیر الامرا شد میان او و اولاد بزیدی محاربات رفت ترکان گاهی مدد این بودند و گاهی مدد آن
عاقبت حسن حمدانی کشته شد و اولاد بزید منهزم شدند امیر الامرایی بتورن رسید متقی از موصل ببغداد
می آمد تورن او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمه جدا فرود آورد پس بگرفتش و میلش کشید
و این حال در عشرین صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه متقی درین معنی گفت
شعر
العیلم للمر سراج له امونسة من وحشة الدنیا فمن له عمر بلا ناظر فقلی بلی من اعظم البلوی

بعد ازین جهار سال بزیست و در شعبان سنه خمس وسبعین وثلثمایه درگذشت سه سال و یازده ماه
و پانزده روز خلافت کرده بود در غربی بغداد مدفونست از پادشاهان جهان نصر بن احمد و پسرش
نوح سامانی و عماد الدوله دیلم با برادران معاصر او بودند در عهد او در بغداد قحطی و وبائی عظیم بود چنانکه
میت بتجهیز و تکفین نمی رسید متقی را بنت مطیع که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد و از محصول
املاک خود خرج می کرد المستکفی بالله ابوالقسم عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن عبدالله بن عباس بیستم است از عباس و بیست
و دوم خلیفه بعد از غزاده در مسند خلافت نشست در چهل و یکسالگی او را امام الحق لقب دادند
جهت آنکه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد ازو و ابو دوانیق بعد از اربعین بخلافت ننشست سبحان جل داد

قلم تغیری لی باللسان عثرتها | یفرق من بعد اجتماع لها شملی
مصاب الفتی من عثرة بلسانه | ولیس مصاب المرء من عثرة الرجل

بعهد او توزون امیر الامرا کور شد خدای تعالی داد متقی ازو بستد و در گوری برد بعد از توزون دیالمه
در بغداد امیر الامرا شد خلیفه معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات
رفت و جهار ماه بدان جنگ مشغول بودند حوالی بغداد دران جنگها خراب شد عاقبت ابن حمدان
منهزم شد معز الدوله در عدل و داد کوشید و خرابیها اباد کرد و در عمارت بقعهای بلیغ نمود
پس تصور کرد که خلیفه امیر الامرائی بخورشید الدوله خواهد داد خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید
و در اوایل جمادی الاخر سنه اربع وثلثین وثلثمایه مدت خلافت او یکسال و جهار ماه بود خلیفه
جهار سال دیگر بزیست مدت عمرش چهل و شش سال از پادشاهان جهان نوح سامانی و عماد الدوله دیلم
و برادرش معاصر او بودند المطیع لله ابوالقسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس و بیست
و سیم خلیفه بعد از غزاده بسعی معز الدوله برو بیعت کردند و بخلافت منسوب شد کار معز الدوله در عهد او متمکن
شد و در کار رواج ملک سعی بلیغ نمود رسم زندانهای مستغرق بر داشت و همه سکی بگاه اورد ترکان ساجی

وسرابی

وسرابی را مالیده داشت و شر ایشان از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسین بن ابی الهیجای حمدانی
بخراجی معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدوله رساند و او بملک ابن حمدان تعلق نسازد در سنه تسع وثلثین وثلثمایه
قرمطیان حجر الاسود را بیست سال بود که برده بودند موجبی صریح بیاوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه
بستند و گفتند بفرمان برده بودیم هم بدان فرمان باز آوردیم از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست
کانی انظر الی الشاری وقد حمل الحجر الاسود من مکة او علقه من هذه الاسطوانة واشار
الی الاسطوانة السابعة بنصبه رجل اسمه رحمه چون قرمطیان انرا بر ستون مسجد کوفه
می بستند بر اولین و دوم و سوم تا هفتم قرار نمی گرفت و سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه درین معنی ظاهر شد
پس مطیع خلیفه نیز بستاد و حجر الاسود را بسی هزار دینار زر خرید بوقت تسلیم ابو طاهر بن ابو سعید
جنابی قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجر الاسود تسلیم می کنم گفتند گواییم گفت نشانها کجا
معلومست که این سنگ حجر الاسودست ابن عکیم محدث حاضر بود گفت از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست

ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد
لکل من قبله وانه حجر یطفو علی الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد علیه ابو طاهر

این افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست بیازمود همچنان بود و گفت کار دین اسلام بنقل با فلان
معتمد درست است دران فتری نمی توان انداخت مسلمانان حجر الاسود را بستدند و بمکه بردند
و از عجایب حالات بوقت آنکه قرمطیان انرا از مکه می بردند بیک شتر لاغر انرا بمکه رسانیدند و در زیر بار
ان فربه شد مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس مفلوج شد خود را خلع کرد و بپسر
داد در اواخر محرم سنه اربع وستین وثلثمایه و دو ماه دیگر بزیست از پادشاهان جهان نوح بن نصر
و عبد الملک بن نوح و منصور بن عبد الملک سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش عضد الدوله معاصر
او بودند الطایع لله ابو بکر بن عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس جهار دهم است از عباس و بیست و جهارم خلیفه
بعد از پدر خلافت بدو تعلق گرفت و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند در زمان او در سنه خمس

وستین وثلثمایه شام وحجاز از تصرف بنی عباس بیرون شد ودر حوزه اسمعیلیان امد ودر سنه
خمس وستین وثلثمایه مرغی از دریای عمان برامد بزرگتر از فیلی وبر شنه نشست ورخ بمشرق کرد وبه صوت
بزبان فصیح گفت قَدْ قَرُبَ وبا دریا رفت وتا سه روز همچنین می آمد ومی گفت واین از عجایب
حالاتست از پادشاهان جهان منصور بن عبد الملک ونوح بن منصور سامانی وعضد الدوله دیلم معاصر
طایع در اواخر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه بالزام بهاء الدوله دیلم خود را خلع کرد ومدت
دوازده سال بزیست وبا قادر خلیفه مجالست کردی وقادر او را احترام واکرام نمودی مدت عمرش شصت
ونه سال القادر بالله ابو العباس ابو اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس وبیست وپنجم خلیفه بعد از عزاده
خلافت بنام او مقرر کردند او غایب بود بطلبش فرستادند تا رسیدن او در میان مردم در کار خلافت
تنازع افتاد یک ادینه در بغداد بنام خلیفه صریحا نبردند تا چون مال البیعه ستدند بخلافت قادر رضا دادند
اما در خراسان مدتی همچنان خطبه بنام طایع بود ومی گفتند امام بی گناهی که موجب خلع نباشد چرا مخلوع شود
تا چون سلطان محمود سبکتکین بران ملک مستولی شد واو را با قادر خلیفه مصادقت بود خطبه بنام قادر کرد
خلیفه صایم الدهر وقایم اللیل بود ودر عدل وانصاف وداد درجه اعلی داشت لاجرم حق تعالی بیرکان زمان
او را امتدادی داد وچهل ویکسال وچهار ماه خلافت کرد از اشعار اوست شعر

عجبت هند من طوالع شیبی	قلت مهلا فذا لطعام الشرور
بدلتنی یدا لثلثین من مسك	عذاری طیبا من الکافور
کان بینی وبین عمری کتاب	عا لطیی یداك یدی الدهور

در سنه تسع وتسعین وثلثمایه ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیز بن اسمعیل بیرون رفت ودر تصرف
بنی کلاب امد حاکم فاطمی از مصر پیش بهاء الدوله دیلم وابن ابی الشوک وقرواش بن مقلد عقیلی صاحب
موصل ومنصور بن حسن وحسن بن سمال الخفاجی که امراء بزرگ بودند مکتوبات نوشت ودعوت
بواطنه کرد وتحف فرستاد دعوتش پذیرفتند قرواش در موصل خطبه بنام او کرد قاضی ابو جعفر سمنانی

انجا بود

انجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری در حق تو مدحی میگوید باضعاف این تحفه با او اکرام میکنی
چرا بدین قدر تحفه نا اندیشیده خطبه بنام اسمعیلیان کردی وخود را بدنام دوجهان کردی قرواش
بن مقلد ازین نصیحت متنبه شد وانچه حاکم اسمعیل بدو فرستاده تمامت تقاضی بخشید وخطبه بنام خلفای
بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر ابن سحق با ان تحفه بخدمت قادر خلیفه رسانید قادر ان تحفه بر در دار الخلافه
بسوخت وباضعاف ان در حق قاضی اکرام کرد چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد از ان اندیشه
رجوع کردند وکار خلافت بقادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را در سنه ثلث وثمانین پسری اورد
او را ابو الفضل محمد نام کردند وچون بحد بلوغ رسید ولی عهد گردانیدند اما او پیش از قادر
درگذشت دهم در سنه ثلث وثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله دیلم سکینه نام وصلت
کرد صد هزار دینار مهر کردند میان قادر وسلطان محمود سبکتکین جهت فردوسی شاعر مکتوبات
ومباحثات رفت خلیفه حمایت فردوسی کرد در مکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود
بسم الله الرحمن الرحیم الم یعنی اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ قادر خلیفه
در یازدهم ذی الحجه سنه اثنی وعشرین واربعمایه درگذشت هشتاد وشش سال عمر داشت
بدار الخلافه مدفون شد از پادشاهان جهان نوح بن منصور وعبد الملک ابنا نوح وسلطان محمود
سبکتکین وپسرش مسعود وبهاء الدوله بن عضد الدوله دیلم وپسرش سلطان الدوله معاصر او
بودند ودر عهد او دولت سامانیان سپری شد وملکشان با غزنویان افتاد القایم بامر الله
ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست وششم خلیفه است وپانزدهم از عباس
بعد از پدر بخلافت منسوب شد عالم وفاضل ولطیف طبع بود از اشعار اوست شعر
سقی لیلنا یا عالی الحمی من العتب وذا له منسجم — سهرنا علی سنة العاشقین وقلبا لما
در اواخر دولت او کار دیالمه سست شد وسلجوقیان خروج کردند وپادشاهی از دست دیلمان وغزنویان
بیرون بردند وتا رسیدن ایشان ببغداد در بغداد فتنها ظاهر شد غلامان بودیلمان مستولی شدند

و بر ایشان خروج کردند و مصادرات و نهب و غارت کردند تا حدی که جامع فخر الدوله که بر طرف
غربست فصیلی و خندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامه دیالمه نماز کنندگان نبرند و بدین سبب
خلیفه بحضور طغرل بک استعجال نموده و قاضی هبة الله هاشمی را بطلب او فرستاد سلطان طغرلبک
در سابع عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه ببغداد رفت ملک الرحیم دیلم استقبال کرد سلطان
او را بگرفت و بند کرده بقلعه ری فرستاد و لشکر سلطان شرقی بغداد را غارت کردند مردم در حرم دار الخلافه
گریختند سلطان لشکریان را از غارت منع کرد ترکان بغداد بعضی پیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود
از سرهنگان دیلمان و او بر رحبه شام بود و دعوت اسمعیلیان مصر بدو رفته از مصر او را امیر جلیل
معتمد نوشتندی بساسیری بمصر پیش المستنصر بالله فرستاد و ازو مدد خواست و او را انتقام خلیفه
و سلطان طغرلبک تحریص داد سلطان طغرلبک در کار بساسیری تهاون نمود تا او را از مصر
مدد رسید و اموال و اسلحه و اسبان آوردند و دبیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند
و او قوی حال شد از کرد و ترک و عرب بنی کلاب لشکری فراوان برو جمع شد اینک جنگ
سلطان کرد سلطان طغرلبک قتلمش بن اسرائیل که عمزاده او بود با قریش بن بدران عقیلی بجنگ
او فرستاد بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند بدین سبب
شکست بر لشکر سلطان افتاد قتلمش منهزم پیش سلطان آمد سلطان بنفس خود بدان جنگ کرد
بساسیری بجه گریخت لشکر سلطان در عقب رفتند و خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد سلطان
مراجعت کرد و بکنار آب جیحون نزول افتاد بساسیری باز گشت و بسنجار رفت از سلطانیان
خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شدند در چاهها می افکندند و خاک بر سر می کردند بساسیری
با امرای شام و قریش بن بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمدند در منزلگاه سلطان
قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیک دینار رسید سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز
حرب از ایشان منهزم شد چون از کمین که در گذشت معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری
تتبع کرده بند و اسیری بی شمار گرفت امیران سرداران بنی عقیل بودند دست باز داشت و گفت ایشان

درین

درین مخالفت معذورند جهت خانه و زن و بچه کردند و آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت
سیاست کرد شامیان در خدمت ابرهیم بن ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبک بود بنزد بفتند
و پنجاه هزار دینار رطلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند ابرهیم ینال بر سلطان غدر کرد و تخت
عزم همدان کرد که گذر بر نصیبین داشت متمولان نصیبین ترسیدند که آن شهر را غارت کند هر که را خواسته
قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم سنجار کردند اتفاقا او بر ایشان افتاد و از مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن
ماندند ابرهیم ینال چون بهمدان رسید ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت بخود دعوت کرد
سلطان نیز دفع شر او از لوازم بود آن جنگ بگذاشت و بهمدان آمد و با ابرهیم ینال جنگ کرد و او را منهزم
گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت ابو نصر کندری بحکم سلطان طغرلبک از رزمگاه با خاتون سلطان
ببغداد رفت انجا بر بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد دبیس امیر هزارسف و قایم خلیفه را نیز
مبالغت نمود تا هم بخوزستان روند قایم خلیفه نپذیرفت چون سلطان طغرلبک از جنگ بساسیری
مراجعت نمود بساسیری قوت گرفت در ذی قعده سنه خمسین و اربعمایه ببغداد رفت و جانب غربی
بگرفت و جسر بست و بجانب شرقی آمد عمید العراق احمد المعری با پنج هزار مرد بدر حرم با بساسیری جنگ کرد
و منهزم شد لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلمه و قاضی القضاه
علی دامغانی و رئیس الرؤسا ابن شروان و نقیب النقباء هاشمیان را بگرفتند و بر شتران نشاندند
برسوایی گرد بغداد بگردانیدند پس ایشان را بکشتند و قایم خلیفه را بمهارش عجلی سپردند و در عانه محبوس
کردند قایم خلیفه در ان حبس گفت

بیت

مالي من الايام الا موعد فمتى	ارى ظفرا بذاك الموعد	يومي يمر فكلما قضيته
عللت يقنعني بالحدث الى غد	احيني بنفس تستريح الى المنى	وعلى مطامعها تروح وتغتدي

فتنه بساسیری یکسال و چهار ماه در بغداد خطبه و سکه بنام اسمعیلیان و این همه فتنه بواسطه ابرهیم ینال گرد
قایم خلیفه از عانه رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را در باب کوشش قرامطه آشکارا شد
و کار اسلام سست گشت سلطان وزیر را فرمود که جوابی بنویس صفی ابو العلاء منشی در جواب این نامه

ارجع الیهم فلنأتینّهم بجنودٍ لا قبل لهم بها ولنخرجنّهم منها اذلّةً وهم صاغرون
برپشت رقعهٔ خلیفه نوشت سلطان را خوش امد و گفت امیدوارم که چنین باشد سلطان تا اتش فتنهٔ ابو منصور [؟]
درین ملک منطفی نگرداند عزیمت بغداد متعذر بود بدان سبب فتنهٔ بساسیری امتداد یافت چون سلطان
طغرلبک کار دار الملک بانسق اورد و عزیمت بغداد کرد چون بسول علیش رسید مهارس تحلی قایم خلیفه را
بخدمت سلطان اورد سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه
روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین خطاب سلطانی از دولت بدین اورد سلطان خلیفه را بدار الخلافه
رسانید و کار خلافت باز از سر رونق گرفت غلامان سلطان ارم و خمار تکین و طراک بحکم سلطان بجنگ
بساسیری با عمال فراتی رفتند بساسیری بگریخت و در بطایح رفت ایشان بر سبیل شکار بنطایح رفتند
ناگاه بو وافتادند جنگ کردند بساسیری کشته شد سرش بسلطان فرستادند سلطان گفت میخواستم
تا او را زنده در دست ارم تا با او اکرام کنم بمکافات بدکرداریک او با جهانبانان نتیجه باشد بساسیری
نام او ارسلان بود اما جهت انک در اول بساسیر فارسی یعنی پیشتر بود بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان
طغرلبک پیوند کرد ارسلان خاتون بنت طغرلبک را بنکاح اورد و دختر خود سیده خاتون را بسلطان طغرلبک
داد و روزگار خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع گردانید و از تنعم و تکلف احتراز نمود و دبیر
او ابو نصر کندری قاضی محمد بن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان قضای بغداد بدو داد
و او را در همه روی زمین بدستی ملک نبود و نه ملبوس سزاوار و نه مرکبی از قضا چندان نعمت حاصل کرد
که هر سال دویست هزار کری از زراعت او حاصل می شد و سالها قضای بغداد در نسل او بماند قایم
خلیفه در اواسط شعبان سنه سبع وستین واربعمایه در گذشت هفتاد و پنج سال عمر داشت و چهل و چهار سال
و هشت ماه خلافت کرد و مدت خلافت او و پدرش نزدیک است بمدت دولت بنی امیه با ایران و درین سال
در بغداد از سیل خرابی عظیم رفت چنانک بغدادیان تاریخ ساختند از پادشاهان مسعود و محمد و عبد الرشید
ابنا محمود سبکتکین و مودود و علی و ابرهیم ابنا مسعود بن محمود بن مودود بن مسعود بن محمد ابن منیعت
کس در غزنه و جلال الدوله و عماد الدوله و الملک الرحیم دیلم در عراقین و فارس و طغرلبک و الب ارسلان

وملکشاه

وملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست ستجتبل الاقطار و بالصبی علی المعتصر
یکون علو المقدار المقتدی بالله ابو القسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن قاسم بن قادر بن مقتدر بن موفق
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و بیست و نهم
خلیفه بعد از جد بخلافت نشست و مهملک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد و نکاح اورد و از و پسری
زاد و بعد از و دختر سلطان ملکشاه را در نکاح اورد و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد و در زمان
او حسن صباح بر قلعه الموت بحدود قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی قضای بغداد بقاضی
ابو بکر حموی شامی داد زاهد و متقی و شافعی مذهب بود از هیچ کس هیچ نپسندد و قضا بر نهج شریعت
راند بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صیام الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم
و بدست خود بر کنار دجله برم و بشویم خلیفه راضی نمی شد اما چون از سر صدق می گفت قبول کرد در اخر
خواست وزارت بدو دهد امتناع کرد و گفت الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعدما
اوقع فی دیوان الخالق از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابرهیم بن مسعود
غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنه سبع وثمانین واربعمایه در گذشت عمرش سی و
هشت سال و هشت روز بود از سخنان اوست وعد الکرماء الزم من دیون الغرماء والانس
الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة الاقدام افضل من الاحجام الا فی استعمال
النعم وابتذال الحرم بتقوی الله خیر ما ادخر العباد والحیا افضل علی ما به العباد دخول لزعنة
لازم للرعایة وقبیح بالمولات الاقبال علی السعادة من اثوب حاله اتسع محاله وراح
العدل یعنی عن جمع العساکر ویمنع ما لا یمنع المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی
بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس و بیست و هشتم خلیفه بوصیت پدر بخلافت نشست عالم و فصیح بود از سخنان اوست
ذخایر المرء للدنیا ذکر جمیل وللاخرة ثواب جزیل شح المرء بفلسه من دناءة نفسه البذل من
الاکارم الضن من صفات الاثم الصبر علی الشداید یبیح الفواید ادب السایل من انفع الرسایل

بضاعة العاقل لا تخسر وربحها الابدان یظهر فی المحشر و از اشعار اوست شعر

اذا بحر الهوی فی القلب ماج مدا | بوما مددت علی رسم الوداع یدا
فکیف اسلک نهج الاصطبار وقد | اری طریق الهوی قددا

باروی بغداد بجانب شرقی و خندق و دروازها مستظهر ساخت خلافتی بنیزا کرد در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد و او را در خلافت تشویش نداد شست و پنج سال و سه ماه و یازده روز خلیفه بود و در ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمسمایه درگذشت عمرش چهل و یکسال و تمام بود و از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابنا سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و ابرهیم بن مسعود و بهرامشاه مسعود و ملکشاه ارسلانشاه غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه سپری شد و حسن صباح منجبان دعوت اسمعیلیان می کرد المسترشد بالله ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم از عباسیان و بیست و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست هیبتی و شکوهی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محلی ننهاد در علم حدیث مهارتی عظیم داشت علمای جهان حدیث برو خواندندی سحبان و اشعار نیکو دارد من اشعاره

شعر

اقول لشرح اسباب اصطبار | قولی ورد فضا العطر
ثنت فبعث بهذا المسبب | وان زال عنهم فهذا مطر

و از کلام اوست حمایة الملک معینه علینا و اعین الامة طامعة الینا
بوقتی که بادبیس مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشید پیش از آنکه او را منهزم گرداند گفت

اشم روایح النصر من خفقان البنود | و ابلج شخص الظفر من جلال المسعود

و این نوعیست از کرامات و مغیبات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست بر شیوه سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد خلیفه مسموع نمی داشت وسوسه کرد که از بلاد عراق عجم چند شهر در ضبط آرد هر دو لشکر کشیدند بحدود دینور جنگ کردند جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند

وبدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه هر چند که بر گریز قادر بود اما شجاعت نفس مانع آمد بر پشته ایستاده و لشکر را ندا می کرد تا مراجعت نمایند کار از دست رفته بود درین حال حاجب سلطان یاجوقی برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و تجلیل سلطان بود سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را بسراپرده جدا فرود آورد اما خواص دولت و اتباع او را بقلاع و حصون محبوس گردانید و او را شهر بشهر میبردند تا سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده سلطان مسعود بدین حرکت باز خواست کرد و از عجایب حالات در آن چند روز گرد و باد عظیم بود سلطان بمراغه رسید بر کنار آب صافی نزول کرد و ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند مراغیان را بدین سبب خلیفه کش خوانند و آن ملاحده را بگرفتند و بوقت قتل بسوختند غرلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود در رجب سنه تسع و عشرین و خمسمایه بعد از آن بهشت ماه وفات یافت مدت خلافتش هفده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابنا ملکشاه سلجوقی و ارسلانشاه و بهرامشاه ابنا مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند حسن صباح بمرد در زمان او بمرد و بزرگ امید بجایش قایم گشت الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیستم است از عباسیان و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت بدو دادند او نام سلجوقیان از خطبه و سکه بیفکند اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند راشد بانتقام کار پدر آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان مسعود نیز آهنگ جنگ او کرد راشد در خود توانایی جنگ سلطان ندید از دروازه سلطان در بغداد بیرون رفت و از دیگری راشد بیرون و بموصل رفت و از موصل بمراغه شد و زیارت پدر دریافت و از آنجا باصفهان رفت و شهر محصور کرد الاهیران دست بیافت و ملاحده او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه خلفا بعد ازین مخفی شدند و دیگر نزدند مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود

از اشعار اوست

ان لعزبی بذنب الممنون	ستا قبصی من زمنی ذنوبی
ولست وبالراشد ان لم انتجی	لها انتم عن حسبی ودینی

واین قصیده معتبرست این قدر یاد کرده شد از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه ومسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی واتسز خوارزمشاه معاصرش بودند واز اسمعیلیان بزرگ امید دعوت بواطنه می کرد

المقتفی بالله ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن قاسم بن قادر بن اسحق بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نود دوم است از عباس وسی ویکم خلیفه بعد از انک سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده اش راشد را بحکم فتوی ایمه وسجل قضاه قضاه بغداد خلع کرد واو را بخلافت نامزد کردانید مردی حکیم ونیکوخلق بود تا سلطان مسعود در حیات بود خلافت رواجی نداشت واو را املاک موروث بیش دست نبود واز ان بیرجون انتفاعی بخانه او بردندی غلامان سلطان شحنه بایستی والا در راه یغما کردندی وچون سلطان ببغداد رسیدی هر روز از مطبخ خلیفه سی سر گوسفند با مالحتاج حوایج بخانه سلطان بردندی چون سلطان مسعود درگذشت ابی باروی کار خلافت او امد ودیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که رسم سلاطین سلجوقی تازه کند ودر بغداد راه یابد لشکر کشید وعلی کوچک صاحب موصل بدر بغداد رفت وبغداد را حصار داد اما جنگی نمی کرد ومیخواست که بخوشی مسخر کرد جهانگیری وارزم مناسبت ندارد کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت شعر

اوقصر من جدارنا ولادا	ایها الصبی ما رایت جدارا
لعلی الصغیر اسعنا بعلی الکبیر وسیعلم	اربن مزدارنا فان استعنت
	الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در اثنای این حال از عراق خبر شورش رسید سلطان محمد دست از حصار باز داشت وروان شد ودر سنه ثلث واربعین سنقر بن مودود در فارس خروج کرد وبر ان ملک مستولی شد از پادشاهان سنجر بن ملکشاه سلجوقی واتسز خوارزمشاه معاصر او بودند وبزرگ امید وپسرش محمد دعوت بواطنه می کردند مقتفی بیست وچهار سال وچهار ماه خلافت کرد

ودر اوایل

ودر اوایل ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه درگذشت شصت وشش سال عمر داشت برصافه مدفون گشت

المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیستم است از عباس وسی ودوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو داد هیبت ووقار وکیاست تمام داشت وعاقل ومردانه ولطیف طبع بود اشعار نیکو دارد ودر تهنیت ابن هبیره را گفت

بیت

صفت خلصنان خلصناک وعما	فذکرهما حین القیامة بسر
وجودک فی الدنیا الیک فقیر	وجودک والمعروف فی الناس منکر

از کیاست او مرویست که شبی بانگی از خواص کاخ او خفته بود گفت اواز کدینه زرگری از بوستقفی می اید ودر چنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کردن همانا قلابیست بس تامل کرد وگفت برو نعلان محله وکوچه ومنتظر باش انکس که درین هنگام چنین کار کند او را نزد ضرورت باشد چون در خانه بگشایند در رو وانکس را بگیر که این کار میکند وبیاور همچنین کرد وان مرد را با دراهم مسکوک وغیر مسکوک پس خلیفه برد خلیفه احتیاط کرد عیار تمام بود موجب پرسید مرد گفت از درویشی بدین جرات اقدام نمودم خلیفه برو رحمت کرد ودر حق او انعام فرمود وگفت من بعد در دار الضرب کار کن واز تو هیچ نخواهند در شبی دیگری اواز کرد تا که شب اب بر بالا کشید وبروز چون سرد شود فرو گیرد چون این سخن شنیدند دانست دران هنگام موسم این فعل نیست گفت بی شک میان عاشق ومعشوق مواضعه است کس فرستاد بدان جانب مرد پیر از خانه بیرون امد وبمسجد رفت وجوانی خوش صورت بیامد تا دران خانه رود مرد او را بگرفت وپیش خلیفه برد تفحص رفت معشوق زن ان پیر مرد بود بدیشان حکم شریعت بتقدیم رسانید در عهد او اسمعیلیان مصر برافتادند وملک مصر بال ایوب رسید وخطبه بنام مستنجد کردند بسبب انک دانشمندی جرجانی نجم الدین لقب بیش ال ایوب مرتبه بلند کرد چنانک ایشان پیاده در رکاب او رفتندی ال ایوب را گفت خطبه بنام خلفای بنی عباس می باید تا نماز

درست باشد بقول او خطبه بنام مستنجد کردند مستنجد یازده سال خلافت کرد ودر اوایل ربیع الاول
سنه ست وستین وخمسمایه درگذشت از پادشاهان جهان محمد بن محمود وعمش سلیمانشاه وعمزاده اش
ارسلان بن طغرل سلجوقی والب ارسلان خوارزمشاه وسنقر بن مودود سلغری وبرادرش زنگی معاصر او بودند
واز اسمعیلیان محمد بزرگ امید دعوت بواطنه می کرد در عهد او ملوک غزنه مطیع شدند وملک ایشان
با غوریان افتاد المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر
بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن
علی بن عبدالله بن عباس بیست ویکم است از عباس وسی وسیم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست
بزرگ منش وبسیار عطا بود از مروت او حکایات بسیار است در اول عهدش امیر الامرا
قطب الدین قیماز بود ودر امارت طول مدت ودنیاداری تمام داشت وجمیع علما وخادمان خلیفه
صندل وخالص را با او عداوت بود وخلیفه را با او بد کردند خلیفه بر قصد او قادر شد بر بام سرای او
برمردمان ندا کرد که جان قیماز ومال او شما را عوام غوغا بدر خانه او بردند او هرچند بر دفع قادر بود اما
چون قتل می بایست کردن روا نداشت دیوار خانه بشکافت وبیرون رفت وبا سواری پانصد راه
موصل گرفت عوام خانه اش تاراج کردند ومالهای جهان بیرون بردند مستضیء را علو همت بهیچ ملتفت
نشد قطب الدین قیماز در راه موصل گرما اثر کرد وبا اکثر اتباع بدان درگذشت وزیر مستضیء
عضد الدین نبیره رئیس الرؤسا که بر دست رئیس الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد عزمت
حج کرد ملاحده برشوه تجار قصه بدو رفع کردند چون بمطالعه مشغول شد او را بدرجه شهادت رسانیدند
وکیل مستضیء ابن العطار بود واو کریم جهان بود واز مستضیء اجازت شد که بهر انعام که دو هزار
باشد با او مکتوب بمستحقان رسانیدی وبدین مهم پنهان وتنها گشتی مستضیء نه سال وشش ماه خلافت
کرد ودر اواخر رجب سنه خمس وسبعین وخمسمایه درگذشت از پادشاهان جهان ارسلان بن طغرل
والب ارسلان خوارزمشاه وبرادرش محمد دعوی بواطنه کردند الناصر لدین الله
ابو العباس احمد بن مستضیء بن مستنجد بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد

بن موفق

بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست
ودوم است از عباس وسی وچهارم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند در عهد هیچ خلیفه امن
وفراغ راحت نبود که در زمان او بسعی او ملک عرب رشک بهشت برین گشت ملک خوزستان وکردستان
وجمله شام مسخر او شد واو بتن خود مردانه ودلاور بود ودر عمارات مسجد ومشاهد وانشای رباطات
ومدارس سعی جمیل نمود وبر طرف بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت آنجا سیر بودند
نان رقاق وبریان وحلوای قند وعسل دادند چهل وشش سال ویازده ماه در خلافت بود هیچ خلیفه را
طول زمان خلافت چندین نبود ودر زمان خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند
وچنگزخان بر ایران وتوران مستولی شد وتمامت پادشاهان را قهر کرد ودر جهان قتل عام رفت از پادشاهان
جهان تکش خوارزمشاه وپسرش سلطان محمد در ایران وترکستان وتکله وبرادرش سعد ابنای زنگی
سنقری بود وعمزاده شان طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند واز اسمعیلیان محمد بن حسن ملحد وپسرش
جلال الدین حسن نومسلمان وپسر او علاء الدین ملحد معاصر او بودند در آخر عهد او کرمان در تصرف براق
حاجب آمد ناصری خلیفه را دختری نماند کاوی که از جهت او بصدقه دادند نعمات او کشته بودند ناصر
خلیفه بدین سبب تنها وموانسی بغداد بر انداخت وفات او در غره شوال سنه اثنی وعشرین وستمایه
الظاهر بالله ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر
بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیست وسوم است از عباس وسی وپنجم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو رسید کارش
رواجی نیافت نه ماه ویازده روز خلافت کرد ودر ثالث جمادی عشر رجب سنه ثلاث وعشرین وستمایه
درگذشت از پادشاهان جهان چنگزخان معاصر او بود وسعد بن زنگی سنقری در فارس وبراق حاجب
در کرمان وعلاء الدین ملحد در قلعه الموت دعوت بواطنه کردی المستنصر بالله
ابو جعفر منصور بن ظاهر بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن قایم بن قادر بن اسحق
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

بیست و چهارم است از عباسیه و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست شانزده سال و یازده ماه
خلافت کرد در عهد او ملک عرب بهشت برین شد و نشان خرابی در آن مملکت نماند محصول ملک عراق و خوزستان
و کردستان و بعضی شام و دیار بکر که اکنون سیصد تومان است شش هزار تومان بوده است و نسخه مفصل
آن دیده ام در عهد او بایجو نوین با لشکر مغول باستخلاص اربیل رفتند مردم بقلعه و حصین چسپیدند
از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن حج منع کرد و بغزو فرستاد لشکر گران رفتند بعد از محاربات
مغول منهزم شدند و خواسته فراوان در دست اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه مدرسه در بغداد در رجب سنه اثنی
و ثلثین و ستمایه تمام شد والحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان خیر بران وقف کرد که آثار آن ظاهر است
از پادشاهان جهان چنگز خان و پسرش اوکتای قاآن معاصر او بودند و سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد سلغری
و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در بیشتر ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کردند
و در الموت علاء الدین ملحد دعوت بواطنه می کرد مستنصر در آخر جمادی الآخر سنه اربعین و ستمایه
درگذشت پنجاه و دو سال عمر داشت **المستعصم بالله** ابو احمد بن عبدالله بن مستنصر بالله ابو جعفر
منصور بن الامام الظاهر بالله بن ابو نصر محمد بن الامام ناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الامام المستضی
بنور الله ابو محمد حسن ابن الامام المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله ابو عبدالله محمد بن
الامام المستظهر بالله ابو العباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القسم عبدالله بن الامام القائم بامر الله
ابو جعفر عبدالله بن الامام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحق بن الامام المقتدر بالله ابو الفضل
جعفر بن الامام المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام رشید بالله ابو جعفر هرون بن الامام المهدی بالله ابو عبدالله
محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و نهم است از عباسیه
و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفا بعد از پدر بخلافت رسید از او تا پشت مجموع خلیفه بوده اند و دیگر
تا منصور خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد مدت پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد
او را ببلاهت نسبت کنند و درین معنی از او حکایات منقولست شرح آن مناسب نبود در زهد و ورع
کوشیدی و از دنیاداری فراغتی داشت و نیز اینک بر سلافه دولت بنی عباس بود و اگر نیز تدبیری کردی

موافق تدبیر نیامدی لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه از پادشاهان مغول هولاکو خان لشکر بجنگ
او آورد و در سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمایه خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند چهل و شش سال
و سه ماه عمر داشت لشکر مغول بغداد خراب کردند و قتل عام کردند چهل روز قتل می کردند هشتصد هزار آدمی
کشته شد گویند از لشکر مغول یا خوتام چهل و چند کودک شیرخوار یافت فکر کرد چون اینان بزاری بخواهند مرد
همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاص دهد تمامت را بکشت روزی از بزرگی پرسید که در مدت عمر
غیر از چنین خیر نکرده ام جزای خیر یابم گفت دوزخ یابی از پادشاهان جهان کیوک خان و منکو قاآن و احفاد
چنگز خان معاصر او بودند و از سلغریان ابوبکر بن سعد بفارس و از کرمانیان مبارک خواجه و عمزاده اش
قطب الدین و از ملاحده علاء الدین و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از و از تخم بنی عباس در ایران
خلافت نکردند و حکومت بپادشاهان مغول رسید **باب چهارم** در ذکر پادشاهان
که در زمان اسلام بوده اند و آن پانزده فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان بنی لیث
صفاریه نه تن مدت ملکشان سی و سه سال است ز و گر بچه سیستانی بود چون در خود نخوتی میدید
بردگری ملتفت نشد از سلاح ورزی بعیاری و ره زنی افتاد اما در آن کار طریقه انصاف سپردی
و مال کس بیکبارگی نبردی و بودی که پاره بعضی باز دادی شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث
بن نصر بن سیار که والی سیستان بود بردند و مالی بی قیاس بیرون آوردند و برد چیزی شفاف یافت تصور کرد
که گوهر است برداشت و بزبان امتحان بران زد نمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد مال
بگذاشت و برفت سحر خازن از آن متعجب شد درهم بن نصر باز نمود درهم منادی زد دزد آن را امان داد
تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت درهم پرسید چون بر اموال واقف و قادر شدی نابردن را موجب
چه بود لیث حکایت حق نمک درهم را بپسندید آمد او را بر درگاه خود راه داد و ثنی داد پیش او جاه و مرتبه یافت
و امیر لشکر شد بعد از و پسرش **یعقوب** بن لیث صفار بعضی از اوقات درهم بن نصر با برادرش
صالح و نصر خروج کرد در سنه سبع و خمسین و مایتین بر بعضی ولایت سیستان مستولی شد کار او روز بروز
در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با او متفق بودند در سنه ثلث و ستین و مایتین بر تمامت ولایت

سیستان مستولی شد نصر و صالح بگریختند و پناه بزنبیل پادشاه کابل بردند زنبیل بمدد ایشان
با سی هزار مرد بجنگ ایشان آمد یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت از حیلت بزنبیل مکر کرد و او را پیـ
پیغام کرد که بنده ارکرده پشیمانست و از روی مخدوم زادگان شرمسارست اگر عذر در پذیرد چون از آن
طرف نبود امان یابم عهد و پیمان رود بعطا و عفت ایم و ملک بسپارم زنبیل این فریب بخورد و جهت
تمهید عهد و میثاق با نصر و صالح دویست سوار از لشکر دور کرده رفت یعقوب نیز با همین قدر مردم برفت
و با ایشان غدر کرد تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان رفت و از ایشان بیست و شش هزار
آدمی را تیغ گذرانید کار سیستان بر وی قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک هراة مستولی شد محمد بن احمد
بن طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان بود در خود قوت مقاومت او نیافت خواست بر وی حیلت چیره شود
از معنی خود بسبب نیکوی صورت دولت یعقوب لیث گشت محمد طاهری بیعقوب لیث پیغام کرد
و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب مگر سیستان مستخلص کند یعقوب از این معنی خرم شد
چه اندیشناک بود که لشکر قصد خراسان کند لشکر کرمان از پشت او در اید برفت و کرمان مستخلص کرد
و محمد طاهری در غیبت یعقوب امیری قاسم نام را با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد
غلام یعقوب جعلان نام با ایشان حرب کرد قاسم کشته شد و لشکرش شکسته شد یعقوب بلطف
و قهر امرای خراسان پیغامها فرستاد و نوید داد و ایشان را مطیع خود گردانید محمد طاهری در شراب اعتیاد
ملک بگذاشت و ببغداد رفت یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد عزیمت فارس کرد علی بن مستعین
حاکم فارس بود طوق بن قیس را از خوزستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب مظفر
شد و طوق بن قیس را اسیر کرد و بشیراز رفت علی بن مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون رفت و بعد از محاربه
اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد معتمد خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد
تا علی بن مستعین و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب لیث مدت ده سال پادشاهی کرد و هر جا
نشان مال یافت بزور و ظلم بستد مالهای جهان برو گرد شد سوس عراق و مازندران گرد بجنگ الداعی
الی الحق حسن بن زید الباقری رفت و مظفر شد پس از این هوای بغداد کرد و روی بجنگ خلیفه نهاد

خلیفه

خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد نزدیک حلوان جنگ کردند یعقوب شکسته بخوزستان
رفت و باز عود کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مایتین آنجا درگذشت چنانکه ذکر رفت عمرو
بن لیث بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و بیست و دو سال حکم کرد کار او خروج تمام یافت
بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد رافع بن هرثمه
با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران و غزنه بنهاد که بجنگ او روند حکام طبرستان و مازندران
بوقت جنگ مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند رافع منهزم گشت و بگریخت و آهنگ نخشب کرد
عمرو لیث راهش بگرفت مشتر لشکرش بنهار عمرو لیث رفتند رافع پناه بپادشاه خوارزم برد او رافع
غدر کرد و بکشت و سرش بعمرو لیث فرستاد کار عمرو لیث قوی شد طمع در خوزستان و عراق عرب کرد
و با معتضد خلیفه طریقه مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را بفرمود تا با او جنگ کند در ربیع الآخر سنه
سبع و ثمانین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت که در بومری داشت در کوچه
باغی درختی بر سبب سر بر راه داشت اسمعیل غلامی را نهانی بدان گماشت تا خود کسی از آن سبب تصرف
خواهد کرد با نه مجموع لشکر بر آن بگذشتند و یک سبب تصرف نکردند اسمعیل خدا را بنجح شکر کرد که
سیاست و عدل بدل لشکر بدین مرتبه رسانیده و امید در ظفر بست عمرو لیث با شصت هزار مرد آراسته
برابر آمد چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در
ربود و در میان لشکر اسمعیل سامانی آورد تا بی آنکه جنگ اتفاق افتد گرفتار شد و آن همه لشکر بی آنکه
طبل منهزم شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند
و گفت جهت من چیزی خوردنی تدبیر کن فراش پاره گوشت بدست آورد و در بغلاوی قلیه کرد و او بطلب
حوایج رفت سگی سر در بغلاو کرد و استخوان برگرفت و از آتش بسوخت سر بتعجیل بیرون آورد حلقه بغلاو
در گردنش افتاد می دوید و بغلاو می برد عمرو بخندید گفت امروز بامداد خوالیگرم شکایت می کرد
که مطبخ سیصد شتر بدشواری می برد زیادت می باید کرد و شبهنگام مشاهده می کنم که سگی باسانی می برد
تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اسمعیل سامانی حاجبی را

پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد که انشاء الله ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر
اسمعیل افرین کرد و گفت میدانم مرا از خلیفه روی خلاص نیست اما امیر اسمعیل انچه طریقه مردی بود
گفت و بازوبندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را خدمت برسان و بگو که می شنوم
که لشکرت بی نواست این نسخه گنجهای دفاین ازان من و برادر منست همان بهتر که این مال
به بندگان تو عاید گردد تا ایشان را ازان زینتی باشد توقع از بندگان شما انست که کرداد
موافق گفتار فرمایی از خون من دست کوتاه کنی و مرا بحضرت خلیفه فرستی حاجب تصور انکه
جهت امیر اسمعیل تحفه اورده بشاش می امد حال باز گفت امیر اسمعیل بانگ بروزد و گفت
برو و این نسخه باو ده و بگو امیر اسمعیل میگوید از غایت دانش میخواهی بر خود فرونی جویی
تو و برادرت را گنج و خزینه از کجا امد همه جهانرا معلوم است که شما رویگر بچگان بید و دو سه روزی
سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرد در جهان استقلال یافتید و بزور
و ظلم اموال حاصل کردند مظلمه که ازان اموال در گردن شماست میخواهی بصنعت در گردن من افکنی
و من از انها نیستم که این بازی بخورم و انچه گفته قصد خویش نکنم مرا بتو حق خونی نیست چرا دست
بخونش بیالایم و انچه گفته او را بخلیفه فرستم بغیر ازین چگونه توان کرد حاجب جواب و گنج نامه
بدو رسانید گفت مرا افرین بر روان و اعتقاد امیر اسمعیل باد امروز بزمانی افتاده ایم که برادر
خون برادر خوردن جهت اندک فایده دنیاوی روا میدارد و غنیمت می شمارد اسمعیل سامانی عمرو لیث را
مقید بحضرت خلافت فرستاد چون چشم خلیفه بر عمرو لیث امد گفت الحمد لله الذی مکننی
و کفنی شغلك و او را محبوس کرد در عهد معتضد دو سال محبوس بود بوقت وفات معتضد
بروایتی خادمی را بفرستاد تا او را بکشت و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند
از گرسنگی بمرد کاد او اعتبار جهانبانیست با انکه از پادشاهان هیچ کس را مثل او سفره نبود
از گرسنگی بمرد از اثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز است . بن محمد بن عمرو لیث صفار چون
جدش اسیر شد ارکان دولت او را بپادشاهی بنشاندند یکسال و چند ماه کروفری کرد سر انجام اسمعیل

سامانی بر و غلبه کرد و پادشاهی از و بستد بعد از مدتی حکومت سیستان بنبیره ایشان احمد دادند
و از و بپسرش خلف رسید بعد از و بنبیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه ثمان و خمسین
و خمسمایه حکم کرد عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان
تعلق فصل دوم از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان نه کس مدت ملکشان یکصد
صد و دو سال و بیست روز سامان از تخم بهرام چوبین بود نسبش سامان بن جثمان بن طمغاث
بن نوشرد بن بهرام چوبین اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراءالنهر بود و بعد از اسلام صاحب لشکر
بدر سامانرا روزگار مخالف شد بساربانی افتاد سامانرا گوهر بزرگی سر بکار شتربانی در نمی اورد در
هنگامه این ابیات شنید شعر مهتری گر بکام شیر درست رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و کام یا چو مردانت مرگ رویاروی از این ابیات رجولیت او در حرکت
امد بعیاری مشغول شد بعد از اندک مدتی بر سر اساس مستولی شد پسرش اسد بن سامان را در عهد
مامون خلیفه پسرانش را بولایت امارت داد سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشاس
بیحیی بن اسد داد ایشان مدتی مباشر ان اشغال بودند تا در سنه احدی و ستین و مایتین معتمد خلیفه
تمامت ولایت بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد ان قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم
بخارا شد بعد از مدتی مفسدان میان برادران خصومت انداختند نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را
بود اما برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت تو میخوانی مهتر و مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی داری بکار
ان قیام نمایم والا بهر جه فرمایی مطیع نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا اسمعیل می ساخت و نصر حکومت
ماوراءالنهر می کرد تا در سنه تسع و سبعین و مایتین نصر در گذشت و تمامت کار بر اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان قرار گرفت و بخارا دار الملک ساخت او مردی فرزانه و باشکوه بود امارات پادشاهی
از جبین او می یافت ملک ماوراءالنهر در عهد او معمور شد چون بنی لیث دست براوردند معتضد خلیفه
او را فرمان داد تا ایشانرا براندازد و خلیفه مملکت بنی صفار بر و مسلم داشت در منتصف ربیع الاخر
سنه سبع و ثمانین و مایتین در بعضی ایران بدو اطلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمیله تقدیم

رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او پرسید طاهریان مردمی پاک دین و نیکو اعتقاد بودند
و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیادت خیری نکردند
و تمامت جاریست موجب چیست و حکم ازلی بدین چگونه جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند
از غایت خبث طبعی و ظلم جبلی اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردانیدند
و موقوفات آن با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان آمدند از روی نیک مردی و پاک اعتقادی
خیرات بنی لیث مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن یکی باطل شد و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت
آنکه لاشک در محشر نیک و بد را جزا خواهد بود هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه ابر نیکی باطل
کرده نیکی دیگران بدکردار را باشد در ابتدا ابطال نیکی کردار نیکوکار رسید باز اگر نیکوکاری دیگر
نیکی آن نیکوکار را جاری گردانید همانند مخطی ثانی را ثواب باشد پس ثواب نیکوکاری اول یکی در ده باشند
و بدکردار را هیچ ثواب نماند از بهشت و این را بدوزخ رسانید اسمعیل سامانی هفت سال و دو ماه
در ایران پادشاهی کرد و در ایران رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مایتین در گذشت از سخنان اوست

کُن عِصامیًا وَلا تکُن عِظامیًا ای کُن العِصامُ الّذی قیل فیه نفسُ عصامٍ سوّدت
عصامًا وعلّمته الکرّ والاقداما وَجعلتهُ ملکا هُماما ولا تک ممن یفخر بالعظام آبائه

احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور و علم دوست
بود مجالست او با علما بودی بدین سبب غلامان از او متنفر بودند و او فرمود منشور و احکام از زبان دری
با عربی نقل کرد مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد روزی اخبار مخالف از اطراف ملک خود شنید گفت
الهی اگر تقدیر تو چنانست که این ملک بر من بشورد مرا مرگ فرست و زحمت بندگان خود مپسند
او را هر شب دو شیر بر در خانه بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن آن شب شیر بستن فراموش
کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را بکشتند در ثالث جمادی الاخر سنه ثلث و مایه
بیجار الیکن از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود **نصر** بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن سامان
بعد از پدر بپادشاهی نشست تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند بقصاص بکشت و در عدل و داد

کوشید و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی بهری رفت تماشای بهری در نظرش خوش آمد آنجا فرو کشید
امرا و ارکان دولت را سودای زن و بچه خود بود و امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه ایشان را دستوری دادی
که بخارا روند و با زن و بچه بهری آورند ارکان دولت از طاقت طاق شدند و بیم بود که با امیر نصر خروج کنند
چه هرچند که مقربان حضرت وسیلت جستند فایده نبود تا رودکی را به پرفشاری کردند و او این ابیات
در صفت خوشی بخارا و بعث امیر نصر بر عزیمت آنجا بر خواند **شعر**

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی	ریگ آمو با درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی	آب جیحون از نشاط روی او	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر زی تو شادمان آید همی	میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی	میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

امیر نصر را پیش ازین آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد چنانکه بی موزه بر نشست
و رودکی بدین ابیات از انعام امیران غنی شد امیر نصر روزی در سری جوانی نیکو روی را در کار گل دید
فر بزرگ زادگی از ناصیه او مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید گفت نام احمد است و نژاد از تخم بنی لیث
امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان
فرستاد تا غایت امارت سیستان در تخم اوست امیر علی بن الیاس که در اول عیاری کرد بتغلب بر کرمان
مستولی شد و سی و هفت سال در و پادشاهی کرد تا شهریان بسبب تحکم او برو خروج کردند و او را مقهور
گردانیدند و پادشاهی به پسرش یسع دادند ماکان بن کاکی از دیلمان که بجهة بخراسان رفت و خواست
بتغلب بر آنجا مستولی شود امیر نصر اسفهسالار خود امیر علی را با لشکری گران بجنگ او فرستاد بوقت
عزیمت امیر نصر او را نصیحت می کرد که در کار جنگ چنین و چنان کن در میان سخن روی امیر علی زرد شد
اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت در اندرون پیراهن او کژدمی بود او را هفده جای
نیش زده بود این حال با امیر نصر رسانیدند گفت چرا پیشتر بیرون نرفت گفت اگر بنده در حضور امیر
از زخم کژدم بنالد و امیر را در میان سخن بگذارد در غیبت او جهت او چگونه طاقت شمشیر آبدار دارد امیر نصر

بر بن اسحق او را نوازش کرد و امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم گردانید کاتب
خود را گفت حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار بخدمت امیر عرض کن کاتب بنوشت اما ماکان فصار
کاسمه و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود و امیر نصر مدت سی سال و سه ماه حکم کرد و در ثانی عشر
رمضان سنه ثلثین و ثلثمایه گذشته شد **الحمید** نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن اسد بن سامان بعد از پدر
پادشاه شد میان او و عمش ابرهیم بن احمد محاربات رفت جهت تنازع پادشاهی سرانجام نوح مظفر شد
دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه
رحلت کرد و البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت **عبد الملک** بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد
بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان گوی باختن در
حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان درگذشت در منتصف شوال سنه خمسین و ثلثمایه در عهد او البتکین
بامارت خراسان رفت و املاک بی قیاس بر وجمع شد **السدید** منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدرش امرا در کار شاهی مشورت کردند و از البتکین که بزرگترین
امرا بود اجازت طلبیدند که اگر بشاهی اجتبا میکند چون منصور نوجوان بود البتکین جواب فرستاد
و عم او را اختیار کرد پیش از آنکه جواب البتکین با میران رسد منصور را بپادشاهی نشاندند البتکین از و
متوهم شد تحف و پیغام دل او خوش می کرد اما فایده نبود تا شش سال پس البتکین را بدرگاه خواند البتکین
دانست خواندن او موجب خیر نیست اما روان شد در راه با امرا بر سبیل آزمون در مخالفت منصور
سخن گفت امرا تمامت موافقت البتکین کردند و حق نعمت رعایت کردند او بر ایشان دعا کرد و ایشان را
وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود سر خود گرفت و عزم غزنین کرد منصور جای او در
خراسان بابو الحسن سیمجور داد و پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد بر در بلخ با او جنگ کردند و منهزم
گشتند البتکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نداد البتکین غزنین محصور کرد تا بجنگ شهر بستدند
و او پادشاه غزنین گشت امیر منصور با سی هزار سوار بجنگ او فرستاد البتکین بر ایشان زد و ایشان را
بکشت منصور نوکر او گرفت خلف بن احمد سیستانی متوسل حجاز کرد و امارت خود طاهر بن حسین را بنیابت

داد

داد و بحج رفت بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت پناه بامیر منصور برد امیر منصور
او را لشکر داد خلف با لشکر بسیستان رفت دامادش باز شهر نگذاشت بر سیستان مستولی شد لشکر را
باز پیش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین باز آمد با خلف جنگ کرد و شهر از و بستد خلف باز بامیر منصور پناه
برد و لشکر ستد چون بسیستان رسید طاهر درگذشته بود و پسرش قایم مقام گشته با خال کارزار کرد
چون بتنگ آمد پیغام پیش امیر منصور فرستاد و امان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود امیر منصور
او را امان داد و سیستان بخلف بگذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد و عدل کرد
و از و خیرات و مبرات ماند و در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه درگذشت وزیر او ابو علی
محمد بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری بود **الرضی** نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست خواست وزارت بابو الحسین عتبی دهد
با ابو الحسن سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که ابن عتبی بهمه هنر آراسته است اما جوان است
و جوان بوزارت سزیده نباشد امیر نوح مخالفت او کرد و وزارت بابو الحسین عتبی داد و بواسطه
کفایت او کار ملک ضبطی هرچه تمامتر یافت و الحق وزیری مثل او در پیش هیچ پادشاه نبوده است
بدین سبب میان عتبی و سیمجوری گرد نشست و سعی نمود تا حسام الدوله تاش که از ممالک پدرش بود
در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجابت داد پس خلف بن نوح بن احمد در سیستان
مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت امیر نوح خواهرزاده او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد بعد از
محاربه خلف پناه بقلعه ارک برد حسین طاهر او را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود ظفر روی ننمود بدین سبب
شکوه سامانیان در دلها کم شد ابو الحسن سیمجوری بدین شماتت می کرد امیر نوح او را از امارت خراسان
عزل داد و بتاش تفویض کرد و سیمجور را بجنگ خلف فرستاد ابو الحسن در خفیه با خلف متفق شد و بطاهر
بران قرار داد که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند همچنین کردند ابو الحسن سیمجور بنقض
حرمت خود از ابو الحسین عتبی میدانست با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا او را بوقت آنکه بحدود
دیلمان از بخارا با خراسان آمده بود بکشتند و خراسان پرآشوب شد و هر طرف جنگ و فتنه خاست عاقبت

بران مقرر شد که نیشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری و قهستان ابوالحسین سیمجور را روزی ابوالحسین
سیمجور در باغی با کنیزی مباشرت کرد در وقت انزال درگذشت پسرش ابوعلی بر جای او میر شد و نوح منصور
امارت خراسان بدو داد میان او و تاش محاربت رفت تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر عتبی دل از
سامانیان برگرفت و پناه بفخر الدوله دیلم برد فخر الدوله با او تکلفها کرد و گرگان بدو مسلم داشت و خود
بری رفت تاش در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه بحاکم گرگان بود متوفی شد گرگانیان بشوریدند و خزانها
بیغما و غارت مشغول شدند فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت فخر الدوله ابوعلی عارض را بساز خواست فرستاد
و از گرگان سه هزار مرد که سرفتنه بودند بکشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابوعلی سیمجوری قرار گرفت
امیر نوح از او متوهم شد و بی اجازت بحضرت رفت نوح بکتوزون حاجب را بجنگ او فرستاد بعد از
محاربه فایق منهزم سخ رفت و مدتی آنجا بماند ابوعلی سیمجور بحضرت فرستاد و حقوق خدمت خویش و خاندان
سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد
کار او بلند شد و دستگاه عظیم پدید گشت هوس پادشاهی کرد و دل از سامانیان برداشت
و بغراخان از نسل افراسیاب التجا ساخت و او را بر طلب ملک سامانیان تحریص داد و قرار کرد
چو ملک مسخر شود پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیمجور مقرر باشد بغراخان عزیمت بخارا کرد نوح منصور حاجب
ایج را با لشکری گران بجنگ بغراخان فرستاد ایج بر دست بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح
فایق را با جاه استمالت داده بخواند و بجنگ او فرستاد فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم
بازگشت بغراخان در عقب بخارا آمد نوح منصور با جاه فرار بر خواند و بجرجانیه رفت مامون بن محمد
فریغونی والی آنجا بود با او تکلفها کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه همچنین چون بغراخان ببخارا آمد فایق استقبال
او کرد بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد و فایق را بلخ فرستاد اما ابوعلی سیمجوری مدد خواست او التماسات
بی موقع می کرد با وجود خدای تعالی فضل کرد و او را بی واسطه مرد تنخگاه رسانید و سببش آن بود که بغراخان
رنجور شد عزیمت ترکستان کرد و در راه درگذشت نوح منصور بدار الملک آمد فایق خواست که او را منع
کرداند بجنگ او رفت و منهزم گشته با بوعلی سیمجوری پیوست با همدیگر بر جنگ نوح منصور اتفاق کردند نوح

منصور

منصور اتفاق کردند نوح منصور را چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم گشت بدیگران وسیلت
جستن امیر سبکتکین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت
جنگ سیمجوری و فایق کردند از طرفین کثرتی عظیم بود و شوکت و مردان کار از آن سیمجوری و فایق
بیشتر اما دولت مددکار نوح منصور بود از طرف سیمجوری دارای قابوس با جمعی برگشت و با تبع
نوح منصور رفت ابوعلی سیمجوری از این متوهم شد منهزم گشت و با فایق بهم پناه بفخر الدوله دیلم بردند
او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد گرگان بدیشان بازگذاشت سیمجوری خواست در گرگان
مخالفت دیلمان کند و گرگان در ضبط آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین گرداند
فایق مانع شد و گفت این معنی صورت نبندد و پیش همگنان نکو ننماید شنوم امیر نوح امارت
خراسان بامیر سبکتکین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را بسیف الدوله و این حال در سنه
اربع و ثمانین و ثلثمایه بود ناصر الدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله محمود بنیشابور ابوعلی
سیمجوری و فایق بجنگ او آمدند او از ایشان منهزم شد و پیش پدر رفت و پدر بکمک او راهی بجنگ
ایشان آمدند ابوعلی سیمجور و فایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند سیمجور و فایق بقلعه
کلات گریختند و بشفاعت پیش نوح منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابوعلی سیمجوری
بجرجانیه رود پیش مامون فریغونی و فایق بدرگاه آید فایق در آن مفارقت بوی سلامت شنفت
از ابوعلی سیمجوری تخلف کرد و با ملک خان بن بغراخان بپیوست و در سلک خدام او منتظم شد
ابوعلی سیمجوری عزیمت جرجانیه کرد چون بهزار اسف رسید ابوعلی خوارزمشاه او را بگرفت
مامون فریغونی از جرجانیه نفرستاد و او را خلاص کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفت
و بکشت ملک خوارزم مامون را مسخر شد مامون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابوعلی سیمجوری بخواست
نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند پس نقض عهد کرد و بکشت و فایق ایلک خان را بر جنگ نوح
منصور تحریص کرد ایلک خان عزیمت بخارا کرد اما جنگ اتفاق نیفتاد بر آن صلح کردند که امارت
سمرقند فایق را بود نوح منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا درگذشت

ابو الحرث منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن اسد بن سامان
بعد از پدر بپادشاهی نشست و یکسال و نیم ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت برقرار
با ابو المظفر برغشی جمعی از ارکان دولت و با ایلک خان وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد ابو الحرث
بگریخت بخارا در تصرف ایلک خان امد شحنه نشاند فایق بخدمت ابو الحرث رفت و او را دل داد برفتند
در بخارا با لشکر ایلک خان حرب کردند و ایشانرا منهزم کردانیدند ابو الحرث باسر مملکت و پادشاهی رسید
ایالت خراسان بکتوزن داد ابو القسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزن جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش
بکتوزن
و دیلمان رفت فخر الدوله او را نوازش کرد و انجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله رستم و مادرش سیده
او را بنیکو رعایت می کردند اما او را سودای خراسان بود دیگر باره عزیمت جنگ بکتوزن کرد و از او
منهزم بقهستان رفت بسیف الدوله محمود بجنگ بکتوزن بخراسان امد بکتوزن خراسان بدو باز گذاشت
پیش ابو الحرث رفت ابو الحرث بجنگ سیف الدوله محمود امد سیف الدوله محمود هر چند بوقت و سپاه
مستظهر بود اما با ولی النعم مصاف کردن نپسندیده بدید بازگشت بغزنین رفت ابو الحرث بکتوزن را
نوازش نمود و سنان الدوله لقب و بازگشت در ان راه بکتوزن بر ابو الحرث خروج کرد و باتفاق فایق
او را بگرفت و میل کشید در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه عبد الملک بن نوح بن منصور
بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر بپادشاهی برد
دادند و او مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرده بسیف الدوله محمود بخواستن کین ابو الحرث
بجنگ فایق و بکتوزن امد و ایشانرا منهزم کردانید و خراسان در تصرف اورد و ایشان بما ورا النهر
گریختند فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک خان بظاهر بمدد عبد الملک امد و اقربا و امرای او را بگرفت
عبد الملک ناچار بگریخت و ایلک خان بر ما ورا النهر مستولی شد در ثانی عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین
و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد از تخم ایشان اسمعیل بن نوح که برادر این عبد الملک بود از حبس
ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد لشکری برو جمع گشت ارسلان بالو را با سپاهی گران در مقدمه
بفرستاد و در سمرقند با جعفر تکین برادر ایلک خان جنگ کردند و با جمعی امرا در دست سپاه سامانیان

اسیر شدند اسمعیل ایشانرا بمکافات اقربای خود محبوس کردانید و عزیمت بخارا کرد با شحنه ایلکی
جنگ کردند و بر سر بخارا متمکن شد ایلک خان بجنگ او بخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از انجا
بنشابور شد ابو القسم سیمجوری بدو پیوست با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند نصر از و بگریخت سیف الدوله
محمود بمدد برادر بجنگ اسمعیل امد اسمعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد قابوس با او تکلف بسیار کرد
و گفت ملک ری ملک است ترا انجا باید رفتن اسمعیل انجا رفت در صحبت منوچهر و دارا پسران قابوس
بترتیب ملکه از ملک ری بازگشت و عنان عزیمت بسوی نشابور کشید امیر نصر شهر بدو باز گذاشت
و برفت و لشکر اورد جنگ کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را با لشکر از و
متنفر شد ابو القسم سیمجوری ایشانرا تسکین داد دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابو القسم سیمجوری
دران جنگ اسیر شد اسمعیل بگریخت و بقوم غزان التجا برد غزان او را مدد کردند بخارا را با ایلک خان
جنگ کردند و مظفر شدند بخارا اسمعیل را مسخر شد بعد از ان از غزان متوهم شد بشب از میان
ایشان بگریخت سیف الدوله محمود را از حال خود وقوف داد و این دو بیت بدو نوشت

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی وز دل که فرو گذاشت زو دم تو بهی
دیدم همه را و ازمودم تو بهی وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی

سیف الدوله محمود را برو رقت امد و مدد او شد بخارا از شحنه ایلک جنگ کرده ند اسمعیل را بخارا
مستخلص شد بجنگ ایلک خان رفت ایلک خان از و منهزم شد و او در پادشاهی متمکن شد کار دشمن بر دل
خوار داشت لشکرها بخانه فرستاد ایلک خان فرصت غنیمت شمرد بجنگ او امد اسمعیل بگریخت و بی
کشتی از جیحون بگذشت مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و ان ولایت می گشت تا در ربیع الاول
سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در ولایت مرغ و ماه بر دست اعرابی بنی بهیج بهیج کشته شد فصل
سیم از باب چهارم در ذکر پادشاهی غزنویان چهارده تن مدت صد و پنجاه و پنج سال اصل
ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین مملوک سامانیان بود چون البتکین از منصور بن عبد الملک
متوهم شد ترک امارت خراسان و املاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلیب

بران مستولی شد و مدت شانزده سال انجا پادشاهی کرد با سندوان غزا کردی جون او در گذشت اتباع او
جهت انکه اثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده می کردند و دختر البتکین در حباله او بود او را بر خود
امیر کردند در سنه سبع و ستین و ثلثمایه داود ولایت قصدار و بست مسخر گشت و با جیپال هندی جنگ
کرد و او را اسیر کردانید و باز پادشاهی بجیپال داد و خراج بر و مقرر کرد در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه
نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پسرش نوح منصور مرتبه رسید که نصب و عزل امرا
و وزرا بتدبیر او منوط بود و نوح در ان اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و در سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه در گذشت پسرش اسمعیل که از دختر البتکین خان بود بحکم وصیت قایم مقام
پدر شد و برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نشد بلکه جون او دعوت مودت کرد ابا نمود تا میان ایشان
بکارزار انجامید و محاربه رفت امیر اسمعیل بقلعه غزنه گریخت سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر
کردانید تا بیرون امد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد روزی در شکارگاه علامش نوشتکین
قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضه شمشیر نهاد منتظر اشارت اسمعیل بود اسمعیل پسر او را منع
کرد سیف الدوله حاضر ایشان بود بازگشت و بخانه امد و نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسمعیل را
من بعد تو ببند راه دادی روزی از اسمعیل پرسید اگر این که من تو مظفر شدم تو بر من مظفر شدی
با من چه خواستی کردن دریافت گفت دلم نداری ترا اسیب رسانیدن ترا با عیال و اطفال و انچه
اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی سیف الدوله محمود با او همین کرد پس با ابو الحرث
سامانی پیغام کرد و جای پدر خود طلبید ابو الحرث التماس او مبذول نداشت و امارت خراسان
بکتوزون داد سیف الدوله محمود بتغلب اهنگ نیشابور کرد بکتوزون شهر بدو باز گذاشت و بدین سبب
ابو الحرث سامانی عازم جنگ محمود شد سیف الدوله محمود هر چند بر لشکر اعتماد داشت نخواست
که حق قاطع خاندان ولی النعم خروج کند نیشابور باز گذاشت ماحون بکتوزون و فایق بر ابو الحرث
خروج کردند و او را بکشتند و عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود دیگر خواستی از رفت
و خراسان از تصرف ایشان بیرون اورد و ارسلان حارث را بفرستادن تا دانان کار کفایت کند امارت

خراسان

برادر مهتر امیر نصر داد جون در سنه تسعین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و غزنه نام پادشاهی
بر و اطلاق رفت و از دار الخلافه قادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین
الدوله مقرر کرد بعد از مدتی یمین المله بدان افزود و او بلخ دار الملک ساخت مادرش دختر
رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خواندند اما نژاد او از قضاب مشهور نیست و مساعی او
در کارها دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابو نصر مشکانی و مجلدات ابو الفضل
البیهقی شاهد حال او ست علما و شعرا را دوست داشتی و در حال ایشان عطاهای جمیل فرمودی هر سال
زیادت از جهارصد هزار دینار او را بدین جماعت صرف شدی بصورت کریه لقا بود روزی در اینه
بنگریدا از شکل بد خود متالم و متفکر شد وزیرش موجب تفکر پرسید گفت مشهور است دیدن پادشاهان
نور بصر افزاید این شکل که مراست عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند وزیر گفت صورت از هزاران هزار
یکی نه بیند اما سیرت همگنان را شامل است بر سیرت پسندیده اقامت فرمای تا محبوب دلها باشی
امین الدوله محمود را خوش امد و سیرت پسندیده اقامت فرمائی بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان
در گذشت در اولین سال جلوسش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید امد جندانکه
بشیب میرفتند قوی تر بود و زر خالص بر می امد تا جنان شد که دورش سه گز گشت در زمان سلطان مسعود
از زلزله کوه ناپدید شد سیم درین بقرا خان عم امین الدوله محمود بر عزم استخلاص نوح که انقطاع او بود
و خلف بن احمد بران مستولی شده رفت و در جنگ او کشته شد امین الدوله محمود با نتقام رفت
بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا صلح کرد در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه بجنگ جیپال
سند و هندوستان رفت و او را اسیر کرد و امان داد و خراج پسند اما جون عادت سندوان جنان بود
که هر پادشاه که دو نوبت در دست مسلمانان اسیر شود دیگر پادشاهی را نشاید و گناهش جز
باتش پاک نشود جیپال پادشاهی را بپسر داد و خود را بسوخت یمین الدوله محمود درین جنگ لقب غازی
یافت در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت جهت انکه خلف پسر خود طاهر را
بعد از مراجعت از حج ولی عهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت حق تعالی مشغول شده باز آستان

شدع برسر عذر کرده واو را کشته یمین الدوله بدین انتقام با او جنک کرد او منهزم بقلعه طاق رفت
یمین الدوله محمود قلعه بعد از محاصره مسخر کرد واو بزینهار بیرون امد یمین الدوله محمود را سلطان خواند
و او را این لفظ خوش امد او را امان داد و لقب خود سلطان کرد ملک سیستان او را مسلم شد خلف احمد
بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و با ایلک خان پناه برد سلطان محمود اگاه شد او را از سیستان
بقلعه جرجان فرستاد و انجا بود تا درگذشت سلطان محمود بهاطیه و مولتان تا حدود کشمیر صافی کرد و امد
و با ایلک خان صلح کرد بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بجنک سلطان امد سلطان او را منهزم کرد و ایلک خان
و خویشان بسیار از لشکر او در دست زاولیان اسیر شدند زاولیان از ایشان خطی تمام یافتند ایلک خان
بقدر خان چینی از تخم افراسیاب وسیلت جست و بجنک سلطان امد بر در بلخ جنک کردند سلطان
مظفر شد ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان بجنک نواسه صاحب
مولتان رفت و ان ملک مسخر کرد و باسلام در اورد صاحب مولتان باز گشت و دیگر بار حکومت داد
سلطان محمود بجنک غوریان رفت و ایشان در ان وقت کفار بودند و سوری نام مهتر ایشان بود
جنک کردند سوری کشته گشت و پسرش اسیر گشت و از قهر زهر انگشتری زهر چشید و بدوزخ رفت
ولایت غور در اسلام امد و مسخر سلطان گشت سلطان قصد قلعه بهیم کرد که بتکده هندوستان بود بران
مظفر شد و خزانه بی شمار اورد قریب صد صنم از نقره و زر بیاورد و از انجمله یک صنم را هزار مثقال
طلا وزن بود انرا در وجه عمارت مسجد غزنین نهاد چنانکه بر درهای ان بجای اهن زینت طلا بود
در ان وقت حکام غرجستان را شار میخوانند و ابونصر شار غرجه بود با سلطان محمود مخالفت کرد سلطان
لشکر بجنک او فرستاد و او را اسیر کردانیدند و امان داد و املاک او بخرید و او در خدمت سلطان بود
تا متوفی شد صاحب ماردین مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت سلطان ابو سعید طایی را با سپاه
بجنک او فرستاد و خود در عقب برفت جنک کردند صاحب ماردین در حصاری شد سلطان
بقوت فیلان دیوار قلعه خراب کرد و قلعه مسخر کردانید انجا در خانه بر سنکی نقشی چند بود بخواندند
تاریخ عمارت قلعه بود و چهل هزار سال می گشت همه نقادانی بت پرستان منتشر شد چه از ملل مبسوط

ادم

ادم بروایتی که در افواه مشهور است بهفت هزار سال نمی کشد و اگر بر قول علما اعتبار کنیم شک نیست
عمارت بنای چندین سال اباد نماند لیکن چون جهل ایشان در مرتبه ایست که بت را خدای میگویند
اگر این معنی پیش ایشان مقبول شود عجب نباشد ایلک خان در سنه ثلث واربعمایه درگذشت و
برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراء النهر شد و میان او و کفار چین محاربه رفت سلطان
محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او کرد و مظفر شد دختر ایلک خان را از جهت مسعود بخواست
و در سنه ثمان واربعمایه زفاف کردند از مصر مردی تاهرتی نام از پیش حاکم فاطمی برسالت سلطان محمود
امد و در ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد خلقی بسیار در دعوت او رفتند کار او عروجی تمام یافت
سلطان او را حاضر کردانید و بدلایل و براهین عقلی و نقلی ملزم کردانید و سیاست فرمود
و اتش ان فتنه باب خود فرو نشاند و در رجب سنه تسع واربعمایه سلطان محمود عزیمت ولایت
قنوج کرد از غزنه تا انجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود موافقت کرد
و بتلاوری برفت ولایات و قلاع بسیار مسخر کردند و از ان بروی غرنتین با دریا کنار رفتند
و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت بنیمه میدادند
تا در غزنین بازستانند در مدت غیبت سلطان جماعت افغانیان در ملک سلطان خرابی کردند
چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بر ایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را تیغ کذرانید در سنه
ست عشر واربعمایه فتح سومنات کرد در سنه عشرین واربعمایه بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف
ال بویه بیرون اورد و بپسر خود مسعود داد درین وقت کاروانی از عراق بهندوستان میرفت
در بیابانها دزدان بر ایشان زدند دزدان کوچ و بلوچ بودند مردم را بکشتند و اموال ببردند
پیرزنی را پسری در ان میان کشته شد بحضرت سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون
ان ولایت از دار الملک دورست بواجبی محافظت نمی توان کرد پیرزن گفت چندان ولایت
ستان که نگاه توانی داشت و در روز حشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند
سلطان ازین سخن متالم شد و خاطر پیرزن بخواسته خوشنود کرد و منادی فرمود که هر کس براه بیابان

عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشانرا ضمانم کاروان تمام غلبه جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند
سلطان غلامی را با صد سوار معین کرد مهتر کاروان سلطانرا گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشد
هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار بر می آیند سلطان گفت که فارغ باشید
که از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت سلطان در غلام امد که تدبیر چه صورت می باید کرد
چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند میوه بخرید و زهرآلود کرد چون در بیابان
دانستند که بدزدان نزدیک اند غلام سلطان بهانه انکه میوه باد میزنم بیرون کرد ناگاه دزدان
در رسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربت کردند و بگریختند فریاد از نهاد کاروانیان برامد
در پیش دزدان تضرع کردند که مال شمارا و جان مارا دزدان چون ایشانرا زبون خود یافتند
بجان امان دادند و چون در بیابان میوهٔ نازک دیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند
خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدانرا تتبع
کد رانیدند و بشهر نوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز با سپاه در رسید بر خانهای دزدان تاختند
و تا طفل در گهواره بکشتند بدین سبب آن راهها سالها از آن مخاذیل پاک شد هم درین سال
سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریغونی و بخواهر داماد سلطان بود بسبب
جهت لشکر خود ابنال کشته شد سلطان فرستاد و اسالتکین را بکشت و خوارزم و جرجانیه بالتصرف
گرفت وزیر سلطان ابوالعباس فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست
اورا بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن شنیده نمی دید روزی وزیر سلطانرا بخانه برد
و پیشکشها کرد از جمله آن ده غلام بودند ندیمی حاضر بود گفت این همه نوا آن یک غلام
وزیر نداد سلطان بخشم بیرون رفت پس از وزیر قرض خواست وزیر خود را بافلاس منسوب کرد
و سوگند بر آن خورد متعلقان او ودایع او بدست دادند وزیر برنجید و بزندان رفت و سلطان
پیغام فرستاد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان بر خود اختیار کردم سلطان فرمود مرا هم بود
این معنی در عمل آوردن اما چون او بر خود پسندید من نیز بر آن چیزی نیفزایم تا آخر عمر آنجا باشد بعد از او

وزارت شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی نیز راه وزارت یافت
گویند سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث العلماء ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود از سبکتکین
با خود صحیح است یا نه شبی خلوت از جایی می امد و فراشی شمعی با شمعدان طلا در پیش می بود طالب
علمی بر در مدرسه تکرار می کرد و در سبب تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال میرفت
سلطانرا دل بر وی بسوخت آن شمع و شمعدان بدو بخشید همان شب جمال جهان آرای مصطفی را
بخواب دید گفت یا ابن سبکتکین اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی سه مشکل
او ازین حل شد وفات سلطان محمود در احدی و عشرین و اربعمایه بود شصت و یکسال عمر داشت
و سی و یکسال پادشاهی کرد نصر الدوله مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر
پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم بدو تعلق داشت و هند و غزنه برادرش محمد چون از لشکر
دو سال برفت ملک کرمان مستخلص کرد و دست دیلمان از آن کوتاه کرد ایشان پس با برادر منازعت
کرد و محاربه انجامید محمد بر دست او اسیر شد و او را میل کشید و در قلعه محبوس کردانید نه سال
محبوس بود چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود از ایشان منهزم شد بغزنین رفت
محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد و چون از رود جیلم بگذشت لشکر مسعود
بیرون آمدند و محمد مکحول را از و بستدند و تخت بر پشت پیل زدند و او را بر آنجا نشاندند و در لشکر
بگردانیدند و مسعود را بگرفتند پیش محمد آوردند محمد گفت این بدی تو با من کردی من نیکی مقابل می کنم
کدام موضع میخواهی که با متعلقان آنجا ساکن باشی مسعود قلعه اختیار کرد محمد او را بدان قلعه فرستاد
در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه مدت سیزده سال پادشاهی کرد
بعد از آن محمودیان بغزنه قناعت کردند ایشانرا بدین سبب غزنویان خوانند و در آن ملک آثار
ایشان بسیار است عماد الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین در حیات برادر در اول عهد چهار سال
در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادر مسعود نه سال محبوس بود بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد
در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بر دست برادرزاده کشته شد شهاب الدوله مودود بن مسعود

بن محمود بن سبکتکین بر عم خروج کرد و بقصاص خون پدر او را با تمامت اولاد و سرکرد در خون مسعود سعی داده
بکشت و دختر جغربک بخواست و از وی پسری آورد مسعود نام کرد مدت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب
سنه احدی و اربعین و اربعمایه بر بدن جغربک عزیمت خراسان کرد در راه بقولنج درگذشت مسعود
بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند یکماه حکم کرد چون او طفل بود و زمام امور
در کف کفایت مادرش بود به تراضی مادرش امرا و ارکان دولت پسر را خلع کردند و بر عمش متفق شدند
بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادرزاده بتخت نشست و زن مودود دختر جغربک را
در نکاح آورد دو سال پادشاهی کرد عمش برو خروج کرد و او را منهزم کردانید در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه
مجد الدوله ابو منصور عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست و یکسال
پادشاهی کرد دختر جغربک یکی شوهر نتصد او لشکر آورد و از غلامان مودودی شخصی طغرل نام که امیر الامرا بود
با آن لشکر متفق شد و با عبدالرشید جنگ کردند و او را اسیر کردانیدند دختر جغربک او را بطغرل سپرد
محبوس کرد و با خراسان مراجعت کرد طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنیان او را طغرل کافر نعمت خواندند
عبدالرشید بمرتبه ابله و سست رای بود که بحدود میدان محبوس بود طغرل کافر نعمت در میدان گوی می
باخت او بر حاشیه بود و تماشا و تحسین می کرد طغرل او را بکشت در آن وقت از نژادکان محمود نه شهزاده
حسین و نصرت و ابراشاه و خالد و عبدالرحمن و منصور و هشام و عبدالرحیم و اسمعیل
در قلعه دیک محبوس بودند در شب در قلعه شکستند و بیرون آمدند بناه سوسکین حاجب عبدالرشید
بردند او بی زینهاری کرد تمامت را بطغرل کافر نعمت سپرد تا بکشت سه شهزاده دیگر فرخ زاد و ابراهیم
و شجاع در قلعه محبوس بودند طغرل کافر نعمت بفرستاد و ایشان را طلب کرد تا بکشد زمانه او را امان نداد
چون بر تخت محمودی نشست خواست دامن کرد کند نوسکین شرابی با دو غلام تیغ در او کردانیدند و او را
پاره پاره کردند اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند خبر قتل او بقلعه عبدالرشید بردند آن سه شهزاده از حبس
خلاص یافتند جمال الدوله فرخ زاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از قتل طغرل کافر نعمت
بپادشاهی نشست از شهزادکان هر کرا طغرل کافر نعمت کشته بود در چاهها و بیغولها افکنده بیرون آورد

و در نظر

و در نظر مردم در گورستان سلاطین دفن کرد شش سال حکومت کرد در سنه خمسین و اربعمایه بقولنج درگذشت
عمزاده را ولیعهد کرد ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بر وصیت عمزاده حاکم گشت
پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود و پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتندی
طغرا انگشت کشیدندی مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خانقاهات
و روابط انشا کرد و در خامس شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه درگذشت علاءالدوله مسعود بن ابراهیم
بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد مدت
شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسمایه بدار البقا پیوست کمال الدوله شیرزاد بن مسعود
بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی نشست میان او و برادر دیگرش بهرامشاه
مخالفت شد بهرامشاه پناه با خال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را بلشکر مدد کرد و او با برادر
محاربات کرد سلطان سنجر در عقب بمدد رسید بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد برادرش
ارسلانشاه برو خروج کرد و او را بکشت در سنه خمس و خمسمایه سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود
بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر بپادشاهی نشست میان او و برادر دیگرش بهرامشاه
مخالفت شد بهرامشاه پناه با خال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را بلشکر مدد کرد و او با برادر
محاربات کرد سلطان سنجر در عقب بمدد رسید بهرامشاه قوی حال شد ارسلانشاه منهزم بلهاور گریخت
بهرامشاه بغزنین مسلط گشت چون سلطان سنجر باز گشت ارسلانشاه بیامد و بهرامشاه را منهزم کردانید
بهرامشاه پیش سلطان سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه را بگرفت در سنه اثنی عشر و خمسمایه و امان داد
بعد از آن چون در و فتنه میدید بکشت مدت پادشاهی ارسلانشاه سه سال بود یمین الدوله بهرامشاه
بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از قتل برادر بپادشاهی برقرار گرفت پادشاهی
بزرگ منش عالم پرور و علم دوست بود و فضلای جهان بنام او کتب ساختند زمان دولت او در آن ملک
امن و رخص و راحت بود سی و دو سال پادشاهی کرد در آخر دولت او علاءالدین حسن بن حسین غوری
برو خروج کرد بهرامشاه از و منهزم بهند رفت علاءالدین حسن برادر خود سیف الدین سام را در غزنین

بادشاهی داد و خود بهری رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف الدوله سام جنگ کرد سام منهزم شد
جمعی ترکمانان او را گرفتند بسلطان بهرامشاه بردند سلطان او را در شهر بوکا و نکو داشتند چون
این خبر بعلاء الدین حسن رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد پیش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع و اربعین و
خمسمایه درگذشت ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن
سبکتکین بعد از پدر بحکم وراثت بادشاهی بدو دادند چون علاء الدین حسن با سپاه بجنگ او آمد
بگریخت و بدر بای هند رفت علاء الدین حسن برادرزاده خود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را
بنیابت خود در غزنین بادشاهی داد و بهری رفت او خسروشاه را بمواعید و ایمان بر خود ایمن کردانید
و دستگیر کرد و بقلعه محبوس کرد قریب ده سال آنجا بود و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت دولت
غزنویان سپری شد ملک ایشان با غوریان افتاد و از محمودیان کس نماند فصل چهارم
از باب چهارم در ذکر بادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه
تسع و ستمایه شصت و چهار سال اصل ایشان از نسل سوری بادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود
غزنوی او را برانداخت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه می بود او را پسری
سام نام بود مسلمان شد و بدهلی رفت و بتجارت مشغول شد و بجانب راه غور گشت و مالهای فراوان
بر وجمع شد تا حرامیان از در باغماش آوردند سام بسبب ارزانی بخرید و بحلال و حرام تنگ بدادو را پسری
حسین نام بود بهمه سفری از آن سنه سام با پسر و اتباع و آنچه داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد
باد مخالف برآمد کشتی غرق کرد و بخلاف حسین کسی نرست از بیم جان دست بتخته زد پیری دمنده
در کشتی بود اتفاقا پیر نیز گوشه آن تخته بدست گرفت حسین با چنین رفیقی سه شبانروز بر سر آب بماند
پیر اگرچه گرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمی یارست دادن چون خشکی پدید آمد پیر بجست و حسین بجست
بساحل دریا بشهری رسید کسی را نمی شناخت برد کانچه بخفت عسسی او را بگرفت و در زندان افکند
هفت سال در زندان بماند بادشاه رنجور شد بصدقه زندانیان را رها کرد حسین که بران بحدود غزنین رسید
جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت یافتند سلاح و اسب و لباس دادند و شب پیش ایشان بود

وتنها

١٢٥

وتنها بود تا سلطان ابرهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود همان شب بسر ایشان رسید تمامت را
بگرفت و جلاد را فرمود تا همه را سیاست کند چون چشم حسین بستند حسین در حق بنالید و گفت الهی
تکیه گفتنی که بر غلط روا نیست مرا بی گناه چرا میکشند جلاد حالش بپرسید و تفحص نمود و شمه بر گفت خبر بسلطان
ابرهیم بردند او را امان داد و از حالش تفحص کرد و بشرح باز گفت سلطان او را بکارش رقت آمد و او را نوازش
فرمود و چیزی بخشید و در مرتبه حجابت آورد و از اقربای خود زن داد چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابرهیم
رسید او را امارت غور داد کارش آنجا بلند شد بعد از و پسرش علاء الدین
حسن بن حسین چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت او بتغلب بر مملکت ایشان مستولی شد
و بادشاهی عاقل و کاردان و سنی پاک مذهب بود برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت
داد و خود بهری دارالملک ساخت مدت شش سال بادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه بهری
درگذشت سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر بادشاه شد ملک غزنین
برقرار بر عمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز مستخلص کرد
و عمزاده دیگر محمود بن مسعود بن حسین را در لشکر غز سلخ بجنگ او آمدند بسیف الدین محمد بمدد عمزاده
بجنگ غزان رفت و در آن جنگ کشته شد و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه مدت بادشاهی دو سالی
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده بادشاهی بدو تعلق گرفت با انتقام غزان
رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بسیار از غزان کشته شدند بقایای ایشان زینهار خواستند
و خراج بذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زینهار داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را
بازو تامیان حکومت داد و خواهر خود را در نکاح او آورد ایشان را پسری شد بهاء الدین سام نام کردند
سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابو المظفر را در بهری بنیابت بنشاند و ولیعهد کرد
و خود غزنین دار الملک ساخت رای هند سنبکین نام مخالفت او کرد بحکم سلطان شهاب الدین ابو المظفر
با لشکری گران بجنگ او رفت رای هند با ششصد زنجیر پیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد
لشکر اسلام سی هزار بودند اما حق تعالی نصرت داد سپاه اسلام مظفر شد سنبکین هندی کشته شد

پسرش کوکای سینکین بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج بپذیرفت شهاب الدین ابو المظفر مراجعت
نمود در خوارزم تکش خان درگذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جرنک را که در ستم
وقت بود با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین و برادرش بخراسان امدند
و نشابور حصار دادند علیشاه بن تکش خان و جمعی شهزادکان در نشابور بودند بنظاره برج و بارو
امدند سلطان غیاث الدین غوری بدان برج اشارت کرد فرو افتاد شهزادکان خوارزمشاهی اسیر
شدند و شهر مستخلص کشت علیشاه بن تکش را دست بسته پیش بردند سلطان غور را دایه بود او را
منع کرد سلطان غور دست علیشاه بن تکش خان بکشود و بر پهلوی خود بر تخت بنشاند و نوازش نمود
پس ضیاء الدین علی را در نیشابور بنیابت بگذاشت و بازگشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین
ابو المظفر در راه بی رحمیها کردند سلطان غیاث الدین بسبب پیغامهای سخت برادر
فرستاد و در میان ایشان کردی بنشست باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه با انتقام غوریان
بنشابور امد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و او را با امرای غور اسیر کردانید و بزرگی نمود و بجان امان داد
و پیش سلطان غور فرستاد پس عزم هری کرد خرمیل از قبل غوریان حاکم بود بسر خود نصرت ملک را
بنوا فرستاد و مطاوعت نمود سلطان غور بار با انتقام کوشیدند شهاب الدین ابو المظفر با لشکر
بجنگ خوارزمشاه رفت در مرو رود ملاقات بود و اب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست
که از اب با هستکی عبور کند لشکرش مبادرت نمودند شکست بر و افتاد بازگشت و بخوارزم رفت
خراسان در دست غوریان امد دست بظلم دراز کردند حق تعالی نپسندید در اثنای این حال سلطان
غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بغزنین درگذشت چهل سال پادشاهی کرده بود
و سیزده سال پیش از ان بنیابت شهاب الدین ابو المظفر بن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت
و بغزای برادر قیام نمود و پادشاهی بر و مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین
محمد و غیبت شهاب الدین ابو المظفر از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد بعد از محاربه پهلوان
محمد جرنک کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم شد سلطان غور با انتقام خوارزمشاه رفت

خوارزمشاه از پادشاه سمرقند کورخان قراختای یاوری خواست پیش از انکه ایشان مدد رسند
غوریان در رسیدند عزم مراسف جنگ کردند و ظفر خوارزمشاهیان را بود غوریان بگریختند و فیلان
و اثقال بگذاشتند لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند خوارزمشاه مظفر بخوارزم باز رفت
نوروس مطربه سمرقند به احوال ان جنگ درین دو بیت گفت شعر

شاها ز تو غوری بلباسات بجست — مانند جوجه از کف خاد بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد — فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

سلطان غور کریزان میرفت لشکر قراختای سمرقند بحدود طالقان بدو باز خوردند سلطان
غور در حصار طالقان کریخت لشکر قراختای انرا محصور کردند خان سمرقند متوسط شد
تا سلطان غور انچه داشت بداد و ان لشکر ازو بازگشت سلطان غور شکسته بغزنین شد
غلامش ایلدکز او را در غزنین راه نداد و زر بجوی شد سلطان غور را مجال انتقام و توقف نبود
راه مولتان گرفت سپاهش یکان و دوکان بدو می پیوستند یکبار بروجهی شد عزیمت غزنین کرد
مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون ایلدکز بخشید درین حالت خوارزمشاه پیغامی از سمرقند
بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید هرچند ان صلح بر سلطان غور از هزار جنگ سخت تر بود اما چون
خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کردند بدانکه بلخ و هری غوریان را بود و مرو و نشابور
خوارزمشاهیان را سلطان غور در سنه اثنی و ستمایه بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر
کردانید پس با انتقام خان سمرقند عازم شد در راه فداییان هندوان کوکری در حالت نماز گزاردن
او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود محمود بن محمد بن سام بن حسین
بعد از عمش جمعی از امیل او داشتند و بعضی بخواهرزاده بهاء الدین سام بن محمد بن سام بن حسین
می کردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت و سلطنت او را میسر اما نفاذ رای موافق
تدبیر و شوکت نبود بهاء الدین در راه بوقت رفتن بغزنین درگذشت کار سلطنت بر محمود قرار
گرفت و او پسران سام علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد و چون سلطان محمود مرد کار نبود

غلامان پدر و عمش هر یکی بر ولایتی مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند مستولی شد و دهلی دار الملک
ساخت و چون او درگذشت غلامش شمس الدین ایلتمش بجای او پادشاه گشت و سلطان لقب
یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را برانداخت و تاج الدین
ایلدکز بر غزنین و زاول مستولی شد و قباچه بر مولتان و لهاور و پرشاور و ملکنور و دیگر ولایات
سند مستولی شد در تصرف سلطان محمود هری و فیروزکوه ماند امرای دولت او بخوارزمشاه توسل
جستند و آن ملک بدست او باز دادند و خوارزمشاه برقرار بر و مسلم داشت و علامهٔ کرمانی را باستمالت
بدو فرستاد و علامه در حق او گفت شعر شاهی که هست بر همه شاهان تفوق او کشورگشای گیتی و دستور عالمین
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین سلطان محمود سه سال
پادشاهی کرد در سنه تسع و ستمایه روزی او را در خانه کشته یافتند کشنده پیدا نشد مردم نسبت کشتن او
بعلیشاه بن تکش خان می کردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرستاد و برانگشت مملکت
غوریان خوارزمشاه را صافی شد و دولت غوریان سپری شد از متعلقان ایشان کرت مدتی بر ملک
مستولی شدند و تا غایت حکومت هری در تخمهٔ اوست

فصل نهم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه سیزده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه
تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال صابی در تاجی آورده است که بویه از تخم بهرام گور است
شجاع بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن سرکیده بن شیرزیل بن شیرویه بن ششمانشاه بن سستی فیروز
بن شیرزیل بن سسناد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند از تخم دیلم بن ضبه اند ابن بویه از دهی از ولایت
دیلمان قزوین کلاکلش نام مقیم بود و گوهر خود پنهان داشتی چون ماکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان از
قهر کرد و بر آن مستولی شد بویه بخدمت او پیوست و در سلک خدام او منتظم شد او را سه پسر بود علی و حسن و
احمد این برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج و وشمگیر ابناء زیار جیلی از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه
گیلان بود ملازمت ماکان بن کاکی می کردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و او را بجا نشد و بر ملک
دیلمان مستولی شد در سنه خمس عشر و ثلثمایه بعد از یکسال بدست قرامطه کشته شد مرداویج بن زیار بجای او

حاکم دیلمان

١٢٧

حاکم دیلمان شد و زود بار و طالقان و رستمدار در ضبط آورد مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر
و زنجان و طارمین مستخلص کرد باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید در همدان قتل عام و نهب و غارت
کرد چنانک دو خروار ابریشم از بند شلوار مقتولان بیرون کردند بسر ماکان بن کاکی بجنگ او آمد
و از و منهزم بخراسان رفت مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود باستخلاص اصفهان
رفت مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر منهزم شد مرداویج بر اصفهان
مستولی شد مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد درین حال
علی بن بویه با برادران در لرستان بودند یاقوت با دو هزار مرد بدیشان بار خورد دیلمان را سیصد مرد
بود و دویست سیصد دیگر از لر بدیشان پیوسته در ارغان با هم جنگ کردند یاقوت منهزم شد
علی بن بویه با برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند در اثنای این حال مرداویج را غلامانش
در حمام بکشتند در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه سرور غلامان بودن و بغداد بحکم ماکان وزیر او
حسن بن العمید مرقد او را از اصفهان بود و پیش اکابر بری رسانیدند و بگور کردند علی بن بویه بدعوی
خون گذاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و او را منهزم گردانید و وشمگیر بطبرستان
رفت و بدان ملک قناعت کرد علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در جمادی [illegible]
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بپادشاهی نشست عماد الدوله لقب یافت عراق برادر کهتر حسن
داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز
دار الملک ساخت برای یاقوت نزول کرد لشکر از و روزی خواستند مال نبود متفکر در
خانهٔ یاقوت شبان خفته بود ماری سیاه دید که از سقف خانه از سوراخی سر بیرون کرد عماد الدوله
بترسید از آن خانه بیرون آمد بفرمود تا آن سقف بشکافتند و مار را بکشتند چون سقف بشکافتند
مار را نیافتند صد صندوق مال یافتند از نقد و جنس و جواهر روزی لشکر از آن بداد چون روز
باخر رسید خواست از آن جامها جهت خود لباسی سازد خیاطی را طلب داشت خیاطی که بود
که خیاطت یاقوت کردی او را بیاوردند عماد الدوله نظر بر آنک مردم غیبت کنند او را نشانه

جنیاط تصور کرد که او را بر بخش نشانده اند چون مردم برفتند عماد الدوله فراش را گفت جامها
بیار جنیاط تصور کرد که می گوید چوب بیار گفت ای خداوند بچوب چه حاجت از آن با قوت بیشتر بیاده
زیاد نت از ده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و ارکان دولت مبتهج شدند آن صندوقهای
از و بستدند چون یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکریان بجنگ عماد الدوله
فرستادند بعضی از آن فریقین بهم رسیدند تا صد روز جنگ بود و ظفر و هزیمت روی ننمود فریقین
از حرب ملول شدند عماد الدوله بر آن بود که اگر بامداد ظفر نباشد هزیمت شود در شب بخواب دید
اسبی فیروز نام داشت بر پشت آن سوار بودی چون پاره برفتی نگینی فیروزه یافتی چون پاره
دیگر برفتی او را بفیروزی مژده رسیدی چون سه لفظ فیروز بود خرم شد شبگیر فرمود تا اسب
فیروز نام را زین کردند و بر نشست و پاره برفت انگشتری فیروزه یافت در خاطرش متمکن شد
ناگاه خبر رسید که لشکر عرب گریخته اند و اسباب گذاشته عماد الدوله از آن خواب متعجب شد
بحضرت خلافت فرستاد و فارس بهشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را منشور پادشاهی
و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سالی چند مال ضمان بادا میرسانید اما چون کارش بالا گرفت
تعلیل نمود و دیگر نداد عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول
سنه ثمان و ثلثین درگذشت برادر خود را ولی عهد کرد رکن الدوله حسن بن بویه بحکم برادر
در عراق پادشاه بود او را با پسر قراتکین سپهدار سامانیان بکرات محاربات واقع شده
بود چون در سنه اربعین پسر قراتکین درگذشت و ابو علی بن محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله
با او صلح کرد و چهل و دو سال پادشاهی عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله و بیست
سال و نیم معاصر عضد الدوله بود و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه درگذشت و ملک عراق را بپسران
کوچک داد یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جرباذقان بمؤید الدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان
و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و بعضی لرستان بفخر الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله را حسد
و راهمان کرمش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد حسن و ابو
وبزرگی

و بزرگی او بمرتبه که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بباب حاجتی و بر و خواندی ابو منصور
ثعالبی در حق او گفت عین الشرف ولسانه وسیف الملک وسنانه اشعار خوب
و رسایل بی نظیر دارد معز الدوله احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر علی
الیاس صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشانرا نزل فرستادی دیلمان بدو پیغام
فرستادند اگر دوستی جنگ چنین چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست امیر علی الیاس
جواب داد در روز مرا دشمنند از مردی جنگ میکنم و در شب در این ملک مهمانند از مروت نزل میفرستم
معز الدوله خجل شد و با او صلح کرد و باز گشت بعد از امیر علی الیاس پسرش یسع با دیلمان مخالفت شد
معز الدوله بجنگ او شد و او را بکشت و ملک کرمان دیلمانرا صافی شد بمکران رفت و بصلح خراج
مقرر کرد و با مردم کوچ و بلوچ جنگ کرد دستش در آن جنگ بینداختند چون صحت یافت
پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کردانید مستکفی
استدعای حضور او کرد در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه برفت و ملک بغداد در ضبط آورد امر و نهی مقبول
او بودی اما نام امیر الامرایی بر برادر مهترش در بغداد بیست و یکسال پادشاه بود و سه سال معاصر عماد الدوله
و هجده سال معاصر رکن الدوله و در ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثلثمایه نقل کرد و ملک بغداد در ضبط
او و امر و نهی مقبول او بودی درگذشت پنجاه و چهار سال عمر داشت عضد الدوله
ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عم بحکم وصیت در فارس در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه
بپادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند مانند او در جمیع پادشاهی دیالمه
نبود و او خلاصه آن دولت و زبده آن قوم بود و آثار عظیم باقیست در ذکر مآثر او مجلدات برداخته اند
این مختصر احتمال آن نکند در زمان او در سنه ست و خمسین و ثلثمایه وشمگیر بن زیار طبرستان درگذشت
و ملک او بپسرش بهستون رسید عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه سبع و ستین و ثلثمایه ببغداد رفت
و با عمزاده خود عز الدوله بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد و در روز دخول او ببغداد
خلیفه باستقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را این تعظیم نکرده بودند که عضد الدوله را

منت جا در پیش خلیفه زمین بوس کرد خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود عضد الدوله
در بغداد ضبطی هرچه تمامتر کرد و سیاستی عظیم بجای آورد اکابر جهان در دولت او آسایشها دیدند و او در
کار عدل و امارت و سیاست ید بیضا نمود درین سال سبع و ستین بهستون بن وشمگیر درگذشت
ملک طبرستان و گرگان برادرش قابوس بن وشمگیر رسید چون رکن الدوله درگذشت و عراق که حاصل
او بود بر پسران بخش کرد موید الدوله پیش بنی کرد هرچند بنص پدر ولی عهد بود پیش برادر مهتر
عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید عضد الدوله را خوش آمد با او طریق موافقت برد و آن ملک
برو مسلم داشت اما فخر الدوله از روی جوانی برادر مهتر ملتفت نشد لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملک
او کرد و فخر الدوله با او سرکشی میکرد عضد الدوله و موید الدوله با هم متفق شدند و با فخر الدوله جنگ کردند
بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود عضد الدوله بقابوس فرستاد
و بمواعید فخر الدوله را ازو بخواست قابوس اجابت نکرد عضد الدوله موید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد
بعد از محاربه قابوس و فخر الدوله منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف موید الدوله آمد قابوس و فخر الدوله
بخراسان رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند او حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکر عظیم مدد
ایشان فرستاد برفتند و گرگان محصور کردند صاحب عباد وزیر موید الدوله جاسوسی فرستاد
تا حال ایشان باز داند جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد ازو پرسید چند مرد
در آن لشکر اند گفت پیران نیستند اما چندین فیل اند صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می ترسیدم
از فیلان تیغ زن خوف ندارم **شعر** برای لشکری را بشکند تفت بشمشیری یکی یا ده توان کشت
و بعد فرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب حذر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکرشان منهزم
شد قابوس و فخر الدوله و تاش با خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند نوح منصور وزیر خود
شیخ ابوالحسین عتبی را بمدد ایشان فرستاد او خود در راه کشته شد و آن امر در حجاب توقف ماند
میان قابوس و فخر الدوله در خراسان جهت آنکه دختر قابوس در حباله فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته
و بر دختر قابوس گزیده و منقیان در میان تلقها کردند بوحشت انجامید از پیش همدیگر تخلف کردند

امیرکه

و هر یک بموضعی قرار گرفتند فخر الدوله سه سال و قابوس هجده سال در خراسان بماندند و از اخراجات
و انعامات و وظایف در حق مستحقان آنانکه در زمان پادشاهی میکردند هیچ با کم نکردند از آثار عضدی
بند امیر است بفارس که بر رود کر ساخته اند و کربال از آن آب میخورد و مثل آن عمارت در جهان نیست
و مشاهد امیر المومنین مرتضی علی رضی الله عنه و حسین رضی و دار الشفای بغداد و باروی مدینه رسول صلعم
و شهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خوانند و سرایی در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود پیش ازو
کس آن سرا نساخت و بر دار الشفای بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار از عوائد حاصل داشت
گویند چون دار الشفای بغداد تمام شد عضد الدوله بتماشای آن رفت دیوانه با عضد الدوله گفت ای امیر
اگر نه همه کارهای شما باشکوه است دیوانه توی بند بر من چراست عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی است
دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف می کنی دیگر آنکه شفای من خرابست
تو دار الشفا می سازی و خود را شفا رسانیده می پنداری بتر ازین دیوانگی چه باشد **شعر**
عضد گفت زه ای سرا بنده زه بگفت هیچ عاقل سخن از تو به عضد الدوله در بغداد در رمضان
سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بصرع درگذشت و بمشهد امیر المومنین علی رضی الله عنه مدفون شد و پسرانرا
در بغداد و فارس قایم کرد **عز الدوله** بختیار بن معز الدوله بن بویه در عهد عضد الدوله بجای پدر
در بغداد در خدمت خلیفه راه یافت اما نام امیر الامرایی بر عمش رکن الدوله بود غلام پدرش سبکتکین
نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و درگذشت غلامی دیگر بکحتم
ابتکین نام بجای او امیر بغداد شد عز الدوله بخراسان گریخت و بعم خود رکن الدوله التجا ساخت
و عضد الدوله را بمدد فرستاد عضد الدوله آن کار کفایت کرد و طمع در بغداد کرد و عز الدوله ازو شکایت
بعم فرستاد رکن الدوله وزیر ابن العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضد الدوله
سخنان درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار
جنگ کرد و در شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله بختیار را بکشت و بدین کین وزیر ابن العمید را سیاست
کرد **موید الدوله** ابو نصر بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق

داشت چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشانرا منهزم گردانید گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق
گرفت شش سال بعهد عضد الدوله و یکسال بعد از و حکومت کرد بعد از قتل ابن العمید صاحب کافی ابو القسم
اسمعیل بن عباد اصفهانی و پروانچی رازی را در سنه سبع و ستین وزارت داد بواسطه رای صایب او ملک
موید الدوله رونقی هرچه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد صاحب عباد با وجود کثرت اشتغال درس
گفتی و تصانیف ساختی از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی باخبر بودی موید الدوله در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه
درگذشت صاحب عباد تا رسیدن فخر الدوله با سر مملکت صایب ملک و لشکر مضبوط داشت فخر الدوله
علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر اندکی مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات
ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه با سر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب
عباد مقرر داشت در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه میان فخر الدوله و برادرزاده اش بهاء الدوله بن عضد الدوله
محاربات رفت فخر الدوله خراسان با تصرف گرفت و عزم بصره کرد بهاء الدوله آب در صحرای ساحی افگند
رفتن میسر نشد با همدان آمد بهاء الدوله با ستغفار و تشفع پیغام فرستاد تا فخر الدوله دل بر وخوش کرد
امیر الامرایی دودمان بر فخر الدوله مقرر داشت و او در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی و در این عهد
وزیر غازان خان خواجه سعد الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در حیات بود پادشاهی او
رونقی تمام داشت در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید در آخر نوبت
که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت هرچه وسع و طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت سعی کردم
و بسیار جگر بخوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده میرود اگر امیر بر همان طریق رود
برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین خوشنود گردم اینم تا نام امیر نیکو نام
باشد و هم رعیت در آسایش باشند اگر خلاف این معنی صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن
همه ساخته و پرداخته بنده بوده و این جنس کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود نباید که امیر
بقول صاحب غرض منتش کار کند و عنان اختیار از صوب و صواب بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما نکرد
صاحب عباد درگذشت هجده سال وزارت کرده بود چون مرقد او بنمازگاه بردند اکابر دولت اجلال او را

درپیش

درپیش زمین بوس کردند مرقدش در خانه از سقف در آویختند و تخت وزیران بنهادند و بعد از
صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در آن روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از
میراث محروم کرد و هر که متعلق صاحب بود در مصادرات کشید و با کسی مسامحه نکرد و وزارت بابو العباس
الضبی و ابو علی بن حموله اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشانرا در آن ملک دست مطلق گردانید
تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند اسباب تمول را از بادر اوردند تا بمرتبه قاضی
ری عماد الدین عبد الجبار که در فروع مذهب امام شافعی را دستی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود
جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبه او معلوم نیست بگرفتند و سه بار هزار هزار درم
مصادره کردند و از قضا معزول کردند معتقد قاضی عبد الجبار و معتزله چنانست که مسلمانی بدانکه و هم
مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند و او این همه تمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود بحقیقت ظلم
قضاة با ظلم اهل دیوان نسبت نمی توان کرد بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمع کنند همان مقدار بیش خلل را
زیان نباشد و از آن قسمت و توزیع نیز ممکن بعضی بنظر و تخفیف و مسامحه حاصل شود اما طمع قضاة باده
چندان در حق مسلمانان باطل نکنند بدیشان عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی او بر نهج
شرع است و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول ترسکار و خویش را خاطی و مجرم دانند
و این فرق بین السماء و الارض است فخر الدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت پسرش مجد الدوله
رستم یازده ساله بود و مشکوحه اش سیده بر ملک مستولی هیچ کس را از ارکان دولت زهره نبود که بی
اذن در پیش و کم کاری مدخل کردی تا بمرتبه که کفن مجد الدوله قرض کردند و دست بخزانه نیارستند بردن
با وجود این تسلط چون زن بود بوقت دفن فخر الدوله تا ما لهی جهان از امرا قبول نکرد و نگذاشتند او را
دفن کردن فخر الدوله وصیت کرده بود که بر گورش نوشتند ترکنا قصورنا و سکنا قبورنا
و زال عنا ملکنا و سیصبر من یاتی بعدنا مصیرنا بوقت وفات فخر الدوله نود بار هزار هزار
و ششصد و شصت و پنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و ششصد
و شصت و سه هزار و ششصد و نود درم و سه هزار خروار جامه برده و نابریده بیرون آلات مرصع و زرین و سیمین

وغیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی سپری شد و سرایت مال المیت میت بظهور رسید

مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله علی بن رکن الدوله حسن بویه بعد از پدر پادشاهی عراق
بدو تعلق گرفت مادرش کفیل مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود کار ملک برونق میداشت
در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه قابوس بن وشمگیر بعد از غیبت هجده سال باز از خراسان
با سر مملکت خود آمد و گرگان و طبرستان را تصرف گرفت و او را با لشکر سپاه مجد الدوله در تنازع
ملک محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند عاقبت بران صلح کردند که عراق آل بویه را باشد
و طبرستان و گرگان و مازندران قابوس وشمگیر را قابوس بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و بر آن مستولی
شد و پسر خود منوچهر را داد قابوس پانزده سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد پس لشکر برو خروج
کردند و او را محبوس کردند و پادشاهی به پسرش منوچهر دادند قابوس در حبس از سرما درگذشت
از سخنان اوست اقتنا المناقب باحتمال المتاعب لذة الملوك فيما لا يشاركهم
فيه العامة من المعالي الامور كان همتي كتاب انظر فيه وحبيب انظر اليه وكريم انظر له
منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او کرد ایند و سلطان دختری بدو داد منوچهر
کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع کرد
و وزارت بحضر ابوعلی داد مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت و زیر مو کلان بر و گماشت تا نگریزد
در شب بگریخت پیش بدر بن حسنویه امیر کردستان بدامنه خورستان بدر بن حسنویه باستقبال رفت
و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجای آورد و مدد او با لشکرها بری رفت و با مجد الدوله حرب
کرد و لشکر او را مقهور گردانید و ملک ری بگرفت و در ری چند محلت بسوزانید مجد الدوله و وزیر
حضر ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند سیده در ملک متمکن شد حسنویه را با خلعتها و تکلفهای سزاوار
با ولایت فرستاد و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید
روز بار در پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را در حمایت محافظت نمودی
و چون رسل از اطراف آمدندی بی تلقین جواب سزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد

باید که خطبه و سکه بنام ما کنی و خراج فرستی والا جنگ را آماده باشی او جواب داد تا شوهرم در
حیات بود من ازین معنی اندیشه ناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون
از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب در غیب است
اگر بجنگ من آید و ظفر یابد مرا قهر کند او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه ظفر شود اما اگر او شکست یابد
این ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود و مردم گویند شعر گر از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود میدانم که سلطان بدین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب
سلطان پادشاهی خیالها از جنگ باز داشت در آخر پسر و مادر دل با هم خوش کردند و مجد الدوله
با سر ملک آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت که در کف کفایت
سیده بود تا او در حیات بود ملک مجد الدوله برونق بود چون او در گذشت کارها دست از هم بداد
و ملک بشوریدا ارکان دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند او از سلطان محمود غزنوی مدد
خواست سلطان با لشکر گران آهنگ عراق کرد کار بر عکس افتاد چون بملک رسید با مجد الدوله جنگ
کرد و او را با پسرش ابودلف بکشت در سنه ست و عشرین و اربعمایه مدت سی و دو سال پادشاهی کرده بود
ملک عراق در تصرف سلطان محمود آمد **شرف الدوله** ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بپادشاهی نشست و برادرش و برادرش
صمصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه امیر بود چون چهار سال و نیم برآمد شرف الدوله بغداد رفت
صمصام الدوله استقبال او کرد شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کنوشان محبوس کرد
ملک بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست و در جمادی الاخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه
بنجف در گذشت **صمصام الدوله** ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادرش
شرف الدوله ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند او نه ماه پادشاهی
کرد و جمعی دیگر از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله بروی او برکشیدند او با ایشان جنگ
کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز

دران جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بکر بخت و هشت سال دیگر نوبت تا در حدود فارس
بود ستت ابنا عز الدوله بختیار و نوروز الدوله سالار و برادران او کشته شد در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه

بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر در صفر سنه ثمانین و ثلثمایه
پادشاه شد مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین
لقب فرمود او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و او از و دختر خواست و در ربیع الآخر سنه اربع و اربعمایه
در ارجان فارس نماند **سلطان الدوله** ابو شجاع بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن
بویه بحکم وصیت پدر پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت او را غیاث الدین خواندندی مدت
دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابو الفوارس بکرمان بخت و پیش سلطان محمود
غزنوی رفت سلطان محمود ابو سعد طایی را بمدد او فرستاد تا او را بملک کرمان رسانید سلطان الدوله
دیگر بار بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بجنگ او فرستاد او بکر بخت و بهمدان رفت پیش شمس الدوله بن
فخر الدوله و از وی نیز منهزم ببغداد رفت سلطان الدوله در شعبان سنه ست عشر و اربعمایه بفارس
نماند **شرف الدوله** ابو علی حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر
در بغداد در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله راه امارت یافت ترکان او را بر برادر
عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکند و بنام خود خطبه کرد مدت پنج سال و دو ماه امارت کرد و در سنه
عشر و اربعمایه نماند **جلال الدوله** بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه در اول
از قبل برادر حاکم بصره بود و بعد از ایشان در بغداد راه امارت یافت و بیست و پنج سال امارت
کرد در عهد او ترکان بغداد مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را در امارت نامی بیش نبود
و حکمش بر بغداد و واسط بیش روا نه خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین
و اربعمایه در گذشت الملک العزیز ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود و بعد از پدر بکر بخت و بدیار بکر
رفت و در بی نوایی بمرد گفتش دیگران کردند **عماد الدین الله** عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله
بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر و اربعمایه بپادشاهی

نشست عش جلال الدوله در بغداد امیر بود میان ایشان تا چهار سال محاربات رفت پس صلح کردند
خلیفه القائم بامر الله جهت او خلعت فرستاد بعد از جلال الدوله بغداد دیگر بار بتصرف او آمد اما ترکان
او را تمکین بمیدان ندادند تا مرتبه که عارضی را در حضور او بکشتند و بد و ملتفت نشدند و از آن خوف
با شیراز رفت و پسرش الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت عماد الدین الله بیست و چهار سال
پادشاه بود از آن جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه در بغداد بود اسمعیل شبانکاره بر و خروج
کرد و در کار آل بویه خلل آورد سلطان طغرلبک عازم جنگ عماد الدین الله شد قاضی ابو محمد ناصحی
صاحب کتاب مسعودی بود در مذهب امام ابو حنیفه متوسط شد تا بصلح رسید دختر عماد الدین الله را
در حباله سلطان آورد عماد الدین الله در سنه اربعین و اربعمایه در گذشت پسرانش در بغداد و فارس
امارت کردند و درین مدت عراق در تصرف سلجوقیان بود **الملک الرحیم** ابو نصر بن عماد الدین الله
بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارت بغداد
بدو تعلق گرفت مدت هفت سال حکم کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه سلطان طغرلبک سلجوقی
عزیمت بغداد کرد و باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه طبرک ری فرستاد آنجا محبوس
بود تا در گذشت **الملک ابو منصور** بن عماد الدین الله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم بود مدت بیست سال
حکومت کرد فضلویه شبانکاره بر و خروج کرد در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه او را بگرفت
و در قلعه محبوس کرد و هم آنجا در گذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه
سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو علی بعد از برادران قریب چهل سال بر دست توبیخان
و کرمانشاهان اقطاع او بود و سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند در سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه بعهد برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه
سپری شد **فصل سیم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان سلجوقیان سه شعبه
یکی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول

سنه تسعین وحسابا به صد وشصت ویکسال دوم بکریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمائه
تا سنه سبعمایه وبیست وبیست سال ارباب دول که در عهد اسلام بوده اند هریکی بعیبی ملوث
بودند چون بنی امیه بزندقه واعتزال وخارجی وبعضی از عباسیان باعتزال وبنی لیث وال بویه برفض وغزنویان
وخوارزمشاهیان وسلغریان بخفارت کوهر اما سلجوقیان ازین عیوب پاک بودند وسنی پاک دین
نیکو اعتقاد وصاحب خیر ومشفق بر رعیت وببرکت این در دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد
که در سلطنت ایشان وسنی انداز همچون طغرل کافرنعمت در دولت محمودیان وسبکتکین واسکین
در دولت دیلمان وعلی هذا واگرچه اتباع ایشان بپایهای بلند رسیدند سر از ولی نعمت نکشیدند واز کفران
نعمت احتراز واجب دیدند واگرچه اتابکان موسی بخشندی هم ازان تخمه یکی را برگزیدندی وبپادشاهی بر
کشیدندی ومقصود خود ازان حاصل کردندی حق سبحانه وتعالی همواره ارکان دولت را در
مطاوعت پادشاهان پاینده دارا داکنون باسر مقصود دروم

در ذکر شعبه اول سلاجقه

سلجوق از ترکان قوم قنق است از تخم افراسیاب ودر تاریخ ابو العلا احول امده است
که او سی وچهار پدر با افراسیاب میرسد سلجوق را چهار پسر بود اسرائیل ومیکائیل وموسی بیغو ویونس
وایشان را مال ونعمت بی قیاس از ترکستان جهت تنگی چراگاه در سنه خمس وسبعین وثلثمایه
بماوراءالنهر امدند ونور بخارا وسغد سمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان از طریق
دوستی سپرد اسرائیل بدیدن او امد سلطان محمود اورا احترام تمام کرد در اثنای حکایت از او پرسید
اگر ما را بمددی حاجت افتد ایشان چیست وسپاه بمدد چند اید اسرائیل را کمانی در دست ودو
تیر بود قباه بود تیری بدو داد وگفت چون این تیر بخیل یا فرستی صد هزار سوار بمدد ایند
سلطان گفت اگر بیشتر باید تیر دیگر بدو داد وگفت اگر این تیر بلخان کوه فرستند پنجاه هزار دیگر
بمدد ایند سلطان گفت اگر بیش باید کمان بدو داد وگفت که اگر این کمان بتوران فرستند چندان
لشکر که خواهد بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد وبا او غدر کرد ودر مستی اورا بگرفت
وبقلعه کالنجر محبوس کرد هفت سال در حبس بود وهمانجا وفات یافت وپسر او در پیغام کرد وایشان را طلب

ملک تحریص داد ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند ارسلان جاذب مانع شد
وگفت گروهی بی شمارند مبادا از ایشان فتنه اید سلطان نپذیرفت واجازت داد سلجوقیان
از جیحون بگذشتند ودر حدود نسا وابیورد مقام ساختند میکائیل را دو پسر بودند جغربک وطغرلبک
پیشوای ان قوم شدند اثار دولت سلطنت از جبین ایشان درفشان بود ونور عدل ونصفت از چهره
ایشان رخشان اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند وداوری بایشان میبردند سلطان مسعود
غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد حرب کردند ظفر سلجوقیان را بود لشکر غزنوی منهزم باش سلطان مسعود
رفتند خواست بانتقام سلجوقیان رود در اثنای این اورا از طرف هند تشویش افتاد وتدارک ان واجب
دید بدان جنگ رفت وبسوری باشی امیر خراسان پیغام فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کند
سوری باشی جواب فرستاد که کار ایشان از ان گذشته است که بامثال من کفایت توان کرد سلطان مسعود
تصور کرد که باز ارتیزی میکند اورا بالزام بدان جنگ فرستاد سوری باشی باجار بجنگ ایشان رفت
رسیدن وشکستن یکی بود **سلطان طغرلبک** بن میکائیل بن سلجوق در نشابور در سنه تسع
وعشرین واربعمایه بر تخت مسعود نشست ونام پادشاهی بدو اطلاق رفت برادر مادری خود ابراهیم
بن ینال را در نشابور شحنگی داد او انجا ظلم وجور بسیار میکرد اهل نشابور رقعه بدو نوشتند که ای
امیر ظلم بگذار وراه عدل بسپار که پس ازین جهان جهانی دگر است نشابور چون تو حاکم بسی دیده است
وخواهد دید سلاح مردم نشابور دعای سحرگاهیست اگر سلطان ما دور خدای نزدیک است زنده است
که هرگز نمیرد وبیداری که هرگز نخسبد اگاهی که هرگز غافل نشود وپادشاهی که هرگز معزول نشود چون این
رقعه بخواند ابراهیم دست از ظلم برداشت سلطان مسعود در سنه ثلثین واربعمایه بحدود مرو وصحرای دندانقان
با سلجوقیان حرب کرد وشکست برو افتاد منهزم بغزنین رفت دل از کار خراسان برید ودر شراب افتاد
بجای بانگ کوس نای ونوش طلبید در حق او گفته اند شعر مخالفان تو موران بدند مار شدند

برار از سر موران مار گشته دمار — مده زمانشان زین بیش روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار — بعد از هزیمت او سلجوقیان بملک مشغول شدند دران سال

دران وقت سالار بورکانی وزیر ایشان بود تدبیر کرد تا این حال بخلیفه عرض کنند و از و اجازت
پادشاهی طلبیدند پس ولایات برعمید بکر بخش کردند خراسان ببرادر مهتر جغربک خاص خود کرد و مرو
دار الملک ساخت بست و غزنین و تبری تا ملک سند بموسی بیغو نامزد شد طبس و کرمان بقاورد بن جغربک
دادند عراق عجم وانچه مستخلص شود طغرلبک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت در ری بسرای علی کاکو
دیلم نزول کرد وانجا نهان خانه یافت بسیار خواسته از انجا بیرون اورد و در خانه مجد الدوله رستم
همچنین نهان خانه یافت مالهای جهان از انجا بر داشت و بر لشکر بخش کرد پس باستخلاص بلاد
عراق و اذربیجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد خلیفه باستحضار او اشارت
می فرمود او را مجال رفتن نبود بعد از بیجده سال چون این مملکتها او را صافی شد عزیمت عراق عرب کرد
در سنه سبع واربعین واربعمایه خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد بر اورد و لقب سلطان رکن الدوله
یمین امیر المومنین معین فرمود پس از و نام الملک الرحیم بخطبه در اوردند سلطان طغرلبک در ماه
رمضان سال مذکور بنهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد امد خلیفه او را
خدمتها کرد پس از دو سال فتنه بساسیری بود و خلیفه بر دست او گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد
و او را قهر کرد چنانچه ذکر رفت سلطان وزیر عمید الملک ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رود و عرضه دارد
کر چون جهت دفع متغلبان از ترک و بغداد چاره نیست و در وما را نان پاره نه لشکر و رعیت ترحمت
نان پاره معین فرمایند وزیر گفت تا خلیفه از سلطان همین التماس فرماید امامن بفرمان بروم چون
عازم شد وزیر خلیفه در راه برابرش رسید و دانست بدین التماس بخدمت سلطان میرود با او باز گشت
و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه پیغامی اورده است اگر جهت نان پاره باشد جواب فرما
که مرا نیز همین فکر بود فلان را بگویم تا مقرر کند وزیر خلیفه پیغام بگزارد جواب همین یافت سلطان شد بر
وزیر ابو نصر بغداد با تصرف گرفت و جهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد
خلیفه امتناع می نمود وزیر عمید الملک دست او تصرفات اموال بر بست تا بتنگ امد و بوصلت
رضا داد در خراسان جغربک بن میکائیل در گذشت در سنه ثلث و خمسین و اربعمایه سلطان طغرلبک کسش

الب ارسلانرا

الب ارسلانرا بجای او فرستاد وزیر عمید الملک دختر خلیفه سیده خاتون را نزد برش سلطان
طغرلبک رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست زفاف بدار الملک ری باشد عزم انجا کرد
هوا گرم بود بسبب خوشی هوا بقصران بیرونی نزول کرد رعاف برو مستولی شد و هیچ چیز امساک
نپذیرفت در ثامن رمضان سنه خمس وخمسین واربعمایه بدان در گذشت دختر خلیفه بمهر خود با بغداد
رفت مدت پادشاهی طغرلبک بیست و شش سال عمرش هفتاد سال **سلطان الب ارسلان**
بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادر زاده اش سلیمان بن جغربک ولی عهد بود و بپادشاهی
نشست عمزاده طغرلبک قتلمش بن اسرائیل بابان در نساخت بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک
مستولی شد چون الب ارسلان ازین حال واقف شد بجنگ قتلمش امد در دامغان جنگ کردند قتلمش
از اسب بیفتاد و سرش بر سنگ امد مغزش بیرون افتاد بدان در گذشت ملک بر الب ارسلان قرار
گرفت خلیفه القایم بامر الله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المومنین لقب داد و او
وزیر عمید الملک کندری را بکشت و وزارت بنظام الملک ابو علی حسن بن اسحق داد وزیر عمید الملک
ابو نصر کندری بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل پیغام او بسلطان و وزیر رساند با سلطان
گوید مبارک خدمتا که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از ان حاصل کردم و بدست اوردم عمت طغرلبک
مرا درین جهان وزارت داد و تو دران جهان مرتبه شهادت و وزیر را گوی بد رسمها که نهادی وزیر
کشتن بسلاطین اموختی عجب اگر بر خود و نسل خود باز نه بینی حسن صباح حاجب سلطان الب ارسلان بود
و شیعی سبعی میان او و نظام الملک که سنی بود کین دین قایم بود روزی سلطان از وزیر نسخه جمع و خرج
محصول ممالک خواست وزیر گفت بدو سال تمام شود مدت زمان بر دل سلطان گران بود حسن صباح
فهم کرد و گفت فرمان باشد بنده بچهل روز تمام کند سلطان را موافق امد بدو حواله کرد حسن گفت فرمان رود
تا دفترها و نویسندگان را ببنده بسپارند حکم شد نظام الملک را اگر چه شکستنی تمام بود در مان بداشت
بسپرد حسن صباح چهل روز دفتری نیکی بپرداخت نظام الملک از ان ترسان بود و از عزل خود هراسان
چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک دواتی خود را با بهری زر بیش دواتی حسن فرستاد تا او را تعریف

با دفتر پیش نظام الملک اورد دران وقت صورت محاسبات بلغها ومن ذلک نوشتندی دیباجه اوراق
ورقم اکثر اوراق از هم بیفتادی ترتیب نهادن زمان خواستی نظام الملک دفتر بدید پیوسته هیچ گرفت نبود
نکر کرد و دفتر بینداخت وگفت بنداشتم چیزی نوشته است که بکسی توان نمود کلیتره نوشته است
که بکسی توان نمود از افکندن اوراق دفتر برکنده شد دوانی حسن گرد کرد و مبتر درهم بست چون
وقت بار درامد درحضرت رفتند حسن خواست دفتر عرض کند مبتر یافت اوراق برهم می نهاد
سلطان استعجال می فرمود حسن صباح درجواب هان وسون می گفت نظام الملک گفت دفتری که دانایان در
بدو سال تمام باید کرد جاهلی بچهل روز تمام کند حاصل ان جز این هان وسون نباشد سلطان از حسن
برنجید وخطایی خواست فرمود اما چون برکشیده او بود توقف کرد حسن صباح از حضرت سلطان
بجست وسر بالحاد براورد وکار او بدانجا رسید که رسید نویسندگان ازان وقت باز دیباجه اوراق
ورقم بنیاد نهادند ودرین روزگار رسم منها ومن ذلک منسوخ شد ونردبان پایه می نویسند سلطان
الب ارسلان بغزاء گرجستان رفت بعد از محاربه حاکم انجا بقراط بن گرکور باسلطان صلح کرد
وبعضی امرای گرجستان دردست سلطان اسیر گشتند بعضی مسلمان شدند ازیشان یکی پس کین
بود بجای حلقه بندگی نعل اسب درگوش کرد وتحفه او میخان حلقه بزرگ میدادند شهر را وی باقطاع
بدو داد اکنون بشش کین معروف است سلطان باستخلاص ارمن رفت وبا ملک انجا صلح کرد
ودخترش را بزنی بخواست وبعد از مدتی طلاق داد فرمود تا نظام الملک اورا درنکاح اورد
نظام الملک را ازو فرزندان امدند خواجه احمد ازان نسل بود قیصر روم ارمانوس عزم جنگ ایران
کرد اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند قیصر بازگشت ودیگر باره لشکر ترتیب کرد بجنگ امد سلطان
الب ارسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت در بلاد خرد قریتین بهم رسیدند حرب کردند
قیصر بردست غلامی رومی العشیب نام اسیر شد وعجب انکه بوقت عرض عارض از غایت حقارت
جثه نام او نمی نوشت سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را خود او گیرد وان فال راست امد
قیصر باج قبول کرد سلطان اورا زینهار داد ویاد ارا الملک امد برادرش قاورد بن جغربک را بفارس

فرستاد

فرستاد تا با فضلویه بشبانکاره حرب کرد وان مملکتها مسخر کرد پس از مدتی بر برادر عاصی
شد سلطان الب ارسلان بحرب او رفت او بزینهار بیرون امد سلطان اورا امان داد چون
تمامت ایران زمین سلطانرا میسر شد بتسخیر ما وراء النهر کرد بجنگ خان عازم گشت از جیحون
بگذشت برکنار اب قلعه برزم مستخلص کرد یوسف کوتوال قلعه را اسیر پیش او اوردند سلطان
از واحوال می پرسید جواب درشت می گفت فرمود اورا سیاست کنید یوسف کوتوال
کاردی برکشید وقصد سلطان کرد جانداران اهنگ او کردند چون سلطان بر قفا دراندازی جهود
واثق بود جاندارانرا از قصد او منع کرد سه تیر بدو انداخت هر سه خطا شد او در سلطان رسید
وسلطانرا خواست زخم سازد سعد الدوله عارض خودرا بر سلطان افکند اورا نیز زخم زد حاضران
همه براگنده شدند یوسف کوتوال میجان کارد دردست میرفت جامع فراش میخ کوبی در سرش زد
بیفتاد وبدان بمرد واین حال در سنه خمس وستین واربعمایه بود وپس ازین رسم شد که مجرم را دوست بسته
پیش اورند سلطان الب ارسلان دو سال در خراسان بر جای پدر حاکم بود وده سال در ایران
بجای عم پادشاه ازو مرویست که در همه عمر بر خود اعتماد نکردم الا درین روز دو نوبت خود بین
شدم یکی انکه بربالایی در لشکر خود نگاه کردم شکوهی وانبوهی تمام یافتم ودر دلم امد که من بعد
کسی با من مقاومت نتواند کردن دیگر انکه از خود بینی نگذاشتم که جانداران اورا هلاک کنند
وبخود تیر افکندم تا خطا شد واو مرا هلاک کرد ثمره خود بینی اینست که بدان گرفتارم وبدست
کمتر کسی هلاک شدم بر ارباب دولت از لوازم است از غرور احتراز کردن وزور وقوت وحول
وقدرت ازحضرت داشتن **سلطان ملکشاه** بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق
بعد از پدر با وجود چند برادر مهتر بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد وراستی انکه پادشاهی او
بهاران دولت واجتبا ران سلطنت بود عمش قاورد بن جغربک بحرب او امد در حدود کرج جنگ
کردند لشکر قاورد منهزم شد واو اسیر گشت لشکر سلطان ملکشاه چون چنان دشمنی را قهر کرده بودند
بر سلطان نازی می کردند وزیادتی نان پاره طلب می کردند روزی با وزیر نظام الملک گفتند اگر نان پاره ما

زیادت نخواهد بود سعادت قاورد با نظام الملک گفت تندی مکنید تا با سلطان عرض دارم شاید خود
رضای شما بجوید و حال با سلطان نمود همان شب قاورد مسموم شد بامداد که امرا پیش وزیر آمدند گفت
امشب با سلطان حکایت شما لیست گفت که بجهت غم گرفته خاطر بود مگر در حبس قاورد از ضجرت زهر انگش
مکیده است و مرده امرا لشکر ازین بیم هیچ نیارستند گفتن و گردن بعطا و عنف نهادند برادرش تکش
در سنه سبع و ستین برو عاصی شد و نشابور حصار داد ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید
هم درین سال سلیمان بن قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه از تصرف فرنگان بیرون آورد و در سنه احدی و سبعین
و اربعمایه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را بگرفت و سمرقند مسخر شد درین سفر نظام الملک وزیر
براه ملاحان جیحون بر انطاکیه شام نوشت و آن سخن مشهورست که جهت فسحت ملک و ضبط آن کرده بود
تا بروزگار ما بازگویند و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان بن ایلک بن نصر بن ایلک خان را
بخواست و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد او را
سنجر نام کرد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد در بغداد غلامی
از آن او پسر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه گریخت خلیفه بحمایت برخاست جامع فراش پیش سلطان آمد
و گفت با قاتل پسرم همان کن که بنده با قاتل پدرت کرد سلطان حاجب جماح را بفرستاد و آن غلام را بستد
بجامع فراش داد تا بکشت پس بحج رفت و در آن راه خیرات کرد و خراج از حجاج بیفکند و از محصول
عراق عرب معین کرد و پیشتر رسم بود که از هر حاجی بچند جایگاه هر جا هفت مثقال سرخ می ستدندی و در راه
بادیه بر راه حج مصانع و جاهها و روابط ساخت و از آن هنوز بعضی برقرارست سلطان ملکشاه دو نوبت
بمطالعه ولایات رفت از انطاکیه شام و لاذقیه روم تا ماوراء النهر بحدود ختا و ختن و از بحر خزر تا حدود یمن
و طایف در نظر آورد و در نوبت دوم قیصر روم مخالفت سلطان کرد سلطان بجنگ او رفت یک روز
بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا
تواضع مکنید و یکی از شما شاه باید که اگر رومیان مرا بشناسند زنده نمانم چون نظام الملک ازین معنی آگاه
شد شبهنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه افکند که سلطان آمد و شبگیر کرد برسم رسول

پیش قیصر رفت قیصر ازو صلح طلبید نظام الملک صلح قبول کرد قیصر گفت جمعی را از لشکر شما کسان ما گرفته اند
کیستند نظام الملک گفت مگر غلامی چندی بی سروپا باشند و اگر نه آنجا ازین معنی خبری بود قیصر ایشان را آورد سپرد
و نظام الملک ایشان را بحضور قیصر بسی برشمرد و روان شد چون از لشکر قیصر جدا گشت فرود آمد و رکاب
سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه این معنی کردمی خلاص صورت نبستی سلطان او را نوازش
نمود و منتها داشت چون بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید قیصر سلطان را بشناخت
گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه گفت نه بازرگانم
و نه قصابم پادشاهم و او را امان داد و با سر ملک فرستاد و گفت اگر با تو بصلح درآمدمی تو در گرفتن من
و قدرت خود بغلط بودی حرب کردم تا عجز خود و همت و قدرت من معلوم گشت و امان دادم تا دانی
که بر لطف و قهر قادرم قیصر بعد از مدتی درگذشت سلطان ملکشاه سلطنت روم بعد از قیصر برادر خود
سلیمان داد و بروم فرستاد تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمه او بود و پادشاهی کرمان بعمزاده دیگر
سلطانشاه بن قاورد مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمه او بود و برادر خود تتش را پادشاهی شام
داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست بردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص نزدیک شد
صاحب صور شربداری از آن او را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمت تتش دریافت
شکم خری بشکافت و احشا ازو بیرون آورد و تتش را درو نهاد و مداوا بشرط کرد صحت پذیرفت
سلطان ملکشاه غلامان خود را بامارت ولایات فرستاد نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیانست
شحنگی خوارزم داد و قسیم الدوله آقسنقر را اصل اتابکان فارس و دیاربکرست حکومت حلب داد شرح احوال
نسل هر یک خواهد آمد و جکرمش را بموصل فرستاد بعد ازو ملک موصل بفرزندان آقسنقر رسید عماد الدوله
بورس را برها و قزوین فرستاد بعد ازو پسرش البعشت حکومت کرد پس از یشان منقرض شد و اقتشا را انطاکیه
و قتلمش را بدمشق فرستاد و ارتق را بحصن کیفا پس ازو پسرش سقمان پادشاهی حصن کیفا و ماردین گشت
بعد ازو پسرش نور الدین قزل ارسلان بعد ازین پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین
و خمسمایه درگذشت بعد ازو پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد پس ازو پسرش ملک کامل پادشاه شد

و بر دست لشکر هولاکو خان کشته شد و اتیمور را بماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست
و ملک صالح بن ملک نجم الدین بن ملک مظفر الدین بجا پادشاه هست و رکن الدوله خمارتکین را بفارس فرستاد
و رباط خمارتکین بر راه خراسان بدو منسوبست و غلامان دیگر را بمواضع سرحد ببرد و سالها سلطنت ولایات
در تخت این غلامان بماند و محصول روم از قیصر با قسنقر و توران مفوض بود و چون سلطان لشکار دوست
بود در ایران و توران بسیار منارها از سم گور بساخت نظام الملک وزیر سلطان را تعیب می کرد با پسر
مهتر برکیارق را ولی عهد کرده اند و ترکان خاتون میخواست پسر او محمود را ولی عهد کند بدین سبب با نظام الملک
بد بودی نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان ترکان خاتون
تقبیح صورت احوال نظام الملک و پسران او پیش سلطان می کرد و سلطان را بد و متغیر می گردانید تا سلطان
بدستور پیغام فرستاد مگر با من شریکی که بدل خود ولایات را بفرزندان خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی
دستار دوات از سر برگیرم یعنی بکشم نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته است
ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد برنجید و او را معزول کرد
و جایش بتاج الدین ابو الغنایم بابک ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعد کابت را بمجد الملک ابو الفضل
قمی و کمال الدوله ابو الرضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و ازین حرکات خلل در ملک سلطان پدید
شد ابو المعالی نحاس درین معنی در حق سلطان گفت **شعر**

زبوعلی بدو از بورضا و از بوسعد	شها که شیر پیش تو میش می آمد		دران زمانه زبهر چه آمدی بحضرت تو
مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد	زبو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز		زمین مملکت را ثبات پیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی	زتاج و مجد و سدید مدت نگر چه پیش آمد		نظام الملک را هم دران چند گاه

در صحرا فدائیان ملحد در ثانی عشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه شهید کردند و این اولین خونی
بود که فدائیان در ایران کردند و او این ابیات انشا کرد **بیت**

سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت	گرد ستم از چهره ایام ستردم		چون شد زقضا مدت عمرم نود و شش
اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم	منشور نکو نامی و طغرای سعادت		پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند		او را بخدا و بخداوند سپردم

چون سلطان ملکشاه ببغداد رسید بشکار رفت و هوا اثر کرد و رنجور شد در شوال سال مذکور در گذشت
سخن نظام الملک در حق او که گفت دستار من و تاج تو در هم بسته اند راست آمد و معزی شاعر در حق ایشان گفت

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر		شاه برنا در پس او رفت در ماهی دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار		قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

مدت ملک سلطان ملکشاه بیست سال مدت عمرش سی و هشت سال لقب او را در دار الخلافه
معز الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین بود تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بخط صاحب صاحبزاده
اعظم امیر غیاث الدین شکر الله عزت انصار دولته بدو منسوبند و اصفهان از تمامت ممالک دار الملک
اختیار کرد و همانجا مدفون شد بمحله کران محصول ملک او هر سال بیست و یکهزار تومان این تومانی بوده است
و چهل و شش هزار سوار ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی تا هر جا که رسیدندی
باز ماندگی نبودی بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست که سلطنت بپسرش محمود تعلق گیرد و مقتدی
خلیفه رخصت نمی داد ترکان خاتون او را تهدیدات کرد و پسری که خواهر سلطان ملکشاه مهملک خاتون از خلیفه
زاییده بود و سلطان او را باوجود خلیفه امیر المؤمنین خواندی و بران بود که در اصفهان دار الخلافه
سازد و او را بخلافت نشاند و خلیفه ازین معنی مستشعر بود خلیفه زاده سلطنت بر پسرش محمود مقرر داشت
و نام او خطبه فرمود **سلطان برکیارق** بن ملکشاه بود بن الب ارسلان بن چغربک بن میکائیل بن سلجوق
بعد از پدرش ترکان خاتون با در محمود بر گرفتن برکیارق مبادرت نمود و کرتونقا غلام سلطان را بهفت
روز از بغداد باصفهان دوانیدند برکیارق بمعاونت غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در ری
بپادشاهی بنشست غلامان سلطان کرتونقا و انز و قماج در سلخ ذی الحجه سنه خمس و ثمانین بدر و آورد
با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق در عقب باصفهان رفت بجنگ محمود و بپانصد
هزار دینار که از ترکان خاتون بستد ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون امیر قطب الدین
اسمعیل یاقوتی خال برکیارق را بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را بر جنگ برکیارق تحریض داد

اینانرا در حدود کرخ در سنه ست وثمانین واربعمایه جنک اتفاق افتاد برکیارق مظفر شد اسمعیل یاقوتی
اسیر کشت در رمضان سال مذکور کشته شد در سنه سبع وثمانین عمش تکش که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده
بود بر برکیارق خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت نبود ونیز خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال
مذکور درکذشت برکیارق عازم اصفهان شد برادرش محمود اورا استقبال کرد واز پشت اسب همدیکر را
درکنار کرفتند غلامان سلطان انر وبلکابک را موقوف کردند وخواستند میل کشند همان روز محمود در آبله
برآمد سیم روز درکذشت وپادشاهی تمام برکیارق مسلم کشت وزارت بمویدالملک ابوبکر بن نظام الملک
داد واز دارالخلافه اورا سلطان رکن الدین برکیارق یمین امیرالمومنین لقب دادند سلطان برکیارق
بحدود همدان در صفر سنه ثمان وثمانین واربعمایه با عمش تکش جنک کرد ومظفر شد تکش را کرفت
وبقلعه تکریت محبوس کرد وهمانجا بمنزل فنا رسانید فخرالملک بن نظام الملک را بعد از عزلت مویدالملک
وزارت داد بعد ازین ملاحده برکیارق را کافر گفتند اما کارکر نشد هم درین سال عمش تکش در صحرای
بلنکوی ری با او جنک کرد وکشته شد برکیارق ملک شام بزنکی بن آقسنقر داد ودر سنه تسع وثمانین
عم دیکرش ارسلان ارغو عزیمت جنک کرد برکیارق عظیم بترسید ودر خود توانایی جنک او نمی دید
اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی فضل کرد وپیش از ملاقات فریقین ارسلان ارغو
در مرو با غلامی خلوتی خواست بردست آن غلام کشته شد برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را
در خراسان در سنه تسعین واربعمایه ملکی داد ودر خراسان مدتی توقف کرد در عراق چون برکیارق
چون مویدالملک را معزول کرد مویدالملک انر غلام سلطان ملکشاه را بر طلب ملک تحریص کرد ودر غیبت داد
واسباب سلطنت جهت او ساز کرد واورا از اصفهان بعزم جنک برکیارق راه خراسان کرفت
تقدیر با تدبیر ایشان موافق نیامد پیش از وصول بهمدان بکر در اوایل محرم سنه اثنی وتسعین واربعمایه
در ساوه بردست فدائیان ملاحده کشته شد هم درین سال فرنکان بیت المقدس از مسلمانان بکرفتند
وهفتاد هزار مسلمان را شهید کردند مویدالملک بعد از قتل انر از عراق باران رفت پیش محمد بن ملکشاه
واورا بر طلب ملک تحریص کرد ومحمد بن ملکشاه با لشکری کران آهنک راه عراق کرد واز ین طرف در شوال

سنه اثنی وتسعین واربعمایه لشکری برکیارق خروج کردند بسبب مجدالملک ابوالفضل قمی
که مستوفی ممالک بود وبنیاد کار ملک برو واو کار بر امرا تنک آورده بود امرا اسباج سعو وانبا دمشق
با لشکر متفق شدند وقصد مجدالملک کردند ومجدالملک بکریخت ودر حرم سلطان رفت امرا بدر غلو
کردند مجدالملک چون دید کار را از حد رفت سلطانرا کفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیادت نشود برکیارق
نمیداد امرا سلطانرا حرمت نداشتند در رفتند ومجدالملک را بولش از پیش سلطان بیرون کشیدند
وپاره پاره کردند وفتنه غلو کرفت سلطان برکیارق از آن میان کناری کرفت وبکریخت از راه ری
باصفهان رفت واز آنجا بخراسان شد بسیف الدین صدقه غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست
عازم دارالملک شدند واز طرف اران محمد بن ملکشاه بهمدان رسید ودر غیبت برکیارق بسلطنت نشست
ومویدالملک وزیر شد سلطان برکیارق در رجب سنه ثلث وتسعین با برادر جنک کرد ومنهزم شد
کوهرآیین شحنه بغداد کشته شد سلطان برکیارق منهزم شد بخوزستان رفت امیر ایاز غلام سلطان
ملکشاه بدو پیوست با عراق آمد وبا برادر جنک کرد در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین محمد ملکشاه
منهزم شد ومویدالملک وزیر اسیر شد پس از چند روز دل امرا بدست آورد وجهت سلطان تقبلات
کرد تا وزارت بدو داد برکیارق اجابت کرد واو بترویج وتسلیم تقبل مشغول شد درین حالت طشت داری
کرمکاه بتصور آنکه سلطان درخوابست جهت وزارت مویدالملک وبدحدیثهای او که در حق
برکیارق کرده بود نکوهش می کرد وسلجوقیان را به بی حمیتی منسوب می کردانید سلطان برکیارق بیدار بود
ازین سخن برنجید برخاست ومویدالملک را بیاورد وبدست خود بکشت در هشتم شعبان این سال
وطشت دار را کفت جهت سلجوقیان چون است محمد ملکشاه ازین جنک بری کریخت وسنجر که برادر
مادریش بود از خراسان بدو پیوست چون برکیارق از حال ایشان واقف شد با قوت ضعف
بدن از بغداد عازم جنک ایشان شد امرا درمیان آمدند وصلحی درهم بستند محمد ملکشاه بقزوین آمد
واز صلح پشیمان شد اسکنیاه روی را میل کشید وبسمل را بسمل کرد جهت آنکه ایشان اورا در صلح
ترغیب داده بودند سلطان برکیارق بجنک او آمد در ربیع الآخر سنه خمس وتسعین بظاهر ساوه

حرب کردند سلطان محمد منهزم شد باصفهان رفت سلطان برکیارق در عقب لشکر کشید اصفهان را
حصار داد محمد بیرون آمد جنگ کردند و منهزم بخوی رفت سلطان برکیارق در عقب برفت
جنگ کردند محمد منهزم بگنجه رفت و در جمادی الاخر سنه تسع و تسعین با صلح کردند بر آنک شام و دیار بکر
و اعمال فراتی عراق و آذربیجان و اران و موغان و لوش و گرجستان سلطان محمد را بود و باقی
ممالک سلطان برکیارق و نام هر یک در ولایت آن دیگر در خطبه بگویند سلطان برکیارق عزیمت
بغداد کرد در راه رنجور و ضعیف شد پسر خود ملکشاه را ولی عهد کرد و با اتابک ایاز سپرد و در دوازدهم
ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و اربعمایه به بروجرد درگذشت بیست و پنج سال عمر داشت
و دوازده سال پادشاهی کرد **سلطان محمد** بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن
میکاییل بن سلجوق بعد از برادر ببغداد رفت بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و با
برکیارق با او جنگها کردند و میخواستند جای برکیارق پسرش ملکشاه را باشد و لشکری بسیار
بر ایشان جمع شده چنانک کثرت ایشان را جنگی سخت اتفاق افتاد و در رزمگاه بالای سر صدقه و ایاز
ابری همچون اژدهایی دهان باز کرده آتش از دهان او باران پدید شد لشکر ایشان بهراسیدند
و بنهارتش سلطان آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق را
محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام کرد سلطان غیاث الدین
محمد قسیم امیر المومنین لقب داد بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در تنازع او و برکیارق
کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه در اصفهان متمکن گشته و زیادت از سی هزار
مرد در دعوت او رفته سلطان بمحاصره آن قلعه مستولی شد بعد از مدتی رزق بر قلعه تمام شد و بر
سلطان محمد سعد الملک آوجی در الحاد از متابعان احمد عطاش بود از قلعه بدو پیغام فرستادند
که جهت ما رزق فرست والا قلعه بسپاریم جواب فرستاد که دو سه روز دگر تحمل کنند تا این سگ را
یعنی سلطان را از دست برگیرم چون سلطان محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملک آوجی فصاد برا
برفریفت تا او را نیشتر زهر آلود فصد کند این زن حاجب سعد الملک آوجی با معشوق خود شب در خلوت

ور زنی

در اثنای حکایت می گفت بسلطان رسید سلطان روز دیگر خود را رنجور ساخت و فصاد را طلب کرد
چون فصاد خواست فصد کند سلطان بخشم در وی نگریست فصاد بترسید حال باز گفت سلطان بفرمود تا
فصاد را هم بدان نیشتر فصد کردند در حال بمرد الحاد سعد الملک آوجی و عداوت او با سلطان محقق
گشت او را با اتباع او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق داد هم در ان هفته قلعه مسخر گشت احمد عطاش را
بر سوایی تمام از قلعه بشهر آوردند و بکشتند فردی پیر نابینا علوی مدنی گفتندی در اصفهان در آخر
کوچه تاریک بن بسته خانه داشت شبهنگام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بدر خانه
اش رساند تقربا الی الله بدر خانه اش بردندی جمعی از ان خانه بجستندی و آنکس را در ربودندی و بانواع
عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار بدین صفت تلف کردندی مردم را اقربا ناپیدا می شدند و هیچ خبر و اثر
نمی بردند تا زنی از آن خانه چیزی خواست ناله شنید تصور رنجوری کرد او را دعا کرد قوم خانه از بیم
آنک احوال ایشان ظاهر کرد خواستند آن زن را در خانه کشند و بکشند زن بجست و حال باز گفت
مردم در پی جستن چو بودند روی بدان خانه نهادند علوی مدنی و زنش را و بعضی از ان ملاحده بگرفتند
و چندی بجستند در آن خانه سردابها بود و چاهها یافتند پر مردم چو کشته و چاه او تخته و بر دیوارها
چهار میخ کرده چنین بسمل فریاد از نهاد خلق برآمد و همگنان را معلوم و محقق گشت که روافض و بواطنه
بهر صورت که دست می یابند در قصد مسلمانان هیچ دقیقه مهمل نمی گذارند و خود را دران اجری جمیل
و ثوابی جزیل می پندارند و بر دست نیافتن و بکردن عیبی عظیم بر خود می نهند حق سبحانه تعالی سوسته
اهل اسلام را از شر آن مخاذیل نگاه دارد المقصه اهل اصفهان علوی مدنی و زنش را و ان ملاحده را با سوای
تمام بکشتند و هر که خویش خود را بشناخت و بگور کرد سلطان محمد اتابک شیرگیر را بجنگ حسن صباح و ملاحده
قلعه الموت فرستاد و اتابک قلعه را محاصره کرد و کار بر ملاحده تنگ آورد اما بسبب وفات سلطان نا تمام
رسید در سنه خمسمایه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بر دست فدایی ملحد کشته شد و برادرش ضیاء الملک
احمد راه وزارت یافت او را با علاء الدوله ابو الهاشم همدانی بد بود از سلطان مبلغ پانصد هزار دینار
تقبل کرد تا علاء الدوله را بدست او باز دهند که حسابش کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را خبر شد

براه جابلق باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان برآمد و بگریخت که مهمانا سلطان اسلام روا ندارد فرزند
زادهٔ رسول را بدست خارجی دادن و اگر نظر بر زرست بنده هفتصد هزار دینار میدهد بشر او از بنده دفع
فرمایید و اشارت فرمایند تا بنده حساب او کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله باز گشت و در مدت
چهل روز آن فرموده بحضرت سلطان رسانید بی آنکه قرض کند یا چیزی فروشد و با ضیاء الملک احمد
بمکافات بدی او نیکوی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمایه درگذشت سلطان محمد بغزای هندوستان
رفت جنگی سخت کرد و از بتخانهٔ هندوستان بتی چهار نشان بود سنگین بوزن قریب دو هزار من بیرون
آورد هندوان از وی برابر مروارید عشری میخریدند بفروخت گفت مردم گویند آزر بت تراش و محمد بت
فروش و آن بت را باصفهان آورد و جهت خواری در آستانهٔ مدرسه که خوابگاه سلطانست انداخت
و امروز همچنانست سلطان محمد در رابع عشر ذی الحجه سنه عشر و خمسمایه درگذشت بوقت وفات این ابیات انشا کرد

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای

جهان مسخر باشد چو من مسخر رای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت

بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست
قضا قضای خدایست ملک ملک خدای

مدت ملکش سیزده سال عمرش سی و هفت سال **سلطان سنجر** بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن چغربگ بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران برکیارق و محمد بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان
چهل و دو سال سلطان سلاطین جهان از حد و ختای و چین تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملک یمن
در حوزهٔ تصرف او بود در میان او و سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره از فتوح
بسیار و علو رتبت و کامرانی نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده مظفر و منصور شد مسترشد خلیفه
او را سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد و در اول پادشاهی مدد سلطان بهرامشاه
غزنوی کرد و او را بمملکت رسانید و هر روز هزار دینار خراج برو مقرر کرد بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه
بعراق آمد برادرزاده‌اش محمود بن محمد با او حرب کرد و منهزم بساوه رفت و باستغفار پیش عم آمد
سلطان سنجر دل بر او خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام او را داد اما در هر ولایتی بعضی
با تصرف دیوان خود گرفت تا دست او از آن ولایت کوتاه نشود چون محمود درگذشت برادرش طغرل

بن محمد

١٤٠

بن محمد بجای او نامزد شد چون او نیز درگذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام شد چون مسعود متوفی شد
ملکشاه بن محمود بن محمد بر جای عم بنشست چون او مخلوع گشت برادرش محمد بن محمود پادشاه گشت و احوال
هر یک علیحده خواهد آمد در سنه خمس عشر و خمسمایه والدهٔ سلطان سنجر درگذشت و بعضی امرا دست تطاول
دراز کردند سلطان ایشانرا سزا و مالش داد و چندی برانگیخت در سنه اربع عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند
مخالف سلطان شد و خراج نمی داد سلطان سنجر بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید تا مردم بتنگی
رسیدند و از قحط و وبا بسی تلف شدند بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند آمدن او بنهار
پیش سلطان رفت او را امان داد و با خود بخراسان آورد و غلامی ابیه سمرقند والی گردانید بعد از مدتی
باحمد بن سلیمان را حکومت داد در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد
سلطان سنجر بغزنین رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک را برو مسلم داشت در سنه خمس
و ثلثین و خمسمایه بجنگ سپاه ختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شد و ماوراء النهر
از تصرف او بیرون رفت و در قبضه کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بی شمار کشته شدند فخر الدین کاکیت گفت

شها ز سنان تو جهانی شد راست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست

تیغ تو چهل سال عدو را کین خواست
آنکس که بیک حال بماندست خداست

ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابوالفضل سیستانی و قماج و امثال ایشان اسیر شدند
و شمار کشتگان شهدا در حد و عد نگنجد اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و سلطان سوگند [illegible]
هرچه مدت العمر اندوخته بود درین جنگ تلف شد و این جنگ در دشت قطوان بود بحدود سمرقند
درینجا از معجزات رسول نکته ایست رسول فرمود که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت
چون آن زمین در ولایت کفارست مردم بتحقیق معنی این معلوم نمی کردند تا چون این همه مسلمانان آنجا
شهید شدند معنی حدیث باظهار رسید شکوه سلطان سنجر ازین شکست در دل مردم کم شد در سنه ثلث
و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده‌اش مسعود بن محمد بخدمت او شتافت درین حال
سلطان بهرامشاه غزنوی فتح نامه جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهزادهٔ غور بسلطان سنجر فرستاد

فخر الدین خالد هروی درین معنی گفت — شعر

انها که بخدمت نفاق اوردند	سر جمله عمر خویش طاق اوردند
دور از تو پسر سام بمهر سام بمرد	وننگ بهر سوری بعراق اوردند

در سنه اربع واربعین وخمسمایه علی جتری که سلطان اورا از مرتبه مسخرکی بدرجه امارت هری وجوانب
رسانیده بود بر سلطان خروج کرد وعلاء الدین حسن غوری متفق گشته بجنگ سلطان امد بعد از محاربه
منهزم شدند واسیر شدند علی جتری را بکشت وعلاء الدین حسن را محبوس کرد تا مردی شیر بن سحن بود
وخداوند نظم ونثر بسخنان دلاویز خودرا در دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد در سنه
ثمان واربعین وخمسمایه سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد حال چنان بود که غزان عددی بی شمار بودند
وبر ایشان هر سال بیست وچهار هزار گوسفند مقرر که بمطبخ سلطان میرسانیدند ومحصل از قبل خوان
سالار رفتی یکبر محصل با امرای ان قوم سختانه گفت اورا بکشتند ومن بعد چیزی ندادند خوان سالار
از خود می بحث وبا سلطان نمی یارست گفت با امیر قماج والی بلخ امد خوان سالار این حال باو باز گفت
واز و درین کار مدد طلبید امیر قماج خراج ایشان از سلطان بستد بضمان سی هزار گوسفند وشحنکی
ان قوم برو مقرر شد پسر را انجا فرستاد فرمان نبردند خود نیز بر سبیل شکار بدان حدود بیرون رفت
چون غزان پدر وپسر را یکجا دیدند تنها وخلوت جنگ کردند وهر دو را بکشتند از ین توهم بترسیدند رسول
بحضرت سلطان فرستادند بعذر واستغفار کردند وزینهار خواستند وخونبها بپذیرفتند سلطان خواست
عذر ایشان بپذیرد جمع امرا مانع شدند واورا بالزام بجنگ ایشان بردند غزان زن وبچه در پیش داشتند
وتضرع وزینهار خواستند واز هر خانه یکمن نقره ویک اسب بحرم میدادند سلطان رحمت می نمود بر تقش هروی
مانع شد جنگ در پیوست دیگر امرا علی رغم برتقش در جنگ سستی نمودند سلطان با سپاه منهزم شد وخلقی
بسیار در راه سحاب هلاک گشت شخصی از حواشی سلطان نامش مودود بن یوسف که بشکل مشابه سلطان بود
در دست غزان اسیر شد غزان بنداشتند سلطانست پیش زمین بوسه دادند واورا بتخت نشاندند
چندانکه او می گفت سلطان نیستم مسموع نمی داشتند تا یکی اورا بشناخت وتصدیق قول او کرد وگفت مطبخی

زاده

زاده سلطانست اورا انبانی ارد در گردن افکندند وبیاده از خیل خود بیرون کردند ودر عقب سلطان
بمرو رفتند چشم سلطان منهزم گشته بودند وبا هم نیامده بودند معدودی چند که در حضرت سلطان بودند
بگریختند سلطان اسیر شد غزان اورا زمین بوس کردند وبر تخت نشاندند واز خود کارداران فرود استند
وهرچه خواستند کردند تا بحدی که مناشیر بنوشتندی وبالزام از سلطان نشان ستدندی قریب چهار سال
سلطان درمیان ایشان بود ودرین مدت ادیم جان وانکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان ماند
تدبیر استخلاص نمی کرد غزان درین مدت در جهان خرابیها کردند واموال بردند ودما وفروج مسلمانان
برخود مباح داشتند ودر همه خراسان هیچ موضع نماند که از ظلم ایشان خراب نشد علما ومشایخ
کبار واکابر جهان را در زیر شکنجه ومطالبات خراب کردند از جمله امام کامل استاد علماء زمان
شیخ الشیوخ جهان محمد بن یحیی که خاقانی در حق او گفت — شعر

در ملت محمد مرسل نداشت کس — فاضل تر از محمد یحیی سای خاک — ان کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ
وین کرد روز قتل دهن را فدای خاک — بشکنجه خاک بر دهن وبینی بستن بکشتند چون در اوایل سنه
احدی وخمسین وخمسمایه ترکان خاتون درگذشت سلطان سنجر تدبیر کرد وامیر الیاس غز راکه موکل
او بود بفریفت بر سبیل شکار بکنار جیحون رفت امیر احمد قماج صاحب ترمذ کشتیها ترتیب داده
بر کنار اب منتظر بود سلطان بدان کشتیها خودرا بترمذ انداخت در رمضان سنه احدی وخمسین وخمسمایه
لشکر جمع کرد وبعد امیر احمد قماج ومؤید ودیگر غلامان خاص بمرو رفت وایشان در ان راه گردها
نمودند تا سلطان را بمرو رسانیدند اما چون سلطان را عمر باخر رسیده بود ودولت بسری شده
وولایت خراب گشته فایده نمیداد اندوه بر سلطان مستولی شد وبمرض الموت سرایت کرد
در سادس عشر ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وخمسمایه درگذشت هفتاد ودو سال عمر داشت
بعد از وفات او خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان از نسل بغراخان را بادشاهی داد وپنج سال
ونیم حکم کرد ومؤید ای ابه در رمضان سنه سبع وخمسین وخمسمایه بر وخروج کرد واورا بگرفت ومیل کشید
سلطان محمود بعد از یکسال درگذشت بادشاهی خراسان بعضی بمؤید ای ابه وبعضی بخوارزمشاه رسید

بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی نشست و بعد از آنکه با عم جنگ کرد و بصلح انجامید عم نیز ملک عراق و آذربیجان و بغداد و دیاربکر و فارس و اران و ارمن و گرجستان برو مسلم داشت و مسترشد خلیفه او را سلطان معین الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و او بدو دختر داماد سلطان سنجر بود و از هر یک پسری آورد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمایه بظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بگرگان رفت و در صفر سنه خمس عشر باز آمد اتابک شیرگیر و العشت بن توران از قزوین بدو پیوستند با سلطان محمود جنگ کردند کرة ثانیا و منهزم بدینور رفتند سلطان محمود چهارده سال پادشاهی کرد با زنان انسی داشتی و بدین سبب خادمان او بدرجه امرا رسیدند میان او و مسترشد خلیفه بد گشت و بغداد را محاصره کردند و صلح کردند بر احوال حساب ملک مطلع بودی و مملکت را نظامی داشت در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه درگذشت و اسم پادشاهی بر پسرش داود انداخت اما بجایی نرسید و سلطان سنجر برادر محمود طغرل را بسلطنت گزید

سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم بسلطنت این ملک رسید مسترشد خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد میان او و برادر کهتر مسعود بن محمد محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود و او بدین سبب وزیر قوام الدین ابو القسم ناصر بن علی درگزینی را بکشت مدت سه سال پادشاهی کرد و در همدان در سنه تسع و عشرین و خمسمایه فرمان یافت بیست و پنج سال عمر یافت

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق چون طغرل بهمدان درگذشت ارکان دولت بعضی را ببغداد فرستادند و مسعود را دعوت سلطنت کردند و بعضی با آذربیجان داود بن محمود را سلطان مسعود مبادرت نمود و سر راه داود بهمدان رسید ملک برو قرار گرفت جهت فتنه داودی و اتابک قراسنقر که رکن دولت معظم بود و طرف داود داشت و او را ولی عهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را بدو داد و او را بپادشاهی اران و آذربیجان و ارمن فرستاد و تبریز را دار الملک ساخت و کار دولت او رواجی گرفت هفت سال در آذربیجان و اران و ارمن پادشاه

بود

بود پس جمعی را در تبریز بالحاد منسوب کردند داود ایشان را بکشت ملاحده بدین انتقام فدایی فرستادند و در سنه ثلثین او را در میدان بر در حمام کارد زدند بدان درگذشت خلیفه مسترشد بر قصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عازم یکدیگر شدند بدینور رفتند جنگ رفت هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه بر دست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر ظاهر مراغه ملاحده او را بدرجه شهادت رسانیدند چنانک ذکر رفت سلطان بعد از آن ببغداد رفت راشد خلیفه ازو منهزم شد و بود در اصفهان او نیز بر دست فدایی ملحد شهید گشت و سلطان مسعود متقی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعود قسیم امیر المؤمنین لقب داد سلطان مسعود با همدان مراجعت کرد در لشکر جمعی از امیران سر مخالفت داشتند سلطان بیک شب از همدان بالشکر رفت و بر سر ایشان فرود آمد ناچار بمطاوعت درآمدند سلطان گناهشان ببخشید پس وزارت بخواجه کمال الدین خازن داد و او در وزارت چنان متمکن شد که امیران را التفات نمی کرد امرا با اتابک سنقر شکایت رسانیدند در اثنای این حال منکوبرس در فارس آغاز طغیان کرد سلطان برادر خود سلجوق شاه را و اتابک قراسنقر را بجنگ او نامزد فرستاد اتابک قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر پیش من نفرستی نروم سلطان بغیر اختیار وزیر را بسیاست کرد که اتابک قراسنقر با سلجوق برفت و فارس مستخلص کرد و سلجوق شاه را آنجا بپادشاهی نشاندند و مراجعت کرد منکوبرس باز معاودت کرد سلجوق شاه ازو بگریخت بعراق آمد اتابک قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد در آذربیجان و اران درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را که مادر ارسلان بود باتابک ایلدگز داد اتابک ازو دو پسر آورد قزل ارسلان و محمد و ملک آذربیجان و اران باتابک ایلدگز داد و ملک فارس باتابک جاولی داد و دست شبانکارگان از آن کوتاه کرد بنی اتابک برادر بن زنگی با محمد و ملکشاه ابنا محمود بن محمد که برادرزادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری با سلیمانشاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت سلطان متفق شدند در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند چنانک شبگیر

با سلطان مسعود حرب خواستند کرد ولی موجبی بهمان شب بگریختند سلطان مسعود لشکر در طلبشان فرستاد

اما ایشانرا در نیافتند و ایشان بعد از مدتی بمطاوعت امدند خواص سلطان در حق سلیمانشاه با سلطان مسعود

بدگوئی کردند تا اورا بگرفت و در قلعه قزوین محبوس کرد مدت سه سال در زندان بود سلطان مسعود بجنگ

ملاحده امد و قلعهٔ قاهره بولایت قزوین محصور کردانید اما سپاه سستی نمودند و با هم مخالفت کردند سلطان

فتح ناکرده مراجعت نمود و ازین کار اهل اسلام را دست و دل شکسته و ملاحده سرفراز گشتند در اثنای

این احوال اتابک جاولی بزنجان نماند ملک فارس بعد از و باتابک قراجه مفوض گشت و در خدمت سلطان

عبدالرحمن بجای جاولی بزرگ شد بعد از مدتی قراجه در فارس برادرزاده محمد بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را

که پیشتر در حبالهٔ داود بود در نکاح اورد و اتابک برانه را مدبر کار او کردانید اتابک منکوبرس نیابت برانه را حکم

کردی اتابک برانه و حاجب عبدالرحمن و عباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند و سلطان

ازین معنی اگاه شد ایشانرا از هم دور کرد و حاجب عبدالرحمن را باران فرستاد و حاجبک بلنکبری

و اتابک ایلدکز که بندگان جانی سلطان بودند با او برفتند و در قصد او فرصت میجستند تا چون او لشکر

از خود جدا کرد و بسبیل شکار بصحرا رفت اورا بکشتند چون این خبر بحضرت سلطان رسید عباس

خواست که بگریزد سلطان اگاه کار او بود اورا بگرفت و بکشت و به برانه پیغام داد که احوال عم عبدان

شنیدی همانا که نخواهی از ایشان بازمانی برانه لشکر کشید و اصفهان بتصرف گرفت و بجنگ سلطان امد

بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمسمایه جنگ کردند قتلی بسیار رفت اخر برانه اسیر شد و بحکم سلطان

کشته شد زنش زاهده خاتون شخص اورا بشیراز برد و در مدرسه که ساخته دفن کرد در سنه ثلث و اربعین

و خمسمایه برادرزادهٔ برانه سنقر بن مودود بکین عم خروج کرد و بر فارس مستولی و دست تصرف سلجوقیان

از ان کوتاه کردانید محمد بن محمود از فارس پیش عم امد سلطان مسعود بعد ازین حکایت چهار سال

نزیست و در شب غرهٔ رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بدر همدان نماند همان شب اورا بشهر بردند

و در مدرسه سربوزه دفن کردند مدت ملکش هجده سال عمرش چهل و پنج سال **سلطان محمدشاه** بن محمود

بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاهی بدو دادند از دار الخلافه

اورا

اورا سلطان مغیث الدین ملکشاه یمین امیرالمؤمنین لقب دادند و او بلهو و طرب مایل بود امرا را

کمتر بار دادی حاجبک بلنکبری ازو متوهم شد و اورا بعد از انک چهار ماه پادشاهی کرده خلع کرد و بعد از

خلع محبوس کردانید برادرش را بجای او سلطنت داد او از حبس بگریخت و بخوزستان رفت خواهرش

از اصفهان جهت او ما یحتاج فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت

بنشست و بعد از پانزده روز درگذشت در حادی عشر ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه مدت

عمرش سی و دو سال بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان بود **سلطان محمد** بن محمود بن

ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بپادشاهی نشست از حاجبک بلنکبری

ایمن نبود در کوشک همدان اورا بزنگی جاندار بقتل اورد و لشکرش بکوشیدند سرشان از کوشک برافکندند

فتنه ارام گرفت بس دل امرا بخواسته خوش کرد گویند از خزانهٔ حاجبک چندان مال برداشت

که از ان جملت سیزده هزار اطلس سرخ بود دیگرها برین قیاس از دار الخلافه اورا سلطان غیاث الدین

محمد قسیم امیرالمؤمنین لقب بخشیدند عم او سلیمانشاه بمدد مختص کوتوال از قلعه قزوین بگریخت

و باتفاق اتابک ایلدکز و التونتش کون خر و فخرالدین زنگی و آل ارغو بازدار و یوسف خوارزمشاه

برادرزن سلیمانشاه بجنگ او امدند سلطان محمد را طاقت مقاومت او نبود با جمعی عزیمت اصفهان

کرد همه کس دل بر پادشاهی سلیمان نهادند و هیچ کس را در خاطر نگذشت که اساسی بدان محکمی

و بنیادی بدان استواری بهیچ از جای درایند تا گاه سلیمانشاه از غایت تهتک از امیران متوهم شد

در شب بگریخت شبانگه امیران دست بغارت براوردند و اصطبل سلیمانشاه بغارت بردند و از همدیگر

متوهم شدند هر یک با ولایت خود شدند سلطان محمد بی زحمتی بهمدان امد سلطنت بر و قرار گرفت

سلیمانشاه در ان گریز بمازندران افتاد و از انجا باصفهان رفت کاری نتوانست کرد بنزد خلیفه

برد اورا الملک المستجیر لقب کرد و برگ و ساز داد و بسلطنت نام زد و نزد اتابک ایلدکز بود و از در

او باز رفت اتابک اورا باجار مدد کرد و بجنگ سلطان محمد امدند با اتباع والی ری و موقف کز بازو

و صنمار و سپاهی گران بجنگ ایشان رفت بر کنار ارس مصاف کردند سلطان محمد مظفر شد

سلیمانشاه بگریخت و بموصل رفت اتابک ایلدکز بمطاوعت درامد و ببهر خود بهلوانرا کر با اتابک محمد معروف شد بنوا در خدمت سلطان بعراق فرستاد در خراسان سلطان سنجر در گذشت و سلطنت از رنگ و بوی نماند خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت در اواخر سنه ثلث و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بازین الدین علی کوجک سپهدار موصل و لشکری فراوان بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدکز با ملکشاه بن محمود بدر همدان رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد لشکرش در گذشتن از شط بتعجیل نمودند بغداد یان خیره شدند غوغا بدر خانه سلطان رسید سلطان ناچار بگریخت و سنگ و سنگی بغداد نزول کرد ثابنه و اثقال بدو رسید لشکر بغداد را چندان قوت و مردی نبود که یک فرسنگ در عقب بروند زین الدین علی کوجک مردی نمود ثابنه و اثقال بحلوان بسلطان رسانید چون سلطان بنزدیک همدان رسید اتابک ایلدکز باز گشت و ملکشاه بخوزستان رفت سلطان بخلیفه متعاقب فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست چون دختر بهمدان رسید سلطان اگرچه رنجور بود استقبال کرد اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه در گذشت هفت سال پادشاهی کرده بود

سلطان [illegible] بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بسعی موفق کرده بازو که بزرگترین امرا بود او را از موصل بیاوردند و پادشاهی دادند و او بسبب رضای اتابک ایلدکز ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد امرا موفق و والی ری و دیگران برو متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدکز استدعا کردند ایشان در اواخر رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمایه برسیدند سلیمانشاه بعد از حکومت شش ماه معزول و محبوس گشت و در حبس در سنه ست و خمسین در گذشت پیش برادرش مسعود در همدان دفن کردند و او را از دار الخلافه سلطان معز الدین سلیمانشاه برهان امیر المومنین لقب بود

سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد نکاح اورد اتابک ایلدکز که شوهر مادرش بود مدبر ملک او گشت از دار الخلافه او را سلطان معز الدین ارسلان قسیم امیر المومنین لقب دادند عز الدین صنیمار والی اصفهان بود و اینانج والی ری بمحمد بن سلجوقشاه میل کردند و بجنگ ارسلان امدند نزدیک قلعه فرزین

در ولایت کره رود جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند و از طرف اران ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد ارسلان و اتابک ایلدکز بحرب او رفتند در حدود قلعه کاک جنگ کردند و مظفر شدند ابخازیان منهزم بازگشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان افتاد و هرگز اسلامیان را با ابخازی چنین جنگ پیش نرفته بود و چندین غنیمت نیافته از این حرب ولایت قیان در تصرف اسلامیان امد بعد از این خبر امد که ملاحده بحدود قزوین قلاع ساخته و می سازند و اهل قزوین از ایشان متضرع اند سلطان ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدتی چهار قلعه از ملاحده بستدند یکی از انجمله قلعه قاهره که سلطان مسعود در فتح ان عاجز شد ابو انام ارسلان کشا کرد و از قزوین باصفهان رفت اتابک زنگی سلغری انجا بخدمت سلطان امد و نوازش یافت و سلطان ملک فارس بروی مقرر داشت امیر اینانج والی ری پناه بخوارزمشاه برد در سنه احدی و ستین و خمسمایه لشکری از خوارزم از پیش سلطانشاه بمدد او امدند و در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند سلطان ارسلان و اتابک ایلدکز بجنگ او رفتند او بمازندران گریخت باز در سنه ثلث و ستین و خمسمایه باری امد سلطان ارسلان برادر مادری خود را اتابک نصرة الدین پهلوان محمد بن ایلدکز را بجنگ او فرستاد اینانج مظفر شد و تا مرزقان در عقب بیامد اتابک ایلدکز بجنگ او روان شد بر در ری از مصالح سخن راندند بشرط انکه ملاقات خواسته بود اینانج را کشته یافتند و غلامی چند از ان او گریخته ملک ری مسلم شد با اتابک محمد داد و او دختر اینانج را زن کرد از زن اینانج قتلغ را ابناء داقسنقر مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشه جنگ داشت اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد و مراغه ببرادران او علاء الدین کربه و قطب الدین اقطار مفوض شد در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده سلطان ارسلان در گذشت و اتابک ایلدکز بعد از نوعاهی نماند قاضی رکن الدین جوینی در این معنی گفت

در داکه زمانه رانگو خوامی رفت
واندر پی او چو شمس الدین شامی رفت

در گوش حرج گیس نهاد دست نشان
در پانصد سال انچه در نیامی رفت

در سنه تسع و ستین و خمسمایه ملک ابخاز قصد بلاد اسلام کرد سلطان با برادران مادری اتابکان محمد

و قزل ارسلان ابنا ایلدگز بجنگ او رفتند سلطان رنجور شد جنگی نیک پیش نرفت از هم برگشتند
سلطان بهمدان امد و ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح اورد و پانزده روز با او بود و در منتصف
جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه درگذشت پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز پادشاه بود

سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بک بن میکائیل بن
سلجوق بعد از پدر پادشاه شد از دار الخلافه اورا سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب
فرمودند پادشاهی خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود اشعار نیکو دارد تازه

دی روز چنان وصال جان افروزی | امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام | انرا روزی نوشت واین را روزی

در اول دولت زمام امور کلی و جزوی در دست عم اتابک محمد بن ایلدگز بود و کار لشکر بعم
دیگر قزل ارسلان مفوض شد و ایشان در ان داد دانش و مردی دادند ملک ایجار قصد اذربیجان داشت
و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد و پیشتر امرا با او متفق شدند
اتابکان در یکماه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را مقهور کردند تا مدت ده سال که اتابک محمد در حیات
بود ملک سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه هفت کوکب سیار
در یم درجه میزان بر یک دقیقه جمع شدند و ان اولین قران بود در مثلثه هوایی با قران تمامت
کواکب منجمان حکم کردند که در ربع مسکون ابادانی نماند بلک کوهها خراب شود و از زمین چند گز با
بردارد و غلو درین معنی انوری بیشتر می کرد مردم ازین بیم در کوهها و زیر زمینها جایها ساختند
و مالها صرف کردند اتفاقا هنگام حکم ایشان وقت تیر بود چندان باد نبود که غله پاک کنند و در ان
سال اربی بادی غلها پاک نتوانستند کردن و در روز حکم چراغی بر سر مناری بودند باد انرا نجنبانید
بسوخت و درین صورت معنی حدیث کذب المنجمون برب الکعبه باظهار رسید بزرگی درین معنی گفت

گفت انوری که از سبب بادهای سخت | ویران شود عمارت بس کوه و بس سرای
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد | یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اگرچه بصورت این معنی بظهور نرسید اما درین معنی صورت ان ظهور تمام یافت تموزان چنگز خان بر قوم
تود سروری یافت و مطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران اتابک محمد که سبب تمهید قواعد
سلطنت بود در ذو الحجه این سال درگذشت و ملک پر اشوب شد ارکان دولت قاصد یکدیگر شدند
و هر یک بنوعی سر کشیدند و بر هیچ کس مبارک نبود سلطان طغرل بعد از اتابک محمد کار ملک و لشکر
بقزل ارسلان مفوض کرد جماعتی مفتنان اورا و سلطان را برهم متهم کردند اتابک قزل ارسلان منکوحه
برادر قیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح اورد در ان چند روز زفاف ار سلطان طغرل غافل گشت
سلطان از و مفارقت کرد و بسمنان رفت قزل ارسلان در عقب او روان شد در حدود دامغان
بهم رسیدند چند روز محاربات رفت اتابک قزل ارسلان با وجود کثرت شکسته شد باری امد و از انجا
باذربایجان رفت و سلطان بهمدان رفت از دار الخلافه لشکری تمام بمدد قزل ارسلان امدند در کنار
سپید رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند سلطان عزیمت اذربایجان کرد اتابک قزل ارسلان بهمدان
امد و بنام سنجر بن سلیمانشاه خطبه کرد و بقصد سلطان طغرل باذربایجان رفت سلطان بعراق امد قتلغ اینانج
بن اتابک محمد بن ایلدگز مخالفت سلطان کرد و بر اصفهان مستولی شد سلطان بحرب او رفت
او از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت سلطان در عقبش برسید جنگ کرد سلطان بسبب رنجوری
منهزم شد بهمدان رفت ناگاه قزل ارسلان در رسید سلطان طغرل را با پسرش ملکشاه بگرفت و باذربایجان
فرستاد و در قلعه کهران محبوس کرد کار سلطنت بر اتابک قزل ارسلان مقرر شد خواست که بر سلطنت
نشست اورا کشته یافتند در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمایه نسبت قتلش بعد از ان ملاحده
کردند همان شب اتابک نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدگز باذربایجان رفت و بپادشاهی نشست
و سیف الدین محمود سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص و بدار الملک عراق رسانید در منتصف
جمادی الاخر سنه ثمانین و خمسمایه بر در قزوین با قتلغ اینانج جنگ کرد و مظفر شد درین وقت تکش
خوارزمشاه بری امده بود و با سلطان در ملک عراق تنازع می کرد بدان صلح کردند که ملک ری
با تکش گذارند تکش خان بر این قرار بازگشت طغرل جهت دفع فتنه قیبه خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را

در نکاح اورد او با پسرش متفق شد خواستند که سلطانرا زهر دهند سلطان دریافت در خوردن داد
در حال بمرد سلطان اتابک قتلغ را بگرفت و محبوس کرد بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد
اتابک قتلغ با برادرش نصرة الدین ابو بکر در کار اذربایجان تنازع کرد در یکماه چهار نوبت جنگ کرد
اتابک ابو بکر مظفر شد اتابک قتلغ بناه بخوارزمشاه تکش جان برد خوارزمشاه بمدد او لشکر فرستاد
در محرم سنه تسعین و خمسمایه بخواد ری جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد دران معنی گفته اند شعر

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار	وز خنجر بران تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارید که بینید بخواب	در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بری امد در شراب افتاد و این دو بیت میگفت شعر

ما یم درین جهان جهانیم و جهان	بخشیم و خوریم و یاد ناریم غم آن
نه مال همی ماند و نه خان و نه مان	چون عمر نمی ماند که هیچ ممان

اوازهٔ لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم شد و ارکان دولت سلطان طغرل بدو ملطفها
نوشتن گرفتند سلطان طغرل از ذوق عشرت بان نمی رسید وزیرش در حق گفت شعر

گر ملک فریدونت بس امروز بود	روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود
در کار خود ار بخواب غفلت باشی	ترسم که تو بیدار شوی روز نبود

بعد از اندک مدتی تکش خوارزمشاه رسید اتابک قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در مقدمه بجنگ
سلطان طغرل امد بر ظاهر ری در اواخر سنه تسعین و خمسمایه بهم بگر رسیدند سلطان از غرور
جوانی و مردانگی و شراب با اندک سپاه بجنگ رفت در برابر اتابک قتلغ افتاد حمله کرد و از شهامت
این ابیات میخواند بیت جو زان لشکر کینه برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من ان گرز یک زخم بر داشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون اسیا شد بر ایشان زمین و نمیدانست که در اسیای سپهر اسیابان قهر بسنگ فنا دانهٔ عمر او
اسی میکند چون دولت از و روی بر داشته بود گرزی که بر داشت بمردی نگه نتوان داشت از مستی گرزی بر دست اسپ

خود زد اسپ بروی در امد سلطان از و بیفتاد و اتابک قتلغ در و رسید سلطان گفت ای جهان پهلوان
سلطانم زینهار ده اتابک قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب از این همه مشغله جهان قتل تست
حربه بر سینه اش زد و بکشت خوارزمشاه تکش در رسید سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند
و تنش بردار کردند و درین معنی گفتند شعر

امروز شها ملک جهان دل تنگیست	پیروزه چرخ هر زمان از رنگیست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود	امروز تنت تا بسرت فرسنگیست

وزیر تکش خان با ندیم سلطان طغرل گفت مردی سلطان همین بود که پای یک حمله ماند انتقام جواب داد
زیشتن فزون بود هوان بروز منر عیب کرد در جوبرکشت هور دولت سلاطین سلجوقی در ایران
سپری شد و این ملک با تصرف خوارزمشاهیان امد امرا و اتابکان سلجوقیان که مخالفت ایشان
کردند هر یک ببلایی مبتلا شدند و هم از انجا که وسیلت چندین نکبت دیدند و از زینهاری که با ولی نعمت
خوردند دمار از روزگار یکایک بر اوردند حق سبحانه و تعالی هیچ کسی را کفران نعمت گرفتار مکناد
از اتابکان که مخالفت سلاجقه نکردند اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز بعد از عمش قزل ارسلان
بیست سال پادشاهی اران و اذربایجان کرد و در سنه سبع و ستین و ستمایه درگذشت برادرش مظفر الدین
ازبک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بر ملک اذربایجان مستولی شد او از غصه در قلعهٔ النجق بقولنج درگذشت بسرش خاموش و علامتش
خواجه مدتی کرو فر کردند و بجایی نرسیدند ملک در تصرف خوارزمشاهیان امد ذکر دوم شعبه
سلاجقه که بکرمان بوده اند اولشان قاورد بن جغر بک بن میکائیل بن سلجوق بود در سنه ثلث
و ستین و اربعمایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت انجا کرد و در سنه خمس و خمسین بنفرار سند
و دست دیالمه از ان کوتاه کردانید و برادرش الب ارسلان عاصی شد و باز مطاوعت در امد و در سنه
خمس و ستین و اربعمایه در جنگ ملکشاه بن الب ارسلان اسیر گشت و بفرمان او مسموم شد سلطان ملکشاه
کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد و او ده سال پادشاهی انجا کرد و در سنه ست و سبعین و اربعمایه نماند بعد از او

بعد از آن برادرش توران شاه سیزده سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه در گذشت
پس از و پسرش ایرانشاه حاکم گشت و پنج سال پادشاهی کرد چون میل و بالحاد بود و با کرمانیان بیدادی
می کرد در سنه اربع و تسعین بر و خروج کردند و او را بکشتند عمزادهٔ او ارسلانشاه بن کرمانشاه
بن قاورد از بیم او خود را ستش کفشگری پنهان کرده بود او را بیاوردند و پادشاهی دادند چهل و دو سال
پادشاهی کرد و آیین عدل و داد گسترد و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه در گذشت بعد از و پسرش محمد چهارده سال
پادشاهی کرد و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه رحلت کرد بعد از و پسرش طغرل شاه دوازده سال پادشاهی کرد
و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه نماند بعد از و پسرانش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه تا بیست سال
با هم در محاربه بودند و هر چند گاهی یکی حاکم شدی و ملک کرمان دران محاربات خرابی تمام یافت بعد از
محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد مبارکشاه
و بعضی خویشان او مخالفت او کردند او پناه بسلطانشاه ارسلان بن طغرل آورد و سلطان ارسلان او را
لشکر داد مبارکشاه از و منهزم شد و ملک کرمان بر و قرار گرفت بعد از یکسال ملک دینار از قوم
غزان در ثلث و ثمانین و خمسمایه حکومت کرمان از ان تجمه ببرد ذکر شعبه سیم سلاجقه
چون در روم قیصر نماند و کسی ندانست که بر جای او نشیند سلطان ملکشاه بن الب ارسلان برادر سلیمان
بروم فرستاد در سنه ثمانین و اربعمایه و او بیست سال انجا سلطان بود و در سنه خمسمایه در گذشت
پسرش داود قائم مقام پدر گشت و پنجاه سال حکم کرد و در سنه ثمان عشر و خمسمایه در گذشت برادرش
قلیج ارسلان ولی عهد شد و بیست و یکسال سلطنت کرد و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه رحلت کرد پسرش
سلطان مسعود بعد از و بر تخت نشست و نوزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه نماند بعد از و
پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد و ملطیه از تصرف شامیان بیرون آورد و داخل روم گردانید و بیست سال پادشاهی
کرد و در ثمان و ثمانین و خمسمایه در گذشت پس از و پسرش رکن الدین سلیمان پادشاه شد و ارزروم بحرب بستد
و داخل روم گردانید میان او و برادرش کیخسرو که حاکم قونیه بود حرب افتاد و پسرش چون بیست و چهار سال
پادشاهی کرد در سنه اثنی و ستمایه در گذشت بعد از و پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد عمش کیخسرو با او جنگ کرد

منهزم شد و باز بمد د قونیه در سنه ثلث و ستمایه سلطنت بدست فرو گرفت و انطاکیه بجنگ از فرنگان بستد
و شش سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ستمایه بدار البقا پیوست پسرش عز الدین کیکاوس پادشاه شد
و بعد از آنکه یکسال و چند ماه رنج سل نماند برادرش علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پادشاه گشت و سلطنتی ازو
دران تخمه مثل او پادشاه نبود برادرش رکن الدین سلیمان با او مخالفت کرد و بر دست او گرفتار شد در قلعه
منشیا محبوس بود تا در گذشت میان سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه
محاربات رفت ظفر سلطان علاء الدین را بود چون بیست و شش سال سلطنت کرد پسرش کیخسرو در سنه
ست و ثلثین و ستمایه او را زهر داد و بسلطنت نشست لشکر مغول بجنگ او رفتند بعد از محاربات از ایشان
منهزم شد امراء مغول بر ملک روم دست یافتند و او در سنه اربع و اربعین و ستمایه در گذشت بعد از و پسرش
رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قاان فرستاد و بوقت
مراجعت از و متوهم شد و او را بدوم ترسیده زهر داد و برادر دیگرش کیکاوس از بیم او بکر بخت
بقرم رفت بعد از مدتی بحکم اباقو خان بیاسا رسید چون سلطان رکن الدین سلیمان بیست سال سلطنت کرد
در سنه اربع و ستین و ستمایه بفرمان ابقای خان بیاسا رسید بعد از و پسرش کیخسرو هجده سال بنام سلطنت
داشت و در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه بفرمان احمد خان بیاسا رسید بعد از و غیاث الدین مسعود
بن کیکاوس نامزد سلطنت شد و حکومت بعمزادهٔ خواجه فخر الدین مسعود مستوفی قزوینی مفوض گشت
و بعد از و بخواجه فخر الدین لاکوشی تبریزی و غیره خواهر رفت در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین
مسعود نماند برادرزاده کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غازان خان
یاغی شد غازان لشکر فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان منقطع شد جمعی از ایشان در سواحل
بحر و اوجات هنوز پادشاهند فصل هفتم از باب چهارم در ذکر پادشاهان خوارزمشاه
زمن مدت دولتشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی
و هشت سال اول ایشان نوشتکین غرجه است و او غلام بلکاتکین و بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی
بود نوشتکین ترکی نژاد بود سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او بنوشتکین داد چون دران وقت

غازان

میان

خوارزم در وجه طشت خانه بود و او طشت دار، شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم بود
پسرش محمد بن نوشتکین در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاه
منسوب شد و قطب الدین لقب یافت در سنه احدی و تسعین و اربعمایه و در خدمتکاری و حق گزاری
سلجوقیان مبالغها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی مدت سی سال خوارزمشاه بود در سنه احدی و عشرین
و خمسمایه درگذشت **خوارزمشاه** اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی
یافت و در حضرت سلطان سنجر ملازم بود و از ارکان دولت هیچکس را مرتبه او نه دیگران بر آن
رشک بردند و سلطان او را بر حمید بکر متوهم گردانیدند اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت
بعد از مدتی عصیان نمود سلطان سنجر بجنگ او رفت سلطان سنجر او و خوارزم باز گذاشت سلطان
برادرزاده خود سلیمانشاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و با خراسان مراجعت کرد اتسز معاودت نمود
سلیمانشاه خوارزم بدو باز گذاشت و پیش عم بازگشت اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی
بر خود افکند در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر
در خدمتش ملازم بودی تهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه قصیده گفت **بیت**

ملک اتسز بتخت ملک بر آمد — دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر از این سخن از وطواط برنجید
و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم محصور کرد اتسز با او در صلح زد سلطان سنجر مکرمت و عذر او بپذیرفت
و با خراسان مراجعت نمود اتسز از پیمان بگشت و فرمان او خوار داشت سلطان دگر باره عزم پیکار
او کرد اتسز از پیمان گشته بترسید و این قطعه انشا کرد و بسلطان فرستاد **بیت**

مرا با ملک طاقت جنگ نیست — بجنگ ملک بزم آهنگ نیست
اگر باد پا بست خنگ ملک — کمیت مرا دست هم لنگ نیست
ملک شهریارست و از شهریار — نزبیت شدن بنده را ننگ نیست
بخوارزم آید بسقسین روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان نیز ادیب صابر را بفرستاد و پیغامهای شاهانه فرستاد و اتسز را نکوهش کرد که در حالت

عجز

١٤٨

عجز صلح کردن و در وقت ایمنی از عهد برگشتن صفت پادشاهی باشد نه شهریاری هر چند مرا از دشمنی
او خوفی نیست اما چون در میان مسلمانان هلاک می شوند از خدای تعالی می ترسم اگر اتسز خود را علف دوزخ
نسازد او را بهتر باشد اتسز را جوابی نیز او را نبود از رندان خوارزم دو مرد را بفریفت و برسم فدایی ایشان را
بقصد سلطان فرستاد ادیب صابر از این آگاه شد سلطان را آگاه کرد تا ایشان را بگرفت و بسیاست
فرمود بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ اتسز رفت
و هزار اسف محصور کرد حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت بر تیری نوشت و در هزار اسف
افکندند **بیت**

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست — وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسف بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید الدین وطواط بجواب این بیت بر تیر نوشت و بیرون افکند

گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد — یک خر ز هزار اسف تو نتواند برد

سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضوش از هم جدا کنم و سعی نمود
و هزار اسف مسخر گردانید بجست وطواط بود که از ارکان دولت سنجری وسیلت جست نیارستند
سخن او با سلطان گفتن تا بدیعی در طیبت سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغکی کوچک است هفت
عضوش جدا نمی توان کردن اجازه باشد او را دو پاره کنم سلطان بخندید و خواهش بدو بخشید
پس اتسز خوارزم گرد سادات و مشایخ خوارزم بیرون آمدند شفاعت و تضرع کردند و اتسز از در
بندگی درآمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد اتسز بخدمت سلطان آمد
و هم از پشت باره سلطان را نماز برد و بازگشت سلطان را هر چند موافق نیامد اما مخالفت سادات
و مشایخ نکرد آن ملک برو مقرر داشت و بازگشت اتسز در ملک متمکن شد چند و تقیاس بر سنجر کرد
از گورخان قراختای در رحمت بود با او مقرر داشت و بازگشت ایل کرد که هر سال سی هزار دینار بعلاوه
خرج لشکر او بر سبیل تحفه بدو دهد و تا زنده بود میداد چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد
ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک ایران طمع کرد و برفت اما چون سلطان خلاص شد
بود آن اندیشه بجای نرسید چون بیست و نه سال پادشاهی کرد و از آن جمله شانزده سال باستقلال در تاسع

جمادی الاخر سنه احدی وخمسین وخمسمایه در کذشت بوقت انکه بعشش بر داشتند رشید وطواط این دو بیت برخواند

شاها فلک از سیاستت می لرزید ‌ ‌ پیش تو بطبع بندکی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نکرد ‌ ‌ تا آن همه مملکت بدین می ارزید

خوارزمشاه

ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از اتسز اتابک اعلبک وجمعی امرا میخواستند سلیمان بن اتسز را بپادشاهی نشانند با وجود ایل ارسلان میسر نبود واو بپادشاهی نشست اتابک اعلبک و بعضی امرای معین را بکشت وسلیمان را در زندان کرد در زمان او سلطان سنجر سلجوقی نماند وخراسان پر اشوب کشت خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان وماوراء النهر در ضبط اورد و پس ازین میان خان سمرقند وقرلقان خصومت شد خان سمرقند قرلقان را بکشت با ایل ارسلان وسیلت جستند ایل ارسلان بمدد ایشان رفت سمرقند حصار داد وبصلحی که میان قرلقان واو افکندند بازکشت وبکین محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر بجنک موید اینه بنیشابور رفت بعد از محاصره ومحاربه بصلح بازکشت چون هفت سال پادشاهی کرد در تحفه فرستادن بقراخان اهمال کرد قراختای لشکر بجنک او امد او نیز لشکر برابر فرستاد ودر عقب روان شد و بر بخوری بازکشت لشکرش بعد از محاربه منهزم بازامدند واو در تاسع رجب سنه ثلاث وستین وخمسمایه در کذشت

خوارزمشاه

سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر بپادشاهی بدو دادند چون او کودک بود ملکه ترکان مدبر ملک او کشت تکش خان که برادر مهتر بود با ان در نساخت برادر پیغام کرد و بسبب میراث سلطنت طلبید سلطانشاه لطیف طبع بود این دو بیت بدو نوشت

بیت

هر که بسمند عزم من پویه کند ‌ ‌ دشمن ز نهیب عزم من مویه کند
اینجا برسول ونامه بر نامد کار ‌ ‌ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

تکش خان برادر لطیف طبع بود ملکشاه نام این دو بیت بجواب فرستاد

بیت

صد کنج نزاجنجر بران مارا ‌ ‌ کاشانه نزاز کرک میدان مارا
خواهی که خصومت از میان برخیزد ‌ ‌ خوارزم ترا ملک خراسان مارا

سلطانشاه باز این دو بیت بجواب فرستاد بیت

ای جان عم این غم ره سودا کرد ‌ ‌ وین قصه نه در خانه دریا کرد
تا تیغ شمشیر که خون بالا ید ‌ ‌ تا دولت واقبال که بالا کیرد

چون از پیغام ونامه کار بر نیامد بمحاربه رفتند و تا مدت ده سال با همدیکر جنک کردند ظفر وهزیمت می بود تکش خان بدختر کورخان قراختای وسیلت جست وخراج بدیرفت لشکر ستد وبجنک برادر امد در سنه ثمان وستین وخمسمایه مظفر شد خوارزمشاهی وتعلق کرفت سلطانشاه در خراسان بر بعضی ولایات متغلب حاکم شد بست ویکسال دیکر بیست میان او وبرادر درین مدت محاربات رفت عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه در کذشت کار کلی پیش تکش خان افتاد

خوارزمشاه

تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از انهزام برادر در ثانی عشر ربیع الاخر سنه ثمان وستین وخمسمایه بپادشاهی نشست رشید وطواط دو بیت پیش کفت شعر

جدت ورق زمانه از ظلم بشست		عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت امده چست		هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

چون سلطانشاه از جنک او بکریخت بناه بموید اینه سنجری برد بمدد او بجنک تکش خان رفت تکش خان بر ایشان مظفر شد موید اینه وملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته شدند سلطانشاه بدختر کورخان قراختای بدو لشکر اورد تکش خان اب جیحون بر کذر ایشان انداخت کاری بسواستند کردن سلطانشاه برفت وسرخس در ضبط اورد ومرو مسخر کرد ابتدا اهنک نیشابور کرد وبا ملکشاه بن تکش خان جنک کرد وبر شهر ظفر نیافت پس برادران باهم صلح کردند در سنه خمس وثمانین سلطانشاه پس ازین چهار سال زیست تکش خان با سنجرشاه بن طوغانشاه بن موید اینه که پادشاه نیشابور بود وصلت کرد وما در او را بخواست ودختر خود را بدو داد و چون او در کذشت خواهر خود را بعوض سنجرشاه داد از عراق استدعای حضور تکش خان کردند واو برفت وبر ملک ری مستولی شد وبعد از یکسال بجنک سلطان طغرل سلجوقی شد واو را بکشت وملک عراق مسخر کرد چنانکه ذکر رفت درین وقت سلطان بخوارزم شد وبجنک عالوخان توک رفت وبعد از محاربه او را اسیر کرد ابتدا از عراق اکاهی امد که حلقه

سوس استخلاص عراق دارد بسر تکش خان که قایم مقام بدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه
اسنک راه عراق کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشانرا منهزم کردانیدند تکش خان
با خوارزم رفت سنجرشاه در نیشابور بود مخالف او کشت تکش خان او را بدرکاه خواند سنجرشاه بالالتماس شفیع
برفت تکش خان او را میل کشید سنجرشاه این دو بیت بکفت

شعر

باخسرج مرا بندکانی برخاست   دل از سر کار این جهانی برخاست
جون دست قضا جشم مرا میل کشید   فریاد ز عالم جوانی برخاست

بعد ازین ملک کرمان مستخلص کرد بسلاکامی امد الدرک بادشاه ترک که نصب کرده اوست
مخالفت می ورزد تکش خان عم او عابوق خان با لشکر بجنک او فرستاد و او را قهر کرد بعد ازین
از مردی سبتاح بی رسمی دیلمان در قزوین استماع کرد بقزوین آمد و دیلمانرا قلع کرد و آن محلت خراب
کردانید و بر هیج دیلم ابقا نکرد و با کار ملحدان برداخت قلعه ارسلانکشای از ملاحده خالی کرد
ملحدان بدین کین فدائی فرستادند وزیر شمس الدین هروی و صدر روزان رییس شافعیه را بکشتند
سلطان تکش بانتقام آن قصد قلاع ملاحده کرد و ابتدا بقلعه ترشیز نهاد اجل مهلت نداد و در تاسع عشر
رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه نماند بیست و بنج سال و نیم بادشاهی کرده بود و از انجمله شش سال
و نیم بر مملکت عراق سلطان قطب الدین محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین
بعد از بدر بادشاهی بدو تعلق کرفت میان او و سلاطین غور در تنازع کار خراسان محاربات رفت
سلطان شهاب الدین غوری ازو منهزم شد صلح کردند جنانکه ذکر رفت در سنه خمسین وستمایه در نیشابور
زلزله عظیم افتاد دو ماه بیابی هر شبانه روزی جند بار زلزله بود از عمارات اثر نماند بکوشه دیکر شهر کردند
اکنون در خراسان ام البلاد ست در سنه تسع وستین وستمایه انجا نیز زلزله خاست و آن شهر نیز خراب کشت
بکوشه دیکر شهری کردند در مازندران بادشاهی غازی نام بود از تخم یزدکرد شهریار فرومایه ابو رضا نام را
کزید و بمرتبه بلند رسانید و خواهر خود را بزنی بدو داد ابو رضا با شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود
او را بکشت خواهر شاه غازی که زن ابو رضا بود دست از استین مردی و غیرت بیرون کرد و شوهر را
بکین برادر بکشت و تن خود با جهاز بادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه او را بدرکاه خواند

جون زیادت جمالی نداشت بامیری داد و ملک مازندران بتصرف کرفت بعد ازین کرمان مستخلص
کرد و بملک روزن مویدالملک قوام الدین ابوبکر اجل داد و او شجاع الدین ابو القسم را بنیابت انجا
فرستاد بس از ملک روزن نبام بسرش اجتبادالدین مقرر بود جون او مرد کار نبود سلطان محمد نظام
بسر خود غیاث الدین بیرشاه معین کرد و نیابت بر قرار بر شجاع الدین ابو القسم مقرر داشت در سنه
تسع وستمایه غوریان بر افتادند و ملک ایشان سلطان محمد را میسر شد و بپسر خود رکن الدین غورسانجی
داد سلطان محمد سه نوبت با کورخان قراختای جنک کرد نوبت اول مظفر شد و دوم در میان لشکر
قراختای کرفتار شد اما کس او را نشناخت و او بعد از سه شبانه روز بلشکر خود بیوست بسیم نوبت
سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور کردانید سلطان را درین حال ظل الله فی الارض خطاب کردند
نور الدین منشی که از افاضل زمان بود در حق سلطان کفت

شعر

شهنشاها جهان بخشا توی انک زیک ذره جهان در طول و در عرض همه کویند بهر حرز در ورد	توان از رفعت خواهد قرض همه باکان کروبی بعهدش که السلطان ظل الله فی الارض	بحیب قدر تو کمتر نماند بس از تقدیم شرط سنت و فرض نور الدین منشی با وجود این همه

فضایل بر شرب شراب عظیم مولع بوده است در حق او کفته اند

شعر

فضل تو و این باده برستی با هم   مانند بلندیست و بستی با هم
حال تو بجشم خوب رویان ماند   کانجاست همیشه نور و مستی با هم

کورخان در جنک کرسلک بادشاه قوم نیمان اسیر کشت و بعد از دو سال
بمرد سلطان بعد ازان بر ملک غزنین بسبب مرک تاج الدین ایلدکز مملوک غوریان مستولی شد و بپسر
مهتر جلال الدین منکبرنی داد درین وقت او را اسکندر نام کرد و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد بست
و بست خورد از طبل زرین بساخت و در اول بیست و هفت شهزاده بست و بنج از بیکانکان و دو از خویشان
سلطان آن نوبت زدندی بیت ملک کفت کارت بغایت رسید   جو طبلک زنت ز شهان شد بدید
رشته دولت تاب باز بس داد هم درین سال شیخ مجد الدین بغدادی بر اجت آنکه او را با مادر سلطان
متهم کرده بکشت و سید عماد الملک ترمدی را جهت خلاف اجتهاد کرد سا از راه عراق با بنی عباس را

جنت آثاری که از ایشان داشت بر انداز د و او را بخلافت نشاند چون بعراق عجم رسید اتابکان فارس
و اذربیجان منوس ملک کرده بودند و لشکر کشیده با اتابک سعد فارس جنگ کردند و او را اسیر کرده و بچهار دانگ
محصول فارس که هر سال بسلطان رساند صلح کرده او را امان داد اتابک ازبک اذربیجان بگریخت سلطان
براه استراباد عزیمت بغداد کرد در کریوه استراباد از برف راه نیافت مردم بسیار در آن برف تلف
شد سلطان ناچار بهمدان مراجعت کرد شکوه او در دلها تمکن شد و قصد دار الخلافه بود مبارک تراستند
در اثنای این حال از پیش چنگیزخان تجار رو برایران نهاده باترار رسیده بودند و اینالجق حاکم آنجا که
با مادر سلطان نسبت خویشی داشت ایشان را موقوف کرده از سلطان اجازت قتل ایشان طلبید
سلطان را چون آخر دولت بود تکیت با فکر نگذاشت تا اندیشه کند فرمان داد اینالجق قرب
پانصد آدمی بی گناه را بکشت و اموال ایشان برداشت چون خبر پیش چنگیزخان رسید بسلطان پیغام
فرستاد و اینالجق را بخواست تا قصاص کند جهت آنکه اکثر امرای صاحب لشکر خویشان اینالجق بودند
سلطان را قوت سپردن او نبود و از غایت بدبختی تندی نمود و ایلچی چنگیزخان را بکشت و عازم جنگ
او شد بولایت کاشغر تا هر جو بش که جهت دفع کوسلک توقف بود جنگ کرد و هزیمت بر مغول افتاد و جرف
بر سلطان لشکر مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت در اثنای این از اهل دیوان خوارزمشاهی
بدر الدین عمید از خوارزمشاه بگریخت و بچنگیزخان پیوست و تزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه
بچنگیزخان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیزخان بر ظهر
هر یک بقبول آن مودت و مدد بلشکر نوشت و بر دست جاسوسی بفرستاد چنانکه خواص سلطان
جاسوس را بگرفتند و آن مکتوبات بر سلطان عرض کردند سلطان و امرا بر هم متوهم شدند و چون
خدای تعالی بمشیت دولت مغول مبدا شد تدبیر موافق آن تدبیر شد جمعی از امرای سلطان آهنگ
خوابگاه او کردند واقف بود و جای بدل کرده امرا خرگاه او بزخم تیر چون خارپشت کردند چون واقف
شدند که سلطان آنجا نیست بدر چنگیزخان رفتند سلطان را با مخالفت امرا مسکنی نماند ایشان را از
پیش خویش داشتن از حزم دور دید هر یک را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسند جمعیت پراگنده بود

وطریق

و طریق مواقفت مسدود بی زحمتی زیادت بنفسه رسیدند سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ کند
گریزان شد تا در جزیره آبسکون در سنه سبع عشر و ستمایه درگذشت او را همانجا دفن کردند کفن یافت
نمی شد هم از جامه تن کفن ساختند چون مغول ازین ملک بتوران رفتند و سلطان جلال الدین از هند
با ایران آمد او را از آن جزیره بقلعه اردهن نقل کردند بعد از سلطان جلال الدین چون مغول آن قلعه
مستخلص کردند او را از گور بر آوردند و بسوختند مدت پادشاهی او بیست و یکسال و او را شش پسر بود
اق سلطان و ازلاغ و لوحایکین و اغول ملک بپادشاهی رسیدند و در فترت مغول کشته شدند
و جلال الدین منکبری و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود حال هر یک
گفته شود سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه
کهتر بود اما چون پیشتر از ایشان تمکین یافت او را مقدم داشتیم بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض
بود عماد الملک ساوه وزیر او بود بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خزاین آنجا دست یافت
از کرمان باصفهان آمد شهریان با او بجنگ آمدند قرب یک هزار آدمی کشته شدند از آنجا بری رفتند و از
ری بفیروزکوه شد در قلعه کرده کوه متحصن شد مغول محاصره کردند شش ماه محصور بود بعد از استخلاص
سلطان را بشیب آوردند هر چند تهدید کردند پیش امیر لشکر زانو نزد و او را با کسانش در سنه تسع عشر
و ستمایه شهید کردند سلطان پیرشاه او را نیز جهت آنکه پیشتر نکبت یافت مقدم داشت
بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع ابوالقسم زوزی که از نیابت
او آنجا حاکم بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از سلطان رکن الدین زحمت
دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان بفارس رفت در دمه با اتابک
سعد بن زنگی جنگ کرد اتابک بگریخت او در فارس خرابی بسیار کرد با عراق آمد و در ری بسلطنت
بنشست در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سر او فرود آمد غیاث الدین
ناچار بمطاوعت در آمد پس از مدتی بنصره ملک بن خرمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت
و در جنگ مغول تهور کرد از پیش برادر اجتناب نمود مدتی در خورستان پیش خسروان خود بود و چندی

بغداد و الموت پس عزیمت کرمان کرد براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد و با سلطان غیاث الدین
بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین ازو پرسید بگوی این بزرگی که داده است براق جواب
داد آنکه پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامانشان غزنویان داد و از سلجوقیان بستد و بغلامانشان
خوارزمشاهیان داد سلطان غیاث الدین ساکت شد و با همدیگر عهد و پیمان کردند براق مادر او را
در نکاح آورد جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند خواستند با سلطان غیاث الدین متفق
شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد این حال بسمع براق رسید
خویشان خود را هلاک کرد و سلطان غیاث الدین را در جنبه خپنه کرد مادرش نیز از درد او خود را خنجر زد
و این حال در سنه سبع و عشرین و ستمایه بود **سلطان جلال الدین** منکبری بن محمد بن تکش خان
بن ایل ارسلان بن اتسز بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش اول ازلاق را ولیعهد کرده بود
در فترت مغول او را خلع کرده بود و بجلال الدین داده امرای خوارزم در سوانی کردند جلال الدین را
جای توقف و تدارک نبود عزیمت غزنین کرد برادرانش ازلاق و اق سلطان در عقبش بدلداری
برفتند تا او را باز آورند بدو نرسیدند چون بحدود خراسان رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربات
رفت کشته شدند سلطان جلال الدین بغزنین رفت در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگز خان
جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود تا چنگز خان بخود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان عشر و ستمایه
بر کنار آب سند جنگ کردند لشکر چنگز خان مظفر گشت سلطان جلال الدین با هفتصد مرد بی کشتی
از آب سند گذر کردند هفت کس خلاص یافتند بدیار هند رفت لشکرش یکان یکان و دوگان دوگان
بدو پیوستند سپاهی گران شدند و اکثر هندوستان در ضبط آورد دو سال در آن ملک بماند چون آگاهی
یافت که چنگز خان از ایران بازگشت جهان پهلوان ازلک را در هندوستان بنیابت بگذاشت
و خود عزم ایران کرد در سنه احدی و عشرین بایران آمد اول بکرمان رسید دختر براق حاجب را در نکاح
آورد و بعد از پس رفت دختر اتابک سعد را بخواست و اصفهان رفت ری برادرش غیاث الدین سلطان
داشت ناگاه بر سر او فرو دامد او را بجز انقیاد چاره نبود سلطنت بوی تسلیم کرد سلطان جلال الدین

بغداد

بغداد رفت و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد با دربایجان رفت و در ضبط آورد ملکه خاتون
بنت سلطان طغرل سلجوقی که در حبالهٔ اتابک ازبک بود مطلقه گشته در عقد نکاح آورد ازین اندوه
بیخ بر وجود ازبک مستولی شد بقولنج سرایت کرد بان درگذشت سلطان جلال الدین از آذربیجان
بگرجستان رفت و مسخر گردانید آنجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت می کند در هفده
روز از تفلیس بکرمان رفت براق حاجب بخدمت باز رفت و سلطان جلال الدین بخشنودی
باز گردانید در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف شام بفرستاد و ملکه خاتون را از قلعه
خوی برد و با او خلوت کرد و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان
با خلاط رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد از استخلاص اخلاط شنید لشکری ایبک عراق
کردند بازگشت خبر آمد که پهلوان ازلک بود که از هند مراجعت کرده سلطان بگرجستان رفت
و مسخر گردانید و با خلاط آمد و بجبر و قهر مسلم کرد و بمکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک را برده کرد
و با او خلوات گزید پس ازین بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی روم و اشرف ملک شام
رفت و بسبب رنجوری منهزم شد بعد از صحت عود کرد و در شام و در روم خرابی کرد در آن حال گفت

در رزم چو آهنینم و در بزم چو موم	بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام	وز هیبت ما برند زنار بروم

بعد ازین با لشکر مغول بر در اصفهان جنگ کرد هر دو طرف را میسره زبون گشت اتابک علاء الدوله
بن اتابک سام یزدی دختر زادهٔ علاء الدین کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله قاضی از آل بویه
که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود درین جنگ شهید شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان
جلال الدین بکوهستان گریخت خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند اصفاهانیان خواستند
با ایشان دست درازی کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بهفت روز وعده معین
کرد اگر سلطان پیدا شود اصفاهانیان حرمها و تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان
بدین وعده پیدا شود طوغان طالشی را سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود روز وعده

سلطان از لرستان برسید قومش بدو زنده شدند و اصفهانیان پابوس کشتند سلطان جلال الدین
از اصفهان باران رفت و از و بکردستان و در شراب افتاد نورالدین منشی در خوا و گفت

شاها زمی گران چه بر خواهد خاست — و زهستی بیکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش — پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

لشکر مغول در طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه شبیخون بر سر
او بردند مست خفته بهزار حیله بجست و در کوه کردان می کشت خواب برو غلبه کرد بحقت کردی بطمع
جامه او را بکرفت سلطان خود را برو اظهار کرد و التماس کرد و او را بخانه برد و بطلب اسب رفت
کردی دیگر بعلت اینکه برادرش در جنک اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته بود سلطان را بکشت دولت
خوارزمشاهیان سپری شد ملک با مغول افتاد **فصل هشتم از باب چهارم**
در ذکر اتابکان دو شعبه یکی بشام و دیار بکر نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمایه
تا سنه احدی و ستمایه صد و بیست سال دوم بفارس معروف سلغریان یازده تن مدت ملکشان
از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین و ستمایه صد و بیست سال **ذکر شعبه اول**
سلغریان اصل ایشان از نسل اقسنقرست و او مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود در سنه احدی
و ثمانین و اربعمایه او را حکومت حلب داد ده سال والی بود در سنه احدی و تسعین و اربعمایه درگذشت
پسرش قایم مقام گشت و بحکم سلطان برکیارق حاکم تمامت شام گشت و نورالدین لقب یافت
بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان محمد بن ملکشاه پس از وفات جکرمش اربیل و موصل و بعضی
دیار بکر نیز بدو تعلق گرفت او را سه پسر بود برانه و نورالدین و مودود برانه ملازم سلاطین عراق
بودی و والی فارس نورالدین را ولایت شام داد و مودود را ملک دیار بکر نورالدین چهل و سه سال
در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد و بتغلب عمزاده اش
غزلت یافت و در دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در خمس و ستین و خمسمایه درگذشت
پسرش سیف غازی قایم مقام شد و شام نیز از عمزاده خود ملک صالح نورالدین بستند و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه

مصریان از دست او بیرون بردند و از آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین غازی در سنه ست
و سبعین و خمسمایه درگذشت برادرش مسعود بن مودود پادشاه دیار بکر بود سیزده سال پادشاهی کرد
و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه نماند پسرش ارسلانشاه بعد از و شش سال پادشاهی کرد در سنه خمس
و تسعین و خمسمایه درگذشت پسرش مسعود شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و ستمایه نماند پسرش
ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد چون او طفل بود بدرالدین لولو مدبر کار او شد و پنجاه و پنج سال حکم
کرد و در سنه تسع و خمسین و ستمایه درگذشت پسرش ملک صالح بر جای او نشست و بر دست لشکر مغول
کشته شد و ملک دیار بکر بر بوان مغول افتاد **ذکر شعبه دوم سلغریان بفارس** اولشان اتابک
سنقر بن مودود بن زنکی اقسنقر بکین عمش برانه که در جنک سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه ثلث
و اربعین و خمسمایه بعهد سلطان مسعود بر برادرزاده اش محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست
فرو گرفت ملک فارس مسخر او گشت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمایه درگذشت
از آثار او مسجد جامع شیراز است و رباطی همانجا **اتابک زنکی** بن مودود بعد از برادرش عم اد کاش
الب ارسلان و سبانق ابنا برانه طمع در فارس کردند و بران مستولی شدند زنکی بیامد و با ایشان نبرد
مشهور کردانید ملک برو قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید او نیز آن ملک بدو مقرر داشت
مدت چهارده سال در پادشاهی بسر برد مزار شیخ عبدالله حنیف عمارت کرد و وقف معین کردانید
و در سنه سبعین و خمسمایه درگذشت **اتابک تکله** بن زنکی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد بیست سال
حکومت فارس کرد و در سنه تسعین و خمسمایه درگذشت اتابک طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عمزاده
حکومت بدو تعلق گرفت عمزاده اش سعد بن زنکی با او تنازع کرد چند نوبت میانشان محاربات رفت
و ظفر و هزیمت می بود ملک فارس در آن محاربات بکلی خراب شد چنانک مردم دست از زرع باز داشتند
قحط و با خاست طغرل نه سال حکومت کرد و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بر دست سعد بن زنکی اسیر شد
اتابک سعد بن زنکی بن مودود بعد از ظفر طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت در آن سال در ملک
فارس قحطی بود که کس نشان نداد هرچند که دندان برو کار کرد مردم بخوردند و هر کرا زور بیشتر بودی از دیگری

بکوفتنی وبکشتنی وبخوردنی تا بمرتبه شبی موذنی ذکر می کفت بکمندی بر مناره افکندند دستار موذن در کمند امد
وسر خود بخابیند ودیکر نیارست ذکر کفتن نیارست بعد از قحط وبای عظیم بود وخلقی فراوان هلاک شدند
اتابک سعد در عدل وداد کوشید وملک فارس اباد ان کرد بعد از ان کرمان مستخلص کرد ودست شبانکاران
از ان کوتاه کردانید در سنه ثلث عشر وستمایه اهنک ملک عراق کرد ولشکر کشید وبر دست سپاه سلطان محمد
خوارزمشاه اسیر کشت وبچهار دانک محصول فارس که بسلطان دهد صلح کرد وبفارس رفت وپسرش
ابوبکر او را در شهر راه نداد بجنک انجامید وپسر تیری بر اتابک سعد رسید اهل شهر شب دزدیده او را بشهر بردند
واو پسر را بکرفت ومحبوس کرد تا بوقت انکه سلطان جلال الدین از سند مراجعت کرد وبفارس امد
واو را اخلاص داد اتابک سعد بن زنکی بن مودود در ثمان وعشرین وستمایه در کذشت بیست وهشت سال
پادشاهی کرده بود از اثار او جامع جدید شیراز است ورباطی بهمانجا **اتابک ابوبکر** بن سعد بن زنکی بن مودود
بعد از پدر بپادشاهی نشست پادشاه عاقل وعادل خیر بزرک منش بود در حق اهل علم ومشایخ انعامات
فراوان فرمود وبخلاف انکه در ملک فارس بودند بدیکر ولایات وطوایف فرستادی نام او در بلاد
فارس درجه عالی یافت بزرکترین وزرای دولت او امیر مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود واو مردی خیر
نیکونهاد بود وامیر فخرالدین ابوبکر او را از درجه ادنی بمرتبه اعلی رسانیدند اولاد خواتین وامرا ومقربان
اتابک تمامت بتربیت او محتاج شدند واو سیرت پسندیده وتدبیری تمام داشت وبر اتابک تعلقات
مشفق بود اتابک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد وکیش وبحرین وقطیف ولحسا مسخر کرد ودر زمان
او ملک فارس رونق تمام داشت واو بسیار عمارات خراب کرده چون رباط مظفری ابرقوه ومظفری
بیضا ومظفری جابرکی بر راه ساحل است وبر مزار شیخ عبدالله خفیف وقفها کرد ودر جمادی الاول
سنه ثمان وخمسین وستمایه در کذشت **اتابک سعد** بن ابوبکر بن سعد بن زنکی بن مودود بعد از
پدر بپادشاهی بر او قرار کرفت او رنجور بود بعد از وفات پدر بدوازده روز در کذشت اتابک محمد بن سعد
بن ابوبکر بن سعد بن مودود بعد از پدر وجد بپادشاهی بنام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان خاتون
مدبر ملک کشت دو سال وهفت ماه برین منوال بود ودر ذوالحجه سنه ستین وستمایه غنچه عمر اتابک زاده بشر ادراک

ثمر

ثمره بلوغ شکفته شود بصرصر ممات فرو ریخت وپسر در کذشت اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنکی
بن مودود بعد از پسر عمزاده بپادشاهی نشست وهشت ماه حکم کرد ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی
وستین با او حرب کرد واو را اسیر کردانید وبمنزل فنا رسانید اتابک سلجوق شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنکی
بن مودود بانتقام برادر بجنک ترکان خاتون رفت وبر ملک فارس مستولی شد وپنج ماه حکم کرد ترکان خاتون
پناه بهولاکو خان برد لشکر مغول بمدد ترکان خاتون بجنک سلجوقشاه رفتند بعد از محاربات از ایشان منهزم شد
امیر مقرب الدین مسعود دران حال شیراز را از سبب مغول نکاه داشت وشیراز از زیان بدین واسطه عظیم
معتقد او شدند واین حال در صفر سنه اثنی وستین وستمایه بود سلجوقشاه در کرمسیر فارس بعد از محاربات
بسیار بر دست لشکر مغول اسیر شد وکشته شد اتابک ابش خاتون بنت سعد بن زنکی بن مودود بعد از عمزاده
بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از ان او را جهت شاهزاده
منکو تمور بن هولاکو خواستند وباردو اوردند وفارس با تصرف دیوان مغول امد قریب بیست سال دران
ملک حکومت بنام او بود پس نام سلغریان بر افتاد

فصل ششم از باب چهارم

در ذکر حکام واکابران لرستان در زبدة التواریخ امده که وقوع این اسم بران قوم بوجهی کویند اول انست
که در ولایت مانرود دیهیست که انرا کرد خوانند ودران حدود دربندی که انرا بزبان لری کول خوانند
دران دربند موضعی که انرا لر خوانند در اصل ایشان از ان موضع خاسته اند از ین سبب ایشانرا لر کفته اند
وجه دوم انکه بزبان لری کوه پر درخت را لر کویند بکسر را بسبب ثقالت ری کسرهٔ لام را بضمه کردند ولر
کفتند وجه سیم انکه شخصی که این طایفه از نسل او اند لر نام داشته است وقول اول درستتر می نماید
که دران ولایت بنوده بزبان لری نام ندارد از مجاز نقل زبانی دیکر بران اطلاق کرده اند وبسبب
ظهور قوم لر ان بعضی کویند انکه سلیمان پیغمبر ع معتمدی بترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیزک ترک
نیکو خوب روی اورد وحرزی در واموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد ان مرد بوقت مراجعت
با کنیزکان در مرحله کول مانرود حرز فراموش کرد وکنیزکانرا شیاطین بکارت زایل کردند بصورت ان مرد
معتمد چون سلیمان کنیزکانرا ابستن دید دانست که این فعل شیاطین کرده اند کنیزکانرا بهمان موضع فرستاد

و از ایشان فرزندان امدند لوان اند و این روایت ضعیف است که در حق کیلکان همین گویند وجهی دیگر
انکه جمعی اعراب بر سلیمان علیه السلام عاصی شدند و بدان ولایت رفتند با ان کنیزکان تشغلب خول کردند
سلیمان ان کنیزکان را بسم باان ولایت فرستاد از ایشان فرزندان امدند حق تعالی وبایی برا اهالی ان ولایت
مسلط کرد که بغیر از ان فرزندان کسی دیگر نماند و این قول از قول اول اصح است زیرا که در زبان لری
الفاظ عربی بسیار است اما این ده حرف در زبان لری نمی اید ح خ س ص ض ط ظ ع غ اکنون ذکر شعب
ایشان بدو باب یاد کنیم باب اول ولایت لرستان دو قسم لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دو برادر که در سنه
ملتمس هجری حاکم انجا بوده اند بدر حاکم لر بزرگ بوده و با منصور لر کوچک بدر مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید
چون او درگذشت حکومت به نبیره زاده او نصیر الدین محمد بن هلال بن بدر رسید او حاکمی عادل بود و بعد از ملک
او محمد خورشید و در ان عهد نیمی از زمین لرستان در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان
روزبهانی بود و او را در انجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم ان دیار بوده اند و حاکم ولایت
شول را نجم الدین اکبر گفتندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نوادگان او اند و در سنه خمسمایه قریب
صد خانه لر را از جبل السماق شام بسبب وحشتی که ایشان را با مهتر قوم خویش افتاده بود بلرستان
امدند و در جبل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابوالحسن
فضلوی بود روزی خانه خورشیدیان مهمانی بود ابوالحسن را سر کاوی دادند از ان بفال مبارک داشت
و با اتباع خود گفت ما سردار این قوم خواهیم شد و او را پسری علی نام بود روزی با سگی بشکار رفت
جمعی برو افتادند میان ایشان جرابی شد او را چندان بزدند که بمردگی انداختند و بجایش در غار انداختند
سگ با خصمان او برفت چون در شب بخفتند خایه مهتر ایشان بدندان بکشید و او بدان بمرد بخانه علی
رفت قوم چون دهان سگ خون الود دیدند دانستند که حادثه واقع شده در پی سگ برفتند تا بدر غار
رسیدند علی را بیهوش یافتند بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت درین وقت سلغریان در فارس
حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند چون علی درگذشت از و پسری محمد نام ماند جوانی دلاور بود
در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد چون او نیز نماند پسری ابوطالب کنیت داشت جوانی شجاع بود در خدمت

سلغریان مرتبه بلند کرد اتابک سنقر را با حکام شبانکاره خصومت بود ابوطاهر را با سپاهی گران
بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربات ابوطاهر مظفر بفارس امد اتابک سنقر او را نوازش نمود
و گفت از من چیزی بخواه رنگ نیر اتابک درخواست کرد اتابک بقول خود گفت این مرد را هوس
سرداریست اما التماس مبذول داشت و گفت دیگر بخواه و گفت دیگر بخواه او داغ اسب اتابکی
درخواست کرد و گفت دیگر بخواه ابوطاهر گفت اگر امان بود و بلشکر مدد باشد ملک لرستان جهت
اتابک صافی کنم او را لشکری داد و بلرستان فرستاد ابوطاهر بصلح و جنگ و وعد و وعید و ترهیب
و ترغیب چنانکه توانست ملک لرستان در ضبط اورد و چون تمکین و استقرار یافت هوس استقلال
کرد و خود را اتابک خواند و عصیان نمود و کار ان ملک برو قرار گرفت در سنه خمس و خمسمایه بعد از مدتی
درگذشت و پنج پسر یادگار گذاشت هزارسف و بهمن و عماد الدین پهلوان و نصرة الدین
ایلواکوش و قزل بحکم وصیت و اتفاق برادران هزارسف که مهتر بود قایم مقام پدر شد و عدل
و داد کرد در عهد او ملک لرستان رشک بهشت گشت و بدین سبب اقوام بسیار از جبل السماق شام
بدو پیوستند چون گروه عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف
و دیگر طوایف متفرق چون اسرکی • جماکویه • بختیاری • خوانکی • بندانیان • زاهدیان • علانکی
کوبدر • موند • برارکی • شوهد • راکی • جاکی • نازوی • اسکی • کوی • ابراری • عموی • بجوی
کانکی • ممامسی • اوملکی • نوالی • کدای • مدحه • اکورد • کولارد • و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست
چون این جماعت بهزارسف و برادران او پیوستند ایشان را قوت و شوکت و زیادت شد بقایای شولان را
بزخم شمشیر از ان ولایت بیرون کردند و یکبار دیگر از ان دیار مستولی شدند پس دیار شولستان نیز
مسخر کردند و شولان منهزم بفارس رفتند هزارسف و برادران تمامت لرستان و شولستان
و کوارکان و کهباییه للستان تا چهار فرسنگی اصفهان در ضبط اوردند اتابک تکله سنغری چند نوبت
لشکر بجنگ ایشان فرستاد و مقهور و مکسور باز پس اورفتند و منشا نزاع ایشان بجهت قلعه ماتحسب
که حصنی حصین و رکنی رکین است بود و هزارسف می گفت از قبل اتابک محافظ این قلعه ام چون اتابک

تکله سنقری را دفع او ممکن نبود ناچار بمصالحت و مصاهرت رغبت نمود و کار هزارسف عروجی تمام یافت
بر هر موضعی که قابل زراعت بود دیهها ساخت و در و مردمان نشاند و هیچ جای خراب نگذاشت پسر خود
تکله را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد خلیفه التماس او مبذول داشت و او را منشور
و تشریف داد چون هزارسف درگذشت پسرش تکله که نواده سلغریان فارس بود قایم مقام پدر گشت
چون خبر وفات هزارسف بفارس رسید اتابک سعد سلغری جهت آزاری که بواسطه شکست شولان از لران
داشت جمال الدین عمر لالا را که عمزاده هزارسف بود با ده هزار پیاده لر و شول و ترکان بجنگ تکله فرستاد
و نزدیک قلعه ببهر باتابک تکله رسیدند با او پانصد سوار بود ناچار در مقابله ایشان بمقاتلت بایستاد
چون کثرت خصم را دید عزیمت هزیمت داشت ناگاه تیری بر جمال الدین لالا آمد و بدان درگذشت
شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابک تکله عروج تمام یافت سلغریان سه نوبت دیگر لشکر بجنگ او فرستادند
و هر سه بار مغلوب و مقهور بازگشتند بعد از آن تکله با لشکری گران آهنگ لر کوچک کرد در آن وقت خلیل
پسرزاده حسام الدین خورشید حاکم لر کوچک بود میان ایشان محاربات بسیار رفت عاقبت حسام الدین
خلیل از و ستوه شد و بعضی ولایات لر کوچک در تصرف اتابک تکله آمد و تکله با وطن مألوف رفت
از خوزستان بهاء الدین گشتاسف و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان
فرستادند و خرابی بسیار کردند و برادر تکله را گرفته و باسیری برده در قلعه لاسوج محبوس کرده
تکله بدین انتقام بحرب ایشان رفت بعد از جنگ و کوشش بسیار عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین
گشتاسف اسیر گشت او را نواخته بولایت خوزستان فرستاد تا برادر را از بند بیرون آوردند و بدو فرستادند
بعد از مدتی در سنه خمس و خمسین و ستمائه هولاکو خان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد اتابک تکله بسبیل
مطاوعت بخدمت پیوست او را بتومان کیتوقا نویان درآورد در آن جنگ او بر واقعه اهل بغداد و قتل خلیفه
و شکست مسلمانان رقت کرد و آن حال بگوش هولاکو خان رسانیدند از و برنجید اتابک تکله از رنجش او
خبر یافت از آنجا بلرستان رفت هولاکو خان بدین سبب از کیتوقا نویان بازخواست کرد و او را با سراق نوین
و لشکری بگرفتن اتابک تکله فرستاد برادرش شمس الدین الب ارغون بن هزارسف با تکله گفت مصلحت آنست

که مرا بحضرت فرستی باشد که رضاجویی کنم و دفعی اندیشم که لشکر مراجعت نمایند اتابک تکله پسندیده
داشت و بعد از عهد و مواثیق که با الب ارغون بلرستان رسید تکله با لشکر مغول محاربت نکند
الب ارغون روان شد چون بمرغزار تنبر که سرحد لرستان است لشکر مغول را دید صورت حال و عجز خود با امرا
تقریر کرد امرا او را مقید کردند و اتباع او را بدرجه شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند
اتابک تکله از بیم قتل برادر رعایت مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد بقلعه منجشت پناهید
امرا مواعید دادند باور نمی کرد تا هولاکو خان انگشتری امان فرستاد اتابک تکله بیرون آمد او را بتبریز
بردند و بعد از یارغو و ثبوت گناه در میدان شهید کردند کسان شخص او پنهان بلرستان بردند
و در دره بخاک سپردند و لرستان با اتابک شمس الدین رقاع الب ارغون مفوض گشت و حکم شد که
لشکر مغول مراجعت نمایند چون شمس الدین بلرستان رسید ولایت خراب دید و رعایا بعضی آواره
و بعضی بیچاره بودند بحسن تدبیر رعایا را ترجیح کرد و حاضران را استمالت داد و بر عمارت و زراعت
محرض گردانید تا در اندک مدتی ولایت با حال عمارت آمد بلکه رشک خلد و جنان شد و او همچون
عرب و مغول رحلة الشتاء و الصیف کردی و زمستان در ایذج و شوش با حدود شوشتر
و تابستان چون سرد و دامن زرد کوه که منبع آب و رودخانها شیر و زنده رود است و کوهی در
غایت خوشی و نزهی و چشمه سارهای فراوان و علفهای بی پایان مقام کردی چون پانزده سال
در پادشاهی بماند جهان را وداع کرد از و دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یوسفشاه
ملازم درگاه ابقاخان بودی و نواب او بکار لرستان بدو بتفویض رفت و او همواره با دویست مرد
دلاور ملازم درگاه بودی وقت جنگ براق لشکری تمام از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ
مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف شد و در وقت ابقاخان بحدود گیلان رسید و دیلمان
رفت جمعی از آن مخاذیل شاه را در غزا گرفتند یوسفشاه در آن حال از اسب پیاده شد و زخم بدان
مخاذیل نهاده چون پیل مست از ایشان می کشت تا از قید بند برهم شکست و شاه را از آن ورطه
خلاص داد پادشاه بدین سبب او را بمرتبه بلند رسانید و ممالک خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان

وجه با دقاق بدو ارزانی داشت یوسفشاه عزم کوه کیلویه کرد و با شولان مصاف داشت و برادر نجم الدین
شول دران جنگ کشته شد چون اباقای خان درگذشت و ملک ایران با احمد افتاد و میان او و ارغون خان
مخاصمت شد احمد از لران مدد طلبید یوسفشاه هرچند جهت نعمت اباقای خان مدد احمد رفتن نکرده بود
اما توانائی مخالفت احمد در خود نمی دید با دو هزار سوار و دو هزار پیاده بمدد احمد رفت چون در خراسان
شکست بر احمد افتاد و لران براه بیابان طبس آهنگ ولایت نطنز کردند تا سنگهای جان بولایت لرستان
اندازند دران بیابان تشنگی بریشان کار کرد و بیشتر هلاک شدند و این اولین بدبختی بود که بران قوم رسید
اتابک یوسفشاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان خوزستان داد بلرستان و او در صحبت
صاحب بحضرت رفت و صاحب دختر خود را در حباله او آورد چون خاتمت صاحب بشهادت رسید
اتابک یوسفشاه بفرمان ارغون خان بلرستان رفت و آهنگ کوه کیلویه کرد و در راه خرابی بسیار دید
برسید و مراجعت نمود و هم دران نزدیکی در سنه ثمانین و ستمایه بجوار رحمت پیوست از و دو پسر ماند افراسیاب
و احمد بر لنت بوقا و امرای حضرت حکومت لرستان بر افراسیاب مقرر شد و برادر خود احمد را ملازم
حضرت گردانیده بود و خود متصدی کار ولایت شد و دست تعدی بر دور و نزدیک دراز کرد و خواجه نظام الدین
و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک هزار سف باز وزارت در خاندان ایشان می بوده مصادرات
شنیع و تکالیف صعب مواخذه کرد و هر یکی را بتهمتی چون گرگ متهم گردانید و تیغ ظلم و جور بگذرانید خاندان
کرم را پایمال گردانید جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند قزل را که عمزاده پدرش بود بطلب ایشان
فرستاد باصفهان در اثنای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد قزل و سلغرشاه پسران
حسام الدین عمر اللوا کوشش و دلاوری نمودند و در اصفهان بایدوی شحنه را هلاک کردند و شهر بدست
فرو گرفتند اتابک افراسیاب در حیض وقتی این فرصت را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود انگاشت
اقربای خود را با امارت ولایات از حدود همدان تا دریای فارس نامزد کرد و عزم استخلاص دار الملک مغول جزم
گردانید جلال الدین پسر اتابک تکله را با سپهسالار بزرگ با لشکر بدربند کوه رود خوزستان با چهار صد هزاره
امیر توراکی باز خوردند و جنگ در پیوست شکست بر مغول آمد لران غنیمت بسیار یافتند در خانهای مغولان

دست

دست بفسق و فجور بر آوردند مغولان از پس غیرت و حمیت عود کردند و بزخم تیر و تیغ دمار از روزگار
لران بر آوردند گویند دران جنگ یک زن مغول ده مرد لر کشته بود چون خبر باردو رسید امرای کیخاتو خان
امیر بولداری بحدود خوی سرد با افراسیاب رسید افراسیاب چون پشه ضعیف از باد سخت گریزان
گریزان از لشکر مغول بقلعه ها بحسب تحصن جست خلقی بسیار از لشکر لران علف شمشیر بلا و هدف
تیر قضا گشتند لشکر مغول چون گرگ از سر کوهها فرود آمدند و لران ازان حال حیران مانده بعضی خان و مان
رها کرده در بیغولها و غارها می گریختند و بعضی را بجبر خون می ریختند پس بمحاصره قلعه رفتند
افراسیاب از کرده پشیمان شد و بمطاوعت در آمد امیر بولداری او را با خود بحضرت کیخاتو خان
آورد بشفاعت اروک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی از جرم او درگذشت و کار ملک لرستان برقرار
برو مقرر شد و او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید و بلرستان رفت قزل و سلغرشاه و بیشتر اقربای
خود و ارکان دولت را چون فخر الدین یوسف بن سراج الدین و امیر حسن شهریار و تاج الدین علی
کامیار عقیلی و احمد حاجی اسرکی و ابوطالب شهرامیر و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابو العباس
ایشان هرچند خواجگان با رای تدبیر بودند جهت آنکه در ملک صاحب قدرت و شوکت شده بودند بکشت
و در ملک لرستان مطلق العنان شد و چون سریر سلطنت ایران بفر قدم غازان مشرف شد افراسیاب
بشرف بندگی رسید و برقرار کار آن ولایت بدو مفوض گشت تا در سنه ست و تسعین و ستمایه چون غازان خان
بعزم بغداد بولایت شهراو همدان رسید افراسیاب از لرستان به بندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازت
مراجعت یافته در راه امیر سورقداق از فارس بازگشته او را باز گردانید و در بندگی حضرت تفتیش صورت حال او
کرد و او را بمخالفت بندگی حضرت منسوب گردانید بحکم یرلیغ او را بدرجه شهادت رسانیدند و جای او
برادرش نصرة الدین احمد بتفویض رفت و او دران ملک سیرت پسندیده پیش گرفت و اوامر و نواهی
شرعی را رواجی هرچه تمامتر داد و ازان وقت باز تا اکنون که قریب پنجاه سال است دران ملک بر نظام غیر
شرعی هیچ امری نرفته است و چون کار ولایت جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود نیکوئی و کرم و بخشش
آن فرو رسید و بوجه احسن تدارک مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خرابی از دخاین

مملو شد و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوانرا بنیابت داد و ولی عهد خود گردانید و خسروشاه پسر ملک
حسام الدین را سر لشکری فرمود و هر یک مساعی جمیله دران مصروف داشتند تا لاجرم ملک لرستان
محسود جهان شد چون کار ولی عهد هم در حیات او بانجام انجامید اتابک پسر خلف خود یوسفشاه را ولایت
عهد داد و او چون پدر بزرگوار در کسب نیک نامی کوشید و بفر دولتشان ملک لرستان رشک خلد آرام گشت
حق سبحانه و تعالی همه پیشوایان امم را سروری توفیق نیکونامی و تشریف معدلت کرامت کناد بمنه وجوده
شعبهٔ لر کوچک در مقدمه ذکر مقام لران و سبب وقوع اسمی بریشان یاد کرده شد که در کول مانرود بوده اند
چون دران کول مردم بسیار شدند هر گروهی بوضعی رفتند و ایشانرا بدان موضع باز خواندند چنانک
سیلوانی جنگردی اوتری و هر قبیله از لران که دران کول مقام داشتند لر اصلی نباشد و شعب
ایشان بسیارست چنانک کوسکی کنبلی روزبهانی عاکی سادلری داوی عباسی محمد کاری
گروه جنگروی که امرای لر کوچک و خلاصهٔ ایشان از شعبهٔ سلیوری باشند و از شعب دیگران این اقوام
اند کاوندر جنگروی فضلی سنونذی الای کاه کاهی ورخوادکی وردی و براوند و مانگره واری
وارک وابوالعباسی علی ماهی کنجاهی سلکی جودکی بدوهی و غیرهم منشعب شدند اما قوم سامی
اسان سهی ارکی اگرچه زبان لری دارند لر اصلی نیستند روستایی اند و این طوایف مشهور سنه
خمسین و خمسمایه هر کرسوری علی حده داشتند و مطیع دار الخلافه بوده و در فرمان حکام عراق عجم در بنا
تاریخ حسام الدین سوملی سوملانه از ترکان افشری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خورستان بود
از قوم جنگروی محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت شوهله سومله رفتند و مرتبه یافتند و ازیشان فرزندان
معتبر ماندند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید و سرخاب عیار هم خدمت حسام الدین
شوهله کردی بناگاه میان شجاع الدین خورشید و سرخاب عیار در شکار بر سر خرگوشی مخاصمت شد دست
بتیغ کردند حسام الدین شوهله ایشانرا از هم جدا کرد آن کرد در میان بماند بعد از مدتی حاکم حسام الدین شوهله
حکومت آن ولایت کرد و بدو تعلق داشت قسمت و حکومت ولایات لر کوچک شجاع الدین خورشید را داد
و بعضی سرخاب عیار را داد دران وقت ظلم تمام از حکام عراق بران ولایتی دعیت خورشید گشتند که دفع

ان قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حاکم ساختند که از فرموده او تجاوز ننمایند تا او آن ظلم دفع نماید
و بدین موجب خط دادند در اثنای این حال حسام الدین شوهله درگذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال
حاکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار فرو گشاد و نام سرخاب را بدان رسانیدند که او
او شجنگی مانرود قانع شد و ملک لر کوچک بر شجاع الدین خورشید قرار گرفت و اتابک لقب یافت او را دو
بودند بدر و حیدر بفرمان او بجنگ گروه جنگروی بولایت سمار رفتند و قلعه دریباره را محاصره کردند
دران جنگ حیدر بن خورشید کشته شد او بانتقام خون پسر گرامی یافت می گشت آن گروه از ومتزعج شدند
د تمام مانرود بدو گذاشتند بعد از مدتی از دار الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد را
طلب داشتند قلعه مانگره از ایشان درخواستند ایشان ابا نمودند هر دو را محبوس گردانیدند نور الدین
محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد که آن سنگ از دست مده شجاع الدین خورشید دانست
که تا قلعه نسپارد خلاص نیابد از دار الخلافه عوض قلعه خواست و ولایت طرازک از توابع خورستان
در عوض قلعه مانگره بدو دادند و او با ولایت لر اندسی سال دیگر حکومت کرد و بنهایت پیر و منهم شد
و خرف گشت پسرش بدر و برادرزاده اش سیف الدین رستم با لشکر لر بجنگ تتار رفتند و بعد از
محاربات او را مشهور گردانیدند و ولایت تتار در تصرف آوردند شجاع الدین بدر را و بعد از و سیف الدین
رستم را ولی عهد گردانید جمعی قصد بدر کردند بدانجا او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند داو
از حرفی این دم بخورد و بخون پسر اجازت داد سیف الدین رستم از و انگشتری بنشان بستند و پسرش بدر را
بکشت از بدر چهار پسر ماند حسام الدین خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین بهمن و امیر علی بعد از
مدتی شجاع الدین خورشید پرسید بدر الدین کجاست که او را نمی بینم حال باز گفتند چاره ندید اندوه
برو مستولی شد و برنج گران سرایت کرد در تاریخ سنه احدی و عشرین و ستمایه بجوار حق پیوست
عمرش از صد سال گذشته بود و بسبب عدالت گورش از مزار متبرک لران باشد حکومت لر کوچک بر سیف الدین
رستم بن محمد قرار گرفت پسر مهتر بدر حسام الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید بدار الخلافه رفت و التجا نمود
گرد سیف الدین رستم در عدل و داد کوشید بمرتبه که زنی دران عهد در ده و انبان جو در تنور بسوزانید

وبدان نان بخت جون این سخن بسیف الدین رستم رسید ازان زن بازخواست می نمود گفت
بدان سبب کردم تا بروزگار باز گویند که در عهد تو امن و رخص در مرتبه بود که زنان بجای هیمه
جو در تنور می سوختند و بدان نان می پختند سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود در
عهد او ازدلاوران لران شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف و منقطع و حکام عراق
از دفع ایشان عاجز بودند او تمامت را بعد از محاربه اسیر گردانید هر یک را شصت استر یک رنگ باز خرید
بندیه برفت و گفت بروزگار باز گویند که رستم دزد فروشی کرد و تمامت را بقتل آورد چون لران این عدد داد
نمی یافتند با برادرش سیف الدین ابوبکر متفق شدند و قاصد او گشتند او از حمام سر ناشسته بیرون دوید
و با یک مرد کبر بوان شد قوم در پی رفتند چون بر کوه کلاقت آن مرد که با او بود با دشمنان هم عهد بود اسب
او را پی کرد رستم بیفتاد ناچار بر سر سنگی بنشست برادرش شرف الدین ابوبکر بدو رسید و او را تیری زد
و با میر علی بن بدر گفت تا بقصاص پدر سرش برداشت کار حکومت بشرف الدین ابوبکر تعلق گرفت
چون پیش قوم آمد زن بدر و مادر حسام الدین خلیل بدان سبب که قصاص شوهرش کرده است او را کاسه
گرفت شیرینی مسموم او را بیمار گردانید چون امید صحت یافت عازم شکار شد برادرش عز الدین
گرشاسف امیر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادرم برادر را می کشت تو فضولی در میان چرا کردی
چون این اخبار ببغداد رسید حسام الدین خلیل بن بدر بلرستان آمد شرف الدین ابوبکر با اتباع خود عسکرکش
کرد که چون خلیل بعیادت من آید و من جامه در سر کشم او را هلاک کنید چون خلیل بعیادت او آمد ایشان در قتل
او تهاون کردند او با ایشان بازخواست می نمود کنند ای امیر تو بدرجه هلاک افتاده و کار ملک بوجود او
قائم خواهد بود بتقصیر بدین سبب رفت او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز بدار الخلافه رفت و شرف الدین
ابوبکر در آن رنج هلاک شد برادرش عز الدین گرشاسف متصدی کار حکومت شد و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین
سلیمانشاه ایوه را که زن برادرش بود در حباله آورد چون اخبار ببغداد رسید حسام الدین خلیل برادر
ملک لرستان بخورستان رفت و با لشکر تمام قاصد عز الدین گرشاسف شد عز الدین گرشاسف قصد او نداشت
و صلح خواست کرد بر آنکه ملک تسلیم او کند خواهرانش همه مانع شدند که اگر بجنگ او نروی با وجود زنی کار مردان

کنیم و بجنگ او بروم عز الدین گرشاسف ناچار عازم جنگ او شد بحدود سهردم فریقین بهم رسیدند اکثر لران
جانب حسام الدین خلیل داشتند شکست بر عز الدین گرشاسف افتاد قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه خاتون
بر آنجا بود حسام الدین تا راه قلعه بر وی گرفتند و او را بر قلعه راه ندادند تا حسام الدین آنجا رسید او را بجان
امان داد و قلعه محصور گردانید بعد از سه روز بسخن عز الدین گرشاسف ملکه خاتون در قلعه بگشاد و فتنها
آرام یافت و کار ملک بر حسام الدین خلیل قرار گرفت و او عز الدین گرشاسف را ولی عهد کرد و بعد از یکسال
روزی او را بخواند زنش ملکه خاتون مانع شد نپذیرفت و بی سلاح پیش او رفت حسام الدین بدو غدر
کرد و او را بکشت ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد
بن عز الدین گرشاسف را که هنوز در حد طفولیت بودند پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمانشاه ایوه
فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین و شهاب الدین ایوه خصومت قائم شد تا بمرتبه که در یکماه با هم
جنگ کردند عاقبت انهزام بر سلیمانشاه افتاد و قلعه بهار و بعضی ولایات کردستان در تصرف لران
آمد بعد از مدتی لشکر آورد و در دیلیق با حسام الدین جنگ کرد و او را بشکست و بازگشت حسام الدین خلیل
بانتقام او رفت و برادر او عمر بک را با جمعی اقربا بکشت و در میانشان محاربات رفت تا بعد از چند سال
سلیمانشاه بمدد دار الخلافه با شصت هزار مرد بجنگ حسام الدین خلیل رفت حسام الدین با سه هزار سوار
و نه هزار پیاده در صحرای شاپور خواست با او محاربه کند در اول شکست بر سلیمانشاه افتاد او از آنجا بجنبید
و پای بفشرد و لشکر معاودت کردند و محاربت پیوستند حسام الدین خلیل سوگند و طلاق داشت
که از آن جنگ روی بنگرداند که مظفر یا کشته شود او را بگرفتند و بکشتند و سرش پیش سلیمانشاه فرستادند
و جثه آتش بسوختند سلیمانشاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را امان دادمی همانا چنین می بایست و این بگفت

بیچاره خلیل بدر چیر آن کشته   تخم هوس بهار در جان کشته
دیوی هوس ملک سلیمان می جست   شد در کف دیو آن سلیمان کشته

و این حال در سنه اربعین و ستمایه بود بعد از او ملکی با برادرش عز الدین مسعود افتاد و او بحضرت قاآن رفت
و عرضه داشت جهت آنکه خواهان دولتی بدام از دار الخلافه مدد خصم می شد و بمدد لشکر التماس نمود او را در بندگی
هولاکوخان با ایران فرستادند بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمانشاه را بدو دهد

هولاکو خان گفت این سخن بزرگتر از خدای داند چون بغداد مسخر شد و سلیمانشاه کشته شد بدر الدین مسعود
خانهای سلیمانشاه درخواست کرد بدو دادند و آن جماعت بلرستان برد و نواخت میکرد تا چون بغداد را باز آبادان
شد ایشانرا مخیر کردانید که هر کرا هوای بغداد است اجازت است و هر که اینجا اقامت میکند او را با اقربای خود
نکاح کنم بعضی برفتند و چندی اینجا اقامت ساختند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان
شدند چون حکومت او بشانزده سال رسید در سنه ثمان و ستین و ستمایه درگذشت ملکی عادل بود و چهار هزار
مسئله فقهی در مذهب امام شافعی رضی الله عنه یاد داشت و در مدت العمر زنا نکرده بود بعد از و ملکی به پسرش
جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و باردوی ابقاخان
رفتند و بحکم یرلیغ پسران او را بیاسا رسانیدند و ملکی بر تاج الدین شاه قرار گرفت او مدت بیست سال
حکم کرد ملکی بزرگ نیکوخط بود در سنه سبع و سبعین و ستمایه بفرمان ابقاخان بیاسا رسانیدند و کار ملک
به پسران بدر الدین مسعود فلک الدین حسن و عز الدین حسین تعلق گرفت فلک الدین حسن حاکم دولا و
عز الدین حسین حاکم اینجو بود و ولیعهد برادر بود مدت پانزده سال حکم کردند در لرستان در عهد ایشان
رونقی تمام یافت و بسیار دشمنانرا خوار و مقهور کردند و بر ملک شاب والشتر و نهاوند تاختنها زدند
و بیشتر اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند فلک الدین حسن بغایت زیرک و دانا و مدبر و عابد
الامزاج دوست داشتی و عز الدین حسین جبار و قهار و کینه ور بودی بر مجرم قطعا محابا نکردی از ولایت
همدان تا شتر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب بیشتر اوقات در قبضه تصرف ایشان بود و در معدلت
بمرتبه بودند که از بهر خباری جباری را بر باد دادندی و هر دو برادر پیوسته با هم متفق بودند و هفده هزار مرد
لشکر ایشان بود و پادشاهان ایران و ارکان دولت ایشان خشنود بودندی اتفاقا هر دو را در سنه
اثنی و تسعین و ستمایه بفرمان کیخاتو نماندند از حسن پسری بدر الدین مسعود نام و از عز الدین حسین پسری عز الدین
محمد نام ماند کار حکومت بحکم یرلیغ بر جمال الدین خضر بن تاج الدین شاه مقرر شد حسام الدین عمر بیک بن شمس الدین
پرنکی بن شرف الدین بهمن بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین لیکی مانع حکومت او بودند و در طاعت
نمی آمدند تا بمدد لشکری از مغول که در آن حدود بودند و در طاعت نمی آمدند در شکارگاه بحدود خرماباد مشغول بر و

بروند

بروند و جمال الدین خضر را با چندین خویشی بکشتند چنانک از نسل حسام الدین خلیل یکبار منقطع کردند
و این حال در سنه ثلث و تسعین و ستمایه بود حسام الدین عمر بیک متغلب حاکم لرستان شد ملک زادکان
صمصام الدین محمود بن بدر الدین محمد بن عز الدین کرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند و امیر نجم الدین
دانیال با تخمه کرشاسفی و بعضی امرای دیکر مدد ایشان شدند و طلب خون پسران تاج الدین شاه کردند و گفتند
حسام الدین عمر بیک ملکی را نشاید که در آن تخمه ملک نبوده ملکی از آن صمصام الدین محمود است و او جوانی بغایت
شجاع و دلاور بود با لشکری گران از خوزستان بحدود جرم آباد آمد شفعا در میان آمدند و بران صلح کردند
که شهاب الدین الیاس و برادران او که مایه فتنه بودند از آن ولایت بیرون کنند و حسام الدین عمر بیک را
امان دادند تا از حکومت کرانه کرد و حکومت بنام صمصام الدین محمود مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود
بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس کرد و شهاب و برادرش و اقوام ایشان دوانیدند ایشان بحرب
باز ایستادند و صمصام الدین محمود را پنجاه و چهار جای زخم زدند و او رخ از ایشان بر نمی تافت ایشان منهزم
بر کوه بربر رفتند ایشانرا بزجر فرو داورد و بکشت بعد از آن نبیره شاه شیخ کانفو
بزرگ بقصد حسام الدین عمر بیک و صمصام الدین محمود بحضرت غازان رفت و قصاص جمال الدین
خضر و شهاب الدین الیاس طلبید بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند غازان خان از حسام الدین عمر بیک
که چرا جمال الدین خضر را کشتی گفت تا او مرا نکشد گفت پسر طفل او را چرا کشتی درماند او را بدست
وارثان جمال الدین خضر دادند تا قصاص کردند و صمصام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس
بکشتند و این حال در سنه خمس و تسعین و ستمایه بود و حکومت بنام عز الدین محمد پسر امیر عز الدین حسین
بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خورد بود و بغایت خوش صورت بود
بدر الدین مسعود پسر فلک الدین حسن که عم زاده او بود و از و مهتر معارض او شد در عهد اولجایتو
فرمان رفت که بدر الدین مسعود حاکم دولا باشد و لقب اتابکی او را باشد و عز الدین محمد حاکم اینجو باشد
بعد از مدتی کار دولا و اینجو تمام بر عز الدین محمد مقرر شد و او بدین قیام نمود و مباشرت این شغل منکی برو
متعلق بود چون او بجوار حق پیوست دولت خاتون ملکه آن ملک گشت و در کار حکومت خللها افتاد

ورونقی ملکی ازان خاندان برخاست وعشر اوقات حکام ازقبل دیوان مغول رفتندی وتااکنون
برین صورت است از خواص این ولایت درسیوین کوه معدن کوگرد زرد وسپید وچشمه زاج سیاه
وزرد ومعدن مارقشیشا ذهبی بغایت خوب چنانک بکداختن سپیکه می شود ومعدن اسرب وآبکینه
بینا بحدود ماندآ کوه سنکیست که بدان نان می توان پخت وازرایحه آن جانوران می کریزند
ودرقرزغه نامی از ولایت تانرود درخاک قلعی می باشد بشکل بلوطه بزرک کماپیش دو مثقال هریکی
سوراخی درمیش ودر ولایت تانرود ماریست که بر طرف دم نیز سری دارد وسنت که نزدیک هرسری
دودست دارد وسیاه کوشش ازان ولایت می خیزد ودر ولایت لرکوچک سه رودخانه است
یکی آب سارا خور که بدربول میرود دیکر رودخانه خرماباد که بحویزه میرود ورودخانه کرکی که ازراه کول
که بحویزه میرود واز شهرهای انجا سه معمورست وروجرد وخرماباد وشاپورخواست وان دراول شهری
بزرک بوده واز هرجنس مردم بسیار درانجا بودند وبغایت معمور وآراسته بود وتختگاه پادشاهان
بود واکنون قصبه ایست وسه شهر خرابند کرسب بورسب وصیمره . فصل
دهم از باب چهارم در ذکر اسمعیلیان واو دو مقالتست مقالهٔ اول
در ذکر اسمعیلیان مصر وشام ومغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه ست وتسعین ومائتین
تا سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال اسمعیلیان مصر اگرچه برایران حکم نکردند
واز کتاب مقصود احوال ایرانست اما چون اسمعیلیان ایران داعیان ایشان اند وبروایات
مجهول نسب خود بدیشان میرسانند از احوال ایشان نیز شمهٔ بایجاز یاد میکنم واولشان مهدی صاحب
سعید خواجه علاء الدین عطا ملک ابن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است که اسمعیلیان
اورا مهدی آخرالزمان میدانند واهل سنت وجماعت مغربیان اورا از نسل عبدالله سالم بصری می شمارند
وعراقیان اورا نسل عبدالله بن میمون قداح میدانند واو داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود ودر عنوان
التواریخ ابوطالب خازن آورده که او از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق ابن محمد که جد جد مهدیست
از دست بنی عباس بولایت ری کریخت بمحمداباد وانجا مدفونست وان دیه بدو منسوبست فرزندان

او بولایت قندهار افتادند ونسل او انجا مشهورست مهدی در مغرب در سنه ست وتسعین ومائتین
خروج کرد وبتدریج کار او بالا کرفت تا در سنه اثنی وثلثمایه بر بنو اغلب که ازقبل خلیفه مقتدر حاکم انجا بود
خروج کرد وایشانرا منهزم کردانید وبلاد افریقیه در تحت تصرف آورد وبتقویت دولت خود از رسول
صلی الله علیه وسلم روایت کرد علی راس ثلثمایه تطلع شمس من مغربها مهدی بیست وشش سال حکومت کرد
ودر سنه اثنی عشرین وثلثمایه درکذشت شصت ودو سال عمر داشت از مهدی اثنی عشر پسر بود القایم بامر الله
احمد بن مهدی بر جای پدر نشست در عهد او مردی سنی مذهب ابویزید نام خروج کرد وباتفاق جمعی
سنیان با قایم جنک کرد واورا بشکست ودر مهدیه محبوس کردانید متابعان قایم اورا دجال لقب
کردند وکفتند که در خبرست که دجال با مهدی قایم خروج کند واین معنی برعکس است که مهدی بر دجال
خروج خواهد کرد وقایم در شوال سنه اربع وثلثین وثلثمایه متوفی شد مرک او پوشیده داشتند تا پسرش
بر جای او نشست مدت ملک قایم دوازده سال بود المنصور بقوة الله اسمعیل بن قایم بن مهدی بر جای
پدر پادشاه شد وبا ابویزید جنک کرد وبعد از محاربات اورا کرفت وبکشت ومدت هفت سال پادشاهی
کرد ودر سنه احدی واربعین وثلثمایه بمهدیه درکذشت المعز لدین الله ابوتمیم معد بن منصور بن قایم بن مهدی
بر جای پدر نشست پادشاهی حلیم وصاحب رای بود ملک او وسعتی یافت ومصر از تصرف کافور خادم
که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم انجا بود بحیله اخراج کرد وکافور بسخن او فریفته شد چون ملک از دستش
برفت پشیمان شد وند پندانست معز در سنه اثنی وستین وثلثمایه آغاز عمارت قاهره کرد وانرا
دار الملک ساخت وحجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد وچون بیست وچهار سال پادشاهی کرد
در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه درکذشت العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز بن منصور
بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست والبتکین معزی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت
وملک شام در تصرف آورد وبجهودی حواله کرد ومصر بنصرانی ایشان بتعصب دین بر اهل اسلام خواریها
کردند زنی رقعه بعزیز داد واورا از جور ایشان آکاه کرد هر دو را بکرفت ومعزول کردانید بسیاری مال
بخیانت از ایشان بستد چون بیست ویکسال در حکومت بماند در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه

درگذشت **الحاکم بامر الله** ابو علی بن منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر بنشست
خود را بظاهر عادل و خدای ترس نمودی بر خر نشستی و بی کوکبه و طنطنه در بازار گشتی و گفتی بر کوه
طور چون موسی علیه السلم با خدای تعالی مناجات می کنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی جهت
خمر خوردن بسیاری درخت میوه ببرید و حکم کرد اسکاف موزه زنان ندوزند و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند
و مدت هفت سال بدین منوال بود اما در جبلت او فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلاف رفتی
باز خواست نکردی تا روزی بر مثال بر صفت زنی رقعه در دست گرفته بر ممر او راست کردند رقعه از
دست او بستد بخش حاکم و آبا و اجداد او مضمون بود برنجید بفرمود تا مصر غارت کنند و بسوزانند
قریب یک نیمه مصر بدین سبب خراب شد عادت دیگر چنان داشت که رقعها نوشتی و سر مهر کرده روز
بار بر افشاندی مضمون رقعه آنک حامل رقعه را چندی چیز دهند یا چنین عقوبت کنند هر که همچنان مهر بسته
امیر باز بردی مضمون حکم با مضا رسیدی قاضی احمد سمنانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را
از مصر بفرستاد و علوی مدنی را بفریفت تا در خانه او شب نقب میزدند تا روضه رسول میخواستند ابوبکر
و عمر را رضی الله عنهما از حضرت رسالت بیرون آورند دران روزها در مدینه گردی و تاریکی و باد و صاعقه عظیم
پدید شد همه خلق بترسیدند و در توبت و انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم گریختند ساکن نمی شد
آن علوی مدنی این حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد هوا خوش شد
و آن از کرامات ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است بعد از چهار سال خواهر او جو ست الملک نام با ابن دواس
امیر لشکر متهم کرد خواست هر دو را از دست بگیرد همشیره ایشان واقف شدند پیش از آنک ایشان را بکشد
خود ... او را حشیش خورانید و دو غلام را بر قصد او گماشتند حاکم علم نجوم نیکو میدانست در طالع دیده بود
که اگر از فلانه شب بگذرد عمر او زیادت از هشتاد سال باشد چون بشب وعده رسید با درگاه تضرع
می کرد و نمی گذاشت که بیرون رود تا صبحگاه مجال و قرار نداشت بیرون رفت غلامان که در کمین بودند
او را بکشتند و سرش پیش خواهرش بردند و این حال در سنه احدی عشر و اربعمایه بود مدت ملکش بیست و پنج سال
الظاهر بامر الله ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر بنشست امارت

لشکر

لشکر برقرار بابن دواس داد و او را بر خود ایمن گردانید و صد غلام ملازم او کرد تا چون فرصت یافتند
او را بقصاص پدرش بکشتند پس عمه را نیز در پی ابن دواس روان کرد و مدت شانزده سال حکومت کرد
و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه بقاهره درگذشت **المستنصر بالله** ابو تمیم بن طاهر بن حاکم بن عزیز
بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی رسید عقل نیک داشت بمراد خود براند دیوان
تمام شد جواهر نفیس چون سرمه بسودی و در آب ریختی در بخل بغایتی بود که روزی لشکریان نمی داد لشکریان
برو غوغا کردند و او را بگرفتند روزی خواستند و باخر بر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد
در اول دولتش اقبیس و جمعی برو خروج کردند و کارشان بالا گرفت و او بران مصابرت نمود تا بر ایشان
دست یافت و همه را بکشت مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را امیری لقب داد
و ولی عهد کرد و چون ازو برنجید او را خلع کرد و با احمد داد و مستعلی لقب کرد اسمعیلیان دو گروه شدند
آنچه متابعت نزار کردند مقدمان سعد ابو الفوارس ایشان را نزاری خوانند و آنچه پیروی احمد کردند مقدمان
افضل بن امیر الجیوش ایشان را مستعلوی گفتند و حسن صباح چنانک معتقد اسمعیلیانست که اعتبار نص اول
دارد یعنی اسمعیل بن جعفر الصادق امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنک پس از هر کس باشد کاظم و رضا
و تقی و مهدی را امام ندانستی و کوده کیا و علاء الدین محمد و خورشاه و مسلم امام خواندند القصه حسن صباح
متابع نزار شد و بنام او دعوت کرد مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه درگذشت **المستعلی بالله**
ابو القسم مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن محمد مهدی بر جای پدر بنشست قصد برادر کرد
نزار ازو بگریخت و با دو پسر باسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره
محبوس کرد تا متوفی شدند در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند مستعلی ده سال
حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین و اربعمایه بقاهره درگذشت **الآمر باحکام الله**
ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای برادرزاده
پادشاه شد و بیست و هفت سال حکم کرد از دعاة نزار او را معافصه بکشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمایه
عمرش چهل سال **الحافظ لدین الله** ابو میمون عبد المجید بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن

بن قایم بن مهدی برجای برادرزاده پادشاه شد و سی سال حکم کرد و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه
درگذشت **الظافر بالله** ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم
بن مهدی برجای پدر بنشست در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند و وزیرش عباس پسر عم
او را در سنه تسع و اربعین بکشت مدت ملکش پنج سال **الفایز بالله** ابو القسم عیسی بن ظافر بن حافظ
بن مستنصر بن قایم بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه گشت مصروع بود
ه سال حکم کرد هم بصرع درگذشت در سنه اثنین و خمسین و خمسمایه **العاضد لدین الله** ابو عبد الله
محمد بن فایز بن ظافر بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاهی نشست در عهد او
در سنه اربع و خمسین و خمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان مترع شد و بصاحب شام شاه
بود او الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب که از قبل او حاکم حمص بود مدد او فرستاد
لشکر فرنگ پیش از وصول بگریختند پس از این میان عاضد و وزیرش شاپور منافقت افتاد
پناه بملک صلاح الدین یوسف برد او شاپور را بکشت عاضد وزارت بدو داد ملک صلاح الدین
یوسف در محرم سنه ست و خمسین و بروایتی خمس و ستین خطبه بنام خلفای عباسی کرد و بعد از یک
هفته عاضد بمرد ملک صلاح الدین یوسف بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان
در آن ملک دیگر پادشاه ننشست در سنه احدی و سبعین و خمسمایه ولایت یمن در تصرف ملک صلاح الدین
یوسف آمد و دست اتابک سیف الدین غازی سلغری از آن کوتاه شد و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه
بیت المقدس از تصرف فرنگان بیرون آورد و لوحی بر دروازه آنجا نشاند بر او نوشته **وَلَقَدْ كَتَبْنَا**
فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و در سنه تسع و ثمانین
و خمسمایه شهر علی نیز در تصرف آورد و مدتی این ولایات در تصرف آل ایوب بود و بعد از آن حکومت
مصر با غلامان افتاد و از غلامان بغلام می آمد اکنون ملک ناصر الدین الفی آنجا پادشاه است و سکه می‌زند
از بنی عباس یکی را خلافت داده تا تفویض سلطنت بدو می کند و آن خلیفه عباسی را شهر بند میدارد و کسی
او را نمی بیند **مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران** مدت دولت ایشان

از سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه تا سنه اربع و خمسین و ستمایه صد و هفتاد و یک سال اول ایشان
حسن صباح نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیری
پادشاه یمن در اول شیعی اثنی عشری بود و حاجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول
عبد الملک عطاش سبعی شد میان او و نظام الملک وزیر بر حساب ممالک چنانک ذکر رفت خصومت
افتاد و از خدمت سلطان دور شد و بری رفت که مسقط راس او بود در سنه اربع و ستین و اربعمایه چون
از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در سنه احدی و سبعین بشام رفت و بر نزار بن مستنصر دعوت
کرد چند سال آنجا بود نزار بن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو داد حسن صباح آن کودک را با ایران
آورد و پرورش کرد چون نظام الملک وزیر در طلب او بود حسن صباح متواری بود در ولایت
اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لنبانی نزول کرد یک روز در عبارت آورد اگر دو یار موافق یافتمی
این مملکت بهم بر زدمی رئیس ابو الفضل تصور کرد که او را علت مالیخولیا آغاز کرد و اگر نه مملکتی
از اقصای کاشغر تا انطاکیه بیاوری دو تن چگونه خلل پذیر شود بدین اندیشه اشربه و اغذیه مالیخولیا
پیش حسن صباح آورد حسن دریافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد
رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم گرده کوه و چنین قاینی که حاکم بر شیر قلعه قهستان بود و حکام
دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند عازم قزوین شد و داعیان بالموت فرستاد و مردم آنجا
بدعوتش در آمدند در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت رفت نام آن قلعه اله اموت یعنی آشیانه
عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف اله اموت بتاریخ عرب سال صعود او ست
در آن قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح مهدی علوی را گفت
چون بر این قلعه ترا ملکی نیست بر من جا اطاعت کردن جایز نمیدانم اگر مصلحت بینی چندان زمین که در گاو پوستی
آید از این قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت و عبادت خدای تعالی کنم و بزه کار نباشم مهدی آن
مقدار زمین بدو فروخت او پوست را بند وال برید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست
مهدی علوی را مجال منع نبود قلعه باو گذاشت و او سه هزار دینار سرخ در بهای قلعه بر رئیس مظفر حاکم گرده کوه

نوشت حسن صباح بدعوت مشغول گشت سلطان ملکشاه را غلامی التونتاش نام بود و دار
در وجه ادرار او بود بقلعه تاختن می کرد و از اتباع حسن صباح هر کرا می یافت می کشت کار بر حسن تنگ شد
جهت آنکه هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود التونتاش درگذشت حسن را کار قوت گرفت چنین قاینی
در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد این احوال بر سلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش را لشکری
بیکران بدفع حسن صباح فرستاد و قزل تاش را با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی ارسلان تاش
کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد دران وقت دران وقت با حسن صباح در قلعه
هفتاد مرد بودند ابو علی اردستانی از قهستان طالقان و ری سیصد مرد بمدد حسن صباح فرستاد بر لشکر
ارسلان تاش شبیخون کردند و مظفر شدند ارسلان تاش منهزم با درگاه رفت و هم دران چند گاه
کار وزیر نظام الملک که در قلع ملحدان محرک سلطان بود بر دست فدایی ملحد در صحنه کشته شد و سلطان
ملکشاه نیز دران نزدیکی ببغداد درگذشت و قزل تاش در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ آورد بسبب
وفات سلطان بازگشت بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در
تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند کار او قوت گرفت در قلعهٔ لنبسر فرمان او نمی بردند
در ذی قعدهٔ سنه خمس و تسعین و اربعمایه کیا بزرگ امید رودباری را بفرستاد تا دزدیده بر قلعه
رفت و همه قلعه را بکشت و قلعه مستخلص کرد چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد در قلع ملاحده
مساعی شد لشکر باستخلاص آن قلاع فرستاد قلعهٔ الموت هشت سال محصور بود عاقبت اتابک نیز کرد را
بفرستاد و او در کار جنگ و حصار مبالغه بود استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب
توقف ماند چون سلطان سنجر پادشاهی نشست او نیز در طلب حسن سعی نمود حسن صباح زنی را از خواص
سلطان بفریفت تا شبی در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی بر زمین فرو برد حسن بسلطان پیغام
فرستاد که اگر نه محبت سلطان در دلم بودی آن کارد که در زمین سخت فرو برده بودند در سینه نرم آسان
بودی و من اگرچه بدین سنگ هستم مرکز شما را محرمند مرا همدمند سلطان ازین پیغام بترسید دیگر قصد او نکرد
وانجا بر و مسلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابو الفضل لبانی پیش او رسید حسن صباح گفت

دیدی چون یار موافق یافتم چه کردم ترا بر من گمان دیوانگی بردی رئیس ابو الفضل گفت والمنة لله از نفس
تو اعتقاد بوده است اما کرا امکان چنین حرکات در خاطر گنجد که کار بدین مرتبه توان رسانید حسن گفت
در کار دولت چه کردم اگر توفیق باشد به بینی که درین حکم حسن صباح زاهدی تمام کردی تا بمرتبه که در مدت
سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود دران ملک کس شراب نکرد و نخورد او را دو پسر بود ایشانرا بشراب خوردن
و زنا کردن منسوب کردند در زیر حد هر دو را بکشت و چون در وقت محاصره کار بر وی تنگ شد
زن خود را با دو دختر بقلعهٔ گردکوه فرستاد و برئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوت خانه
دوک ریسند از اجرهٔ آن باحتیاج ایشان بده و این معنی ملحدانرا سنتی شد که بوقت سختی زن و بچه از خود
جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه بود که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمد و یک نوبت بر بام آمد
باقی معتکف بود و تصانیف می پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی را تاویلات
کرد و ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را باز باطنی تا حدی آنکه توان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم
افتاد حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه الی نار الله و سقره پیوست
کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد باتفاق دهدار ابو علی و حسن آدم قصرانی و کیا ابو جعفر دعوت معتقد او کنند
بزرگ امید رودباری بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقاویل حسن صباح احرار نمودی و اما ایشان
و امام خود دانستی اما ظاهر شریعت رعایت کردی چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکم رودبار و قلاع
ملاحده کرد و در سادس عشرین جمادی الاخر سنه اثنی و ثلاثین و خمسمایه بمرد محمد بزرگ امید ولی عهد
پدر بود او نیز ظاهر شریعت که گاه رعایت کردی پسرش دعوت امامت می کرد و او مانع بود چون محمد
بیست و چهار سال و هشت روز حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه درگذشت
حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد
بنا بر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری اسماعیلی بدین آورده بود چون آن امر دی
رسید او را پسری شد آن پسر که نبیرهٔ نزار بن مستنصر است بود اینی گفتند با زن محمد بزرگ امید مباشرت
کرد و حسن از آن زاد اسمعیلیان هر چه از منهیات امام کند او را حلال و مباح باشند و بر او از آن گرفتی نبود

بلکه نقصان بلیغ باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن خود نبیرهٔ نزار بود مادر حسن بچه خود را بخانهٔ محمد
بزرگ امید برد و بسر او بدل کرد تا پادشاهی با حامزاده رسید و هر دو روایت سست است فی الجمله
حسن بدین سبب دعوت امامت کرد و نسبت خود بدین صورت بمستنصر رسانید القاهر بقوة الله
الحسن بن هادی بن نزار بن مستنصر در سابع عشر رمضان سنه خمس و سبعین و خمسمایه که اسمعیلیان
مغرب برافتاده بودند در میدان منبری نهاد روی بقبله برعکس آیین مسلمانی و چهار علم زرد
و سرخ و سپید و سبز بر چهار رکن منبر نهاد برافراشت و گفت من امام تکلیف از جهانیان
برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم این دور زمان قیام است باید که مردم بباطن
با خدا باشند و اعتبار ظاهر نکنند و فرود آمد و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت
قومش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ از آن گرفتند و تاریخ هجری
ملغی شدند و هر عمارت عالی که بعد از آن در آن ملک می ساختند تاریخ عید القیام خوانده ام که
حسن را علی ذکره السلام لقب و خداوند خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خواندند
و عجب آنکه او دعوی علویی کرد و هفدهم رمضان روز قتل مرتضی علی رضی الله عنه است بنیاد معتقد او آن است
که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرگ
اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید و حکم کرد که اگر درین روز
قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردم را نکال و قتال مواخذ شوند چون بر اباحت و رفع طاعت
تحریص می کرد در دل جهال زود بار قرار گرفت و نقش الحجر گشت باندک زمان همه قوم بر آن مصر شدند
کار الحاد عروج تمام یافت چنانکه بعضی از ایشان او را بالهیت قبول کردند چون کار بدین جرنبه رسید
جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن اختیار کردند و ببلاد خراسان
و عراق آمدند و کسانی را که قوت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند تا چون
وقت در رسید حسن بن ناجور از آل بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربیع الاول سنه
احدی و ستین و خمسمایه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید

بعد ازو

بعد ازو بپادشاهی نشست و حسن ناجور که قاتل پدرش بود با تمامت نسل بکشت کار الحاد در زمان
او قوت گرفت و اوامر شرعی بکلی مرتفع شد ملاحده در زمان او خونها بریختند و فتنها انگیختند و فسادها
کردند و مالها بردند چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمایه
بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد
و چون در زمان پدر بدار الخلافه و پیش سلاطین فرستاده بود و نموده که بکیش پدر منکر است
در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب دید منهیات از ملک خود دور داشت
و اوامر و نواهی شرعی را رواج داد و برائت ساحت خود را از آن طریقه مذمومه باظهار رسانید
از دار الخلافه باسلام او منشور نامه نوشتند و او را نو مسلمان خواندند چون اهل قزوین
بحکم همسایگی بر اقوال و افعال آن قوم واقف تر بودند از ائمه دین قزوین التماس کرد
تا معتمدان فرستادند از کتبخانهٔ حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف
ایشان بیرون آوردند و بسوختند و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب فتوی اهل قزوین
بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد مادر خود را در سنه تسع و ستمایه
بحج فرستاد خلیفه او را معزز داشت و سبیل او در پیش تمامت سبیل پادشاهان داشت
و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان
وصلت کنند و او چهار دختر از امرای گیلان بخواست از دختر امیره کوتم علاء الدین
متولد گشت جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک آذربیجان دوستی کرد
و بمدد او بجنگ منکلی حاکم عراق آمد و یکسال و نیم باهم بودند اتابک ازبک او را خدمتها
کرد چون منکلی مقهور شد اتابک ابهر و زنجان بجلال الدین داد و مدتی آن هر دو شهر در
فرمان او بود چون چنگزخان بایران آمد جلال الدین حسن بایلی و مطاوعت پیش او فرستاد
چنگزخان او را امان داد چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در منتصف رمضان
سنه ثمان عشر و ستمایه باسهال درگذشت جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند

بدین سبب درگذشت خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن
بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و با سر
اباطیل و اباحت اجداد رفت چون ببلوغ رسید خون بافراط بگرفت و علت ماخولیا
انجامید هیچ کس را یارای آن نبود از این نوع با او سخن گوید تا آن را علاجی و تدبیری
اندیشد و او نیز بخود کار کردی لاجرم الحاد در زمان او قوت گرفت و بانواع
فساد تا از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و کسی از این کارها
خبر نیارستی کردن و اگر نیز بخود معلوم کردی نادانسته انگاشتی میان او و پسرش خورشاه
بد شد و قاصد جان همدیگر شدند علاء الدین ملحد را منظوری بود حسن مازندرانی و تا سپیدی
در ریش او درآمد علاء الدین ملحد با او لواطه کرد حسن مازندرانی کین او در دل داشت
با خورشاه در میان نهاد خورشاه در جواب ساکت شد حسن مازندرانی دانست که خاموشی
دلیل رضاست در شیره کوه چون علاء الدین مست بخفت حسن مازندرانی او را بکشت
در سلخ شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه سی و پنج سال و نیم پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال
عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی او را مرثیه گفت این دو بیت از آنست

چون بوقت قبض روحش هاتف عزرائیل گفت — برد سوی قعر نیران تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز — تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکنند

خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان بن محمد ملحد
بن حسن علی ذکره السلام بن کوکیا بن محمد بن بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد
و جهت دفع تهمت و نسبت خون پدر حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر بکشت و لشکر
بجنگ قلعه شالرود خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت چون یکسال در پادشاهی
بماند هولاکو خان بجنگ او رفت حرب عظیم رفت چون خورشاه دانست که طاقت مقاومت
ندارد از قلعه میمون دز سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بیرون آمد در خدمت هولاکو خان

خدمت

خدمت و ایلی نمود و هولاکو خان بفرمود تا قلاع ملاحده خراب کردند در مدت یکماه چون الموت و میمون دز
و لار و سه و شش و سرخ دز و بهرام دز و دامن کوه و صوران و باج و شمیران و فردوس و منصوریه
و غیر آن مسخر گردانیدند از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی نماند مگر دو قلعه گرده کوه و لنبسر
که پس از زمان مسخر شد و خراب گردانیدند و دولت اسمعیلیان باخر رسید و اهل جهان از دست
جور و ظلم ایشان خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنیاد قلعه الموت که دار الملک ملاحده
بود در عهد متوکل خلیفه عباسی سنه ست و اربعین و مایتین نهاده بودند بفرمان الداعی الی الحق حسن
بن زید باقری که پادشاه آن ولایت بود و چهارصد و دو سال معمور ماند **فصل یازدهم**
از باب چهارم در ذکر سلاطین قراختای بکرمان که مدت ملکشان از سنه
احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ست و سبعین و ستمایه هشتاد و شش سال اولشان براق حاجب از امرای
گورخان قراختای و برادرزاده تاینکو امیر الوس او بودند بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای
مظفر شد او با برادرش حمید پور برسالت بدین ملک آمدند اجازت مراجعت نیافتند در خدمت
خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و ارکان دولت و امرای حضرت شدند بوقت نهضت مغول حمید پور
در جنگ مغول کشته شد براق حاجب بسلطان غیاث الدین پیرشاه پیوست و رایت حجابت یافت
چون آتش فتنه مشتعل شد و میان او و وزیر سلطان غیاث الدین پیرشاه تاج الدین کریم الشرق
بوحشت انجامید براق حاجب باجازت سلطان غیاث الدین بر عقب سلطان جلال الدین براه
کرمان عزیمت هندوستان کرد شجاع الدین ابو القسم زوزنی از قبل سلطان غیاث الدین پیرشاه
حاکم کرمان بود هوس برده ختایی بجنگ براق آمد براق گفت تا عورات نیز بلباس مردان برآیند
و جنگ کردند از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت با پیش براق رفتند شجاع الدین منهزم گشت
و اسیر شد براق او را انگوبیش پیاده کرد و گفت راست گفته اند الخراسانیة و الانسانیة
لا یجتمعان من و تو هر دو از یک درگاه من ره گذاری و تو مقیم مروت نزول فرستادن بودن
و جنگ کردن از مغانی گشتن دهلیس او را بکشت و بر شهر گواشیر مستولی شد پسر شجاع الدین بقلعه

متحصن شد و بجنگ مستخلص نمی‌شد و بهانه می‌آورد که این قلعه از خوارزمشاهیان دارم بدیشان
سپارم در اثنای این حال سلطان جلال‌الدین از سند مراجعت کرده انجا رسید بسر شجاع‌الدین قلعه
تسلیم کرد و براق حاجب با سلطان جلال‌الدین وصلت کرد و دختر داد و چون فرصت یافت او را در شهر
راه نداد سلطان جلال‌الدین کم کرمان گرفت و براق امیر براق حاجب پیش چنگز خان رسولان فرستاد
و مطاوعت و ایلی نمود او را نوازش کردند از دار الخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگز خان قتلغ خان
لقب نوشتند و او پانزده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه درگذشت او را پسری مبارک
خواجه نام و چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای خان شد دوم یاقوت ترکان منکوحه
اتابک قطب‌الدین محمود شاه یزدی بود سیم مریم ترکان منکوحه فخرالدین امیر سام یزدی شد چهارم
خان ترکان منکوحه برادرزاده‌اش قطب‌الدین ماسکو بود و قطب‌الدین را ولی عهد کرد و او
بعد از دو سال براق حاکم کرمان بود سلطان رکن‌الدین مبارک خواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد
و بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت عم‌زاده‌اش قطب‌الدین بطلب حکم سلطنت
بحضرت قاآن رفت حکم رفت که قطب‌الدین در ختای ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن‌الدین مبارک خواجه
بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم یرلیغ قاآن در سنه خمسین و ستمایه
عزلت یافت سلطان قطب‌الدین بفرمان قاآن باز بسلطنت کرمان رسید و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را
که بنت براق حاجب بود در نکاح آورد زنی عاقل بود و او را از قطب‌الدین دختران آمدند رکن‌الدین
مبارک خواجه بعد از عزل سلطنت عزیمت درگاه خلیفه کرد خلیفه او را راه نداد و قطب‌الدین بحضرت
قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ مبارک خواجه را نیز بحضرت بردند بعد از تفحص او را سلطان
قطب‌الدین سپردند قطب‌الدین او را بدست خود در سنه احدی و خمسین و ستمایه بکشت پادشاهی کرمان
سلطان قطب‌الدین را صافی شد شیادی که بصورت مانند سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بود و در احوال
او واقف بکرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد مردم بسیار برو جمع شدند فتنه قوت گرفت
پیش از خروج سلطان قطب‌الدین را خبر شد بر سر ایشان دوانید شیخ شیاد بجست و دیگران را بقتل آورد

وان

وان فتنه فرونشست پس از ان قصد دزدان لوج و بلوج کرد و ایشان چنان مستولی شده بودند
که با کثرت و طبل و علم قطع طریق میرفتند سلطان قطب‌الدین چنان شبیخون برد که همه را طعمه در یافت
تیغ دریغ نهاد و تا کودک شیرخواره در گهواره کشت و شر ایشان از تجار و آینده و رونده برداشت
مدت شش سال پادشاهی کرد در عدل و داد کوشید و عمارات عالی ساخت در رمضان سنه ست
و خمسین و ستمایه درگذشت سلطان حجاج بن قطب‌الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان قاآن پادشاهی کرمان
بدو تعلق گرفت و چون او کودک بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت
قیام نمود دختر خود پادشاه خاتون را بابقای خان داد و بدین سبب قوتی بکمال یافت و پانزده سال
حکومت بسر آورد در این حال سلطان حجاج بحد مردی رسیده بود و مفتنان میان او و قتلغ ترکان
وحشت انگیختند و کردی در خاطرها نشاندند در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ ترکان را در رقص
کشید او اگرچه کراهیت داشت بسبب مستی مخالفت نکرد در اثنی برافشاندن اتباع حجاج بجوش گفتند

پیرست چرخ و اختر و بخت تو نوجوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

قتلغ ترکان ازین برنجید بدرگاه ابقای خان رفت دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد
حکم شد که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان کرالو سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان
بمخالفت ابقای خان با اولاد اوکتای قاآن وسیلت جست و مدد طلبید قتلغ ترکان بوقت مراجعت
این معنی معلوم کرد و سلطان حجاج آگاه شد که او معلوم کرده است در کرمان مجال توقف نماند
در سنه تسع و ستین و ستمایه از بیم بدهلی رفت ده سال آنجا بود چون سلطان جلال‌الدین
خلجی در دهلی سلطنت یافت او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کرداند او را در راه اجل
مهلت نداد و فرمان یافت قتلغ ترکان را از غیبت حجاج سلطنت کرمان باستقلال شد و دوازده
سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلطان سیورغتمش بن قطب‌الدین در کار سلطنت تنازع افتاد
تا در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت باردوی امیر
بود درگذشت دخترش بیبی ترکان او را بکرمان برد سلطان جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین

بعد از قتلغ ترکان بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد و ارغون
او را نمی گذاشت که پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد
و او را ازین معنی نکوهش کرد وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسد مرا بساطور دوپاره کن پادشاه
خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغتمش آن وزیر بهندوستان گریخته بود پادشاه خاتون
بفرستاد و بمواعید و استظهار او را مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت سلطان سیورغتمش را بفرمان
گیخاتو خان در سنه احدی و تسعین و ستمایه معزول گشت پادشاه خاتون بنت قطب الدین را گیخاتو خان
بن ابقای خان براه مغولی زن کرده بود چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بپادشاه خاتون
داد و او برادر خود سیورغتمش را نایب خود گردانید چون دید که هوس سلطنت دارد او را محبوس
کرد منکوجه اکشی خداوندزاده کوردجین بنت منکوتمور خان دختر سلطان سیورغتمش شاه عالم خاتون
تدبیر کردند و کمندی درمیان مشک آب بر قلعه فرستادند تا سیورغتمش بدان کمند از قلعه فرود
آمد و باردو رفت بحکم گیخاتو خان او را گرفته پیش پادشاه خاتون فرستاد پادشاه خاتون بشتی کار او بساخت
منکوجه اکشی خداوندزاده کوردجین و خواهرش شاه عالم خاتون که در حباله بایدو خان بود بحکم یرلیغ
بایدو خان بقصاص پادشاه خاتون را بکشتند در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه روزگار بزبان حال گفت

گرت بار خارست خود کشتهٔ … وگر پرنیانست خود رشتهٔ

سلطان مظفر الدین محمدشاه بن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غازان در سنه خمس و تسعین
و ستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد و وزارت هم بحکم غازان بقاضی فخر الدین هروی مفوض گشت
سلطان محمدشاه ملازم غازان خان بود قاضی فخر الدین هروی بکرمان رفت سلطان زادگان
محمودشاه و حسن شاه برادران سلطان محمدشاه و سیوکشاه و امثالهم را هیچ احترام نمی کرد
بلکه استخفاف می نمود و سرزده میداشت و مواجب ایشان بیشتر مسقط کرد و مذکرا مواجب
مقرر داشت از ده یکی آورد سلطان زادگان از طاقت طاق شدند بر و خروج کردند و او را
بکشتند و یاغی شدند بحکم غازان خان تمور بوقا شحنهٔ کرمان بود امرای عراق و فارس را خبر کرد

تا با لشکرها مدد او رفتند کرمان محصور کردند یکسال و نیم محصور بود در اندرون شهر قحطی عظیم
پیدا شد اما بیرون فراخی بود چون شهر مسخر نمی شد و امرا از محاصره ملول شدند بحضرت غازان
عرضه میداشتند که سلطان محمدشاه را انجامی باید فرستاد تا شهریان شهر بدو تسلیم کنند
وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما باشد سلطان محمدشاه اینجا آوردن نشنیدند
و عرضه داشتند غازان سلطان محمدشاه را بفرستاد پیش از رسیدن او از غایت غلو قحط
اهل شهر متضرع شدند و خواستند بر شهزادگان خروج کنند شهزادگان ناچار بمطاوعت والی
درآمدند و شهر سپردند خواجه صدر الدین ابهری که بحکم یرلیغ بجای قاضی فخر الدین هروی
بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان گشت سلطان زاده محمودشاه در صحبت امرا بپادشاه اردو
فرستادند چون باصفهان رسید برادرش سلطان محمدشاه از اردو آنجا رسید محمودشاه
توقع داشت که برادرش او را بازستاند سلطان محمدشاه مخالفت فرمان نکرد و بنظر نیز ندید
محمودشاه چون ازو مایوس شد زهر خورد و بدان درگذشت سلطان محمدشاه بکرمان رفت
امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو سپردند و مراجعت نمودند و او هر کرا که فتنه بود بکشت ندیمی
خواجه عماد الدین ظهیر بسبب سخنی که در کار او بامرا گفته درجه شهادت یافت و سلطان زاده
سیوکشاه را گرفته بحضرت غازان خان فرستاد و او را در تبریز بشفاعت بکشتند خواجه صدر الدین
ابهری از سلطان محمدشاه متوهم بود چون سلطان محمدشاه بسبیل شکار از کرمان بطرف کارزار رفت
او بهانه آنکه در عقب سلطان میرود جویده بیرون رفت و راه سیرجان گرفت مولانا صدر الدین
قاضی چون حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت سلطان محمدشاه وزیر بهاء الملک را
بر عقب او فرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را مستظهر گردانید بکرمان بود و با او نیکویها
کرد بعد از دو سال خواجه صدر الدین تدبیر کرد تا سلطان محمدشاه او را باردو فرستاد و او کارهای
سلطان بر حسب دلخواه او بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمدشاه بحکم یرلیغ
متعلقان او را بدین ملک نفرستاد سلطان محمدشاه سه سال حکم کرد و در سنه ثلث و سبعمایه بافراط

شراب خوردن درگذشت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بعد از
عمزاده بسلطنت کرمان رسید وچند ماه پادشاهی کرد چون زندگانی بر نهج راستی نداشت
والجایتو را وقعی نمی نهاد واکابر کرمان بعضی را بی گناه بکشت ودر ادای مال دیوان مقصر بود
بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد واجازت مراجعت نیافت نام سلطنت ایشان از آن
ملک بیفتاد وحکام از قبل دیوان مغول رفتند وقطب الدین شاه جهان قناعت پیشه گرفت
اکنون در شیراز است ونعمتی فراوان بر وی جمع گشته است وبعلما ملتی مشغول است

فصل دوازدهم از باب چهارم در ذکر احوال ترک ومغول وآن مشتمل است

بر مطلعی ومخلصی ومقصدی مطلع در ذکر نسب ایشان در جامع تواریخ از تصانیف مخدوم سعید
خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه آمده که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح است مغولان یافث را
ابو لجه خان گویند از پسران او ترک جد ترکانست ومینسک جد مغولانست او را ابو لجه خان
خوانند او را چهار پسر بود قراخان واورخان وکرخان وکوزخان وقراخان را پسری اغوز نام بود
و موحد شد مغولان او را اغوز آتا خوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم شد بعد از اغوز خان
پادشاهی نسل یافث بن نوح در تخم اغوز خان قریب یکهزار سال بماند در عهد فریدون پسر تس
تور با ایشان جنگی عظیم کرد هیچ کس باقی نماند از قوم اغوز دو کس با متعلقان نکوز وقیان
بگریختند ودر دره رفتند که یک راه سخت بیش نداشت ایشان را در آنجا فرزندان آمد وچهار
بسیار جمع شد سالهای فراوان در وی بماندند از نسل ایشان قبایل وشعب بسیار منشعب
شد مغولان آن دره را ارگنه قون ونسل قیان را قیات ونسل نکوز را دارلکین خوانند وبعضی
مغولان آن گروه که در آن دره بوده اند متغیر اند دیگر قبایل باشند که بیرون بوده اند
بعضی مغولان گویند نکوز وقیان دو زن بوده اند در آن دره کوک با ایشان جمع شد
وایشان را فرزندان آمد واین روایت ضعیف است چون از هجرت دویست وچند سال
بگذشت آن گروه از آن دره عزم بیرون آمدن کردند بدان راه کوهی از آهن بود مانع خروج

از آنجا

از آنجا هیمه های بسیار جمع کردند وآن را بگداختند وبیرون آمدند وبا اقوام تاتار وکسانی
که مقامهای اغوز خان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند آن زمینها از تصرف ایشان
بیرون آوردند این جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولان در جهان استیلا یافتند
اقوامی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند وشرح هر یک در عقب
خواهد آمد زمینی که در اصل مقام ایشان بوده یکساله راه آبادانی نیست وآن زمین را حدود
شرقی با ختای وغربی با ولایت ایغور وشمالی با قرقیز وسلنگای وجنوبی با تبت و
پیوسته است وچون آن جماعت را زیادت ترتیب وتجملی نبود تا بمرتبه هر که حاکم قومی بود
او را رکاب آهن دست داده هر قومی وقبیله را حاکمی جدا بود ویک کس بر همگان حاکم نمی
وکسی رغبت نمی کرد که تمامت را در حکم خود آوردن ایشان پیوسته با همدیگر در محاربه بوده اند
شرح قبایل وشعب ایشان بر سبیل سیاقت یاد می کنیم والله الموفق بالاتمام

فهرست

اقوام وقبایل مغول وجماعتی خود را بمغول با نام کرده اند موجب آنکه در جامع
تواریخ از تصانیف مخدوم سعید شهید قدس الله روحه آمده

قبایلی که بسبب قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشده

قبایلی که اکنون ایشان را مغول میخوانند چنانکه پیشتر که دولت تاتار بود همه را
تاتار میخواندند ودر ولایت مغرب وفرنگ وسند وغیر آن همه را تاتار میگویند
ونام اصل ایشان مغول نبوده چه این نام بعد از تقرب ناحیهای ایشان اختراع کردند

قبایلی که بسبب قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشد

١

جلایر بایاد مرکیت سونیت

این شعب ازیشان اند　این شعب ازیشان اند　این شعب ازیشان اند　کولو راب

حاب بوم دان　لوبوات لحی　اوهر موداب ل　عالیق

مسکیات　نوات بوموی　نودا وسس حول　برعوت

لوسات　حصای کویس　برعوس　بولاس

کورکس　اوبوات　موری　کوموحس

عوری　لومات　بولکاحس

دوراسو　سمی　اورباکعب

لوسارب

سلیمان　قبایلی که بمغول مانند شده اند ولیکن خودرا بنجان باساحی

طولانک　اول میخوانند

سکنوب

بلنکوب　انچه از شعب اعورخان وبرادران وعمزادکان او اند با او متفق

سقالب　بودند

شعب که از اعورخان منشعب شدند و اورا ششی لیسر بود وایشان هریک را چهار لیسر

واین قبایل هرکس بسری که نبیرهٔ اعورخان بوده است منسوب اند وبعضی اعورخان را

اعداسیابت می شمارند اما این روایت اصلی ندارد

کوخان ایخان لولدخان

عالی ماماب بارد دولسار اوسر عوس

اعراولی تواولی دودرعه باماسلی سلدی جارقس

کوکخان قاوخان دلکوخان

باسور بحب ساسور امور رمسکدار بوکدور

حاارلدور حس اورکس ملسلاع عسق

شعب برادران وعمزادکان اعورخان که مخالفت او کردند

اعور قتقلی صحاق

مرلتق خلج اعاجری

انچه از اقوام دیکر اند وبا اعورخان متفق بودند

کراسر سابسر

این شعب ازیشان اند　الغایل

حوعس مولکاب باماد رکمور

لسطاروس ساعاب سکعوب بکوسر

الباب نوعس

قبایلی که شعب ایشان معلوم شده که از نسل بکور وقبان اند که در دره ارکوفوت

رفتند وایشانرا انجا توالد وتناسل شد وقبایل وشعب بیدا کشت تخمه بکور را درکس

وتخمه قیان را قیاب خوانند ولفظ مغول اسم جنس ایشان کشت ونود یک

ان لحکم عاریت این لفظ اطلاق رفته است

قبایلی که بوقت انک در دره ارکوفون بودند ازیشان منشعب شدند وهر یکی بلقبی

مخصوص گشته و از ایشان شعب بسیار امده

صعرا ـــــــــــــ ادر باد ـــــــــــــ

شعبه اند از شعب صاب و این   این شعب از ایشان اند

از ایشان اند

عونکلبو ـــــــ اکراس کلکبوت ـــــ قونکمسار

قوم قورلاس که الان قو   اولعوبوت ـــــ   قوم تونحس   ارلات ـــــ

جد جنکرخان از ایشان بود   انجکس   شعبهٔ اند از ایشان

شعبه اند ازین قوم

لساو ـــــــ سول دوز ـــــــ ـــــ صعـ ـــــــ

این شعب از ایشان اند   قوم اکرد کیر   قبایلی که از نسل الان

حوی کهودی   شعبهٔ اند از ایشان   قوا از قوم قورلاس

اوسر   کسکسـ ـــــ   منشعب شد ند

انجه از پشت دو پسر او که از تخم دوبوقون بیان بودند منشعب شدند و انرا در کلی خوانند

و این دیوقون بیال از قوم او بود از تخم بوزنه حسه که بوقت اسک او کرقون بیرون امدند

پیشوای قوم مغول بود و نسب دوبوقون بیال برین موجب است دوبوقون بیال بن قالی

ماجوس بن ساوجی بن اوکه سدون بن فرجم بعرول بن صحور کان بن عاج بن یحیی صهان بن بوره

جد بادشاه قوم مغول   درسان   سوکسان   قنکیعا ـــــ

انجه بعد از مدتی که دوبوقون تال شوهر الان قوا مرده بود و او بیوه گشته نوعی او روشنی

که از سرخرگاه درامد و بحلق او فرو رفت ابستن گشت و بیک شکم سه پسر اورد ایشانرا

بیزول

بیزول خوانند یعنی نسب از بالا دارند و ایشان شانزده قوم اند

انجه ایشانرا بیزول مطلق خوانند دوازده قوم اند

قتقر ـــــ سالجوت ـــــ ماجولات ـــــ هرلکان صحوت ـــــ

از بوقا قتقی مهتر   از بسون سالجی   ارجوته لنکوم بن صلاو   از جارجین پسر کهتر قندد

پسر الان قوا   میانین پسر الانقوا   بن دوتوم منحس موول بودنجی کهتر پسر الانقوا   هرکور

بوقاقیس واروت   بارس   بولاس   سدرکیس

از جالسه مهتر پسر دومنن   از سادام دوم پسر دونومنن   اوقاهولی سیم پسر دونومنن   از قاجوتن چهارم پسر دونومنن

دوان ـــــ   جوریات ـــــ   دوقلات ـــــ   ــــ سو ـــــ

از بات کلکاه پنجم پسر دونومنن   ایشانرا جاجرات هرکویند از ورسان ششم پسر دونومنن   از دقحار هشتم پسر دونومنن   از حسار نهم پسر دونومنن

انجه ایشانرا بیزول ساب میخوانند چهار قوم اند

برکیس   جنکسوت ـــــ   ـــــ سار   بورجعن ـــــ

از اوکیس برحاق   از بوبان بهادر جد حنکرخان   صاب هم ازو   یعنی اسپهل حسم از قبوکا می بهادر بلار جد حنکرخان

مخلص در ذکر اعداد بادشاهان مغول که در هر ولایت بوده هستند هم ترتیب بسابقت بصورت جمعی و خرجی

جمیع ـــــــ

الخواقین والسلاطین مغول الذین جلسوا علی سریر السلطنت بتایید الالهیه والدولة الجنکرخانیه

سوی الاخوان والاولاد واعقابهم الذین لم یلحقوا بالاکانب ـــــ

الاحوا ـــــ

واعقابهم   سوجی صبان   قاحــــون

چنـــــــکزخان چنـــــــکزخان

نسل او را بحرمت همچون شهزادکان داشتند . اورا حرمت نیکو داشتنی در ایام
اکنون ایشانرا کاون میخوانند او را چهل پسر بود قبلای قاان نسل اورا هشتصد نفر شمار
از ایشان هشتصد نبیره اند نسل ایشان عددی کردند اکنون عددی بی شمار و بی
بی شمارند قیاس شده اند

اوتکـــــــین سلکـــــــین الاولا ـــــــد

بسال از ایشان کهتر بود اما پیش چنکزخان | او مادری دیگر بود و او السری | کاکان جورجتای اوجان
بحرمت از ایشان بهتر و پیش او بالای ایشان | جاو برهام بود صدزن و صد سرا داشت |
نشستی و او را نسل بسیار هست | و از پیری چنان خرف شده که زنان و پسران |
| خود را نمی شناخت |

چنکزخان ابن فرزندانرا در مرتبه پادشاهی نیاورد نسل ایشان اکنون در زمره کاونی اند
عدد روسهم بعضها مجملا ثم الخواقین بسایر الولایات وبعضها مفصلا ثم السلاطین
بالایران من نسل هولاکو خان .

سـ ـــــــــ اولا ـــــــــ ده احفـــــــاده اولا ـــــــــد
احفاده
۱ ۴ ۸
احفـــــــاد اولا ـــــــد احفـــــــاد ۷ د
احفاده احفاد احفاده احفاد احفاده
۱۲ ۱۲ ۶

وضع من ذلکـــــــــــــــــــ

ثم الجماعة الصابرین الی دار الاخرة

سـ ـــــــــ اولا ـــــــــ ده احفـــــــاد اولا ـــــــــد
احفاد
۱ ۴ ۸ ۷
احفـــــــاد اولا ـــــــد احفـــــــاد اولا ـــــــد
احفاد احفاد احفاد احفاد احفاد احفاد
۱۲ ۱۱ ۳ ۷

و ـــــــــــــــــــــــــــــــ

بولایات الختا والختن والقبین والشرق وما ورا النهر والجرجانیه والهسال والهند وارض
الحرز وما بینهما ثم الجماعة الذین جلسوا علی سریر السلطنة

سـ ـــــــــ اولا ـــــــــ د احفـــــــاد اولا ـــــــــد
احفاد
۱ ۴ ۷ ۵
احفـــــــاد اولا ـــــــد احفـــــــاد
احفاد احفاد احفاده احفاد احفاد
۴ ۴ ۳

ولایا ـــــــــــــــــ ولایا ـــــــــــــــــ

الختا والختن والصین وارض المغول وبلاد الترک | الخوارزم والسقسین والبلغار
وما بینهما منسوبا بالقاان | والاس والروس وارض الحرز وما بینهما
۱۲ | منسوبا بالالوس

بعـــــــ اولا ـــــــ ده اولا ـــــــ ده

بر تمامت ولایات که در حکم فرزندان | اوکتای قاان بر جای | تولی خان بحکم پدر
اوست پادشاه شد اما چون دار الملک | پدر بر تمامت ولایات | و برادر بر بعضی ولایات
درین ولایات بود نامش انجانب افتاد | پادشاه بود | آن ملک پادشاه بود

اولا ـــــــ ده احفـــــــاد احفـــــــاد
احفاده

ثم یوسی خان | بالوجان بن توشی خان | ایسو برکای بن | برکـــــــین
| | بالوجان | خان بن یوشی خان

اولا ـــــــد احفـــــــاده

احفاده ثم سرتاق بن بالوجان | کیوک خان بن اوکتای قاان بر تمامت | منکو قاان بن تولی خان بر تمامت ولایات
| ولایات پادشاه شد | پادشاه شد

اولا ـــــــد اولا ـــــــد قبلای قاان اریغ بوکا بن

جم کیم بن قبلای قاان | ایسنبوقا بن منکو تمور | طغرل بن منکو تمور | بن تولی خان برای ملک پادشاه بود | تولی خان پادشاه بود

احفـــــــاد احفاده | تولا بوقا بن تعومان | کیجک احوه | تمور قاان بن جم کیم | بن قبلای قاان | اباسـ بن ... بن قبلای قاان

بوقا اولا د ولاما
بن تکوعور احفاد ماوراء النهر و بلاد التور والفرعس وما بینهما
فساو بن برملان حیم کہم بن ملاقان بوبا سو اوه منسوبا بالتوران ١٢
ولاما اولا ده احفاده
المسال وبعض الهند والکابل ہم جعمای خان ہم سسوخان بن جعمای
والعربه وما بینهما مبارک شاه بن ہولاکو قرا خان احفاد
اولا ده احفاد بن بوماکان بیکار اوه اولاده احفاده العاد بن بولی بوماکان
ہولاکو بن ماکان بن جعتای احفا ده بن جعمای براق بن بسول قوان
العو ہم صدوبمان بن حاسی بن اوللار ماکان
بن بایدر بن جعتای قاان احفاده احفاده
اولا ده حسار بن صدو
احفاد احفاده احفاده کیک اوه
بوقاتمور بن قرانی سحار دوا
بن نوری بن ماکان اس بن دوا بن بابکا

ما بایران ہم السلاطین من نسل ہولاکو خان سوی السلطان الاعظم خلد ملکہ کما ذکره
فی الباقی لو بعد تغرا سالم بصلوا بالسلطنه اتعا تغرا ہم الجماعه الذین
الذین جلسوا علی سریر السلطنه بہا تغرا
احفاد احفاد اولاد
ما ہم ہولاکو خان بن تولی خان احفاده بموعرسا تغرا احفاده وہم اولاد ہولاکو خان
بن چنگز خان سالم بصلوا رعرسا تغرا لمو تغرا سالم بصلوا بالسلطنه لمعو تغرا

خرماعو سمت تکسی بس طرقاو احماو
ہوساو لسوداو تکوتمور ہولاجو سساوجی طغاتقور
بعد ابقا ر احمد ابناو ابناو ابناو
کرای حول حرماعو ۲ تکسو سمت ہوکسا و اررسو منکوتمور ٣
طاشتمور ابن تکسی بلک وابوقا السمو ابله حرملا
حرکتمور ابناو اولاد
عاشتمور سلطان حاجه ملموث ہولاجو کوجک ٤٩ ہوعرسا تغرا احفاد سالم بصلوا بالسلطنه احفاده
الما ار طغاتمور ابناو احفاد ابناو ارغون خان
ابن رحای ہورسی حاجی صلاحی ۲ ارسلاجی بوقا ۳ حی احمد ابناء رحان ٤٩ الافرنک بیرای ۲
بعده ارغون کیخاتو بایدو ابناد کیخاتو ۲ حطاو توتوت
حعد احفاد
احمد خان وسوفرنک شاه بن دیو و احی احمد طغرای وہم ابناء بایدو خان ٣
احفاد علی قبحاق محمد
احفاده احفاد ہم احفاده حعد
درغون خان سوی السلطان الاعظم لسمت ١٦
مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم ابناد ابن دسون الحی ١
ناصر عباد الله حافظ بلاد الله مغر اولیاء الله سوکاو ۲ ورس
حدل اعداء الله ظل الله فی الارضین علاء احفاد ابن داوبا د
الدنیا والسلطنه والدین ابوسعید بہادر خان سسی وعماد ابناء بک احعا د
خلد الله دولته وادام سلطنته حولاد منعرما ۲
لما ذکره فی الباقی بن لشمور قسمور بن ایلدار الحوش غازان

اسناد احفاد
اولجایتو سلطان سوی السلطان العالم منکو تمور
الناقی دکوه ۷ الناقی اسناد اسناد
سطام ابویزید طیغور سلیمانشاه الدارجی ۲ طاجو ۲
رمضان موسی تمور حولاسد ۶
الیغی احفاد
اولاد اسناد سلیمان حسن
احفاد احفاده ۵ مورسی ابن حاجی بایزید
سالی بک خان حسن محمد ۲ غازان خان اولجایتو سلطان
احفاد احفاده ۳ سلطان
وسوابوسعید خان حلاملکه
قاان وسو خان وطاب تراه

مقصد در ذکر بادشاهان کامکار و شهریاران نامدار از قوم مغول که در ایران حکم کردند
سیزده بادشاه مدت ملکشان از سنه تسع وتسعین وخمسمایه تا زمان تالیف این مختصر
صد و سی و یکسال و ازین جمله بر ایران صد و چهارده سال اصل ایشان در ما قبل ذکر رفت
که از نسل الان قواست و او از قوم قورلاس بود وان قوم از شعب صواب اندوان قبیله
از قبایل حبات در سنه خمس وسبعین وثلثمایه بعد از مدتی که شوهرش مرده بود گفت از روشنی
که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت بعد از نه ماه بیک شکم سه پسر آورد پسر کهتر
که بودنجر نام داشت نهم پدر جنگزخانست ونسب جنگزخان برین موجب ایست
جنگزخان بن سوکای بهادر بن برتان بن قبل بن تومنه بن بایسنقر بن قیدو بن
دوتومنین بن بوقا بن بودنجر بن الان قوا جنگزخانرا در اول موچین نام بود و ولادتش در غره

ذی قعده سنه تسع واربعین وخمسمایه چون پدرش نماند او سیزده ساله بود و قوم نیرول
که در حکم پدرش بودند ازو برگشتند و اورا تنها گذاشتند و او تا بسی سالگی رسیدن رنجها
کشید و بحد تهلکها رسید و در بلاها افتاد اما چون دولت یاور و دو ماندن او سر حکمت داور
اورا از همه بلاها خلاص داد در سالگی بر سر قوم نیرول رسید و اقوام دیگر را در حکم خود می آورد
و در چهل سالگی با اونک خان بادشاه قوم کرایت دوستی کرد و اورا پدری بدیرفت هشت سال
با همدیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری قبایل را در حکم خود آوردند اما جهت دختر خواستن
میان ایشان خصومت و نزاع افتاد بعد از محاربات در سنه تسع وتسعین وخمسمایه جنگزخان برو
مستولی شد و اسم بادشاهی برو اطلاق رفت و در سنه ثلث وستمایه طایانک خان بادشاه
قوم نایمان را قهر کرد نام جنگزخان برو افتاد روز بروز دولت او در زیادت بود تا تمامت
قبایل مغول و صحرانشینان و بلاد و ولایات ملک توران وختای وختن و چین و ماچین
و دشت خزر و سقسین و بلغار و آس و روس و مکس و الان و قرغیز و سکت و غیر ان
مستولی شد با ایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد
مکتوبات پیمان و عهدنامه بهم فرستادند تجار بدین دل گرمی از طرفین تردد کردند و جمعی از
ایران بدرگاه جنگزخان رفتند و قماش بردند ایشانرا نوازش نمود و بازرگانان بسیار
با مال و نعمت بسیار و بی شمار همراهی ایشان با ایران فرستاد و چون با ایران رسیدند اینالحق
از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم بزد در اموال ایشان طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد
و اورا بمال تجار بفریفت و اجازت خون ایشان طلبید سلطان نا اندیشیده بخون فرمان
داد اینالحق تجار را بکشت و اموال برداشت چون از احوال تجار بجنگزخان خبر رسید در سنه
خمس عشر وستمایه آهنگ ایران کرد نخست در ایران جنگ کردند و اینالحق را بکشتند پس دیگر بلاد
ماوراء النهر مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت در سنه سبع عشر وستمایه امیران تولی
وسنتای بهادر را بطلب خوارزمشاه با ایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران

ذی قعده

بگذشتند و از راه دربند خزران با توران رفتند بعد از ایشان چنگیز خان تولی خان را فرستاد
تا بلاد خراسان مسخر کرد توشی خان و جغتای و اوکتای قاان را بفرستاد تا خوارزم مسلم کردند و چنگیز خان
نیز از جیحون بگذشت و ببلاد خراسان امد و تمامت ایران زمین مسخر کرد و قتل عام رفت
که در هیچ تاریخ مثل ان مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ افتی و بلایی نرسد و عدل و داد
باشد با ان قرار نرود که در ان وقت بود از بزرگی حال فترت مغول پرسیدند گفت چه بود امدند
و کشتند و بردند و رفتند فصحا متفق شدند که در لفظ دری فصیح تر ازین نتوان گفت چون ایران زمین
مسخر کرد در سنه احدی و عشرین و ستمایه مراجعت نمود او را شش پسر بود اما چهار نامدار بودند
توشی و جغتای و اوکتای و تولی را اموال و خزاین و خواص خود بخشید چون بیست
و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه درگذشت در وفات او پادشاه
تنگت شنود فرجان را بکشتند و ان ملک مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت **اوکتای قاان**
بعد از پدرش چنگیز خان بدو سال پادشاهی برو مقرر شد در سنه ست و عشرین و ستمایه مدت
سیزده سال در پادشاهی بماند بر خراجاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد جود و عطا داد
کار سخا در عهد او درجه عالی یافت عطایای حاتمی منسوخ گردانید عطایای او حصر کردند هزار هزار
از صد تومان درگذشت در سنه سبع و عشرین و ستمایه بجنگ ختا رفت و رنجور شد
اما بسیاری ولایات بگشود برادر خود تولی خان و امیر قلقو بر یکی را براهی بختای فرستاد
و ایشان ان ملک مسخر کردند التاخان از ایشان منهدم شد و در اقصای ختای بقلاع متحصن شد
در سنه ثمان و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از ان قوم بکلی
اثر نماند امیر جنتمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثلث و ثلثین و ستمایه حاکم بود
بعد از و نوسال نامزد گشت اما کار در دست کورکوز بود کوسال چهار سال حکومت کرد
در سنه سبع و ثلثین و ستمایه بمرد کار بکلی باتش کورکوز افتاد مدت هشت سال حکومت در سنه
خمس و اربعین و ستمایه کشته شد امیر ارغون اقا بجای او نامزد شد و ده سال باستقلال حکومت

کرد و چون هولاکو خان بایران امد بعد از ان حکومت بنام ارغون اقا بود تا بزمان ابقا خان درگذشت
اوکتای قاان در پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه از افراط شراب خوردن درگذشت
از تخم اوقندو خان بن قاشی بن اوکتای قاان پیوسته غباری بودند در ولایات هیتال و کابل و بعضی
سند قریب پنجاه سال پادشاهی کرد و ان ولایات بیشتر اولاد اوست **توشی خان**
بن چنگیز خان مهتر پسر او بود و بحکم پدر ولایات خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و الان
و اس و روس و ان حدود بدو مفوض بود میان او و اوکتای قاان پیوسته غباری بود و او پیش
از چنگیز خان بشش ماه درگذشت اوکتای قاان جای او بپسرش باتو خان بن توشی خان داد و او ولی
حکم کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه درگذشت منکو قاان ان پسر باتو بیسه باتو داد سرتاق
چون او کودک بود دست مادرش بوراقچین در کار ملک مطلق گردانید هم در ان نزدیکی ان پسر نیز
درگذشت برکای خان بن توشی خان بر ان ملک مستولی شد تا زمان ابقای خان انجا پادشاه بود
بعد از و نبیره اش باتو خان منکو تیمور بن توقان بن باتو پادشاه ان ولایت گشت بعد از ملک
الغو و طغرل پسران منکو تیمور و تولا توق کیچک پسران تاربوش بوقان بن باتو برو خروج کردند
و بر ان ملک مسلط شدند و پنج سال پادشاهی کردند پس توقتای خان بن منکو تیمور بن توقان بن باتو
بیاری توقای که میر لشکر الوس بود بر ایشان خروج کرد و پادشاهی بستند تا زمان سلطان محمد
پادشاه بود بعد از و ازبک خان بن طغرلجه بن توقای بن باتو قاان بن باتو پادشاه ان ملک گشت
و در ان ملک اسلام اشکار کرد و اکنون در انجا پادشاه است جغتای خان بن چنگیز خان بحکم
پدر پادشاهی ماوراء النهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود میان او و اوکتای قاان
مصافات تمام بود و او یکسال پیش از اوکتای قاان درگذشت قرا هولاکو بن ماتیکان بن
جغتای بحکم وصیت چنگیز خان بر جای او پادشاه شد و در عهد کیوک خان معزول گشت و پادشاهی
بیسو خان بن جغتای خان تعلق گرفت و در عهد منکو قاان بیسو خان عزلت یافت و هولاکو قرا
پادشاه شد بعد از و نبیره اش مبارکشاه معین گشت و مدبر کار مادرش بود [illegible] خان

بن توری بن ماتکان بن جغتای ان ملک از دست مبارکشاه بیرون و پادشاه شد الغوجان
بن بایدر بن جغتای خان برو خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد بعد از و بحکم قبلا خان
مبارکشاه بن هولاکو قرا باز پادشاه و براق بن یسونتوا بن ماتکان بن جغتای خان ان ملک
از دست مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد الغوجان بن بایدو بن جغتای خان برو خروج کرد
و او را بکشت و پادشاه شد بعد از و بحکم قبلا خان مبارکشاه بن هولاکو قرا باز پادشاه شد
و براق بن یسون توا بن ماتکان بن جغتای خان با او شریک شد و بحیل تدبیر او از پادشاهی
دور کرد و بسلاح داری خود در اورد بعد از براق برادرش نکبار پادشاه شد پس اوزوی
بوقا تیمور بن براق بن یوری بن ماتکان بن جغتای خان پادشاه شد پس اوزوی پسر براق پادشاه شد
بعد از و پسرش ایسی بوقا پادشاه شد بعد از و برادرش کبک پادشاه شد پس اوزوی ایلجکدای پادشاه شد
بعد از و توجان بن جنگز خان را با هر سه برادر مصادقت و موافقت بود و پدرش او را از
دیگر برادران عزیزتر داشتی و نوکر خوانین خاتونان و خزانها و دیگر مخلفات خود
بدو داد و او بعهد اوکتای قاان درگذشت پسران او بعد از مدتی پادشاه شدند و قاان
و پادشاهان ایران از نسل او اند **کیوک خان** بن اوکتای خان بن جنگز خان بعد از
پدرش مادرش چهار سال حکومت کرد ماتورولنای سعی کردند و کیوک خان را پادشاهی
دادند در ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین وستمایه کیوک خان همچو پدر بخشنده بود یکسال
پادشاهی کرد و درگذشت کار جهان متزلزل شد شهزادگان هر یکی هوای کردند و فتنه
انگیختند باتو خان بن توشی خان بن جنگز خان که در ان وقت مهتر قبیله بود باتفاق شهزادگان
و ارکان دولت منکو قاان بن تولی خان بن جنگز خان را پادشاهی دادند بعد از عم زاده بچهار سال
در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین وستمایه بپادشاهی نشست اولاد کیوک خان و اوکتای قاان
وجمعی امرا و ارکان دولت که بپادشاهی او راضی نبودند قصد او داشتند قهر کرد چون ملک
بروراست شد برادران خود قبلای و هولاکو را بشرق و غرب بجهانگیری فرستاد و ایشان

ان ملکهارا

ان ملکهارا مسخر کردند پدری قوت پادشاه بلاد ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در پیش
بالق بوقت عقد نماز ادینه قتل عام کند و از مسلمانان اثر نماند قوت دین اسلام بکار آمد
یکی از ایشان مسلمان شد و ازین اندیشه مسلمانان و منکو قاانرا خبر کرد تا بفرستاد و پدری قوت را
بگرفت و هم بوقت نماز در پیش بالق بر سواهی بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت در زمان او
در سنه اثنی و خمسین وستمایه در ارزنجان زلزله عظیم بود چنانک ابادانیها خراب شد بعد از ان
منکو قاان برادر خود اریغ بوقا را در اردو قایم مقام گردانید و عزیمت استخلاص چین و ماچین
کرد و ولایات بسیار مسخر گردانید اما در ان ملک بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه تسع
و خمسین وستمایه درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و شش سال عمر داشت برادرش
قبلا و اریغ بوکا در کار پادشاهی منازعت کردند و میانشان محاربات عظیم رفت عاقبت
صلح کردند و پادشاهی بر قبلا قاان قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او
و قیدو خان نبیرهٔ اوکتای قاان و دیگر مخالفان محاربات رفت و ان ملک او را مسلم شد
و او در سنه ثلث و تسعین وستمایه درگذشت هشتاد و نه سال عمر داشت و او بدار الملک
شهر خان بالق بملک ختای اختیار کرد بعد از و نبیره اش تمور قاان بن جمکم بن قبلا قاان پادشاه شد
دین نصاری اختیار کرد باز دین اسلام در عهد او در ان ملک رواجی نداشت پس از و برادرش
تو یانتو پادشاه بود دین اسلام ورزید باز در ان ملک اسلام قوت گرفت **هولاکو خان**
بن تولی خان بن جنگز خان بفرمان برادرش منکو قاان بالتماس قاضی شمس الدین ملکی احمد قزوینی
جهت دفع ملاحده در سنه ثلث و خمسین وستمایه از قلعه میمون دز بخدمت او امد هولاکو او را بخدمت
منکو قاان فرستاد در راه فرمان رسید او را بفرمان بدوزخ رسانیدند پس هولاکو خان عازم
استخلاص بغداد شد در ولایات کردستان قتل عام رفت و اکثر امرای ان ولایات را بکشت
و به بغداد رفت و با معتصم خلیفه عباسی حرب کرد و بغداد بگرفت و در و قتل عام رفت چنانک هشتصد هزار
ادمی کشته شدند خلیفه در رابع صفر سنه ست و خمسین وستمایه پیش هولاکو خان رفت و بعد از دو روز

بدرجه شهادت رسید با چهار پسر و ملک خلیفه با تصرف دیوان مغول آمد در و مال و نعمت بی قیاس
یافتند از جمله حوضی پنج گز در پنج گز در طلا بود و هر درستی بوزن سیصد مثقال بعد ازین باستخلاص
دیگر بلاد عراق عرب و کردستان و دیار بکر مشغول شد و تمامت در تصرف آورد و بعد بملک شام رفت
و رام کرد و در شهر دمشق خبر وفات منکو قاآن بدو رسید مراجعت نمود و امیر کیتوقا را جهت استخلاص
مصر در شام بگذاشت سلطان قطز بجنگ او آمد امیر کیتوقا در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول منهزم
گشتند بعد ازین برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد و خود در عقب با لشکری بی قیاس
در عقب از دربند بگذشت باز در دشت قپچاق جنگ کردند و لشکر برکای را منهزم گردانیدند امیر ایلکای
در عقب ایشان از آب ترک بگذشت و در قشلاق ترکای بی رسمیها کردند برکای بخود بجنگ ایشان
رفت قتل بسیار کرد ایرانیان منهزم عازم دربند شدند آب ترک یخ بسته بود سواران بیکبار بر روی
آب روان شدند یخ بشکست و جمعی باب فرو رفتند دیگر بجستند و پیش هولاکو آمدند هولاکو با دار الملک
آمد و جاسوسی را نیز بستاند تا ایشانرا از هولاکو بر انگیخته قاآن با او موافق است و او را مدد فرستاد
و رسانند و ترک جنگ کردند هولاکو در تاسع عشر ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و ستمایه بجغاتو مراغه
درگذشت و بدریای نه شور ارونق و نسوح مدفون شد نه سال حکومت کرده بود و چهل و هشت سال
عمر داشت در عهد او عنوان فرمانها بنام قاآن بودی و دیوان از آثار هولاکو خان ربع خالی است
که خواجه نصیر الدین طوسی باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و محیی الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران
قزوینی ساخته است **ابقای خان** بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از پدر بفرمان
عمش قبلا قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام ثبت کردند در رمضان سنه
ثلث و ستین بپادشاهی نشست برکای خان شهزاده نوقای را با سپاهی گران باستخلاص ایران
فرستاد ابقای خان برادر خود یشمت را با سپاه برابر فرستاد در بیستم صفر سنه اربع و ستین جنگ
کردند برکائیان منهزم شدند جمعی دستگیر آمدند برکای خان بخود بانتقام عازم ایران شد و با کنار رود کر
رسید چون مجال گذشتن نبود عزم تفلیس کرد تا از جسر بگذرد در راه اجل مجال نداد و بقولنج درگذشت

سپاهش

سپاهش منهزم شدند و جمعی دستگیر شدند ایشانرا انعامی بهر کس داد در سنه ست و ستین و ستمایه
مسعود بک بن محمود یلواج از الوس جغتای بجاسوسی با ایران آمد و بالای تمامت امرا بنشست
چون مراجعت کرد بخدمت ابقای خان عرضه داشتند که او بمقام پیش تکودار جغتای آورده بود باتفاق
بجنگ نتوانند ابقای مسعود بک را در عقب بفرستاد اما او را در نیافتند بدین سبب امیر شهر موز را بجنگ
شهزاده تکودار جغتای با لشکر جیستان فرستاد در شوال سنه سبع و ستین و ستمایه جنگ کردند تکودار
اسیر شد و از طرف ما وراء النهر شهزادگان جغتای بر مخالفت ابقای خان متفق شدند و شهزاده براق
بجنگ ابقای خان آمد ابقای نیز با سپاه برابر رفت در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه جنگ سخت
کردند ابقای خان مظفر شد و امیر عادل که امیر لشکر براق بود کشته شد و براق منهزم شد و در اواخر
ربیع الاخر سنه سبعین و ستمایه غازان خان که خلاصه پادشاهان این دودمان و زبده شهریاران
این خاندان بود متولد شد و در سنه احدی و سبعین و ستمایه در بخارا خروج تارابی بود خلقی بسیار
بر وجمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام بحسن تدبیر آتش آن فتنه بآب خرد منطفی گردانیدند
و او را بر انداختند در عشر ذو الحجه سنه ثمان و سبعین و ستمایه امیر ارغون که مدت سی سال
زیادت پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند سنه اربع و سبعین و ستمایه جمعی ملاحده
با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی گشتند فتنه ایشان
بالا گرفت ابقای خان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب کرده و آن ملاحده را مقهور
گردانیدند هم درین سال در اخلاط و آن حدود زلزله عظیم بود چنانکه اکثر عمارات خراب در سنه
خمس و سبعین بندقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در البستان با امرای تغو و تودان بهادر
که حاکم روم بودند جنگ کردند و ایشانرا بکشت و لشکر مغول را منهزم گردانید ابقای خان این فعل
معین الدین پروانه حاکم روم می دید بدین سبب او را در الاطاق در سنه ست و سبعین و ستمایه بکشت
و لشکری گران بجنگ بندقدار فرستاد بعد از محاربه منهزم با ایران آمدند لشکر نکوداری بر فارس
تاختن کردند و خرابی بسیار کردند و هم درین سال اردشت جرز لشکری عظیم با ایران آمدند شهزاده تکو تمور

بفرمان ابقای خان بجنک شام رفت وایشانرا مقهور کردانید در ثمانین شهزاده منکو تیمور برادر
ابقای خان بجنک رفت در حدود حمص جنک کردند در ماه رجب ظفر شامیانرا بود شهزاده منکو تیمور
با لشکر شکسته ببغداد رفت ابقای ببغداد بود خواست با سقام رود موسم نبود عزیمت همدان کرد
در همدان در میان طوی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین جوینی کرده بود درگذشت
در تاسع ذی الحجه سنه ثمانین وستمایه هجده سال پادشاهی کرده بود وزیرش وزیر برادرش بود خواجه
شمس الدین صاحب دیوان واو در کار ملک مساعی جمیله مبذول فرمود وبخش نذیرا املاک واسباب
بی قیاس برو جمع شد چنانک هر روز حاصل املاکش بیک تومان برسید در اخر عهد ابقای خان مجد الملک
یزدی برابروی او بر کشیدند وبرو مشرف کردانیدند چنانک شمس الدین صاحب دیوان ازو تنک امد
وبدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابقای خان منسوب کردند وشهزاده منکو تیمور که از شاید
ان تخم بود در سادس محرم سنه احدی وثمانین ببغداد درگذشت احمد خان بن هولاکو خان
بن تولی خان بن چنکز خان بعد از برادرش سوسن پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن ابقای خان
متوهم بود وارغون را ببهانه غزا بار دو حاضر کردانیدند ودر کار پادشاهی سخن گفتند ارغون
از مرک منکو تیمور واقف نبود رجوع با حضور او کرد احمد عهده او برخود گرفت ارغون با جار
رضا داد احمد در ربیع الاول سنه احدی وثمانین در الاطاق بپادشاهی نشست ووزارت
بر قرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد واو قصد مجد الملک یزدی کرد بفرمان احمد در جمادی الاخر
سنه احدی وثمانین بصحرای نوشهر او را شهید کردند بعد از مدتی ارغون بر احمد عاصی شد
وجمعی شهزادکان وامرا بمخالفت احمد با ارغون متفق شدند احمد خان بدین بهانه برادر خود
قنغربای را با چند تن امیر بکشت در سنه اثنی وثمانین بر در قزوین جنک کردند ارغون مظفر شد
بازگشت وبخراسان رفت احمد لشکر بیاراست ودر طلب او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان
غارت وقتل عام کردند ارغون از خوف احمد بپناه با قلعه کلات برد اکثر امرای ارغون مطاوعت
احمد در امدند الساق را بر ستاد تا او را بدل خوشی پیش احمد برد الیناق در حینه درکشتن ارغون

مبالغت

مبالغت نمود احمد مسموع نداشت وارغون را محبوس کرده بالیناق سپرد بعضی شهزادکان
ووزیر با احمد خلوتی کردند ودر کار قصد ارغون وجمعی از شهزادکان وامیران که هواخواه ارغون
بودند مبالغه کردند وسخن بر هلاک کردن ایشان قطع کردند احمد در ان باخر نمود تا غالب مغلوب
ومغلوب غالب کشت در عقب احمد خان امیر بوقا چنکسانک وجمعی از هواخواهان ارغون از ان
اندیشه واقف شدند وبا ارغون متفق شدند وبشب او را از حبس بیرون اوردند وبر سر الیناق
واحمد شبخون بردند وایشانرا بقتل اوردند احمد بن سبب منهزم کشت از خراسان بکریخت بر در
قزوین بولاتیمور که از امرای ارغون بود برسید واو را باسران بکشت تا حدود سرای بینج جای
ارام نکرد انجا جمعی لشکریان او را شناختند بکرفتند وپیش ارغون اوردند او را بدست وارثان
قنغربای داد تا بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال ونیم در زمان او در ذی الحجه سنه احدی
وثمانین خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب دیوان که برجای خلیفه حاکم ملک عرب بود وبرادر
خواجه شمس الدین صاحب دیوان درگذشت در تاریخ وفاتش کفته اند شعر

علاء دولت ودین پادشاه ملت وملک ❁ عطاملک که نبودش همال در دوران
کذشت او ودریغا نزار بار دریغ ❁ وزیر مشرق ومغرب خدیو هر دو جهان
بسال ششصد وهشتاد در شب شنبه ❁ چهارم از مه ذی الحجه صبح در اران

ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنکز خان بعد از عم بپادشاهی
نشست وامارت ووزارت با امیر بوقا چنکسانک مفوض کرد ودست او در ملک مطلق کردانید
چنانک بر پادشاه نامی بیش نبود ومرحوم خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی بنیابت او بکار
وزارت قیام نمود ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوانرا که بیست ونه سال وزارت
جد وپدرش وعمش کرده بود بتهمت انک ابقای خانرا زهر داده در رابع شعبان سنه ثلث
وثمانین وستمایه بتظلم شهید کردند زمانه کین مجد الملک یزدی ازو باز خواست درین معنی کفته اند
چو مجد الملک از تیغ برآید ❁ شهادت یافت در صحرای نوشهر

بپنصد صاحب دیوان محمد	که دستور ممالک بود در دهر
پس از دو سال و دو ماه و دو هفته	جمشید او تم نوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بدرا معامل	که دارد در تنزل ز نوشش باز مهر

و در تاریخ وفات خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند

نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان	محمد بن جوینی در یگانه دهر
بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار	بوقت عصر دوشنبه برو دخانه آه
ز دست تسلیم تو اختیار بجز	ز جام تیغ لبالب جشید شربت قهر

خواجه هرون پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر ارق امیر اولکای بغداد بود و خواجه سعد الدین مستوفی برادر خواجه فخر الدین مستوفی حاکم آنجا خواجه هرون قصد او کرد تا امیر ارق را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی این حال بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید بحکم یرلیغ خواجه هرون را در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین بکشتند خواجه فخر الدین بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در آنجا داد جود و دانش داد و وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقا چنکسانک از غرور دولت دل با ارغون بد کرد و شهزاده جنکسب بن جرماغون بن هولاکو و بسبلت جست جمعی امرا با او متفق شدند شهزاده جنکسب از بیم خود این خبر با ارغون رسانید ارغون در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین بوقا جنکسانک را بکشت و اقوام او را بر انداخت پس شهزاده جنکسب و دیگر امرا را کار بساخت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد و پس از مدتی بولاد جنکسانک در حق او تربیتی میفرمود ارغون را او بایاد داعد در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین او را بکشت سیاه کوه بعد از و وزارت بسعد الدین جهود داد و او ضبطی تمام بدید کرد دست متغلبان از اموال کوتاه کردانید و اخراجات مقرر برا الغامیشی کرد و جمعی بدین سبب با او بد شدند از دشت خزر از پس بوقای امیر بورلتای تا سپاهی گران بجنگ ایران آمد ارغون خان امیر طغاجار و جمعی امرا را بجنگ او فرستاد و امیر چوپان را در عقب روان کرد در ربیع الاخر سنه ثمان و ثمانین جنگ کردند امیر چوپان آنجا مردیها کرد و آن لشکر

منهزم گردانید و این اولین جنگی بود که امیر چوپان کرد سعد الدوله خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت می دید و معارض خود میدانست و با او بد بود و تقبیح صورت احوال او می کرد هر چند در میان ایشان در سابقه مادّه بود اما خبث نفس و حقد جهودی وجه جاه باعث این معنی گشت و خواجه فخر الدین از نیکو نهادی این معنی در خاطر نمی گذرانید از روم تهنیت وزارت سعد الدوله روان شد و بارد و آمد چون بحضرت رسید ارغون خان او را بیسور غامیشی فرمود سعد الدوله برنجید و قاصد جان او شد روزی ارغون خان از سعد الدوله حساب جمع خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت بمدتی دراز تمام شود و خواجه فخر الدین بارنجی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مال مملکت چند و خرج مقرر ولایات چند و اخراجات اردوی چند و وجوه خزانه چیست بر ارغون عرض کرد سعد الدوله از این حرکت عظیم برنجید و در قصد او ناشکیب شد فرصت جست و عتبی از ارغون اجازت قتل او گرفت و او را در شب غره رمضان سنه تسع و ثمانین و ستمایه در حدود وان بدرجه شهادت رسانید هم در آن چندگاه ارغون رنجور شد و رنجوری دراز کشید امرا طغاجار و موسعان و طوقان قهستانی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون خان مایوس شدند جشنی ساختند و امرای جوشی و ارد و قیا و سلطان ایراجی و سعد الدوله وزیر را بکشتند فتنهٔ عظیم پدید آمد ارغون خان هم در آن نزدیکی در ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه در گذشت و بکوه سجاس مدفون شد هفت سال پادشاهی کرده بود ارکان دولت در عهد او خواجه وجیه الدین زنگی و خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون کشته شد در تاریخ وفات او گفته اند شعر

وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود	باصل طاهر و در فضل مکرمت بکمال
بسال ششصد و پنجاه و پنج از هجرت	گذشته بیست ز ذی قعده روز وقت زوال
شهید گشت بروز سه شنبه در اران	ز گشت چرخ خبیس و زمانه محتال
هلاک او وزره عقل اعتبار بس است	هر آنکسی را که غره شد بمال و بجاه
روان پاکش بر اهل خلد سرور باد	که بود سرور اهل جهان باستقلال

گیخاتو خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از برادر پادشاه بود
و کار ملک با امیر شکتور بن ایلکای مفوض کرد و با روم رفت بعد از یکسال مراجعت کرد و وزارت
بصاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذو الحجه سنه اثنی و تسعین پادشاه و وزیر کرم جهان
و جهان کرم بودند روز دولت ایشان تاریخ زمان حاتمی بودند گیخاتو خان در عشرت و مباشرت
افراط کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق در وقت وفات ارغون خان اتابک افراسیاب را
فضلوی در لرستان خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد گیخاتو خان لشکر فرستاد و ایشان را
قهر کرد افراسیاب تا زمان غزان خان در حیات بود غزان خان او را بکشت و لرستان برادرش
داد که او را اتابک نصرة الدین احمد خواندندی و تا اکنون در تصرف اوست گیخاتو خان طوغان
قهستانی را بقصاص امرا که در وقت رنجوری ارغون کشته بودند بکشت چون پادشاه و وزیر
در کار کرم مبالغه می نمودند محصول ملک ببذل ایشان وفا نمی کرد در سنه ثلث و تسعین خواستند در ایران
بر شیوه خطا چاو روان کردند چون تدبیر خطا بود میسر نشد و فتنه عظیم پدید آمد در اثنای این حال
بایدو خان بن طرغای بن هولاکو خان خروج کرد امرا و ارکان دولت گیخاتو جهت افراط مباشرت
پادشاه هر یک داغی داشتند و متغیر بودند طرف بایدو گرفتند بایدو قوت گرفت در بغداد محمد
سکورچی را که امیر اولکا بوده کشت و جمال الدین دستگردانی جهت ترتیب لشکر او در بغداد
اهل ثروت را بمطالبات گران مصادرات بیکران مواخذ شد عازم آذربیجان شدند گیخاتو خان
لشکر در صحبت امیر طغاجار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد امرا بطرف بایدو رفتند الا امیر
اقبوقا و بلساق جنگ کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و با پیش گیخاتو رفتند گیخاتو خواست که خواجه
صدر الدین را بکین طغاجار بکشد در دست بیغنا دگیخاتو خان ناچار بکوبخت تا بیلسوار رفت
و او را آنجا شناختند بگرفتند و بفرمان باری تعالی در صفر سنه اربع و تسعین و ستمایه کشته شد
مدت پادشاهی او چهار سال **بایدو خان** بن طرغای بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان
بعد از عمزاده پادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد غزان خان با او منازعت

کرد و بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدین احمد خالدی امرای بایدو و طغاجار و چوپان و دیگران با غازان
متفق شدند میان غازان و بایدو محاربه سخت رفت بر آن قرار گرفت که ولایات عراق عرب
و دیار بکر و آذربیجان و اران و ارمن و گرجستان و روم بایدو خان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان
و شبانکاره و خوزستان و لرستان و این حدود غازان خان را بود و عهد و پیمان کردند بایدو
از عهد برگشت و خواست قصد غازان کند غازان دریافت و بخراسان رفت و لشکر ترتیب کرد
و در صحبت نوروز را بجنگ بایدو فرستاد بایدو امیر طغاجار و جمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد
طغاجار بطرف غازان رفت چون خبر بایدو رسید ناچار بگریخت غازان در عقب رسید و ایشنک
بنخجوان داشت در راه او را بگرفتند و در سنه اربع و تسعین و ستمایه بکشتند زمان پادشاهی او شش ماه
بود و در زمان او امیر سکتور در گذشت و برادرش کشته شد **غازان خان** بن ارغون بن ابقای
بن هولاکو بن تولی بن چنگز خان بعد از عمزاده بدر در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه
بپادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید و بنیاد ملک برو بود پادشاه و امیر در تقویت
دین اسلام کوشیدند و بتخانها و کلیسیاها خراب کردند و بیمن دولت ایشان تمامت مغول در ایران
در اسلام آمدند آفتاب دین محمدی بنور ایشان تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت پنهان شد
بعد از قرار کارها امیر طغاجار را بروم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان و او را یمن بنود از شهزادگان
سوکای و ارسلان با غازان خان یاغی شدند امیر نوروز در ولایت ری با سوکای جنگ کرد و او را مقهور
گردانید و امیر چوپان بحکم غازان خان بجنگ ارسلان رفت در سلغان در جمادی الآخر سنه خمس و تسعین
و ستمایه جنگ کردند ارسلان کشته شد غازان خان فتنه سوکای و ارسلان از حیله طغاجار تصور می کرد
بعد از فراغ از کار ایشان جرمجی بروم فرستاد و فرمان با امرای دیگر نوشت تا طغاجار را بیاساق رسانیدند
با او جمعی امرا در روم راه امارت یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعصیان انجامید غازان خان
امیر قتلغشاه را با سپاه در سنه ست و تسعین فرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید و هم در این سال
وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد و بعد از دو ماه بکشت و وزارت بار بخواجه صدر الدین احمد

خالدی داد چون از بی ضبطی و نسقی کار سلطنت و وزارت تعلیق و تسلط ایلچیان و تردد کوچ اولاغ
و بیدادی کردند باقصی الغایت رسیده بود و کار بمرتبه انجامیده که تجار و آینده و رونده از بابای ایمنی راهها
از تردد باز مانده خواجه صدرالدین ترتیب یامات نیک کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن گردد و ایلچیان
در کوچ بخلاف آن نام از جاهای دیگر اولاغ و علوفه نتوانند خواستن و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه
متغیری قوی محور خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین نماز جماعت جمعه حاصل نمی شد
خواجه صدرالدین محور از شهرها بود و بتمغا مقرر کرد و ازین صورت مال مضاعف حاصل می کرد
و مردم در آسایش و راهها ایمن شد غازان خان بسخن خواجه صدرالدین احمد خالدی بر نوروز متهم گشت
که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارد و تزویری بر هم بست چنانکه غازان را باور شد
برادران نوروز لکزی و حاجی و فرزندان ایشان را تمامت در بغداد بکشت و امیر قتلغشاه را با لشکری
گران بجنگ نوروز فرستاد و او را در هری در ذوالحجه سنه ست و تسعین بمدد ملک فخرالدین کرت
بگرفتند و بکشتند خواجه صدرالدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را نیز پیش غازان متهم گردانیدند
که تزویر است غازان خان از برو کوشش بترسید و در حادی عشر رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه
او را بدرجه شهادت رسانیدند و وزارت بمخدوم سعید شهید صاحب و صاحبقران خلاصه نوع
انسان جامع الفضایل کاشف رموز المسایل الی آخر ما یلیق و ینبغی من القابه بخواجه رشید الحق و الدین
طیب الله ثراه و جعل الجنة مأواه و صاحب سعید شهید وزیر نیکونام خواجه گردون غلام خواجه
سعدالدین محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت و اوامر و نواهی کار وزارت باشارت مخدوم سعید
خواجه رشیدالدین طاب مثواه منوط بود اما نشان وزارت و الی بصاحب سعید خواجه سعدالدین محمد
منسوب و الحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط
و نسق پیدا آمد شهباز عدل و رافت بال و پر بگسترد و بوم شوم ظلم و جور معدوم گشت ملک ایران محسود
خلد و جنان شد امرای بالبو و سولامیش و کودانی و اقبال بروم در سنه ثمان و تسعین مخالف غازان
شدند امرا چوپان بغزات برفتند و ایشان را قهر کردند مولانا رکن قاضی سمنان و سید قطب الدین شیرازی

وخواجه

و خواجه معین الدین عانجی که قاضی القضاة بود و الغ بیتکچی که مستوفی ممالک بود با مخالفت وزرا کردند
و خواستند که در کار ملک خللی افکنند غازان خان ایشان را در سنه سبعمایه بیاساق رسانیدند خواجه نظام الدین
یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بدین سبب مخالف وزرا شد او را در محرم سنه اثنی و سبعمایه بکشت
غازان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد نوبت اول بخود برفت در ثالث عشر ربیع الاول
سنه تسع و تسعین و ستمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر شدند نوبت دوم امیر نوا
با لشکری فرستاد تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد نوبت سیم هم
امیران لشکر بردند سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان آورد در ثانی جمادی الاخر سنه اثنی و سبعمایه
بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان منهزم شدند امیر چوپان بسیاری جهد نمود تا آن لشکر را
در وقت گریز از سبب دشمن نگاه داشت و شکسته بی تار و بود با پیش غازان خان آمدند
ازین اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد در اثنای این حال شهزاده
الافرنگ بن گیخاتو خان با جمعی متفق شد و قصد غازان خان داشتند غازان دریافت شهزاده الافرنگ را
بخراسان پیش برادر خود فرستاد و آن جماعت بعضی را ببرادر و بعضی را بنطامر بکشت و غازان خان را
مرض قوت گرفت در عاشر شوال سنه ثلث و سبعمایه بحدود قزوین درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود
و سی و سه سال عمر داشت شخص او را بتبریز بردند و در گنبدی که جهت خوابگاه ساخته بود دفن کردند
در تخمه پادشاهان مغول پیش از وی هیچ پادشاه را گور آشکارا نبود و در عهد او تاریخ خانی که اکنون
در دیوان حساب بر آن می کنند در ثالث عشر رجب سنه احدی و سبعمایه وضع کردند

اولجایتو سلطان

خدابنده محمد بن ارغون بن ابقای خان بن هولاکو بن تولی بن چنگز خان چون در خراسان خبر وفات برادر
شنید عمزاده اش الافرنگ و امیر هرقوداق را که بزرگترین امرا بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند
بر سر ایشان رفت و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد و در خامس عشر ذوالحجه سنه ثلث و سبعمایه
بتخت نشست کامرانترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او و دولت آن خاندان جوانی بود
مانند او پادشاهی ازین تخمه نخاسته از عدل و داد و این ظلم و جور معدوم شد و جهان چون عروس

آراسته و پیراسته گشت و بنیاد عمارت عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشارق
و مغارب جهان افراشته گشت آئینه کار جهانرا از زنگ کژی مصقل راستی پاک و روشن گردانید
و هرجا از سرفرازی بکسی دید و از کژروی که بخلاف راستی قدمی نهاد نشان یافت دست برد نمود
که تمامت از پای درآمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید و آئین ادیان دیگر
منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود و ایشانرا بعلامت غیار از اهل اسلام ممتاز
گردانید و دولت سلطنت حق تعالی بتخت او رسانید در شب چهارشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمایه
شهزاده جهان وارث ملک دولت چنگزخان علاء الدنیا و الدین ابوسعید بهادر خان خلد ملکه
ارزانی داشت و جهان بمقدم شریف او مشرف کرد و در سنه خمس و سبعمایه سید تاج الدین کور سرخی
که با امیر سونج موافق بوده بود و بنیابت امیر سونج اولجایتو سلطان رسیده با وزرا مخالف شد
در عشرین شوال او را بکشتند هم درین سال از شهزادگان الوس جغتای و امرای مصر و شام جمعی
ایل شدند و در ذی الحجه سنه ست و سبعمایه سلطان عزیمت جنگ گیلان فرمود و مسخر گردانید و خطبه
و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را بجان امان داد و خراج ابریشم بر ایشان مقرر کرد
و اما امیر قتلغشاه که امیر الوس بود در آن جنگ کشته شد بعد از آن امیر چوپان را با امارت
خراسان فرستاد و چون اولجایتو سلطان بعمارت مایل بود ارکان دولت در آن سعی نمودند
و باندک زمانی شهری چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلیست بساختند و در کردستان
در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد چمچمال بنا فرمودند و در موغان بر کنار دریا شهر اولجایتو آباد
برآوردند در جمادی الاول سنه ثمان و سبعمایه القلمیش خاتون سلطان زن اولجایتو سلطان
درگذشت هم درین سال شمس الدین اقسنقر صاحب حماه و جمال الدین اوزمش صاحب حلب
و بعضی امرای شام بمطاوعت درآمدند اولجایتو ایشانرا نوازش فرمود و هریکی را در ایران حکومت
شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان معین فرمود در سنه عشر و سبعمایه میان وزیران
مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب مثواهما مخالفت شد دوستان خواجه

رشید الدین

خواجه رشید الدین در حضرت سلطان تشنیع خواجه سعد الدین می کردند و حرکات او که مخالف
طبع می بود با نظر مبارک سلطان میرسانیدند و او را بگناه سوگندی که نواب او جهت مواقفت
باهم خورده بودند درعاشر شوال سنه احدی عشر و سبعمایه در نواحی بغداد با نواب امیر ناصر الدین یحیی
و جلال الدین و خواجه زین الدین ماستری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه شهید کردند در تاریخ قتل او گفتهاند

عشر اول بود از شوال گشته منصرف رفته از تاریخ هجری سال ذال یا الف
در محول شد بفرمان خداوند جهان بار غم خواجه سعد الدین محمد منخسف

و در ثالث ذوالحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که پیشوای اهل شیعه بود و در نفس غلوی
عظیم داشت و اولجایتو سلطانرا بر مذهب شیعه میلی داده بود با پسرش و جمعی دیگر بسبب
اتفاق با خواجه سعد الدین بکشتند و سید عماد الدین عماد الملوک سمنانی را هم بدین سبب
میل کشیدند اما نور باطل نشد و وزارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلان
تبریزی دادند بشرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و زمام
امر کلی و جزوی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید طیب الله مثواه دیگرباره در ضبط ملک
مساعی جمیله مبذول فرمود و خللی که در زمان ماقبل واقع شده بود جهت آنکه خواجه سعد الدین
بخلاف رای صایب او بکار ملک قیام نموده بودند تدارک فرمود و التیام آن جراحات کرد
و بتجدید یاسامیشی ملک و تعدیل قوانین اموال و املاک اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملکی
امینی مقبول القول بدین مهم فرستاد کار تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین سید مفوض
بود بیمن دولت و عهد میمون نوشته ام باشارت خواجه قانونی که کتابت قلم مبید تا بیمین تو
و اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی و عشرین و سبعمایه عزیمت شام فرمود و قلعه رحبه بعد از
محاصره رام کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزادگان کبک و یسور بر خراسان تاختن کردند و بعد از خرابی
بسیار باز گشتند اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکر گران بانتقام فرستاد و ایرانیان از جیحون
بگذشتند و در ترمد و ماوراء النهر خرابی تمام کردند و مظفر با درگاه آمدند اولجایتو سلطان شهزاده جهان

ابو سعید خلد الله سبحانه مرقده را بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را براه اتابکی او و امیر الامرای خراسان در صحبت او بفرستاد امرا و وزرا و ارکان دولت هر یکی پسری یا برادری را در خدمت بخراسان روان کردند و در ماوراء النهر شهزادگان یسور و کبک با همدیگر مخالفت کردند شهزاده یسور میل ایران کرد و بطاوعت در امد سلطان او را نوازش فرمود و عهدنامه فرستاد و شهزاده کبک بدین سبب بجنگ یسور امد و چون یسور را ایرانیان مدد کردند کبک منهزم شد در سنه خمس عشر و سبعمایه میان وزران مخدوم شهید تغمده الله بغفرانه و خواجه اعظم تاج الدین علیشاه نزاع افتاد و اولجایتو هر دو را در وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال و شان وزارت میکنند و پیش ازین مخدوم سعید قدس الله روحه تدبیر ملک فرمودی اما در شان وزارت و تصرف اموال مدخل نکردی و ان نیز بگذاشت بعد از یکسال در غرهٔ شوال سنه ست عشر و سبعمایه اولجایتو سلطان بسلطانیه رحلت کرد و بدار البقا پیوست و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه ساخته مدفون شد سیزده سال پادشاهی کرده بود و عمرش بجهل و سه در تاریخ وفاتش گفتم

شعر

از هفتصد شانزده چو نه ماه گذشت | ارگاه و کلاه پیروی شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت | اگاه زحال خویشتن ناگاه برفت

از مولانا جمال الدین بزرگی که عالمی عامل معقول منقول بود که درین سالها بشهر تبلکی از بلاد ترکستان رسید حکایتی عجب دران یک دو ماه واقع شده بود و همه زبانها دران موافق وان چنانکه دران سال لشکر کفار بجنگ ایشان امده بود مردم ترکستان بمحاربت و مقابلت ایشان می فرستادند در شهر تبلکی قرابهادر نام مردی بود بجنگ کفار رفت و انجا شهید شد بعد از مدتی از یک گوشهای خانه او که عیال و اطفال او در انجا بودند اوازی شنیدند که منم قرابهادر که شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند اکنون من بدین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال روح بزرگی امده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت چون ایشان بدین مصلحت خواهند امد من نیز بیامدم چون خاطرم متعلق احوال شما بود امدم تا بگویم شمارا [illegible] می باید اهل این شهر را بگویید افتی و بلایی بدین شهر خواهد رسید می باید که صدقه کنند تا ان بلاها از شما دفع شود چون

اهل قرابهادر این اواز شنیدند مسارعت نمودند وان گوشه که اواز او از انجا می امد خراب کردند هیچ کس در میان نبود و باز اواز از گوشه دیگر بر امد که منم قرابهادر و روح منست که با شما سخن میگوید و بتفصیل حکایت مکرر کرد و ایشان و مبالغه کرد در انکه با اهل شهر بگویید تا صدقه دهند و این اواز همچون اواز اهل ابدان بشود بلکه همچنان بود که اوازی از خمی بیرون اید اهل خانه در جواب او گفتند مردم این شهر این سخن از ما باور نکنند جواب گفت اهل شهر را بگویید تا صدقه دهند و در میان میدان حاضر شوند و چوبی در میدان بزمین فرو برند تا من از ان چوب با ایشان حکایت کنم همچنین کردند اهل شهر از ان چوب این حکایت شنیدند که از بهر دفع بلا صدقه دهید و بگویید اللّهمّ كفى علمك عن المقال وكفى بكرمك عن المقال و تا سه روز این اواز دران شهر از مواضع مختلف می شنیدند بعد از ان بزرگی در گذشت این اواز دیگر کس نشنید واین از عجایب و غرایب حالاتست

ابو سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید سلطان ابو سعید و امیر سونج عزیمت عراق کردند شهزاده یسور و امیر یکسوب متفق شدند و امیر یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند گوشمالی ایشان را درین معنی با امیر سونج مواضعه بود جهت انکه شنید تا شنیده انگاشت بمقاومت و انتقام مشغول نشد و پادشاه را بسلطانیه اورد تا بحکم وصیت پدر بپادشاهی نشست در صفر سنه سبع عشر و سبعمایه دوازده ساله بود در رسم و ایین پدر در داد گستری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون پادشاه در اوایل دولت بسی برنیامده بود زمام امور کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد چنانکه بر پادشاه طیب الله مثواه نامی بیش نبود و راستی امیر چوپان چنانکه از بزرگی او سزد در کار ملک و رعایت حق ولی نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر تقماق را که اتباع اولجایتو بود با قتلغشاه خاتون که بزرگترین خاتون بود و منظور اولجایتو سلطان بود متهم کردند بگرفت و بعد از مصادرات خلاص کرد و نیابت خود داد و امیر الوس قتلغ را که رکن معظم این دولت بود جهت دفع شهزاده یسور و امیر یکسوب بر اثر ایشان فرستاد و بحسن تدبیر ایشانرا مطاوعت در اورد و چون میان وزرا مخالفتی بود اصحاب دیوان خواستند طرف مخدوم

خواجه رشید الدین طاب ثراه کنند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت
پیمان کرده رضا نداد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازلی چنانک بازار فضل و فضایل کساد کرد و اهل فضل بحسب
ی و نفی کرد لازم حرفت ایشانست با سر رشته خود روند و ظلم و جور و فتنه دست تطاول از آستین وقاحت
بیرون کنند اصحاب دیوان طرف خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسعی سعاة و غمز حساد مخدوم سعید
شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه را که در وزارت آصف و بوزرجمهر نسبت با وزارت وی تدبیر او خرد
و حقیر بود از وزارت معزول کردند و درین معنی صورتی ابتداع کردند که لایق منصب وزارت نبود
و عقل بدان رخصت ندهد مع هذا منح آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد قال النبی صلی الله
علیه و سلم اذا اراد الله تنفیذ قضائه و قدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی
حتی ینفذ قضاؤه و قدره و مخدوم شهید قدس الله سره در مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته
بجواب ایشان مشغول نشد و بعزلت رضا داد و او را بتبریز فرستادند و چون کار زمام دولت او را که سر دفتر
فضل و محسود ریاض خلد بود بتیز بازار جهل مبدل گردانیدند و بزبان حال میگفت شعر
ابر سنت بر جای قمر زهر سنت بر جای شکر ❁ سنگست بر جای گهر خار سنت بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ❁ جای شکر گیرد گیا جای طرب گیرد حزن
پادشاه خلد ملکه زمستان ببغداد رفت آنجا امیر سونج در عشرین ذی قعده سنه سبع عشر و سبعمایه
درگذشت او را بسلطانیه نقل کردند بهارگاه پادشاه بسلطانیه آمد امیر چوپان بر سبیل ییلاق بآذربیجان
رفت و بالحاح مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه از تبریز پیش خود برد و نوازش نمود هر چند
مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه در رفتن بطرف اردو منع و ابایی کرد بسبب آنک سالها در دولت
و عظمت و جلال زندگانی کرده بود و از عمر حظی تمام یافته و مخدوم زادگان پسرانش هر یک آصف
و مدبری بودند و در حضرت پادشاه شغلی که محسود وزرا بود منسوب و پدر بزرگوار از وجود مبارک ایشان
استظهار هرچه تمامتر داشت اما امیر چوپان استدعا پیش کرد و او را بر رفتن باردو لازم نمود مع هذا
کار با تمام کرد و او را در راه بگذاشت خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان

دولت و مقربان حضرت بتصدا و مشغول شدند و غایت مساعی جمیله در قصد او بتقدیم رسانیدند
و بابیان امیر چوپانرا بر شورش برانگیختند و رزمهای فراوان بر کشیدند تا امیر چوپانرا با او بد کردند و او
مزاج مبارک پادشاه را متغیر گردانیدند در سابع جمادی الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه بحدود جسکدیرا
او را از راه شهادت با پسرش خواجه عز الدین ابراهیم بجنت فرستادند بعد از این امیر السن قتلغ از خراسان
بحضرت رسید اهل اردو زمستان عزیمت اران کردند در مرحله ورزقان در ثالث عشر شعبان سنه
ثمان عشر و سبعمایه امیر السن قتلغ درگذشت و هم درین زمستان در ماه رمضان امیر زینو و حاجی دلقندی را
که مردی بی باک بود و از وجود او فتنه بسیار در دنیا ظاهر شد جهت آنک قصد امیر چوپان داشتند بر ایدا حسید
تورمیش و جمعی امرا بکار امیر چوپان رشک بودند و فرصتی می جستند تا چون پادشاه ازبک از تیم توبی جان
از دشت خزر بقصد این ملک آمد تا کنار رودخانه کر برسید چون گذر نتوانست کردن و ازین طرف بجنگ
پیش رفتند باز گشت امیر چوپان جمعی را که دران حال بمدد پادشاه نیامده بودند و تقصیر کرده ایشانرا
چوب یاساق زد ایشان ازین حرکت بکلی متنفر شدند و قاصد جان او گشتند چون پادشاه بهار بسلطانیه
رفت امیر چوپان ازو جدا شد و بگرجستان شد تورمیش فرصت غنیمت شمرد و شبیخون بر سر امیر چوپان
برد امیر چوپان واقف شده بود و جای بدل کرده بر و دست نیافتند سکانش تاراج کردند و نعماتی را
بگرفتند و دیگر نواب چوپانرا بگرفتند و بکشتند و در طلب امیر چوپان لشکر کشیدند در حدود کوکچه جنگی کوکچه
عظیم کردند امیر چوپان و پسرش آنجا مردیها نمودند چون دشمنانرا مدد میرسید و ایشانرا لشکر پرکنده
می شد از پس تورمیش بگریختند تورمیش برادر توغماق را در عقب امیر چوپان بفرستاد امانرسید
چون امیر چوپان بحدود تبریز رسید خواجه علیشاه در حال با سواری چند بمدد او بیرون رفت
و او را بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف دیار بکر امرای چند بتورمیش پیوستند و ایشان
نیز در اصل از قوم کراب بودند و غالبا ایشانرا با جمعی امرا درین قصه مواضعه بود از انجا بنخجوان رفتند
و در آذربیجان خرابی عظیم کردند و اگر لطف خدای نبودی و عنایت ازلی یاوری ننمودی و آنچه ایشانرا
در خاطر بود از قوت بفعل آمدی بر ملک ایران نامی و نشان باقی نبودی از نخجوان عازم سلطانیه شدند

تا چند انک پادشاه خلد ملکه در دفع امیر چوبان با ایشان موافقت نماید و با عقبه ان قصد مخصوص فرزندان ایشان
گشت پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی و مساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست که در
اعانت ظالم ثمره ندامت باشد بر عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون رفت در زرجانه
رود نزدیک دیه منار در ربیع الاخر سنه تسع عشر و سبعمایه فریقین بهم رسیدند جمعی میخواستند که ایشان را
بعطا و عنف پادشاه در اورند چند نوبت در میانه پیغام مکرر شد چون خبث عقیدت بر ایشان مستولی
بود میسر نشد و بمحاربه انجامید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در میدان دراند تا امرا بواسطه
حرکت او قوی دل شدند و دشمنان او بهم شکستند و تمامت طعمه ضرغام بلا و صمصام فنا گردانیدند
رایات دولت مظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر و مقهور گشتند و بسبب دلاوری که دران مصاف
از سلطان اسلام خلد ملکه معاینه افتاد امرا دولت و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه
می باید که موافق مسمی باشد و بهادر مضاف نام میمون و لقب همایون گردانیدند و لقب همایون و پسندیده حضرت
افتاد از ان وقت منشورات جوایح جهانبانان در ممالک محروسه بدین توقیع مزین است در عشرین رجب
سنه تسع عشر و سبعمایه امیر چوبان با شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو زفاف کردند در محرم سنه اثنی و عشرین و سبعمایه
امیر حسین بن اقبوقا که امیر الوس بود بخراسان درگذشت و هم درین سال امیر تیمورتاش پسر امیر چوبان
که حاکم روم بود عصیان نمود و بسخن جمعی مفتنان اظهار بوامشی کر فوق منصب امارت بود کرد چون
این معنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانید و مقننا بالتقبل او را
و او را با خود بندگی حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه او را منشور غایبشی کرده بحکومت روم
فرستاد در اخر جمادی الاخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه درگذشت
در عهد دولت مغول غیر ازو وزیر متوفی نشده بود بعد ازو وزارت بپسر مهتر او امیر محمد باز رد
شد پسر کهتر جلیفه نام با او دران کار منازعت کرد و اصحاب دیوان دو سوابی کردند تا بدین سبب
خسارتها کشیدند و بحد مهلکه رسیدند و وزارت بملک نصرة الدین عادل که نایب امیر چوبان بود
مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت اما چون ازان کار بیگانه بود او را کاری از پیش نمی شد و وزارت

شکسته

شکسته بسته لی تدبیر می کرد و حکایتی چند دیگر ازو منقولست که شرح ان مناسب نیست
در خمس و عشرین و سبعمایه امیر چوبان از راه گرجستان در ولایت ازبک خان رفت و مکافات انک
او بوقت امدن بایران خرابی کرده بود امیر چوبان انجا خرابی کرد و بتعجیل بازگشت چون صاین وزیر
در امور وزارت کما ینبغی قادر نبود بعضی کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوبان و اقوام ایشان
میدانست در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه انگیز می گفت و کفران نعمت امیر چوبان و فرزندان
او که بحقیقت ساخته ایشان بود ضمنا می کرد تا پادشاه را بر ایشان گرد و متغیر گردانید امیر دمشق خواجه
دریافت تدبیر کرد تا پدرش امیر چوبان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد
کار امارت و وزارت بکلی با در امیر دمشق خواجه گشت و اوامر و نواهی او مطلقا مطاع جهانیان شد و دولت
عظیم رسید خرد بزبان حال گفت اِذا تَمَّ اَمرٌ دَنا نَقصُهُ تَوَقَّع زَوالاً اِذا قیلَ تَم چون امیر چوبان
بخراسان رسید پسر مهتر خود حسن را بولایت زاول فرستاد تا یزید شیر ازو منهزم شد و او دران ولایت
غارت و قتل کرد و در مزار غازی سلطان محمود سبکتکین رحمه الله تعالی علیه بی رسمیها کردند و گور او شکافتند
و مصاحف پاره کردند لاجرم حق تعالی هم دران چندگاه نکبت بخاندان ایشان فرستاد و در خاطر
پادشاه اسلام خلد ملکه انداخت که بتدارک ایشان مشغول گردد چه ایشان در هر که از امرای دولت
و مقربان حضرت شوکتی یافتند بهانه انک قصد ایشان دارند تمامت را بر داشتند و عرصه مملکت
خود را صافی پنداشتند و بنخوت دولت مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی می طلبید
تا در شب خامس شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه تدبیر با دبر طغا و طاشتمور و غیرهما و اوازه افکندند
که امیر چوبان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاسا رسانیدند و سرش اوردند اتفاقا سری چند از قطاع
الطریق کردستان اورده بودند تدبیر و تقدیر باهم موافق امد همان لحظه بر دمشق خواجه حصار کردند
چون روز شد او را بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه در اویختند مولانا شمس الدین شاعر ساوجی گفت

کاف و زا و ذال از هجرت دوشنبه وقت صبح ... پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه
در حصار اوردن لشکر قلعه واقف شد دمشق ... رفت بیرون یافت بر صحرا شهادت جایگاه

حکم یرلیغ بخراسان پیش امرا فرستادند تا چوپان را بکشند بعضی امراء خراسان با او متفق شدند
و او بکیش دمشق‌خواجه صاحب وزیر را در هری بکشت حسن پسر چوپان تدبیری اندیشید که امرای پادشاه
هر که اینجاست همه را بکش و سرهای ایشان پیش او فرست و این ملک نگاه دار و کرمان و فارس
در قبضه تصرف اوست و با پادشاه حصمای طریق موافقت سپر تا مددکار تو باشند و بتدریج پادشاهی
جهان مارا شود چوپان سخن او را خوار داشت و با امیدی که بقوت دولت کارش بود با لشکر عازم
عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه با لشکر فراوان بیرون رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید
و چوپان بسرحدی بدیه ابراهیم اباد و میان فریقین یک روزه راه ماند بعضی امرا که دلشان با بندگی
حضرت بود و حق ولی نعمت دانستند متابعت اولی الامر فرض عین شمردند از پیش چوپان بگریختند
و عزیمت حضرت پادشاه کردند چوپان ازین حرکت متوهم شد لشکرها و خزاین بگذاشت و با خواتین
و اتباع و انچه سبکبارتر بود بگریخت خواتین و اتباعش بهر منزلی چندی باز ماندند او با معدودی
از راه بیابان بهری رسید پناه بملک غیاث الدین برد ملک او را در محرم سنه ثمان و عشرین
و سبعمایه با پسرش جلوخان که نواده اولجایتو سلطان و پسر شهزاده دولاندی جوانی نازنینی
رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب دولاندی که قارون زمان نعمت
او از حد قیاس برگران بود و دیگر یا بیابان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نبود
و او و پسرش بعد ازین سال بسر نبردند امیر تمورتاش پسر چوپان از خوف غضب پادشاه بگریخت
و پناه با سلطان ناصر مصر برد و دران ولایت دست عطا گشاد سلطان ناصر در کار سلطنت
مصر او را از خود سزاوارتر دید و مردم خواهان او یافت بترسید و بروز نهار خورد و او را در شوال
سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و سرش بدین ملک فرستاد دمشق سلطان ابوسعید و قصه
المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث علی الرمضاء بالنار در شان او ظاهر گشت
پسر مهتر امیر چوپان حسن و پسر او تالش از بیم چوپان بخوارزم گریختند و از انجا پیش پادشاه ازبک رفتند
و پیش او مرتبه و جاه بلند یافتند و جهت او بجنگ چرکس شدند حسن دران جنگ زخم خورد و بدان درگذشت

و پسرش

و پسرش تالش هر که طبیعی بمرد و سرایه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر چوپان که حاکم گرجستان بود بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد
و او را بتبریز بیاساق رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت در حق این دودمان محقق امدادان
تخمه از مردان کسی که حالیا او را اعتباری بود نیست بعد از دمشق‌خواجه کار وزارت بمبانی ملک و ملت و بمبانی
دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین الوزیر بن الوزیر محمد بن المخدوم الشهید السعید الصاحب
الاعظم الاعلم الاحکم رشید الدنیا والدین فضل الله اعز الله انصار دوله و ضاعف اقتداره بشرکت صاحب اعظم
خواجه علاء الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه عماد الدین مقرر شد بعد از شش ماه چون منصب قبای
بود بر بالای او   بالا ز وزارت سرفرود مرتبه زیبا   قد تو قبا نیست ببالای وزارت
فلم یک یصلح الا له ولم یصلح الا لها با نفراد بر بندگی مخدوم جهانیان عزت انصار دوله مقرر شد
و حق تعالی در حق بندگان خود نظر عنایت فرمود حکم لو کان فیهما الهة بتقدیم رسانید و صاحب
اعظم خواجه علاء الدین محمد عز نصره بر قرار بکار استیفاء ممالک منسوب شد و بوزارت خراسان مشغول
و وزیر نیکونام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و انک عفو هنگام قدرت
غایت کمال انسانیت واز بزرگان ما تقدم هر کس این طریقه سپرده بحسن شهرت و علو رتبت و فر مکارم درجه عالی
یافته این وزیر فرشته سیرت از غایت شرف نفس بران مزید فرمود و هر که در حق خاندان ایشان بدیهایی
که تقریران موجب تنفر خواطر مستمعان باشد کرده بودند بخلاف انکه بمکافات مشغول شد و رقم عفو بر جرایم
همگنان کشید آن بدیها بنیکی مبدل فرمود و در حق هر یک انواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب عظیم رسانید
و متقلد اشغال خطیر گردانید واکنون هر یک از ایشان از یمن دولت انچه در مدت العمر تمنای کردند برای العین
مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار   امرا با این لطف و عطای شمول
درکار ملک انداز رند و قصد بلدکان دولت خواستند حق تعالی معلوم رای جهان ارای پادشاه خلد ملکه گردانید لا یحیق
المکر السیء الا باهله صورت لسان شد و در غره شوال سنه تسع و عشرین هر کس جزای کرده خود بدیدند مبالغه
کردند و بیاساق رسیدند جهان از شر و شور ایمن گشت و جمیع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال

ورفاهیت بال در سایه معدلت و رحمت پادشاه جهان خلد ملکه و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان
نشان ثبت الله دولته روزگار میگذارند و بدعای دولتشان که بر همگنان فرض عین است و عین فرض است
مشغول باشند وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والحمد لله که در ایام
این دولت از حسن تدبیر و رای رزین و سرایت کرم طبیعی و عنایت همت جبلی مخدوم مولانا اعظم اعلم اکرم
افخم ملک ملوک وزرا سلطان سادات و النقبا برهان کبار آل عبد مناف خلاصه تخم مصطفی نقاوه گوهر
مرتضی ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع والاحکام ملجا القضاة والحکام
البحر الخضم فی الجود والطول الاسم فی الوجود قدوة کرام المفاخر والمعالی زبده ایام واللیالی شهاب السماء
المکرمه نصاب العدل والمرحمه مربی ارباب النهی والالباب الذی تتحیر به الاسماء والالقاب شعر
سنزد گرش نبویسم تخلص القاب بما مناسب چه حاجت شب تجلی را
مولی الموالی الارضین شمس الملة والدین رکن الاسلام والمسلمین المؤید بتایید رب العالمین محمد بن
النظام الیزدی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره کار ملک و دولت بر جه تمامتر است و این زمان مبارک
محسود جمیع ازمنه لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع بدعتهای نامحمود فرمود و درارات و وظایف
استحقاق افزود و امروز همه استماع مشتاق در دین و دولت پریشانی بر ایشان مانده و ابیات مرحوم
ظهیر فاریابی شاهد حال ایشان گشته است

شعر

درزمانه گر فتوری هست در کار منست ورنه پس نیکو نهادی ملک و ملت را اساس
سعی کن تا این فتور از کار من بیرون بری خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

حق سبحانه وتعالی سایه معدلت این وزیر سلطان را در جهان کامکاری و از آسمان نامداری
بر سر کافه اهل جهان عموما و این بنده خصوصا پاینده و تابنده داراد و دست حوادث زمان و مکان
دوران از دامن این دولت دور بحق رب الغفور

باب پنجم

در ذکر ایمه و قرا و مشایخ و علما دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین ایمه مجتهد و قرا و مشایخ
متزهد و علما متعبد از آن بزرگترند که درین مختصر شرح بزرگی ایشان توان دادن اما بسبب آنکه در دین

اسلام بمرتبه دیگر اولیا و دیگر ادیان اند و ذکر انبیا در ابتدا امد و در انتها ذکر ایشان تا اول و آخر
کتاب بذکر اهل دین مشرف باشد **فمنهم الایمة المجتهدون** علما اسلام که در کار دین
اجتهاد نموده اند و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند یکی امام معصوم **جعفر الصادق**
رضی الله عنه که امام اهل بیت است و در ما قبل ذکرش امده و چهار ایمه سنت و جماعت اند
و بیست مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب سته در زمره علما خواهد کرد اکنون ایمه سنت
و مجتهدان میرود **امام ابوحنیفه** نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز دینی شیبان نام طاوس بروایتی
مرزبان بود علیه ارمرتضی علی رضی در حق او دعا کرد بارک الله فیک و نسلک پیش از امامت بخواب
دید که استخوان اعضاء رسول برا کنده شده او جمع کردی معبر تعبیر کرد که علم دین و امام باشد
در وقت چون بسر روضه رسول رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب امد که علیک
السلام یا امام المؤمنین وفاتش ببغداد در رجب سنه احدی و خمسین و مایه بعهد ابو دوانیق
او را بخیزرانیه دفن کردند شرف الملک ابوسعید مستوفی ممالک سلطان ملکشاه سلجوقی فراز
او عمارتی عالی ساخت عمر ابوحنیفه هفتاد سال بود از تابعین است و از صحابه این هفت کس را
دریافته بود ۱ انس بن مالک ۲ جابر بن عبدالله ۳ ابوطفیل ۴ ابن ابی اوفی ۵ عبدالله بن ابی الجزء
۶ عایشه بنت عجرد **امام مالک** بن انس بن ابی عامر بن عمیر بن حارث بن غیمان بن حشل بن عمرو بن
حارث و سوذو اصبح من بنی حمیر بن سبا بن رس از کبار صحابه بود و او از تابعین است و استاد
محدثان بقول بعضی علما اولین امام سنت و جماعت اوست سه سال در شکم مادر بود و هشتاد
و پنج سال عمر یافت در سنه تسع و تسعین و مایه بمدینه درگذشت و بنقیع مدفون شد **امام شافعی**
رضی الله عنه و هو محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن هاشم بن مطلب
بن عبد مناف او را شافعی بشافع و مطلبی بمطلب که اجداد او بودند باز میخوانند شافعی رضی الله عنه
در طفلی بخواب دید که رسول علیه السلام زبان در دهانش نهاد و گفت که علم دین تو اکرامت است
و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه انگشتری در انگشتش کرد و گفت کار دین بتو ختم است از برکت این

خواب این مرتبت یافت اورا در وقت امامت بسبب حب اهل بیت برفض منسوب کردند
بواسطه بیتی چند که کفته بود منجمله

شعر

لوکان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض

خلیفه اورا الزام کرد تا قرانرا مخلوق خواند او خلیفه را بیاری خرید وبر منبر انکشتان خود
شمرد انکه کفت صحف وتوریت وانجیل وزبور وفرقان این هر پنج مخلوقست یعنی پنج انکشت او
وبمصر کریخت ومتوطن شد وهمانجا فرمان یافت در سنه اربع ومایتین بعهد مامون خلیفه
عمرش پنجاه وچهار سال دعای او بشر انی بود قلت هل من سایل مستغفر
انا عبد سایل مستغفر کم منك ینادی سحرا فدعوناك وهذا سحر
از سخنان اوست من استغضب ولم تغضب حمار ومن استرضی ولم یرض فهو جبار

امام احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی رضی الله عنه شاکرد امام شافعی واستاد محدثان بود واثق خلیفه
اورا الزام نمود تا قرانرا مخلوق خواند نمی خواند محبوس کرد نخواند در زخم چوب کشید قرانرا مخلوق
نخواند و بزخم چوب در سنه ثلث وثلثین درکذشت ببغداد بالای قبر امام ابو حنیفه وقبرش مشهور است
طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ست ومایه درکذشت حسن بن یسار البصری چون
از متقدم مشایخ است وذکرش در زمره ایشان اورده شود وفاتش سنه عشر ومایه ببصره محمد بن
عبد الرحمن ابن ابی لیلی یعرف به در سنه ست ومایه درکذشت ربیع بن ابی عبد الرحمن در سنه ست وثلثین ومایه
درکذشت بانبار بعهد سفاح نماند عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی در سنه احدی وستین ومایه بعهد مهدی
درکذشت سفیان الثوری در سنه احدی وستین ومایه بعهد مهدی خلیفه درکذشت شصت وچهار سال
عمر داشت از سخنان اوست عزیزترین خلایق پنج کروه اند عالمی زاهد وفقیهی صوفی وتوانکری متواضع
ودرویشی شاکر وشریفی سنی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابرهیم بن حبیب بن سعد بن حبیه در سنه اثنی وثمانین
ومایه بعهد هرون الرشید درکذشت هشتاد ونه سال عمر داشت از متروکات او چهار هزار شلوار بود
بر بند هر یک درست سرخ بسته واین همه جهت صدقه مستحقان ترتیب کرده بود محمد بن حسن الشیبانی
بری در سنه تسع وثمانین ومایه بعهد هرون الرشید درکذشت پنجاه وهشت سال عمر داشت اصحاب امام
ابو حنیفه در مسایلی که قول دو کس ازین مجتهدان موافق باشد اکرچه مخالف قول امام باشد خود را مخیر شمارند
هر کدام که خواهد کار کنند وچون قول یک کس باشد رجحان انرا شمارند ومنهم القراء قراء صاحب قراة
ده اند واز ایشان هفت معتبر اند واکثر علماء علم قرات برانند که در نماز بخلاف قرات سبعه قران خواندن
روا نیست ۱ نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش اصفهانی بود بر ابی میمون مولی ام سلمه حرم رسول الله
خوانده بود بمدینه در سنه تسع وستین ومایه درکذشت ۲ عبد الله بن کثیر مکی ۳ ابو عمرو بن العلاء البصری
بکوفه در سبع وستین ومایه ۴ عبد الله بن عامر دمشقی ۵ عاصم بن ابی النجود الکوفی در سنه سبع وعشرین ومایه
بعهد مروان الحمار نماند ۶ حمزه بن حبیب بن عماره الکوفی بحلوان در سنه ست وخمسین ومایه نماند ۷ علی بن
حمزه الکسایی الکوفی در سنه تسع وثمانین ومایه بعهد مروان الحمار بری نماند ۸ خلف بن هشام البزاز وبالراء
اسمی قتیبه در سنه تسع وعشرین ومایه در بغداد درکذشت این هفت کس قراء سبعه اند وباقی قراء عشره
ومنهم المحدثون اصحاب حدیث بسیارند از ایشان هفت کس را که ارباب صحاح اند اینجا یاد میکند
۱ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابرهیم بن مغیره البخاری در غره شوال سنه ست وخمسین ومایتین نماند ابن
مغیره که پدر جد اوست مجوس بود بر دست جعفر والی خراسان مسلمان شد وبدو منسوب کشت
۲ ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیسابوری در رابع عشرین رجب سنه احدی وستین ومایتین نماند
۳ ابو داود سلیمان اشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری ببصره در ثالث عشرین شوال سنه سبع وخمسین ومایتین
نماند پنجاه وپنج ساله بود ۴ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره السلمی ترمذی در ثالث عشر رجب سنه تسع وسبعین
ومایتین نماند ۵ ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی النسایی در سنه ثلث ومایتین نماند ۶ ابو عبد الله محمد بن یزید
ماجه القزوینی در ثلث وسبعین ومایتین بقزوین نماند ۷ ابو عبد الرحمن محمد عبد الله الدارمی ومنهم
المشایخ از مسلمانان هر که صحبت رسول دریافته بود ایشانرا صحابه خواندند وهر که ایشانرا دریافت
تابعین کفتند وهر که تابعین را دریافت تبع تابعین لقب دادند دراز می شد اقوامی را که بعد از ایشان بودند
مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر بعضی از اکابر کرده می شود مشایخ اویس قرنی از کبار تابعین

است و رسول صلی الله علیه السلام در حق وی فرموده انّه خیر التابعین و هم از سید علیه السلام مرویست
در اخر حدیثی طویل الا و انه اذا کان یوم القیامة قیل العباد ادخلوا الجنة و یقال لاویس
قف اشفع فیشفع فی عدد مضر و ربیعه یا عمر یا علی اذا انتما لقیتماه فاطلباه الیه یستغفر لکما
اویس اگر چه از تابعین جهت تبرک و شرف ذکر او در اول زمره مشایخ اورده شد در وقتی که شنید
که کافران دندان مبارک رسول صلعم بشکستند او نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست
تا با ان یکی که ازان رسول شکسته شده موافقت کرده باشد وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد
و گورش بکوه اعلا نز قزوینست و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ست و ثلثین هجری و نیز روا
بکردستان نزدیک کرمانشاهان مدفونست از سخنان اوست در خوردی گناه منگر در بزرگی حالتی نگر در حق عاصی
می شوی هر که خدا را شناخت بر وی هیچ پوشیده نماند رفعت در فروتنیست و پیشوایی در نصیحت خلق
و مودت در صدق و فخر در فقر و نسبت در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد شیخ حسن
بصری او نیز از تابعین است چون اکثر مشایخ را خرقه بر وی میرود و او را با امیر المومنین علی رضی الله عنه
ذکر او در اول مشایخ اوردن از لوازم بود وفاتش در سنه عشر و مایه بعهد هشام عبد الملک مروانی
از سخنان اوست بنیاد مسلمانی بر ورع است و خلل ورع از طمع هر سخن که از سر حکمت نیست علت افتست
و هر خموشی از سر فکرت نیست بابه شهوت و هر نظر که از سر عبرت نیست محض لهو و زلت شیخ حبیب
عجمی در اول ربا خواره بود سبب توبه او انک بر راه میرفت کودکان با هم گفتند دور شوید تا گرد پای حبیب
رباخواره بر دامن ما نشیند چون او بدبخت نشویم این سخن در دل او موثر شد بمجلس حسن بصری رفت
و توبه کرد چون باز گشت همان کودکان گفتند دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب تایب ننشیند
عاصی نشویم حبیب در سلوک امد و کار او بدرجه اعلی رسید از و پرسیدند رضای حق در چیست گفت در دلی
که غبار نفاق نبود پرسیدند از شخصی یک نماز فوت شد و نمی داند که از نماز خمسه کدامست او را قضا چگونه
باید کرد گفت او از خدا غافل بوده است او را حد غافلان باید زدن و فرمود تا هر پنج نماز قضا کند
شیخ محمد بن واسع از تابعین است وفاتش در سنه عشرین و مایه بعهد هشام عبد الملک مروانی

از سخنان اوست عارف باید که از مشاهده حق بغیر نپردازد صادق انست که امید و بیم برابر دارد از و
پرسیدند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش افزاید شیخ عتبه
بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او از سخنان اوست دنیا چون زنی مکار نابکار است چه مردی باشد
که زن نابکار را طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکند سالک باید ان کند که حق خواهد نه انچه خود خواهد
یکی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری از اخرت
هیچ شادی با غم نیست و هر که بدنیا و اخرت ملتفت نیست او را هیچ غم نیست هر چه نه تراست
جهد تو بتو نرسد و انچه تراست بمنع از تو برنگردد شیخ ابو حازم دینار از تابعین است
وفاتش در سنه ثلثین و مایه بعهد مروان الحمار از سخنان اوست راضی باش بهمه امور بکار سازی که کار
کار تو را می سازد هر که بدنیا راغبست دیو از طلب او فارغست داو از حلاوت ذکر بی نصیب سالک باید
که مالک دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوش نشود نقیبه رابعه عدویه معاصر حسن بصری
بود از سخنان اوست بر دنیا افسوس میدارم تا ازین جهان بی خرم و کاران جهان الهی با در تمام دلی حاضرم
بده یا تمام ز بیدلان قبول کن شیخ ابو سلیمن بن نصر طایی وفاتش در سنه خمس و ستین و مایه
بزمان مهدی عباسی از علما حدیث است از سخنان اوست از بهر دنیی چندان جهد کن که اینجا اقامت
خواهد بود و از بهر اخرت چندانکه انجا خواهد بود هر که امروز بنود عبادت بنود و مرد باید از لذا
دنیا روزه گیرد و عید او موت او باشد سالک باید بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق
و از مردم چنان گریزد که از شیر شیخ ابو اسحق ابرهیم بن ادهم ملک زاده بلخ بوده است توبه
او انک اواز پایی شنید بر بام خود پرسید چه کس است گفت شتر گم کرده می طلبم ابرهیم گفت این عجب
شتر را بر بام خانه میطلبی جواب امد عجبتر انک تو خدا را در تنعم و پادشاهی میطلبی ابرهیم بارها متنبه
شد روز دیگر در شکار می تاخت اوازی شنید که ترا از جهت این کار نیافریده اند همانجا توبه کرد
و جامه شبانی بستد و عزم حجاز کرد و با فضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان اوست
هر که دل خود را بدین سه کار حاضر نیابد نشان انست که در بروی او بسته اند یکی در قران خواندن دوم

در نماز بیم در ذکر گفت چهارم طعام حلال خوردن که بی او نه صیام روزست و نه قیام شب دعای او
این بود یا رب مرا از ذل معصیت با عز طاعت آور درجه صلحا کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود
گشاده کرده اند و درهای نعمت و عز و کسالت بر خود بسته دیگری او را دشنام داد ابرهیم گفت این هفت
چیز با تو بکنم اول جوابت بد دشنام باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیم در دل کین تو ندارم چهارم پیش خدا
از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا یاد دارم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر حق تعالی مرا بهشت فرستند
بی تو نروم وفات او بصور روم در سنه احدی و ستین و مایه بزمان مهدی عباسی و بروایتی سنه ثلثین
و مایه ببغداد نزدیک قبر امام احمد حنبل گویند یکی از طبیبان عرب پیش ابرهیم ادهم امد گفت ایها العارف
انی مریض القلب مبلبل اللباب فهل دواء لذی الخصال فتامله ثم اجابه فقال ما هو احر من العروق الفقر
مع ابلیج التواضع و ابلیج الخشوع ثم القه فی طنجیر التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة و حرکه بمحراک العصمة ثم صفه
بمنخل الصفاة فاذا صفا و راق افرغه بشراب الشوق ثم بادر بشربها بملعقة الاستغفار فاذا لاح
صباح الهدایة فعلیک بسکون الجوارح لیصح الدواء و نزول الداء و استعن بطبیب التوفیق و قبول
النصح من الصالح الرفیق و ایاک و سرور الغرور باستقامة المزاج فالنکس خطر و سلطان الشهوات
تابو لا بو من غوائله و تغو الله تعالی سمعک القبول شیخ ابو علی شقیق بن ابرهیم بلخی یار درکار بود
سبب توبه او انکه بترکستان بتجارت رفته بود کافری را از بت پرستی منع می کرد که این بت هیچ قدرت
ندارد چرا او را می پرستی کافر گفت چون خدای تو قادر است بایستی ترا در شهر بلخ روزی توانستی داد
تا ترا بترکستان نبایستی امد شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک امد کارش درجه اعلی یافت وفاتش
نزدیک سنه تسعین و مایه بزمان هرون الرشید از سخنان اوست خردمند انست که دنیا را دشمن دارد
و بزرگ انکه دنیا او را نفریبد و توانگر انکه بقسمت حق راضی باشد و درویش انکه بغیر از خدا چیزی خواهد
و بخیل انکه حق خداوند بر فقرا ندهد و بدان پدید شود که بوعده خدا ایمن تر بود از وعده خلق بر مرد
سه چیز نتوان داشتن بغرا ستدن و منع کردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض هروی
وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید در اول قاطع الطریق بود سبب توبه او انکه

بر کنیزکی

بر کنیزکی عاشق بود شبی بسر وقت او میرفت اواز قران خوانی شنید که میخواند الم یأن للذین
امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ازین ایه او را بیداری حاصل شد توبه کرد و بازگشت
بجمعی کاروانیان رسید که بیارستند ایشان را گفت فضیل توبه کرد شما ایمن باشید کاروان برفت
فضیل در سلوک امد و کار او بدرجه اعلی رسید و از علما حدیث گشت از سخنان اوست چون خوف
در دل ساکن شود هرچه بکار نیاید بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند
خوف و هیبت خدا بقدر علم بنده باشد در اخرت و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود در عقبی
مستجاب الدعوة را جز در حق پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهانست
چون خدا بنده را دوست دارد بدنیا اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد دنیا بر وی فراخ گرداند
شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند نبود عورتی ازو سوال می کرد ناگاه حرکتی از آن عورت
صادر شد حاتم گفت اواز بلند بردار تا آن زن منفعل نشود نام اصمی برو بماند او را بدار الخلافه بردند
با خلیفه در سخن امد خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم توئی حاتم گفت زاهد انست
که بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید متاع قلیل چون تو بدین قناعت کرده زاهد باشی
من که بهر دنیا و اخرت فرو نمی اورم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند چه ارزو داری گفت روزی تا شب
عافیت گفتند خود همه روز تو بعافیت می گذرد گفت عافیت کامل انست که از بنده بصورت و معنی
صغیره و کبیره نیاید سالک را چهار مرگ باید چشید مرگ سپید و ان گرسنگی است و مرگ سیاه
و ان تحمل است از مردم و مرگ سرخ و ان مخالفت هواست و مرگ سبز و ان مرقع پوشیدنست از همه
کس احتمال باید الا از نفس خود شیخ معروف محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش سنه مایتین بزمان
مامون در اول ترسا بود او را بمعلم دادند معلم او را می اموخت ثالث ثلثه او می گفت قل هو الله احد
معلم او را بزد بگریخت و بر دست علی بن موسی رضا مسلمان شد و در سلوک امد و بعد از ان مادر و پدرش هم مسلمان
شدند از سخنان اوست تصوف گرفتن حقایق است و گفتن بدقایق و نا امیدی از خلایق و بریدن
از علایق هر که بدل از خدا برگردد خدا بمغفرت ازو برگردد و هر که با خدا گردد بطاعت خدا با او گردد برحمت

وخلق را معتقد او گرداند در حالت نزع او را گفتند وصیتی کن گفت در ملک من غیر از این پیرهن نیست
بصدقه دهید تا برهنه همچنان که آمدم **شیخ محمد** سماک معاصر معروف کرخی بود از سخنان اوست
تواضع آنست که خود را بر هیچ کس فضیلت ننهی هر کرا درد معنوی بود درمان او بجز انس با حضرت عزت نیست
سالک تا تارک نشود واصل نگردد **ابدال بهلول** گویند عمزاده هرون الرشید بود روزی در پیش
خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی برین عمارت بنویس بهلول پاره فحم
برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت النص
ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین **شیخ محمد** اسلم طوسی در اصل عرب بود چون
در طوس متوطن بود بطوسی مشهور گشت معاصر علی موسی رضا بود حاکم خراسان دو سال
او را محبوس کرد تا قرآن مخلوق خواند نخواند **شیخ ابو سلیمان** عبدالرحمن بن عطیم دارانی دمشقی
وفاتش در خمس عشر و مائتین بزمان معتصم از سخنان اوست هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در
آخرت ثمره ندهد هرگاه دوستی دنیا در دلی قرار گیرد دوستی آخرت از آن دل بیرون رود
فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است هر چیز را زنگاریست و زنگار نور دل سیر خوردن است
و علامت خذلان ترک گریستن هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند آن چیز
بر بنده شوم است هر که از بهر رضای خدا ترک شهوت کند بهشت جای اوست **شیخ ابو نصر**
بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش در سنه سبع و عشرین و مائتین بزمان معتصم خلیفه از علمای
حدیث است بسبب سعادت او آنکه بود را پاره کاغذ یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
از آن خوش بوی کرد و جای نیکو بنهاد هاتفی آواز داد ای ابونصر نام ما طیب کردی ما هم
نام تو طیب کرده بشر نهادیم از سخنان اوست هر که خواهد که عزیز دنیا و شریف آخرت باشد
گو از کس حاجت مخواه و بد کس مگو و بمهمان کس مشو زاهد چو پیریست که نباشد الا در دل خالی
و اندوه چو پیریست که چون در قرار گیرد مجال غیر خود نماند حلاوت عشق نداند آنکه دردی

خواهد

خواهد که او را دانند از وی پرسیدند نان با چه خوریم گفت با قناعت که حلال اسراف نیز بود
شیخ بایزید طیفور بن عیسی البسطامی وفات او بروایتی سنه اربع وثلثین و مایتین
وبروایتی احدی وستین ومایتین از وی پرسیدند مردم را درین راه چه بهتر گفت دولت مادر
زاد گفتند اگر نبود گفت ترک منعها کمال درجه عارف سوزش او بود در محبت گناه خبان مردم را
زیان ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان زیاده بسیار است و عارف طیار د
با چنان نما که باشی یا چنان باش که نمایی از وی پرسیدند این پایه بچه یافتی گفت بشکم گرسنه
و تن برهنه اگر کسی بمرتبه چنان شود که در هوا پرد و در جمیع امور تتبع شریعت نکند بدو ملتفت
نشوید که مبتدع است **شیخ ابراهیم** ستنبه هروی معاصر بایزید بسطامی بود بقزوین
مدفونست بایزید باو گفت میخواهم در حق خلق بحضرت شفاعتی کنی گفت دون همتی باشد
در حق مشتی خاک سخن گفتن **شیخ ابوالحسین** حوری وفاتش در سنه ثلثین و مایتین بعهد واثق
از سخنان اوست هر که عاقلتر بخدا عارفتر دنیی چون مزبله ایست و سگان آن سگان کمتر از سگ
آنست که از دنیا زیادت از احتیاج طلبد که سگ از مزبله بقدر احتیاج میخورد و میگذرد هر که
بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت خدای تعالی نور یقین و زهد از دلش ببرد هیچ بلا صعبتر از غفلت
نیست **شیخ احمد** حرب معاصر بایزید بسطامی بود از سخنان اوست کاشکی بدانستمی
کیست بد من میگوید تا مزد او بدادمی تا چون کار من میکند اجرت ستده باشد حق تعالی میفرماید
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون نیکوترین صورتی آفرید لی حرونی باشد
بدترین صفتی مشغول بودن یعنی فرمان دیو او را پرسیدند چرا شب نمی خسپی گفت عمری
که از بهر طاعت داده اند چگونه در غفلت صرف کنم **شیخ ابو حامد** احمد بن خضرویه بلخی
مدت نود و پنج سال عمر داشت در سنه اربعین و مایتین بزمان متوکل درگذشت از سخنان اوست
حقیقت معرفت آنست که دوست داری حق را بدل و یاد بزبان و فرمان بری بتن و از غیر او ببری
شوی ترک شهوت بهترین افعالست و دوستی آن بدترین احوال و اگر نه شهوت بودی غفلت

بر خلق ظفر نیافتی شیخ ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی وفاتش ببغداد در سنه ثلث
واربعین ومائتین بزمان متوکل از سخنان اوست خدای را باش واگر نه خود مباش هر که باطن خود
بمراقبت واخلاص درست کند خدا ظاهر او را بمجاهدات واتباع سنت درست گرداند شیخ
ابو الفضل ثوبان بن ابراهیم معروف ذی النون مصری وفاتش در سنه خمس واربعین ومائتین
بزمان متوکل از سخنان اوست معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید واین عامه اهل اسلام راست
دوم معرفت حجت وبیان واین حکما وعلماراست سیم معرفت صفات وحدانیت واین اهل ولایت راست
عارف بیننده بود بی علم وبی عین وبی خبر ومشاهده وکشف وحجاب خوف باید در دل از رجا بیشتر بود
که اگر رجا غالب شود دل مشوش گردد دالش آنست که از ما سوی الله وحشی شود علامت دوستی
خدا متابعت دوست اوست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اقوال وافعال واحوال از وی پرسیدند
توبه چون باید کرد گفت عوام را از گناه وخواص را از غفلت ذو الکفل برادر ذو النون مصری
بود شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشبی وفاتش ببادیه بصره در سنه خمس واربعین ومائتین
بزمان متوکل خلیفه بعد از مدتی او را دیدند بپا ایستاده وخشک شده وسباع او را زحمت نداده
از سخنان اوست توکل آنست که دل در خدا بندی اگر بدهد شکر کنی واگر ندهد صبر کنی لباس مقدار
عورت پوشش است باقی زینت است چون بنده در عمل صادق بود پیش از عمل حلاوتش بیابد
شیخ ابو بکر محمد بن عمر وراق ترمذی معاصر احمد خضرویه بود از سخنان اوست در دنیا وعقبی
فرح کسی راست که سلطانرا در دنیا بر وی خراج نیست وسبحان را در عقبی با او حساب نه یعنی
مجذوب حق باشد صاحب وقت باید تاسف نخورد بر ماضی وامید ندارد بمستقبل تا حال را ضایع
نکند وتوکل او مستقیم باشد ومحترز باشد از اخلاق بد چنانک از حرام یقین فرو آرمیدن دل وکمال
ایمانست هر که راضی شود از اندامهای خود بشهوت اندر دلش درخت نومیدی روید کلید همه کارها
صبرست بر ارادت چون ارادت درست کنی بکلید صبر در برکت گشوده شود شیخ ابو علی
احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک سنه خمسین ومائتین بزمان مستعین از سخنان اوست صلاح دل

نگاه داشتن زبان بود وفلاح خلق کمی چیز شیخ ابو عبدالله احمد بن یحیی بن ابن جلا وفاتش
بعد از سنه اربعین ومائتین بزمان متوکل از سخنان اوست هر سالک که از مدح وذم نزدیک او برابر نشود
زاهد بود وچون بر فرایض بایستد عابد بود وچون فعلها از حق داند موحد بود شیخ محمد
علی حکیم ترمذی معاصر ابو تراب نخشبی بود از سخنان اوست نفس چون بفضای توحید رسد نه از آن
جنبش ترسد ومکان نه از آن باشد که در اول بود او را آنجا نگاه باید داشت که آنجا خوف محبوس است
از وی از تقوی وجوانمردی پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت هیچ کس دامن
تو نگیرد وجوانمردی آنک تو دامن کس نگیری عزیز کیست که معصیت او را خوار نکرده است وخوار
آنک طاعت او را عزیز نگردانده وهر که را علم باشد وعمل نه در زندقه افتد وهر که را فقه باشد وورع نه
بفسق گرفتار شود چون حق تعالی ضامن رزق است بنده را ضامن توکل باید بود حقیقت محبت
حق تعالی را در خواب دید وجهت نجات خلایق این دعا از وی بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم
سُبحانَ اللهِ الابدِ الابدِ سُبحانَ اللهِ الفردِ الصمدِ سُبحانَ الذی
رَفَعَ السَّماءَ بِغَیرِ عَمَدٍ لم یَتَّخِذ صاحِبَةً ولا ولداً لَم یَلِد ولم یُولَد
ولم یکن له کفواً احد شیخ ابو الحسن سری بن مغلس السقطی نود وهشت سال
عمر یافت وفاتش در سنه سبع وخمسین ومائتین بزمان معتمد از سخنان اوست در قیامت امتانرا
بانبیا باز خوانند واولیا را بخدا تقوی اسمیست مشتمل بر سه معنی وآن آنست که نور معرفتش چراغ
ورع را بکشد ودر علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع بر او نقض کند وکرامات او را بران ندارد
که پرده باز درد از محارم را ببیند کوتاه بهشت آنک چیزی از کس نخواهی واگر دهند نستانی
وتوانی بود که یکبار دهی سی سال استغفار یک شکر می کرد آنک آتش در بازار بغداد افتاد ودکانش
سوخته نشد چون خبر بدو بردند گفت الحمد لله نیکی خود را خواست نه خلق را شیخ ابو زکریا
یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنه ثمان وخمسین ومائتین بزمان معتمد از سخنان اوست
الهی ان طلبناک اعسا وان وجدناک حرسا وان ترکناک عقبنا فالمستغاث

بلک هنک لبس معک فرار او لا هنک قرار حیای بنده حیای ندمست و حیای حق حیای کرم
یک گناه بعد از توبه زشتتر از هفتاد گناه بعد از توبه زاهد باید برای زهد ترک زینت دنیا کند و بها
ترک هوا و بدال ترک دنیا تا او را زهد میسر شود هر که از خدا راضیست بر آنچه می کند فوت از موت
مشکلتر است جهت آنکه فوت از حق بریدنست و موت از خلق سالک باید که خویشتن را بهیچ مشغول
نگرداند مگر بر آنچه وقت بدان اولیتر هر که با خدا جنایت کند در سر خدا پرده او بردارد آشکارا
شیخ محمد اسمعیل ساوری معروف بخیر النساج وفاتش نزدیک در سنه ثلثین و مایتین بزمان معتمد
عمرش صد و بیست سال از سخنان اوست خوف و بیم تازیانه خداست بنده کانرا که بی ادبی کنند بدان
تادیب کنند شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری وفاتش در سنه ست و ستین و مایتین
بزمان معتمد از سخنان اوست از معصیت که زاید همچنانکه از تب مرگ آید سالک را که بسماع میل
باشد در و نیفتی از بطالت هست جوانمردی انصاف دادنست و انصاف نخواستن ادب ظاهر عنوان
ادب باطنست شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری وفاتش در سنه احدی و سبعین
و مایتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست فاش مگردان تو هیچکس آنچه واجبست که بر تو نیز پنهان باشد
چون کسی را به بینی که بر عصیان اقدام می نماید او را نصیحت کن ملامت مکن مبادا تو نیز بدان گرفتار
شوی تواضع آنست که کسی را در جهان بخود محتاج نبینی هر که در سیرت سلف نگرد و بتقصیر خود معترف
شود و در عمل افزاید درجه مردان بیابد هر که از بهر کار دنیا دل تنگ باشد سلوک را نشاید شیخ
ابو محمد سهل بن عبدالله تستری وفات او در سنه ثلث و سبعین و مایتین بزمان معتمد از سخنان
اوست اول مقام عبودیت برخاستنست از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود عمل کننده
که بی مقتدا عمل کند در معرض قبول نیاید شیخ ابو اسحق یحیی کوامان تبریزی وفاتش هم آنجا در سنه
خمس و سبعین و مایتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر باطن که ظاهر نما بود باطل بود وقت سالک
مکدر نکند الا صحبت امردان شیخ ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی وفاتش قریب سنه ثمانین و مایتین
بزمان معتضد از سخنان اوست هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عاقبت سلامت

نباید شتافتن بطاعات از علامات سعادت بود و متابعت شهوت علامت شقاوت
اخفاء سر علامت بیداریست و افشای آن رعونت بشریت شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی
وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مایتین بزمان معتضد از سخنان اوست هر که با سه چیز بود از همه آفتها
ایمن است شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم باز بهی حاضر و صبری تمام و ذکری دایم شیخ
ابو بکر احمد بن نصر دقاق وفات او نزدیک سنه تسعین و مایتین بزمان معتضد از سخنان اوست
هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد شیخ ابو محمد عبدالله بن محمد خراز رازی وفاتش
در سنه تسعین و مایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هر که دوستی مرگ در دل گیرد حق تعالی دوستی
دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست او گرداند شیخ ابو اسحق
ابرهیم بن احمد خواص وفاتش بری در سنه احدی و تسعین و مایتین از سخنان اوست داروی دل
سه چیزست قرآن خواندن و معنی آن دانستن و شکم تهی داشتن شیخ ابو عبدالله
عمر بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه احدی و تسعین و مایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست
هر چه در وهم تو آید از معنی جنس و اشیا با ضیا یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی
از آن منزه است علم پیش اوست و خوف سابقست و نفس حرونست سرکش و فریبنده
بر حذر باش از او و سیاست علم او را بسته دار و خوف ده او را تا مطیع گردد شیخ ابو الحسن
احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه خمس و تسعین و مایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست
بزرگتر کسی عالمیست که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع پوشیدن بود پرده
و الکنون قربه ایست بو مرد اربها شیخ ابو القسم جنید بن محمد نهاوندی خواز بری معروف
ببغدادی وفاتش در سنه سبع و تسعین و مایتین بزمان مقتدر از سخنان اوست دل مؤمن حرم
خاص خاصست خدایرا مردی آنست که نامحرم را در وی راه ندهی طاعت علت سعادت ازلی نیست
بلکه نشانه آنست که سعادت طاعت کننده راست صادق آنست که راست گوید در چیزی که مخوف
باشد و نجات او نباشد الا بدروغ عارف آنست که از سر او شنوده خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود

الا بمجاهدت و ترک لذت دنیی و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم و بریدن از انچه نفس دوست
دارد و همه راهها بدوزخ میرود الا انکه بر عقب رسولست شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل
حیری وفاتش بنشابور در ثمان و تسعین و ماتین بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست مرد تمام نشود
تا چهار چیز در دل او راسخ نشود منع و عطا و ذل و عز صحبت با خدا بحسن ادب و دوام هیبت باید کرد
و با رسول بمتابعت سنت و لزوم طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود
بخوی خوش و با درویشان بگشاده رویی و با جهال بدعا کردن هر که سنت را بر خود امیر کند حکمت
گوید و هر که هوا بر خود امیر کند بدعت گوید شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه تسع
و تسعین و ماتین بزمان مقتدر از سخنان اوست ادب مرید بجای اوردن فرمان پیر بود و نگهداشتن
حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار شریعت چون مرید نزدیک پیر شود باید که از خود منقطع
باشند شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در سنه تسع و تسعین و ماتین بزمان مقتدر
عمرش صد و بیست و شش سال از سخنان اوست خوارترین مردان درویشیست که متابعت
توانگران کند و عزیزترین خلقان توانگری که مخالطت با درویشان سازد و فاصله بین علمها
ابا داشتن و قسمت بموافقت با حق شیخ ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش
ببغداد در سنه تسع و تسعین و ماتین بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که طمع معرفت دارد پیش از انکه
درجه ارادت محکم کند بر بساط جهل باشد و هر که ارادت طلبد پیش از فکرت کردن در میدان غفلت
بود شیخ ابو اسحق شاه شجاع کرمانی وفاتش ببغداد در سنه تسعین و ماتین بزمان مقتدر از سخنان
اوست علامت تقوی ورعست و علامت ورع از شبه باز ایستادن هر که چشم نگاه دارد از حرام
و تن از شهوت و باطن مزین کند بمراقبت و ظاهر اراسته گرداند بمتابعت سنت و خوی کند
بحلال خوردن از قصد شیطان بر و خطا نرود شیخ ابو اسحق بن شیبان قرمیسینی وفاتش
از ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست علم فنا و بقا بر وحدانیت و عبودیت درست کرده
و هر چه جز این بود زندقه بار اورد سفلا انست که در خدا عاصی شود شیخ یوسف اسباط

نزدیک

نزدیک ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست هر که قران داند و دنیا بر گزیند افسوس
نماز جماعت بر بنده فرض نیست رزق حلال خوردن فرض است علامت زهد انست که بنده مال
زهد بکند الا بامعنی بخدا و علامت صدق انست که دل با زبان راست گرداند و ترک دنیی کرده
و قهر نفس کند و علامت انس انست که دوام خلوت خواهد و لذت ذکر او جهت مجاهدت
و علامت جماعت صنع حق و سخن اندیشه گفتن و دور بودن از انچه عذر باید خواست
شیخ ابو القسم سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست
صوفی انست که مالک هیچ چیز نبود شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود از سخنان
اوست قرارگاه خلقان میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر طبق تهمت شیخ یوسف
بن حسین تبریزی وفاتش در ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست از احداث معاندت
اضداد شیخ ابو الخیر اقطع مغربی وفاتش در سنه ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست
کس بجای شریف نرسد مگر بموافقت قران کردن و ادب بجای اوردن و فرض بجاها
گذاردن و با نیک مردم صحبت کردن شیخ ابو احمد رویم بغدادی وفاتش در سنه
ثلث و ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست مطالبه همه کس بظاهر شریعت بود و مطالبه
سالک بحقیقت ورع و دوام صدق هر کرا کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار
باشد و کردار نه محنتی بود و اگر هر دو نبود و صدق بود غنیمتی بود شیخ حسین
بن منصور حلاج اصل او از بیضاء فارس بود قتلش ببغداد در سنه سبع و ثلثمایه بزمان مقتدر
بسعی حامد بن عباس اول پیش از قتل هزار چوب زدند امی نکرد پس مثله کردند و بسوختند
و خاکسترش بدجله ریختند از هر حبابی که از ان خاکستر بر روی دجله امد انا الحق بر امد در وقت
او خواهرش روی گشاده در میان مردم امد او را گفتند روی بپوش گفت روی از مردان توان پوشیدن
درین شهر نیم مردی بود او نیز بر دار شد یعنی سری با حلاج در میان نهاده نگاه نتوانست
داشت نیم مردی باشد از سخنان اوست چون بنده در حق فانی شود از رنج و راحت موثر نباشد

معرفت عبارتست از دیدن اشیا و هلاک در همه معنی سالک را خلق آنست که از جفای خلق
رنجه نشود اخلاص تصفیه عملست از شوایب کدورت مرید آنست که سبقت دارد از اجتهاد او
بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات و توانگری بقناعت و حاجت از حق بباید خواست
شیخ ابوبکر عبدالله بن طاهر ابهری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه از سخنان اوست درویش
آنست که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود و در هر که دوستی دنیا بینی با وی
میامیز او را پرسیدند درین راه بچه طریق رویم تا رستگار باشیم گفت آنچه گفتند بکن بکن و آنچه
گفتند مکن مکن شیخ ابوبکر شبلی وفاتش در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه نوبان مسکنی خلف
از سخنان اوست سالک باید که هر طاعت که خدای تعالی آنرا گرامی کرده است او گرامی تر دارد
و هر معصیت که حق نهی فرموده است دشمن تر دارد از اشعار اوست شعر

تشاغلتم عنا بصحبة غيرنا	واظهرتم الهجران ما هكذا كنا
واقسمتم ان لاتحدلوا عن الهوى	فقد حبوة الحب حتم وما حنا

گویند مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نداری صدقه
چه سود مجوسی بگریست و روی باسمان کرد رقعه از آسمان درافتاد دو بیت بر آنجا نوشته بود

مكافات السماحة دار خلد	وامن من مخافة يوم بؤس
وما نار بمحرقة جوادا	ولو كان الجواد من المجوس

شیخ ابومحمد عبدالله بن خفیف انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان اوست اعضای تو
چهار است چشم و زبان و دل و دماغ بچشم مبین آنچه نباید و بزبان مگو آنچه نشاید و در دل
اندیشه میاور که از آن برادر مسلمان را خسارت زاید و در دماغ هوسی مپز که هوای دنی
افزاید دل محل نظر حق است موضع منزل هوس گردانیدن بی مروتی باشد هر کرا با خدا انس بود
همه چیزها را با او انس بود اندوه مخور از هر چیزی که فردا ترا مضرت رساند و شاد مباش
الا بچیزی که فردای قیامت ترا خرم گرداند شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود از سخنان

اوست چون صورت طعام و شراب از تن بازگیری موجب هلاک جان باشند سالک باید سخن از حق گوید
و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق جوید شیخ ابوعلی کاتب وفاتش در سنه اربعین و ثلثمایه
بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست معتزله خواستند خدا را منزه کردند از جهت عقل مخطی شدند
و متصوفه از طریق علم نیز نگفتند مصیب شدند شیخ ابوبکر طمستانی وفاتش در سنه اربعین
و ثلثمایه از سخنان اوست نفس بزرگترین حجابیست میان بنده و حق و مخالفت او بزرگترین
نعمتی شیخ ابوالعباس دینوری وفاتش در سنه اربعین و ثلثمایه بسمرقند از سخنان اوست
فروترین ذکر آنست که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت آنکه از ذکر غایب نبود
چنانکه زبان ظاهر حکم باطن نگرداند شیخ ابوسعید احمد بن محمد بصری معروف اعرابی وفاتش
در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه زبان کار تزیین چیزی نمودن علمست بمردمان شیخ ابوالعباس
ساری وفاتش در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه از سخنان اوست ریاضت جز بر اوامرهای
شرع است و ترک مناهی و صحبت صالحان و خدمت داشتن درویشان هیچ غافل بمشاهده
حق نرسد زیرا مشاهده در فنا میسر شود شیخ ابوعمرو ابراهیم زجاجی نیسابوری وفاتش
در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه از سخنان اوست هر که سخن گوید از جایی که آنجا نرسیده باشد
سخن او فتنه مستمع باشد شیخ ابوالحسن جعفر بن محمد بن نصر وفاتش در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه
از سخنان اوست بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق مناسب نبود
صوفی آنست که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت علم بر آن افزاید و رغبت دنیا از دل او نشود
شیخ ابوعبدالله علی سهل بوشنجی وفاتش سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه از سخنان اوست
مروت ترک حرامست و طلب طاعت و سالک را هیچ دشمن سختتر از نفس نیست شیخ
بندار محمد رازی وفاتش سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه بعهد مطیع خلیفه از سخنان اوست
هر عالم که عیب خود بیند و با راه نیاید بعمارات علم مشغول است نه بعمل علم و ادا آنش طاهر میخواهد
نه پیراستن باطن لاجرم جوارح او بنده اوست شیخ ابوالحسن شیرازی وفاتش در سنه ثلث

وخمسین وثلثمایه بارجان فارس بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست با مبتدعان صحبت کردن اعراض
یار اوردار حق دوست بدار انچه دوست داری از دنیا شیخ ابوبکر محمد بن داود دینوری معروف
رقی وفاتش بیش از ستین وثلثمایه بزمان مطیع عمرش زیادت از صد سال از سخنان اوست چون
طعام حلال در معده بود قوت اعضا دهد در طاعت وچون مشتبه شود راه حق بر بنده مشتبه گرداند وچون
حرام بود میان بنده وحق حجاب شود شیخ ابوعمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ست
وستین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف صبر کردنست بر امر ونهی واقف انست
که بر حال که بود راضی شود بدانچه در انست هر عالم را که نتیجه علم نبود زبان او بیش از دانش اوست
شیخ ابوالقسم ابرهیم بن محمد نصراباذی وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایه از سخنان اوست
تصوف ایستادنست بر کتاب وسنت ودست بداشتن از هوا وبدعت وتعظیم حرمت
پیران وخلق را معذور داشتن وبر وردها مداومت نمودن اورا پرسیدند جمعی با زنان می نشینند
ومیگویند ما معصومیم در دیدن ایشان گفت تا تن بر جای بود امر ونهی برو باشد بحلال وحرام مخاطب
بود شیخ احمد عطار رودباری وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایه از سخنان اوست
تقوی بر ظاهری وباطنیست ظاهر او رعایت حدود شریعت است وباطنش تصفیه نیت
واخلاص شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطای ادمی وفاتش بصور شام سنه سبع
وثلثین وثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست هر که خود را اراسته دارد بادب سنت دل او خدای
تعالی منور گرداند بنور معرفت هیچ مقام نیست بالاتر از مقام متابعت در فرمان خدا انچه
می طلبی از دیوان علم بجوی اگر نیابی از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی بخلوت خانه توحید دو اگر نیابی
مطلب که شیطانیست زشتتر خصلت صوفی بخلست شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی
وفاتش در سنه احدی وسبعین وثلثمایه از سخنان اوست ارادت رنج والمست وترک راحت اورا
از قرب پرسیدند گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود وقرب حق با بنده بدوام توفیق صوفی
که دیو اورا وسوسه نتواند کرد دیو در کار خود ازو کاملترست شیخ ابوالحسین علی حصری وفاتش

سعدا

ببغداد در سنه احدی وسبعین وثلثمایه بزمان طایع از سخنان اوست سالک اگر تنگ وردی گیرد ان
ورد با او مصاحبت نماید شیخ ابوسلیمان سعید بن سلام مغربی وفاتش سنه ثلث وسبعین وثلثمایه
از سخنان اوست تقوی بر حد تقصیر ایستادن است واز حد فراتر نشدن وصحبت با درویشان
بر صحبت توانگران اختیار کردن شیخ ابواسحق ابرهیم بن داود رقی صحبت جنید دریافته بود
عمرش بصد وبیست وشش سال برسید از سخنان اوست قیمت هر ادمی بقدر همت اوست اگر دنیا
دارست قیمتی ندارد واگر اخرت طلبست هم قیمت ندارد واگر بهره مولیست بنسبت قیمت
برو نسبت ندارد معرفت اثبات حق از دل دور گردانیدنست هر چه وهم بدان رسد ضعیف ترین
خلق انست که عاجز بود دست از شهوت باز داشتن وقوی تر انکه قادر بود بر ترک ان ونشان
دوستی خدا برگزیدن طاعت او ومتابعت رسول اوست شیخ ابوالسری منصور بن عمار
بوشنجی واعظ در اول بر راه کاغذ پاره یافت بر انجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت
که بنهد بخورد ببرکت ان در علم برو گشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکرست ودل ذاکر
جای توکل ودل متوکل منبع رضا ودل راضی مقام قناعت سالک چون عارف نبود بجود در مجاهده
وریاضت کوشد وچون بحق عارف گردد در رضا وهر که زبان نگاه دارد از عذر خواستن فارغ بود
وهر که توکل دنیا کند از غم خوردن برهد هر که از محنت دنیی جزع کند مصیبت بر دین او باشد لباس
سالک تواضع وشکستگی باشد ولباس عارف تقوی شیخ ابوبکر حسین بن یزدانیار ارموی
از سخنان اوست مکر با طمع انس با خدا مکنی تا از موانست مردم اجتناب ننمایی ودوستی حق نورزی
تا دوستی فضول از دل بیرون نکنی وطمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش خلق نگیری شیخ ابواسحق
شهریار کازرونی وفاتش در سنه اربع عشرین واربعمایه بعهد قایم خلیفه ازو مرویست که در خواب
این دعا از رسول صلی الله علیه وسلم بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی مکثرا لذکرک
مودیا لحقک حافظا لامرک راجیا لوعدک خائفا لوعیدک راضیا فی کل حالاتی
عنک راغبا فی کل اموری الیک مؤملا لفضلک منتظرا لرحمتک یا ارحم الراحمین

شیخ ابو القسم القشیری صاحب الرساله فی التصوف والتصانیف الکثیره معاصر شیخ ابو اسحق
کازرونی بود شیخ ابو علی دقاق معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود امیر علی الیاس حاکم کرمان ازو
درخواه پندی کرد گفت تو مال خود دوستتر داری یا مال دشمن امیر علی گفت همه کس مال خود دوستتر دارد
شیخ گفت چرا مال خود در دنیا میگذاری و مظلمه دشمنان خود با خود می بری شیخ ابو سعید
او با شیخ رئیس ابو علی سینا اجتماع صحبت افتاد بعد از مفارقت اصحاب از هر یک باز پرسیدند
شیخ ابو سعید گفت انچه من می بینم او میداند و شیخ رئیس گفت انچه من میدانم او می بیند طرفی بزرگی
مقام شیخ ابو سعید معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینه از اشعار اوست بیت

چشمی دارم همه پر از دیدن اوست ‖ با دیده مرا خوشست چون دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نتوان ‖ یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

ازو پرسیدند صوفی کیست گفت انک هر چه در سر دارد بنهد و هر چه در دست دارد بدهد و انچه برو اید
نجهد شیخ سنائی غزنوی معاصر ابو سعید بود تصانیف معتبره و اشعار معروف دارد این دو بیت
تبرک را ثبت افتاد

گفتی که ز بهر مجلس افروختنی ‖ در عشق چه حیلهاست اندوختنی
ای بیخبر از سوختن و سوختنی ‖ عشق امدنی بود نه اموختنی

شیخ ابو القسم کرکانی معاصر
معاصر سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی شاعر او را در گورستان مسلمانان دفن کردن
منع کرد و گفت او مادح کافران و گبران بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود مَن تشبّه بقوم
فهو منهم همان شب فردوسی را بخواب دید حلهای روحانیان پوشیده متبجح شد فردوسی
او را گفت خدای فرمود اگر مردود کرکانی گشتی مقبول منی بدین دو بیت که در توحیدم گفتی

جهانرا بلندی و پستی توی ‖ ندانم چه هر چه هستی توی

شیخ پیر جین بروانان
وفاتش سنه سبع و ستین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه بولایت شروان مدفونست شیخ علی
قزوینی معاصر سلطان محمود غازی بود از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردمند عالمی عامل و حکیمی
گویا و عابدی مجرد و واعظی بی طمع شیخ عبدالله انصاری معروف بپیر هری از سخنان اوست

اگر بر

اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر بر سر اب روی خسی باشی دلی بدست ار تا کسی باشی اگر در راهی
در بازست و اگر در بیابانی حق بی نیازست شریعت در حقیقت راه اسانست بی شریعت بحقیقت
رسیدن بهتانست چنان زی تنها ار زی چنان میر بدعا ار زی نور تجلی ناگاه اید اما بر دل اگاه اید
توحید نه انست که او را یگانه دانی انست که او را یگانه باشی هر که بدین ده خصلت نیست مرگش
به ار زندگانی با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرگی بحرمت با کوچکی بشفقت
با دوست بنصیحت با دشمن بحلم با درویش ببذل با جاهل بصمت با عالم بتواضع رها مکن چو کودکی
بها مکن صحبت با اهل با بجانست و با نا اهل تا بجانست انچه حلاج گفت من همان میگویم او اشکارا
گفت من پنهان میگویم اعتقاد نیکو گنج بی زوالست راستی که بدروغ ماند مگو با همه کس مخند
ولی نان بهمه کس ده منکری سرمایه حیلهاست تو نکویی کردن بهانه جو باش اگر هزار دوست
داری یکی دشمن مگیر مگو انچه نتوانی شنید وفا از مردم اصیل جو که اصل خطا نکند گناه کمتر از عفو
دان بیاموز و بیاموزان دعا مهتر از سپاه دان سرمایه همه گناهها جهل است امید همه رحمتها صبر است
دلیل همه نیکیها علم است سر همه افتها زبانست داد و همه گناهها توبه است زوال همه نعمتها
شکر بست چند چیز است اگر چه بخوری بزرگی زیادت کند قران خواندن و با علما نشستن و نماز
جماعت کردن و نماز چاشت و نافله میان شام و خفتن کردن و مسواک کردن چند چیزست
که بعد از خوردن زیرکی زیادت کند شیرینی و گوشت کردن و عدس و نان سرد و چند چیز
فراموشی ارد حجامت در نقره و نظر در مصلوب و بول تشاشیدن در اب ایستاده و میان
دو زن در راه رفتن و بازی کردن با عورت خود و خواندن انچه بر گورها نوشته باشند و در میان
شتران گوگرد مالیده رفتن و حیف کاری کردن چند چیز غم افزاید ایستاده شلوار پوشیدن
و رفتن در میان گوسفندان و کوتاه کردن ریش و بازی کردن با خانه خویش و استنجا بدست
راست کردن و تنها رفتن براه طالب دنیا رنجورست و طالب عقبی مزدور و طالب مولی نور
علی نور الهی اگر گویی بنده منم از عرش بگذرد خنده من او را گفتند در حق دنیا چه گویی گفت در حق

جیزی جگویم که انرا لحرص بدست ارند و بخل نگاه دارند و بحسرت بگدارند درون او همه حسرتست
و برون او همه عبرتست میان عبرت و حسرت جه جای عشرتست شیخ ابو الحسن خرقانی از
سخنان اوست حق تعالی قسمت بندکان بیدا کرد هر یک بنصیب خود بردامتند نصیب جوانمردان
یعنی اولیا اندوه بود وقتی بیلی در دست کاری کردم از عرش بری فرو اوردم بیل دوم می کردم
هیچ نمانده بود عالمان ان کویند که شنیده باشند و جوانمردان ان کویند که دیده باشند
هر که زندکانی با خدا کند جون بمیرد زندکانیش بهم زاید و هر که زندکانی با خلق کند جون بمیرد کشتی
بهم ها زاید سر نیستی خود سوبردم بهشتی و براوردم بدل باید که خوف در بود و سر بود و دوستی
حق در بر بود که این عمارت دلست تا دست از دنیا بداشتم هر کز با سرش نشدم و تا کفتم الله هیچ
مخلوق و انکیدم شیخ احمد غزالی وفاتش در قزوین در سنه سبع عشر و خمسمایه بعهد مستر شد
خلیفه تصانیف و تالیفات بسیار دارد و رسایل او اسفا دلی نظیر دارد و از اشعار اوست من تازه

چو چتر سنجری رخ بختم سیاه باد		با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
عریان ملک بختم کو بی که خامه ام		خاموش نکنه کویم و کو بی که دفترم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب		صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم

عبدالله بن محمد الغزالی وفاتش بخمسمایه ابو نجیب سهروردی وفاتش بغداد
سنه ثلث و سبعین و خمسمایه بعهد مستنجد خلیفه شیخ ابو بکر شادان بن عارف بن احمد شادان
قزوینی قطب وقت بود امام مجتهد امام الدین رافع رفع الله درجته در تدوین در ذکر او اورده است
که اورا در شب اربس کرد نوری یافتی جنانک دیکرانرا روشنی دادی نماز نوافل و تهجد را بار
رغبتی نکردی اورا ازین معنی پرسیدند کفت کلک در روز کاری نکند که شب بدو قلم السناده
عذران باید خواست وفاتش شب دوشنبه سابع عشرین شوال سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
بعهد ناصر خلیفه بقزوین مدفونست شیخ نور الدین کیل معاصر شیخ ابو بکر بود بقزوین مدفون است
کتاب معتمد از مقالات اوست شیخ احمد بن مدبل سبزواری معاصر سلطان تکش بود اهل

سبزوار

سبزوار منکر او بودند مرتدان اورا کفتند بجای دیکر نقل کن نه مسلمانی تنها در سبزوار ست
کفت بنده را بارادت حق جه کارست اکر قومی ازین جماعت منکرتر بودی خدای تعالی این بیچاره را
انجا وطن دادی و اورا نیز ان خوشتر نمودی شیخ مکارم در سنه اثنی و ستمایه بعهد ناصر خلیفه
در کذشت و نزدیک بغداد بموضعی که بدو منسوبست مدفون شد شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش
اثنی و تسعین و خمسمایه در ارموی اورا بزیارت کوری بردند که مرده در و بنود او بنور کرامات
دریافت برخاست کفت بر سر کور تهی بیش ازین نتوان نشست شیخ امام حنده معاصر فقیه زاهد
تبریزی مدفونست در کجیل شیخ بابا فرج معاصر فقیه زاهد بود در کجیل تبریز مدفون شد شیخ اوحدی
کرمانی سخنان نظم خوب دارد جون او در سماع کرم شدی پیراهن امردان بدریدی و سینه بر سینه
ایشان باز نهادی جون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید فکر کرد
که او مبتدع است و کافر اکر ازین نوع حرکت کند اورا بکشم جون بسماع کرم شد شیخ بکرامات دریافت کفت

سهلست مرا بسر خنجر بودن	در پای مراد دوست بی سر بودن	تو آمده که کافر برانگیختی
غازی چو توی رواست کافر بودن	تا ظن نبری که از خنجر تو بیسم	وز بستن باد و رفتن تیز بسیم
تا کرم روان دوزخ اشانانم	وز گفت و مگوی خلق کمتر ترسیم	بسر خلیفه سر در پای شیخ

نهاد و مرید شد شیخ مجد الله بغدادی از دهیست بغداد نام از توابع خوارزم و بهاء الدین بغدادی
صاحب مرسل که منشی خوارزمشاه بود برادر او بود شیخ مجد الدین در سنه ثلث و عشرین و ستمایه بعهد
ناصر خلیفه بتهمت انکه با مادر خوارزمشاه معاشقتی می ورزید بحکم سلطان شهید شد بعد از قتلش سلطان
پشیمان شد بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و کفت جنین خطایی از من صادر شد دیت خون او
جه باشد تا بدهم شیخ کفت جان من و جان تو و اکثر جهان هنوز بخون او بشاید جون تاکردنی کرده شد
تدارک بدین نباشد از اشعار اوست

یک موی ترا هزار صاحب هوس است		تا خود بتو زین جمله کرا دسترس است
انکس که بیافت دولتی یافت عظیم		وانکس که نیافت درد نایافت بس است

شیخ نجم الدین کبری اورا ولی تراش گفتندی زیرا در مدت العمر دوازده مرید بیش قبول نکرد
الا همه اکابر جهان بودند چون مجد الدین بغدادی و شیخ سعدی حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بها ولد چنگیزخان پیش شیخ نجم الدین
کبری فرستاد که در خوارزم قتلی فرموده ام شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان
مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد در فترت مغول در سنه
ثمان عشر و ستمایه بعهد ناصر خلیفه در خوارزم شهید شد از اشعار اوست بیت

دیو است درون من که پنهانی نیست — بر داشتن سرش باسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم — این کافر را سر مسلمانی نیست

جایی که در ان راه ولی تراش باشد سخن از این درست و بگو از انجا خطرست حق سبحانه و تعالی
تمکنا نوا از شر شیطان نفس نگاه دارد شیخ معین الدین عم شیخ سعد الدین بود شیخ
شهاب الدین سهروردی ببغداد بمقبره باب حلیه مدفونست و فاتش سنه اثنی و ثلثین و ستمایه
در حضرت گفتند او قران تمامت در دو رکعت نماز میخواند و هر روزی چهار ختم میکند خلیفه او مر او را
اورا حاضر کرد و قرا را بیاورد بحضور ایشان در کم ان ساعت ختمی کرد چنانک از شرایط قرائت
هیچ فرو نگذاشت اکنون جماعتی را که در عهد دولت بودند یاد کنیم شیخ جمال الدین گیلی
منشات نظم و نثر خوب دارد من اشعاره شعر

نَظَرَ الصَّبَاحُ اِلَی صَفَاءِ جَبِینِهِ — فَتَعَلَّقَتْ اَنْفَاسُهُ الصُّعَدَاءُ
وَاللَّیْلُ فَکَّرَ فِی سَوَادِ فُرُوعِهِ — فَتَشَبَّثَ بِمِزَاجِهِ السَّوْدَاءُ

بقزوین در گذشت و فاتش گفتند شعر

جمال ملة والدین قطب اولیاء خدا — که آستانه او بود قبله ابدال
بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت — شب دوشنبه بروز چهارم شوال

شیخ سعد الدین حموی وفاتش سنه ستین و ستمایه در زمان او عالم از کفر مالامال

بود

بود و خراسان را حاکمی عادل اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر میکردند شیخ گفت
بر افکنند لشکری زیادت کردند فرمود در رود نیز بر افکنند گفتند ای شیخ درین دور که اهل جهان از ظلم
حاکم ببلای عظیم گرفتارند و حق تعالی خراسان را چنین حاکمی داده بایستی شیخ در حق او دعای خیر فرمودی
تا موجب اسایش خلق بودی چه سرست که چنین می فرمایند گفت او مخالفت اقتضای زمان
میکند و کس بان پسندیده نباشد شیخ سعد الدین را تصانیف و اشعار بسیارست
شیخ نجم الدین کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست در فترت مغول بروم رفت
پیش سلاطین سلجوقی و همانجا فرمان یافت از سخنان اوست بیت

شمع ار چه چو داغ جدایی دارد — با گریه و سوز آشنایی دارد
سر رشته شمع به ز سر رشته من — کان رشته سری بروشنایی دارد

شیخ سیف الدین باخرزی سخنان شور انگیز دارد از سخنان اوست شعر

ای مردان سوی ای جوانمردان هوی — مردی کنی و نگاه داری پر گوی
گر تیر اید چنانک بشکافد موی — زنهار که از دوست نگردانی روی

شیخ جلال الدین بها ولد از دار الملک بلخ بود در فترت مغول بروم رفت و همانجا فرمان
یافت اشعار شور انگیز دارد شیخ رضی الدین علی لالا در سنه اثنی و اربعین و ستمایه شیخ اسمعیل در قبولی
همانجا مدفونست و ان دیهیست بحدود تبریز شیخ محمد حکوجانی همانجا مدفونست شیخ سکران
در حدود بغداد بدیهی که بدو منسوبست مدفونست شد بوقت وصول لشکر هولاکو خان ببغداد
بخواب دید فرشته عمودی آتشین بر دست داشت و می گفت یا سکفره روس الفجره شیخ عثمان
ساوجی وفاتش بساوه در سادس عشرین رجب سنه خمس و تسعین و ستمایه شیخ ابو علی سیاه
شیخ احمد جام خواجه سرخان شیخ تاج الدین اشنوی شیخ پیر یوسف وراز جردی شیخ قطب الدین
ابهری شیخ زین الدین کاموی شیخ بابای سویتقانی شیخ ابو القسم عبد الرحمن بابادی شیخ احمد قزوینی
در سنه تسع و تسعین و ستمایه بقزوین در گذشت شیخ صاین الدین تبریزی بچرنداب تبریز مدفون
است از اشعار اوست — دوش این دلم از درد جدایی می سوخت — ز اندیشه ان تا تو کجایی می سوخت

تا از شب تیره روز روشن بدمید بیچاره دلم جو روشنا یی می سوخت

شیخ عبد الرحمن خراسانی ببغداد در سنه ست عشر وسبعمایه درگذشت شیخ عز الدین نطنزی شارح
قصیده ابن فارض در تصوف شیخ شرف الدین طویل قزوینی در سنه ست وعشرین وسبعمایه بقزوین
درگذشت عالمی عامل بود در رفع تمغا مستغلات وباغات و مزارعات بقصبه قزوین وبعضی
متوری مخترعه که فقرا ومساکین ازان متزعج بودند و در اجرای مجاث رودخانها که ضعفا ازان محروم
می شدند سعی بلیغ نمود و پادشاه جهان ابو سعید بهادر خان التماس او مبذول فرمود واثر ان
خیر بر روی روزگار باقی ماند شیخ سعد الدین فیلخواجه قزوینی نبیره شیخ نور الدین کیل در محرم سنه
ثمان وعشرین وسبعمایه شیخ شرف الدین درگزینی در میانست شیخ نجم الدین اصفهانی در حیاتست
شیخ صفی الدین اردبیلی در حیاتست ومردی صاحب وقت وقبولی عظیم دارد وبرکت
ان که مقبول باد او ارادتی تمامست بسیاری ازان قوم از ایذا بمردم رسانیدن باز میدارد وان
کاری عظیم است **شیخ علاء الدوله** پسر ملک شرف سمنانی در حیاتست در عهد ارغون خان
عمل بشته بود وبرادرش در مرتبه وزارت چون او تایب شد و در سلوک امد در راه حق درجه عالی یافت
واز مشایخ گشت **از مشایخ مرویست** که اولیای خدا در ملت اسلام پیوسته سیصد کس
موجود باشند وچهل تن را مرتبه بالاتر ومنفعت را از چهل بلندتر و یکی را از هفت بلندتر واو قطب وقت
باشد و حجت الحق علی الخلق و برجهان بر ذات او باشد چون یکی از ایشان متوفی گردد از مرتبه دون او
یکی را بمقام او رسانند تا پیوسته این ترتیب برقرار باشد و اسامی اولیاء الله انچه تا اکنون مسطور
شده از هشتاد هزار درگذشته و یکصد و بیست وچهار هزار همانند نقطه نبوت برسد ذکر تمامت
ایشان اگر حاصل شدی درین مختصر نگنجیدی و ملالت خوانندگان افزودی چون ذکر سیصد تن از مشایخ
اولیا ومشایخ کرده شد اختصار کردم اما جماعتی که درین زمان بر روی روزگار خود را مشایخ می شمارند
که در حق ایشان توان گفت التَّصَوُّفُ فِی زماننا عبارةٌ عن متابعة النقوش الجبابنة
وتقوية النفوس الشهوانية وتخليق الرؤس الشيطانية واقتباس العكوس

الظلمانیه

الظُّلمانيّة واقتناص الخطوط الجسمانيّة واستعظام الاشباح الجسمانيه واستعمال
واستعمال الفاظ الجبلانيه والمروض بالحركات المبلانيّة والانسلاخ من جميع الاخلاق
الانسانيّة ومجانبة العلوم الروحانيّة ومداومة الامور النفسانيّة ومشابهة
الازراف الدبوانيّة ومخالفة رسول الله صلى الله وعليه وسلم في جميع الوظائف
لا بمانه حق سبحانه وتعالی اهل دین ودولت را از شر زرق وفریب چنین قوم نگاه دارد وایشان را
وما را وهمه مومنان را ومسلمانان برکت اولیای حقیقی راه راست هدایت کناد وسعادت
ابدی کرامت فرموده در دنیی وعقبی نیک بخت گردانیده باد بحق من لا نبی بعده **ومنهم**
العلماء من اصحاب الوجوه فی مذهب السنة واهل القراة والتفسیر والحدیث والطب والفقه
والنجوم والحکمة والشعر وغیر ذلکم اصحاب الوجوه مذهب امام ابو حنیفه امر بن هذیل زفر بن هذیل مذهب
امام مالک ۱ شیخ ابو القسم ۲ اشهب ۳ سحنون ۴ ابن الماجشون یعقوب بن ابی سلمه مولی ال منکدر ۵
ابن القاسم بن الجلاب ۶ قاضی عبد الله مذهب امام شافعی مطلبی ابو عثمان بن امام شافعی محمد
اشعری در مذهب او صاحب قول اند واین هفده کس از اکابر اصحاب وجوه ۱ عبد الله بن زبیر
حمیدی ۲ ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی وفات ببغداد سنه اثنی وثلثین ومایه ۳ ابو ابرهیم
اسمعیل بن یحیی حرنی وفات او در سنه اربع وستین ومایتین ۴ ابو موسی یونس بن عبد الاعلی
۵ ابو حفص حرمله بن یحیی ۶ ابو علی حسن بن محمد صباح زعفرانی بزمان معتمد خلیفه نماند ۷ ابو علی حسن
کرابیسی ۸ محمد بن عبد الله بن عبد الحکیم مصری ۹ ابو محمد ربیع بن سلیمان عتق مراد ۱۱ ابو ثور ابرهیم
بن خالد کلبی بغدادی ۱۰ علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحاوی الکبیر ۱۲ امام الحرمین
ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف الجوینی در سنه ثمان وسبعین واربعمایه بعهد مقتدی
خلیفه درگذشت ۱۶ قاضی حسین ۱۷ قفال شاشی وامام الدین رافعی قزوینی بحقیقت محیی مذهب
اوست اصحاب وجوه در مذهب او بیش ازین اند انچه از مشاهیر بود اسامیشان ثبت افتاد
مذهب امام احمد حنبل ابو بکر احمد بن هرون الخلال ۲ شاگردش ابو بکر عبد العزیز جعفر بن سرداد

٣ ابو القسم عمر بن الحسن الخرقي ٤ ابو عبد الله ابن بطة العكبري ٥ ابن شهاب العكبري ٦ ابو الحسن التميمي ٧ قاضي ابو العلي محمد بن حسين الفرا ٩ ابو محمد رزق الله عبد الوهاب التميمي ١١ ابو عبد الله حامد بن مروان ١١٠ ابو الوفا علي بن عقيل بغدادي ١٢ ابو خطاب محفوظ بن احمد كلوداني ١٣ حسن البنا ١٤ ابو يعقوب ١٥ اطلع عاقولي ١٦ شيخ موفق الدين بن ابو محمد عبد الله بن قدامة المقدسي ١٧ ابو بركات عبد السلم بن محمد الحراني ١٨ ابو الفرج المقدسي ١٩ ابو الحفظ العكبري ٢٠ شيخ تقي الدين ابو العباس احمد تيمي در بنج جند سال در گذشت و در اخر عمر دماغش بزبان رفته بود و اقوال او كه دران حالت گفت اعتباري ندارد

رواة اهل القراة

قالون عيسى و عثمان ورش رواة نافع اند ٢ احمد البزي و محمد قنبل رواة ابن كثير اند ٣ ابو عمرو الدوري و ابو شعيب السوسي رواة ابو عمرو اند ٤ هشام و عبد الله ذكوان رواة ابن عامر اند ٥ ابو بكر الرضي و حفظ رواة عاصم اند ٦ خلف و خلاد رواة حمزه اند ٧ ابو الحارث الرضي و حفظ الدوري رواة كسايي اند

رواة ارباب الصحاح

مكي بن ابي ابرهيم البلخي عبد الله بن عثمان المروزي عبد الله بن موسى العبسي ابو العاصم الشيباني محمد بن عبد الله الانصاري محمد بن يوسف العرياني ابو نعيم فضل بن دكين علي بن المديني اسمعيل بن ابي يونس المدني يحيى بن معين احمد بن حنبل يحيى بن يحيى نيشابوري قتيبه بن سعد اسحق بن راهويه علي بن جعد عبد الله قواري شريح بن يونس حرمله بن يحيى خلف بن هشام عبد الله بن مسلمه احمد بن حنبل المقدم ذكره السجستاني مسلم بن ابرهيم سليمن بن حرب عثمان بن ابي شيبه ابي الوليد الطيالسي مسدد بن مسرهد احمد بن يونس عبد الله بن مسلمه و مثنى مقدم ذكر يحيى بن معين المقدم ذكره احمد بن حنبل المقدم ذكره قتيبه بن سعد المقدم ذكره الترمذي اسحق بن موسى محمود بن غيلان سعيد بن عبد الرحمن محمد بن بشار علي بن حجر احمد بن منيع محمد بن مثنى سفيان بن وكيع قتيبه بن سعد المقدم ذكره محمد بن اسمعيل البخاري صاحب الصحاح النسايي قتيبه بن سعد المقدم ذكره اسحق بن ابرهيم حميد بن مسعده علي بن خشرم و محمد بن عبد العلي حارث مسكين هناد بن السري محمد بن بشار المقدم ذكره ابي داود السجستاني صاحب الصحاح ابن ماجه دارمي

علماء دين اسلام

بي حد و حصر اند

جماعتي كه اثار علمي از تصانيف و تاليفات باز مانده و شهرتي دارند بترتيب حروف ثبت كنيم

الالف

الازهري و هو ابو منصور محمد بن احمد صاحب التهذيب في اللغة ابي العباس احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة ابو سليمان احمد بن محمد خطابي صاحب كتاب معالم في السنن امام الدين رافعي قزويني صاحب شرح كبير و شرح صغير و المحرر و التدوين و بيان المعنى و المعتمد و غير ذلك ذكرش در جمله قبايل قزوين خواهد امد وفاتش در ذي قعده سنه ثلث و عشرين و ستمايه از اشعار اوست

شعر

رخت دلم هرچه بود عشق بغارت ببرد | صبر نه را بيست خوار عشق نه كار نفت خورد
هر كه بميدان عشق كام نهد كام يافت | هر كه در ايوان صبر پاي نهد دست برد
با رجفاهاي دوست كوه نداند كشيد | حلقه زلفين يار باد نيارد شمرد
وصل شد و هجر ماند اه كه در باغ عشق | خار بپيري رسيد گل بجواني بمرد
طلب كردن علم از انست فرض | كه نلي علم كس را حق راه نيست
كسي ننگ دارد از اموختن | كه از ننگ ناداني اكاه نيست
در جامه صوف پشته زنار چه سود | در صومعه رفته دل ببازار چه سود
زاز ار كسان راحت خود مي طلبي | يك راحت و صد هزار ازار چه سود

اثير الدين ابهري اسمه مفضل در عهد هولاكو خان در گذشت در علم حكمت سرامد زمان خود بود كتاب كشف در حكمت و اشارات و زبده و بيان و هدايه از تصانيف اوست و من اشعاره

مسكين دل من چو محرم راز نيافت | و اندر قفص جهان هم اواز نيافت
اندر سر زلف ماه رويي گم شد | تاريكي شب بود كسش باز نيافت

اعمش و هو سليمان بن مروان از اصحاب حديث است اصمعي و هو عبد الملك امام حديث و نحو و علوم بسيار بود در سنه عشر و مايتين در گذشت الاخفش و هو ابو الحسن سعيد بن سعده النحوي قاضي احمد دامغاني صاحب كتاب استظهار الاخبار في التاريخ

احمد بن نصر بن مالک الخزاعی صاحب تصانیف الکثیره واثق خلیفه جهت آنکه قرآنرا مخلوق نمی خواند
اورا ایذامی کردند بدان سبب بر خلیفه خروج کرد اورا بدرجه شهادت رسانیدند ابو الحسن احمد
المحاملی صاحب تصانیف کثیره ابو بکر بن احمد بن علی بغدادی صاحب تصانیف کثیره و التواریخ ابو سهم
صاحب التصانیف الریاضیات سید اسمعیل بن حسین الجرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی
الوزیر انوشروان شرف الدین ابی نصر صاحب کتاب نفثة المصدور در عهد سلطان طغرل سلجوقی
گرانه کرد ابن السراج ابو بکر بن محمد النحوی صاحب کتاب الاصول فی النحو ابن المقفع عبد الرحمن بن عبد الله
الفارسی صاحب الکلیله ابو حنیفه الدینوری المنجم معاصر رکن الدین حسن در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه
در اصفهان جهت آورصد بست ابو عبد الله مغربی استاد ابراهیم شیبانی در سنه سبع و ستین و مائتان
تمامد ابو بکر خوارزمی معاصر صاحب عباد وزیر آل بویه بود و میان ایشان مشاعرات بود
گویند صاحب عباد در خلوت بود ابو بکر خوارزمی ناخوانده بی اجازت در رفت صاحب در بدیهه گفت

کلما قلنا خلا مجلسنا — بعث الله ثقیلا فجلس ابو بکر خوارزمی در بدیهه گفت
من یقل لی ثقیل امه — خرها او سع من طاب طبس و بیرون رفت و در هجو صاحب گفت
لا تمدحن ابن عباد و ان هطلت — کفاه بالجود حتی جاوز الدیما
فانها خطرات من وساوسه — یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما ابو بکر خوارزمی بعهد صاحب

عباد در گذشت چون خبر وفاتش بصاحب رسید گفت

سالت بریدا من خراسان واردا — اما مات خوارزمکم قال لی نعم
فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره — الا لعن الرحمن من کفر النعم

ابو علی عبد الله بن حسین بن سینا البخاری از ده خرمیثن از توابع افشنه و اعمال بخارا بود
تاریخ احوالش گفته اند حجة الحق ابو علی سینا — در سجع امد از عدم . بوجود
در شصا گشت کرد کل علو — در کتم کرد این جهان بدرود تصانیف او بسیار است و تا غایت فضلا
جهان متابع آن بودند و قانون و اشارات و شفای دل شیدا و ذخیره بخارا بلاد

جهت بزرگ بنادق حکیم را او منظوم کرده ایراد میرود شعر

توقف ان استطعت ادخال مطعم — علی مطعم من قبل فعل الهواضم — و کل طعام یعجز السن مضغه
ولو کنت من اهل منغات الصوارم — و کن مستمسکا کل یومین مره — و حافظ علی بند الفلاح و دائم
ولا یتعرض الدواء و شر بها — مدی الدهر الا عند احدی العظائم — و دفق علی الجسم الدماء فانها
لتقوه ابدان اشد الدعائم — خصال بها اوصی الحکیم تیاذوق — اخا العدل نوشروان ملک الاعاجم

این دو بیت اگرچه سخن ابو علی نیست اما چون تتمه کلام نوشته شد گویند شیخ رئیس با وجود
آنکه استاد علما زمان بود کناسی اورا در سخن ملزم گردانید در حالت نقل ثقل متاع خود میخواند
گرامی داشتم ای نفس از آنت — که آسان بگذرد دل بر جهانت شیخ رئیس با کوکبه وزارت
درگذر بود شنید بر سبیل استهزا گفت لکایش گرامی داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کرده
گفت از آنک نبرد منت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که از جون توی خواستن و دیگر آنک
بوقت رحیل کناسی را از محنت کناسی نیک آسان بود اما دنیا دار را از محنت خود شناسی و کوکبه
و طنطنه ناسپاسی مردن سخت و دشوار باشد شیخ رئیس جواب راست و حق یافت ساکت شد
ابو علی مشکویه و احمد بن محمد بن محمود مشکویه خازن الرازی صاحب اخلاق و تصانیف کثیره
ابو معشر و سو یحیی جعفر بن محمد المنجم البلخی سنه تسعین و مائتین بعهد هرون الرشید ببغداد درگذشت
استاد منجمان زمان خود بود شیخ ابو الوفاء البوزجانی مترجم کتاب المجسطی ابو نصر فارابی
در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بعهد مطیع خلیفه درگذشت استاد حکما زمان بود و شیخ رئیس
شاگرد تصانیف اوست شیخ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم بعهد سلطان محمود
غزنوی کتاب التفهیم فی التنجیم تالیف کرد در سنه احدی و عشرین و اربعمائه هجری و جهت سلطان مسعود
قانون مسعودی ساخت الامیر نصر بن عراق صاحب التصانیف فی الریاضیات حکیم ابو جعفر الطوسی
صاحب التصانیف حکیم ابو جعفر بن محمد البخاری عالما بعلوم حکما الاوایل ابو العلا مغربی و سو احمد بن
سلیمان صاحب کتاب القسط ابو الفتح البستی معاصر سامانیان بود تصانیف و اشعار خوب دارد

زيادةُ المرءِ في دنياه نقصانٌ وربحُه غيرَ محضِ الخيرِ خسرانٌ

واين قصيده مطولست واين از منشورات اوست عاداتُ الكرامِ العاداتُ
كرامِ ابوالمظفر اول حنديان اصفهان از نسل مهلب بن ابي صفره فاضلترين واعظان زمان خود بود
ابوالشرف جرباذقاني صاحب ترجمه يميني عتبي وهو ناصر بن ظفر بن سعد المنشي در اول قرن مقبول اما
ابومنصور ثعالبي اسمه عبدالملك بن محمد بن اسمعيل معاصر قابوس وشمگير بود يتيمة الملوك از تصانيف اوست
قاضي ابومحمد ناصحي كتاب مسعودي در مذهب امام ابوحنيفه معاصر سلطان طغرلبك سلجوقي بود وآن كتاب
بسلطان غزنوي منسوبست قاضي ابوبكر كرسي صاحب كتاب شكر وشكايت ابونصر قمي كتاب مدخل
در سنه ست وثلثين وثلثمايه يزدجردي موافق سنه خمسين وثلثماية هجري تاليف كرد سيد احمد بن ابي الحسن
الرفاعي لقبه محيي الدين در سنه خمس وتسعين وخمسمايه درگذشت **الباء** باقلاني ابوبكر بن
طيب استاد علماء زمان خود بود معاصر فاخر خليفه برهان الدين محمد بن محمد النقي الحكيم الصوفي
صاحب التفسير وغير ذلك معاصر بديع الهمداني صاحب المقامه از سخنان اوست مرد ابلكاپس نبايد
شناخت همچنانك شمشيررا بغلاف بشر بن غياث المريسي وكان يقول الحلق لا الوان والا جاعها
سيد بيان الدين تبريزي در حياتست وسر امد علما وقت است **التاء** ثعلب وهو ابوالعباس
احمد بن يحيي كان اماما في اللغة وهو من الاقران المبرد در ثاني عشر جمادي الاولي سنه اثنتي وتسعين ومايتين نماند
تاج الدين نسوي له تصانيف المعتبره في الفقه وغير ذلك **الثاء** ثابت الصابي الطبيب
الجيم جاحظ در سنه خمس وخمسين ومايتين بعهد معتز خليفه نماند تصانيف معتبر دارد
واز مشاهير علماست جوهري وهو ابي نصر اسمعيل بن حماد كتاب صحاح اللغه وغير آن از تصانيف
اوست قاضي جمال الدين الحمصي له في تصانيف الهندسه **الحاء** حمزه اصفهاني صاحب التاريخ
تصانيف بسيار دارد از سخنان اوست دنيا بچهار چيز خوش گذرد ايمني وتوانگري وصحت وفراغ
دستي وبچهار چيز ناخوش گذرد ترس ودرويشي ورنجوري وپيري حارث بن ابي اسامه صاحب المسند
في الحديث حفص ابوعمرو بن سليمان بن مغيره الاسدي القاري الكوفي در سنه تسعين ومايتي حربوي ابومحمد

قاسم

قاسم بن علي بن محمد بن البصري صاحب المقامه وتصانيف المعتبره **الخاء** خليل بن احمد الازدي
صاحب العروض والنحو معاصر امام اخفش **الدال** داود بن علي بن خلف ابومحمد الاصفهاني صاحب
كتاب الوصول الي معرفة الاصول وكتب الاعداد الامداد والانتصار در سنه سبع وتسعين ومايتين بعهد
معتضد خليفه **الراء** راغب اصفهاني صاحب المحاضرات از منشورات اوست علم الملوك
النسب والخبر والشعر وعلم السلطان المعارلي والقتال وعلم التجار الحساب وعلم الكتاب معرفة الخط
والتصريف واللغه راوندي ابوالحسن احمد بن يحيي بن اسحق در سنه خمس واربعين ومايتين بعهد متوكل
خليفه نماند صد وبيست وچهار كتاب تصنيف كرده دارد **الزاء** زمخشري وهو جار الله
ابوالقسم بن عمر در سنه ثمان وثلثين وخمسمايه بعهد مقتفي خليفه درگذشت كتاب كشاف
ومفصل در نحو ومستقصي الامثال وربيع الابرار ونوابغ الكلم از تصانيف اوست رزين ابوالحسن
بن معويه العبدري السرقسطي صاحب كتاب في السنن زبير بن بكار زهري القاضي بمكه صاحب كتاب
الانساب القريش زين الدين ابن سيبدي زنكاري صاحب درة الشاق **السين** السوراباذي
ابوبكر عتيق الهروي صاحب التفسير بالفارسيه معاصر الب ارسلان سلجوقي بود سيبويه وهو عمرو بن
عثمان بن قنبر ابوالبشر النحوي الفارسي سليمان بن ابوداود الطيالسي صاحب المسند **الشين**
الامام شعبي در سنه خمس وتسعين هجري بعهد وليد بن عبدالملك درگذشت از مشاهير علماء جهانست
وصاحب تصانيف بسيار شاطبي وهو ابوالقسم بن فيره بن خلف بن احمد الرعيني مغربي صاحب القصيده
في القراءه شمس الدين عبيدي تبريزي تا عهد غازان در حيات شرح مطالع ومتن اقليدس ورساله
الحساب از تصانيف اوست شيبه بن النصاح المدني امام القراء في زمانه شرف الدين مرتضي ابوالقسم
النقيب العلوي صاحب مسائل كثيره وتصانيف كثيره شيخ شهاب الدين مقتول السهروردي صاحب
تصانيف الكثيره منها صندوق العمل در علم سيميا درجه عالي داشت **الصاد** الصابي ابوالحسن
ابراهيم بن هلال استاد منشيان زمان بود وتا غايت چون منشيانرا مدح كنند بدو مانند كنند
غلام نو زبلند منكام الشاه سلاطين كتاب قابوس وصابي در حادي عشر بن شوال سنه اربع وثمانين

و ثلثمایه درگذشت صدر الدین ساوجی در ذهن و ذکا عدیم المثل بود تا بمرتبه که کتابی چند خود یک
خواندن یاد می گرفت قصیده حسبا در علم عروض و قوافی از تصانیف اوست بعهد هولاکو تهمت سحر
شهید شد **العین** مولانا عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین احمد البکری الشبانکاری در
جهانست و استاد علمای زمان و در جمیع علوم بحد کمال است علی بن انجب ابو طالب الخازنی البغدادی
صاحب التاریخ علی بن هلال ابو الحسن بن البواب الخطاط بعهد قادر خلیفه نماند علی بن هبة الله
بن علی بن جعفر عبد الله بن محمد الدینوری صاحب تصانیف اکثره عبد الله بن عبد الرحمن بن خرداد
ابو القسم الخراسانی صاحب کتاب المسالک عثمان ابو عمرو المالکی بن الحاجب صاحب الکافیه ابو افقه
والعروض قاضی عماد الدین عبد الجبار بن احمد الرازی امام معتزله فی زمانه وله تصانیف المشهورة
معاصر فخر الدوله الدیلم و صاحب ثروت تمام جهت آنکه گفت بر صاحب عباد نرحم بکنم که او را مظالم است
وی رو مظالم خلاص از دوزخ ناممکن فخر الدوله او را مصادره سخت کرد عبد الرحمن بن احمد بن محمد
فوران صاحب کتاب الابانه بمذهب امام شافعی عبد الرحمن بن یحیی الحافظ الاصفهانی صاحب
تاریخ اصفهان و غیره الوزیر علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان الجوینی صاحب التاریخ جهانگشای
برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان **الغین** غرس النعمه ابو محمد صابی صاحب التاریخ
غیاث الدین محمد بن محمد بن احمد العصاری القزوینی و هو سبط الامام المغفور نجم الدین عبد الغفار در
جهانست کتاب حاوی در حل حاوی از تصانیف اوست و الحق در آن داد سخن داده و بند مشکلات
حاوی بر جهانیان گشاده است **الفاء** الامام فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد
علماء زمان خود بود تفسیر کبیر و محصول در اصول فقه و محصّل و ملخص در حکمت و شرح کلیات و حکمت
مشرقی از تصانیف اوست در سنه ست و ستمایه بعهد ناصر خلیفه نماند الفناکتی و هو فخر الدین داود
ابو سلیمان صاحب التاریخ لاولجایتو سلطان **القاف** قطب الدین محمود و هو محمود بن مسعود بن
مصلح در سابع عشر من رمضان سنه عشر و سبعمایه بتبریز درگذشت و بچرنداب مدفون شد شرح اصول
ابن حاجب و شرح اشراق و شرح مفتاح و غره التاج از تصانیف اوست قیصر الدمشقی لقبه علم الدین

صاحب

صاحب الهندسه و الریاضیات **الکاف** امام الکلبی و هو محمد بن ثابت بن ثابته صاحب
التفسیر بکوفه در سنه اربعین و مایه بعهد ابو دوانق نماند کوشیار بن لبان الجیلی کوانشی و هو شیخ موفق
صاحب التفسیر **غزالی و هو ابو حامد محمد** بن محمد بن محمد حجة الاسلام در سنه خمس و خمسمایه
بعهد مستظهر خلیفه نهصد و نود و نه کتاب تصنیف و تالیف کرده آنچه مشهور است احیاء علوم و کیمیای
سعادت و بسیط و وسیط و وجیز در فقه محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی
از مشاهیر علماست معاصر قایم خلیفه بود کتاب معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنه در حدیث
و ترجمه الاحکام در فقه از تصانیف اوست و من اشعاره **شعر**
دلدار ز ما کرانه میطلبد در کوی فراق خانه میطلبد با دل گفتم چه کرده راست بگوی گفتا که هم بهانه میطلبد
محمد بن جریر الطبری در سنه عشرین و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه درگذشت تاریخ جریر و غیره و سیر الملوک
از تصانیف اوست محمد بن ابی نصر ابو عبد الله الحمیدی صاحب الکتاب الجمع بین الصحیحین البخاری
و مسلم میدانی و هو احمد کتاب مجمع الامثال و نزهة الطرف و هادی تشادی از تصانیف اوست
قاضی ابو محمد محسن بن علی التنوخی صاحب کتاب فرج بعد الشده مبارک بن محمد بن عبد الکریم صاحب
جامع الاصول بعهد ناصر خلیفه درگذشت مقاتل بن سلیمان البلخی صاحب التفسیر مبرد و هو ابو العباس
محمد بن یزید الازدی **النون** نجم الدین دبیران اسمه علی بن عمر بن علی ابو الحسن الکاتبی القزوینی
معاصر هولاکو خان بود شرح ملخص و شرح کشف و حکمة العین و جامع الدقایق و رساله شمسیه
فی المنطق از تصانیف اوست نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی صاحب کتاب کلیله و دمنه فارسی بود
نصیر الدین طوسی و هو ابو جعفر بن محمد بن حسن اصلش از جهرود ساوه بود اما چون مولد و منشاش
در طوس بود مشهور شد بطوسی در تاریخ وفاتش گفتند **النون**

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل		یگانه که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه		بروز هجدهم در گذشت در بغداد

شرح اشارات و تعدیل محصّل و زبده در حکمت و زیج خانی و اخلاق ناصری در معانی از تصانیف اوست

موجود لحق واحد اول باشد باقی متوهم ومخیل باشند هرجزء او که اید اندر نظرت نقش دو بین جسم اول باشد
قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی در تبریز در سنه ست عشر وسبعمایه در گذشت تفسیر قاضی وشرح
مصابیح وغایة القصوی ومنهاج وطوالع ومصباح در کلام از مصنفات اوست الهاء هشام بن
بن امام محمد ثابت الکلبی در سنه ست ومائتین در گذشت الواو واقدی وهو محمد بن عمر بن واقد
صاحب المغازی وغیر ذلک ببغداد در سنه ماه الیاء یوسف بن اسمعیل بن الحماد در سنه سبع وستین
ومائتین بعهد معتمد خلیفه در گذشت یحیی بن جزله ابو علی طبیب صاحب کتاب المنهاج یونس بن ابرهیم
ابو عوانه الاسفراینی له المسند الجمع علی صحیح مسلم یحیی بن محمد ابی الشکر اللحم یاقوت المستعصمی الخطاط
در سنه سبع وتسعین وستمایه بعهد غازان خان نماند ونزد قبر امام احمد حنبل مدفون شد در ذکر
شعرا وایشان دو گروه اند عرب وعجم هر دو را یاد کنیم اهل الشعر من العرب سئل من اشعر
الشعراء قال امرء القیس اذا رکب والاعشی اذا طرب والزهیر اذا رغب والنابغه اذا رهب
وبا ابن جهار چندی دیگر را یاد کنیم امرء القیس در زمان جاهلیت بود نزدیک بعهد الرسول ودر قصیده
گفته است وجفان کالجواب وقدور راسیات این سخن برسول رسید در حق او فرمود لعن الله
الملک الضلیل نطق بالقران قبل ان ینزل از اشعار اوست ابو نواس مداح خلفاء بنی عباس بود
در سنه خمس وتسعین ومایه بزمان محمد امین نماند در هزلیات ومعاشری غالب بود ودران معنی گفته است
علیکم نبیک المخططین کانه نعمة لا تضیعها فی الجنة گویند حق تعالی او را بدین ابیات بخشید
تأمل فی نبات الارض وانظر الی اثار من صنع الملیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
بحتری در سنه ثلث وتسعین ومایه نماند ابو فراس برادر سیف الدوله همدانی بود در سنه اربع وستین
فرزدق معاصر امیر المومنین حسین رضی الله عنه بود متنبی مداح سیف الدوله همدانی بود در ذکر شعراء
عجم که بزبان پارسی وپهلوی وغیران بسیار وبی شمار زند انچه مشاهیرند اسامیشان یاد کرده شود
واز بعضی مختصری از ابیات انوری واحد الدین انحا وانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود ومداح او
واو از اکثر علوم بهره مند. واین قطعه دالست بدین که چه در شعر در مدح وغزل انکار کی طبع هر که زنظم الفاظ معانی عاجزم

بلک از هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزوی گیر انرا خواه کلی فاردم
در اخر عمر تایب شد واز ملازمت حضرت سلطان اعراض کرد چون سلطان او را طلب کرد این قطعه بجواب نوشت
کلبه کاندرو بروز وشب جای ارام وخورد وخواب منست حالتی دارم اندرو کاران جرخ در عین رشک تاب منست
گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب منست نیست این بنده را زبان چون آب خامه وجای من جواب منست
ازرقی وهو افضل الدین هروی معاصر سلطان ابرهیم غزنوی بود اشعار خوب دارد والفیه وشلفیه از منظومات اوست
ادیب صابر معاصر سلطان سنجر بود وبرسالت خوارزم بحکم او پیش اتسز رفت بشب او را در جیحون
غرق کرد اشعار نیکو دارد اثیر الدین اومانی دبیست بولایت همدان واو مداح سلیمانشاه حاکم کردستان
بود اشعار خوب دارد در عهد هولاکو خان در گذشت گویند در حق قاضی مجد الدین طویل قاضی همدان
هجوی گفته بود دو بیت ازان اتفاق افتاد شعر

نه ازان داشت قبا ترک وی وی اندر باجه	گر ببرید اجلش می نتماید تعجیل
بیک درنیه ضلالت بجنان گم گشتست	که بصد برده بسرش نرسد عزرا بیل

اثیر الدین اخستکی از شهرستان فرغانه ماوراء النهر بود اشعار خوب دارد ومن هذه

ای شمع زرد روی که با اشک دیده	سرخیل عاشقان مصیبت رسیده
فرباد وقت خویشی می سوز ومی گداز	تا خود جدا از صحبت شیرین بریده

امامی هروی وهو ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین ووزرای کرمان بود
در عهد اباقای خان در گذشت اشعار خوب دارد لغزی با محاسبان خطاب کرده است اینست

ثلث خمس زوج فرد برا که خمس سدس او	بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن
بر قرار خویش بازد بگدرش در ثلث مال	ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن
سدس عشر ثلث او را باز با این هر دو قسم	جمع کن لی لی که نصف ثلث از و تحذیف کن
کعب عین وجذر طارا گر برون اری شکر	اندر سوند وچار وپنج را تالیف کن
با محاسب گفتم اندر علم اسمی نزد من	گو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

زوج فرد عدد برا گویند که تنصیف احدی الطرفین صحیح وطاق بود واخر اجد عدد بردست
نمی باشد زیرا که در انقسام عدد صحیح حاصل نشود وچون یکی را خمس سدس پس مقداری کبرند ان مقدار
سی تواند بود وثلث خمس سی دو باشد وچون تنصیف کنی پانزده الف بود وان ثلث خمس را
که دو است چون در ثلث مالی یعنی ثلث سی که ده بود ضرب کنی بیست شود وچون مضعف
کنی چهل گردد میم باشد سدس ان سی پنج بود وعشر ثلث ابنی یکی هر دو شش باشد وچون
بعد از ان حذف کنی یکی باشد الف بود وعددی در عددی هم مثل ضرب کردن اول را
جذر خوانند وحاصل الضرب را مجذور وچون مجذور را باز در جذر ضرب کنند انرا که ماقبل
جذر میگفتند کعب گویند وچون عدد غین هزار است کعب ان ده تواند بود یعنی ده
در ده وصد در ده هزار است چون عدد ظا نهصد است جذر ان سی باشد سی در سی نهصد بود
که کعب غین است و سی که جذر ضا است چهل بود میم رقم چهار دال است ورقم پنج با ده
صورت کتابت ده است وچهل ده ی است نام امامی بدین صورت حاصل می شود
ابن الفرج از دهیست از ولایت خراسان واورا اشعار نیکوست معاصر سلطان
ملکشاه سلجوقی بود وپسر اش گویند حکیم انوری در اول شاگرد او بود اما در اخر سخنش
بر ان عروج کرد ابن خطیب گنجه وسنی تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود
اشعار خوب دارد ومناظرات او با منکوحه اش مهستی شهرت باشد گویند پسر خطیب گنجه
پیش از زنا شوهری بعاشقت دعوی کرد اجابت نکرد بجواب نوشت شعر

تن با تو نخواهی ای صنم در ندهم	با انکه زتو بهاست هم در ندهم
یکباره سر زلف بخم در ندهم	بوی اب بخشم خوش و نم در ندهم

پور خطیب گنجه با مکر کرد واورا بنام دیگری حاصل کرد وبعد از دخول با او گفت

تن زود نخواهی ای جلب در دادی	وز گفته خویش نیک باز استادی
کفتی خشم بر اب و نم در ندهم	بر خاک نخفتی و نم اندر دادی

اوحد الدین کرمانی اشعار خوب دارد من اشعاره شعر

دلبر من رقم مشک بمه برزده بود	خلق را اتش سوزنده بدل در زده بود
مردم مردمک دیده بخون تر میکرد	عنبرش خال که بر برگ گل تر زده بود

ابو العلاء گنجه وسنو محمود سک استاد خاقانی بود در حق خاقانی گفته است

شبی گادم ازروی مستی فلانرا	فلان کیست صاحب قران زمانرا
ابر اجل خواجه خاقانی ما	که فخر است از و مرزمین و زمانرا
بمستی فتاد این چنین حال بر من	بمستی چنین او فتد مردمانرا

چون بسمع خاقانی رسید در قصاد او انشا د ابو العلا درین معنی گفت

از انکه کدار ما در دهر زادم	بفضل وهنر در جهان اوستادم
مرا شصت سالست از خاک اران	بود شانزده تا بشروان فتادم
غریبی ضعیفم ثنا گوی چرو	بگویم که کیخسرو وکیقبادم
تو خود قرة العین فرزند مایی	منت هم پسر خواندم هم اوستادم
چو رغبت نمودی بشاگردی من	ترا نعمت وصلت و جهز دادم
میانرا بتعلیم و شفقت ببستم	زبان تو در شاعری برگشادم
چو شاعر شدی نزد خاقان بردم	لقب نیز خاقانیت بر نهادم
بیزدان بگفتم که گادم مناورا	وگر گفته ام نیستت باالله یادم
بجای یکی ره دو صد ره بگفتم	بگادم بگادم بگادم بگادم

پور بهای جامی مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان واکابر زمان بود ودیوانش
معروفست جمال الدین رستق القطنی محلیست در قزوین اورا بدان زبان اشعار
نیکوست در عهد ابغای خان در گذشت قریب نود سال عمر داشت از سخنانش لکی بابان
فارسی نیز دارد ای زر توای انکه جامع لذاتی محبوب خلایق بهمه اوقاتی

بی شک تو خدائی ولیکن چو خدا — ستار عیوب قاضی الحاجاتی

جلال الدین عتیقی در جائیست سخنان خوب دارد بتخصیص غزلیات تنها

از ساک کف پا بیت هر کو دکه بو خبرد — جانهاش فرو بارد دلهاش فرو برد
ای جان عتیقی کی با عشق بر اید عقل — پادشاه کجا بازد هر سفله که بستیزد

سید جلال الدین کاشی معاصر ابقای خان بود اشعار نیکو دارد ترجیعی در جواب سعدی گفته است

من مستم و رند لاابالی	وین شیوه و راست لایزالی	با مشتغله جهان چه کارم
می خواهم و یار و جای خالی	سعدی که نشست و صبر می کرد	بود از سر عجز و نیست حالی

سید حسن غزنوی معاصر بهرامشاه غزنوی بود اشعار خوب گویند بوقت آنکه بزیارت
رسول رفته بود نعت آن حضرت ترجیع سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر امین چون بدین مدت
رسید لاف فرزندی بیارم زد ولکن بنده را — خدمتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست
دستی از قبه بیرون امد با حله و گفت با بنده خذ خیام و هو عمر بن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم
سر امد زمان خود ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسایل خوب و اشعار نیکو دارد

هر ذره که بر روی زمینی بود است — خورشید رخی زهره جبینی بود است
گرد از رخ آستین بآزرم فشان — کان هم رخ خوب نازنینی بود است

خاقانی افضل الدین ابراهیم بن علی نجار شروانی بتبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در
گذشت و بمقبره شعرای سرخاب مدفون شد اشعار بی نظیر و رسایل بی مانند دارد و سلطان
شعرا و تا غایت کس نگفت از اشعار اوست شعر

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند — زاغند و زاغ را روش بلبل آرزوست

خواجوی کرمانی شعر خوب دارد منها شعر

نی از درد دل بر آتش غم می نالد — تو مپندار که از باد هوا می نالد
ناله و زاری خواجو همه از بی برگیست — او چه دیدست که دایم ز نوا می نالد

دقیقی

دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود از شهنامه داستان گشتاسف بیتی هزار او گفته است
حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن او داخل شهنامه کرده و در نکوهش زبان گفته شعر

دهان گر بماند ز گفتن تهی — از آن به که ناساز خوانی نهی

سوزنی و هو ابوبکر البلانی ان کلاس از توابع سمرقند بود معاصر سلطان سنجر

سلجوقی در شعر هزل علوی عظیم — ای سوزنی سگ ای پسر خواجه کلاس
با رزق و لباسات فروتی در دوزی — سال تو به پنجاه رسید آمد که یکی روز
هرگز نتوانستنک نیامد روزی — داماد خسر کای بدی پیش بده سال
و امسال خسر خواجه داماد سوری

سعدی شیرازی و هو مصلح بن مشرف شیرازی

با اتابک سعدی زنگی سلغری منسوبست بشیراز در سابع عشر ذی الحجه سنه تسعین و ستمائه
در گذشت شعر خوب دارد و تبرک را دو بیت از شعرش نوشتیم بیت

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست — غافل که قتیل عشق فاضلتر ازوست
فردای قیامت این بدین کی ماند — کان کشته دشمنست و این کشته دوست

سراجی سگزی اشعار خوب دارد از قصیده که تمامت ابیات طبایع لازم داشته
سه بیت که بر خاطر بود نوشته شد بیت

آتشی دارم بدل در زان دو زلف آبدار — باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار
خاک ره گل می شود از آب چشمم تا جرا — آتشی اندر من زد و رفت او بر من باد وار
گر بر آرم باد سرد آتش زنم در آسمان — گر ببارم آب گرم از خاک سازم لاله زار

سراج قمری در فستقیات غلوی تمام دارد و در آن معنی گفته

من می خورم و هر که چو من اهل بود — می خوردن من بنزد وی سهل بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست — گر می نخورم علم خدا جهل بود

ظهیر الدین فاریابی اسمه طاهر بن محمد در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمایه

شعر بدر گذشت و مقبره شعرا بسرخاب مدفون شد سخنان نازنین دارد دو بیتی
که جهت فرق دال و ذال بعربی گفته است

شعر

اعرف الفرق بین دال و ذال / و هی فی الفارسی معظم
کل ما قبل سکون بلا وای / فدال و ما سواه معجم

عراقی و هو فخر الدین ابراهیم بن عبد الغفار الجوالقی از کوملاج بولایت اعلم همدان در سنه ست و ثمانین و ستمایه بجبل الصالحین شام درگذشت اشعار محققانه دارد و دیوانش مشهور است عنصری در حضرت سلطان محمود سبکتکین رحمه الله امیر الشعرا بود و چون فردوسی از طوس بغزنین آمد عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت هر یک مصراعی گفتند که قافیه چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند تا چون نداند گفت گرانی برد عنصری گفت چون روی تو خورشید نباشد روشن فرخی گفت همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن و این حکایت مشهور است که بسبب این ابیات نود در کار سلطان بر فردوسی بستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بوی مفوض شد شیخ عطار و هو فرید الدین نیشابوری سخنان شورانگیز دارد کتاب حدیقه و تذکرة الاولیا از منشآت اوست عبد الواسع معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود گویند در اول برزگری بود سلطان در پنبه زاری او را دید که می گفت اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا گردن دراز می کنی پنبه بخواهی خوردنا سلطان در وی بوی لطف یافت او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او تا غایت چون او نگفته اند فردوسی و هو ابو القسم حسن بن علی طوسی بخلاف شاهنامه اشعار خوب دارد اما مشهور تر بیت

شبی در بیت گو بر آسودمی / سر از فخر بر آسمان سودمی

قلم

قلم در کف تیر بشکستمی / کلاه از سر مهر بربودمی

کمال الدین اصفهانی اسمعیل نظم خوب دارد و خیالات شیرین انگیخته و رسایل بکمال دارد رساله القوسی در فترت مغول در اصفهان شهید شد و بخون خود این رباعی بر دیوار نوشت

کو دل که دمی بر وطن خود گرید / بر حال من و واقعه بد گرید
دی بر پسر مرده دو صد شیون بود / امروز یکی نیست که بر صد گرید

مجد الدین همگر یزدی از ندما خواجه بها الدین صاحب دیوان جوینی از مضحکات او گویند زنی سال برآمده داشت در نورد مانع بود دمی او باصفهان آمد شاگردی او را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد همگر گفت مژده در آن بودی که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بزنش رسانیدند چون شوهر را بدید عتاب می کرد گفت خواجه پیش از من و تو لیل و نهاری بودست همگر گفت قسم از من بلی اما خاتون که پیش از تو لیلی و نهاری بوده باشد اهل کاشان این ابیات در باب شعر انوری و ظهیر بدو فرستادند و یک طرف طلبیدند

بیت

ای آن زمین وفا که در آسمان فضل / ماه محجبه منظر و خورشید انوری
جمعی ز ناقلان سخن گفته ظهیر / ترجیح می نهند بر اشعار انوری
رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست / زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

همگر در جواب گفت

جمعی ز اهل خطه کاشان که بوده اند / در باب فضل و دانش و گوی سخنوری
کردند بحث در سخن پیشیان نظم / تا خود که سفته به دُر دُرّ دری
در انوری مناظره شان بود و در ظهیر / تا خود کراست پایه برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در / وز خاک خاوران دگری زر جعفری
ترجیح می نهاد یکی مهر بر قمر / تفضیل می نمود یکی حور بر پری

انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه — مر بنده را گزید نظر شاه بداوری
در کان طبع آن چو بگشتم گران گران — در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی بر آمده چون در شاهوار — نظم دگر بر آمده چون زر جعفری
شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز جنس نظم — ناظر ز انوری نزند لاف همسری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او — خاصه که شناوری ملح گستری
طبع رطب اگرچه لذیذست خوش مذاق — کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بید ارچه پاک و سبز و لطیفست و آبدار — پهلو کجا زند بهی با گل طری
این نیست اعتقاد دهی در دو عذر گوی — گر تو مقلد سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیم شب از اخو رجب — در خا و عین و ذال ز بحر پیمبری

امامی هروی درین معنی گفت **شعر**

ای سالک مسالک فکرت درین سخن — سعدی و نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز روی مناسبت درین دو طرز — هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
کیش معجز است و آن سخن آن شمع و آن چراغ — این ماه و آن ستاره و این حوران پری

نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل سلجوقی بود خمسهٔ او مشهورست همام الدین تبریزی معاصر سعدی بود و اشعار دلاویز و غزلهای شورانگیز و غزلیات سعدی گوی شهرت ربوده همام را بران رشک می بود دران معنی گفته است **بیت**

بیک کرشمه توانی که کار ما سازی — ولی بچارهٔ بیچارگان نپرداری
در آرزوی خیالت غلام خواهم من — خنک کسی که تو اش همنشین و همرازی
همام را سخن دلفریب و شیرین است — ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

وطواط و سوز رشید الدین محمد بن عبد الجلیل العمری معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر و کتاب فواید القلاید از تصانیف اوست و اشعار خوب

وارد **باب ششم** در ذکر احوال بلدة الموحدین قزوین که مولد و منشا مولف است و آن هشت فصل است **فصل اول** در ذکر اخبار و آثاری که در شان آن بقعه وارد شده است فمن الاخبار قول رسول الله صلی الله علیه و سلم و آن چهل حدیث است سی و شش از آن احادیث از کتاب تدوین امام اعظم رافعی رفع الله درجته از نسخه که بخط مصنف بود نقل کرد و اسناد حدیث نظر بر درستی قول امام سعید و تخفیف کتابت ننوشت و بمجرد اسامی برواه اصل قناعت نمود و چهار حدیث از کتب مختلف نقل کرده و در هر یکی شرح منقح بیاد فرمود **الاول** عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه انه قال فی وصیته له لرجل علیک بالاسکندریه او بقزوین فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ستفتحان علی امتی و ان هما بابان من ابواب الجنة من رابط فیهما او فی احدیهما لیلة واحدة خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه **الثانی** یعنی گشوده شود برامت من دو شهر که در اندران باشند هشت هر که در یکی از آنها باشد بیرون آید از گناه همچنانک روز اول از مادر زاده وضمیر ستفتحان عاید است اسکندریه و قزوین **الثانی** ایضا عنه صلی الله علیه و سلم اخی یحیی بن زکریا قال یکون فی اخر الزمان ترعة من ترع الجنة یعنی بابا من ابواب الجنة یقال لها قزوین فمن درکها فلیرابطها و لیشرکنی فی رباطها اشرکه فی فضل نبوتی **ترجمه** یعنی رود حضرت الوهیت جلت قدرته و علت کلمته بر برادرم یحیی بن زکریا قال یکون فی اخر الزمان دریست از درهای بهشت که آنرا قزوین خوانند هر که آنرا دریابد و آنجا باشد و شریک کرداند مرا در فضیلت بودن آنجا شریک کردانم اورا در فضیلت نبوت خود **الثالث** عن امام المعصوم علی بن موسی الرضا رضی الله عنه عن ابایه بالترتیب الی امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قزوین باب من ابواب الجنة هی الیوم فی ایدی المشرکین و ستفتح علی یدی امتی من بعدی المقتول فیها کالمقتول فی غیرها و ان الشهید فیها یرکب یوم القیامة علی براذین من نور فیساق الی الجنة ثم لا یحاسب علی ذنب اذنبه و لا شی عمله و سوفی الجنة خالدا و یحور من حور العین و یسقی من الالبان و العسل و السلسبیل و طوبی للشهید فیها مع ما اعند الله من المزید **ترجمه** قزوین دریست از درهای بهشت و اکنون در دست

منشر کان است و بعد از من بر امتم گشاده شود مفطر انجا چون روزه دار دیگر جاها باشد و نشسته انجا
چون نماز کننده دیگر جایها باشد و اهل انجا روز قیامت بر مرکبهای نور روان باشند و به بهشت روند
و بوقت حساب گناهان ایشان را بخشد و ایشان را در بهشت جاوید دارد و حور عین کرامت
کند و از جویهای شیر و انگبین و سلسبیل چشانند و خوشا حال شهیدان انجا که ایشان را اینها انعام
است پیش حضرت با عظمت جلت قدرته و علت کلمته و زیادت ازین و این زیادت دیدار حضرت
الله سبحانه و تعالی گفته اند که مفسران فحوی ایه لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ دیدار
حضرت الله گفته اند **الرابع** ایضا عنهم رحم الله اخوانی بقزوین وما اخوانک قال بلدة فی
اخر الزمان یقال لها قزوین ان الشهید فیها یعدل عند الله شهدا بدر **ترجمه** حضرت الله
سبحانه و تعالی بیامرزاد برادران مرا بقزوین گفتند قزوین کدامست و برادران انجا کدام اند
گفت قزوین شهری باشد در اخر الزمان شهیدان انجا را خدای تعالی مرتبه شهدا بدر دهد
الخامس عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اغزوا قزوین
فانه من اعلی ابواب الجنة **ترجمه** قصد قزوین کنید از بهر اقامت و غزا و ضمیر انه با غزوا عاید است
و اولی انست که عاید باشد بقزوین از بهر انک مشهور است که قزوین دریست از درهای بهشت
و تذکیر ضمیر بتقدیر عود با بلد یا موضع باشد و امام سعید رفع الله درجته اورده که ازین صحیح تر حدیث
در حق قزوین نیست **السادس** ایضا عنه انی لاعرف اقواما یکونون فی اخر الزمان فقد
اختلط الایمان بلحومهم و دمائهم یتعاملون فی بلدة یقال لها قزوین تشتاق الیهم الجنة وتحن کما تحن الناقة
الی ولدها و فی روایة انی لاعرف اقواما فی اخر الزمان یحبون الله ویحبهم یتعاملون فی بلدة یقال لها
قزوین تشتاق الیهم الجنة و تحن کما تحن بالناقة الی ولدها **ترجمه** قومی را میدانم در اخر الزمان
باشند و ایمان با خون و گوشت ایشان امیخته باشند جهاد کنند در شهری که انرا قزوین خوانند
بهشت مشتاق بدیشان چنانک شتر بچه و بروایت دوم خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را
دوست دارند **السابع** ایضا عنه ما من قوم احب الی الله تعالی من قوم حملوا القران و رکنوا الی التجارة

التی ذکر الله تعالی ینجیکم من عذاب الیم قراء و القران و شهروا السیوف فیسکنون بلدة یقال لها قزوین
یاتون یوم القیامة و اوداجهم تقطر دما یحبهم و یحبونه یفتح لهم ثمانیة ابواب الجنة فیقال لهم ادخلوا من ایها
شئتم **ترجمه** هیچ قومی نپسندند خدای را دوستر از ان قوم که حافظ قران باشند و مداومت
نمایند بر تجارتی که خدای فرموده است بسبب رستگاری ایشان باشد از عذاب الیم یعنی غزا
کنند و مشغول باشند بخواندن قران و شمشیر را در جهات کار فرمایند و ساکن اند در شهری که انرا قزوین
خوانند ایشان را چون حشر کنند از رگ گردن ایشان خون چکد از جراحتی که در غزا بدیشان بود خدا
ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند گشاده شد هشت در بهشت بدیشان و گویند
از هر دری که میخواهید در روند **الثامن** عن ابی کعب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخبرنی انه یکون فی اخر الزمان قوم بقزوین یضی نورهم للشهداء کما یضی الشمس لاهل الدنیا **ترجمه**
اگاهی دادند مرا که در اخر زمان در شهر قزوین قومی باشند که نور ایشان باشد شهدا را چنانکه
افتاب اهل دنیا را یعنی نور ایشان تابان باشد شهدا را غیر ایشان را از بهر رفعت مکان
ایشان یا خود نور ایشان روشنی دهنده مکان شهدا باشند در میان ایشان **التاسع** عن انس
بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستفتح علیکم الافاق وتفتح علیکم مدینة
یقال لها قزوین من رابط فیها اربعین صباحا کان له فی الجنة عمود من ذهب علی راسه قبة من یاقوتة
حمراء علی راسها سبعون الف علی کل باب منها زوجة من الحور العین **ترجمه** گشاده شود افاق
بر شما و گشاده شود شهری بر شما نام ان قزوین هر که چهل صباح در و مقام کند از بهر جهاد و عبادت
از بهر او عمودی در بهشت بسازند از زر سرخ بر سر ان قبه از یاقوت سرخ بر سر ان قبه هفتاد هزار
در بر سر دری حوری جفت او نشسته **العاشر** ایضا عنه یحول الله تعالی یوم القیمة بیت
قوی من زبرجد خضرا یزف الی ازواجهن عسقلان والاسکندریة وقزوین **ترجمه** یعنی در هامت
خدای تعالی این سه موضع را بشکل زبرجد گرداند تا چشم اهل انجا بدان روشن گرداند و این دلیل است
بر اکرام اهل ان بقعه در عقبی **الحادی عشر** ایضا عنه ان جبلا من جبال فارس یسمی دیلم

يقال له قزوين سماي خليل جبرئيل عليه السلم قال عشرون يوم القيامة فيقومون على ابواب الجنة صفوفا والخلايق في الحساب وهم يجدون رايحة الجنة ترجمه كوهيست از كوههاى فارس بزمين ديلم انرا قزوين خوانند اكاهى دادم مراد دوستم جبرئيل عليه السلم كه در محشر ايشان صف صف بر در بهشت ايستاده باشند و بوى بهشت شنوند و خلايق هنوز در حساب كرفتار باشند و مراد از جبال فارس زمين عجم است چنانكه غير از عرب را عجم خوانند و در ان هم مختلف اند الثاني عشر ايضا عنه لولا ان الله اقسم بيمينه وعهدا ان لا يبعث بعدي ليبعث من قزوين الف نبي ترجمه اكر نه خداى تعالى سوكند فرمود و عهد كرد كه بعد از من پيغمبر نباشد و الا از قزوين هزار پيغمبر برخاستى الثالث عشر ايضا بابان مفتوحان في الجنة عبادان وقزوين قلنا عبادان يحدث قال ولكنها اول بقعة امنت بعيسى بن مريم ترجمه يعني دو در كشوده است در بهشت يكى از عبادان و يكى از قزوين اصحاب كفتند عبادان محدث است فرمود ليكن اول بقعه ايست بعيسى كه ايمان اورده اند الرابع عشر عن ابي ذر الغفاري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم ايد سيكون في اخر الزمان قوم ينزلون مكانا يقال له قزوين يكتب لهم قد قتال في سبيل الله ترجمه در اخر زمان قومى بمكانى فرود ايند كه انرا قزوين خوانند بر ايشان نويسند در و جهاد در راه خدا الخامس عشر عن عبد الله بن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر الله تعالى الى اهل قزوين في كل يوم مرتين فيتجاوز عن مسيئهم ويتقبل من محسنهم ترجمه خداى تعالى هر روزى دو نوبت با اهل قزوين نظر فرمايد يك نوبت كناهانشان بخشد و يك نوبت نيكويهاشان بپذيرد السادس ايضا عنه يخرج الدجال من يهودية اصفهان حتى ياتي الكوفة فيلحقه قوم من المدينة وقوم من الطور وقوم من ذي يمن وقوم من قزوين قيل يا رسول الله وما قزوين قال قوم يكونون باخره يخرجون من الدنيا زهادا فيها يرد الله بهم قوما من الكفر الى الايمان ترجمه دجال از يهوداصفهان خروج كند و تا كوفه برود قوم اين چهار موضع قصد او كنند و رد كنند دعوى او را و قوم قزوين كرومى باشند كه بر هنركارى از دنيا بروند و بركت ايشان خداى تعالى

قومى را

قومى را از كفر بايمان و درستى اظهار اين معنى انك غازان خان بر دست شيخ سعد الدين قطب خواجه خالدى قزوينى مسلمان شد و اكثر مغول بتربيت او مسلمان شدند السابع عشر ايضا عنه سيكون جهاد او رباط بقزوين يشفع احدهم في مثل ربيعة ومضر الثامن ترجمه زود باشد اهل جهاد بقزوين شوند و هر يكى از ايشانرا قبول شفاعت باشد مثل ربيعه و مضر و در عرب هيچ قومى از اين قوم بيشتر نباشد جهت مبالغه مرتبه ايشان برين صورت فرمود الثامن عشر ايضا عنه من سره ان يفتح الله بابا من ابواب الجنة فليشهد بابا من ابواب العجم سكانه رهبانا بالليل ليوثا بالنهار ترجمه هر كه خواهد خرم كردد بدانچه خداى تعالى درى از درهاى بهشت برو بكشايد بغزا كردن و طاعت داشتن و مقيم بودن در شهرى باشد از شهرهاى عجم كه قوم ان شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون شيران دلاور بغزا و جهاد قيام نمايند و در بلاد عجم بدين صفت اهل قزوين موصوف اند التاسع عشر ايضا عنه من سره ان يحرم الله وجهه بدنه على النار فليمت بقزوين ترجمه هر كه خواهد كه حق سبحانه و تعالى روى و تن او بر اتش دوزخ حرام كرداند بايد در قزوين بميرد يعني در انجا بطاعت قيام نمايد الحادي والعشرون عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوات الله على اهل قزوين فان الله ينظر اليهم في الدنيا ويرحم بهم اهل الارض ترجمه خدا درود ميفرستند بر اهل قزوين و نظر ميكند بر ايشان در دنيى و رحمت ايشان بر اهل زمين الحادي والعشرون ايضا عنه ان الله وملائكته يصلون في كل يوم وليلة على موتى قزوين والنجار وشهدايهم مائة صلوة ترجمه خداى تعالى و فرشتكان او هر شبانه روزى صد بار درود فرستند بر مردكان قزوين و بخار و شهداء ايشان الثاني والعشرون ايضا عنه من سره ان يختم له بالشهادة والسعادة فليشهد باب قزوين ترجمه هر كه خواهد خرمى بايد بخاتمت كار از سعادت و شهادت بقزوين رود يعني جهاد كند الثالث والعشرون عن ام المومنين عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول صلى الله عليه وسلم ترك قزوين حسرة وانيانها بركة والجنة الى اهلها مسرعة ترجمه ترك قزوين حسرت است و رسيدن بدانجا نعمت

و بهشت شاینده است با اہل انجا الرابع والعشرون عن کعب بن عجزه حین رای خارجا
نظر بهمابین السماء والارض من درع بیضا مجوفه باسلها بنیادی آنا قزوین قطعه من الفردوس من
دخلنی حتی اشفع له الی ربی وفی روایه قطعت من الفردوس ترجمه شهری برشما نامش فردوس
قزوین هرکه جهل صباح در و مقام کند از بهر جهاد و عبادت از بہرا و عمودی در بهشت بسازند
از زمرد سبز برسران قبة هفتاد هزار در بود قزوین روز قیامت از یکدانه در سپید مجوف با دو بال
میان اسمان و زمین طیران کند و گوید هرچه در من بوده او را شفاعت خواهم شد خدا من بازه ام
از بهشت الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من بات لیله بقزوین علی قدر فواق ناقه بعث الله تعالی من کل سماء سبعین الفا من الملائکة
مع کل ملک دفتر من نور و اقلام من نور یستمدون من نهر من نور یکتبون ثوابه الی ینفخ فی الصور
ترجمه هرکه با توبه شبی بقزوین باشد اگر خود بقدر فواق ناقه باشد یعنی زمانی اندک
بود خدای تعالی از بهر او در هر اسمانی هفتاد هزار فرشته افریند تا هریکی دفتری و قلمی از نور با ان
جوی پیوسته تا نفخ صور از بهر او ثواب می نویسند السادس والعشرون عن ابی هریره رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ارحم اخوانی بقزوین قلنا من اخوانک مولانا قال قزوین
من ابواب الجنه یقاتلون الدیلم الشهداء فیهم کشهداء بدر ترجمه خدایا بیامرزاد برادران مرا
بقزوین پرسیدند کیستند برادرانت انجا فرمود قزوین دریست از درهای بهشت و اہل ان با دیلم
جنگ کنند و شهیدان انجا چون شهداء بدر باشند السابع والعشرون ایضا عنه یکون لامتی
مدینه یقال لها قزوین الساکن بها افضل من ساکن الحرمین ترجمه شهری امت مرا مسخر گردد
نامش قزوین در انجا بودن فاضل تر باشد که در حرمین یعنی در انجا با طاعت و جهاد باید بود
الثامن والعشرون ایضا عنه افضل الثغور ارض ستفتح یقال لها قزوین من بات بها لیله احتسابا
مات شهیدا و بعث مع الصدیقین فی زمرة النبیین حتی یدخل الجنه ترجمه بهترین ثغور یعنی جون
گشاده شود قزوین است هرکه یک شب انجا با توبه و طاعت باشد چون بمیرد شهید بود و او را

باصد تعان در زمره پیغمبران برانگیزانند تا بهشت التاسع والعشرون ایضا عنه رفع بصره الی
السماء کانه یتوقع امرا فقال رحم الله اخوانی بقزوین یقولها ثلثا فقال اصحاب یا رسول الله ما انساء اخوانا
بقزوین هذه وما اخوانک الذین هم بها قال قزوین باب من ابواب الجنه و هی الیوم فی ید المشرکین
ستفتح فی اخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک الزمان فلیاخذ بنصیبه من فضل الرباط بقزوین ترجمه
سر براسمان داشت چنانک منتظر امری بود و سه بار گفت خدایا برادران مرا بقزوین بیامرزاد اصحاب
پرسیدند کیستند برادرانت انجا کیانند فرمود قزوین دریست از درهای
بهشت و اکنون در دست مشرکانست بعد از من بر امت من گشاده شود و هرکه انرا دریابد
نصیب خود از فضیلت بودن در انجا بردارد الثلثون ایضا عنه قزوین باب من ابواب
الجنه یحشر من مقبرتها کذا و کذا الف شهید ترجمه ظاهرست الحادی والثلثون ایضا عنه وعن
ابن عباس حین رفع بصره الی السماء و کانه یتوقع شیئا یرحم الله اخوانی بقزوین ثلث مرات
فسئلت دموعه فجعلت ینطف من اطراف لحیته فقالوا یا رسول الله قزوین وما اخوانک الذین
ذکرتهم فوقعت قال قزوین ارض من ارض دیلم و هی الیوم فی ید الدیلم وستفتح علی امتی
ویکون رباطا لطوایف من امتی فمن ادرک ذلک فلیاخذ بنصیب من فضل رباط قزوین فانه یستشهد
بها قوم یعدلون شهداء بدر ترجمه این حدیث نزدیکست بحدیث ما قبل و در بعضی
سخنه کرده فرمود الثانی والثلثون عن ابی درداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الرابطون بقزوین والروم وسایر المرابطین فی البلاد لکم لکل رابط منهم فی کل یوم ولیله
اجر قتیل فی سبیل الله یتخبط فی دمه ترجمه کسانی که در قزوین و اسکندریه بغزا ملازم اند
فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد و از بهر ایشان بقدر بودن هر شبانه روزی مرد شهیدی
نویسند که سخت ترین نوعی شهید شده باشد و از بسیاری زخم در خون اغشته گشته و هرکه
سخت ترین نوعی شهید شده باشد ثواب او بیشتر باشد الثالث والثلثون عن عمرو بن عبد الودود
عن ابیه عن جده مروان بن الحکم عن رسول الله صلعم ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم

یقال له قزوین والاخر من ارض الروم یقال له اسکندریه من رابط فی احدیهما یوما او قال
یوما ولیله وجب له الجنه **ترجمه** گشاده شود بر امت من دو شهر یکی بزمین دیلم و یکی بزمین
روم نامش اسکندریه هر که در اینها روزی باشد یا شبانه روزی مرابطت نماید یعنی مقام
و طاعت کند بهشت بر وی واجب گردد و گویند چون عمر عبد العزیز این بشنید گفت
اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا او منزلا یعنی خدایا مرا جان ندهی
مرگ مفرست که در یکی از این دو شهر جهت خود مسکن سازم **الرابع والثلثون**
ایضا عنهم یفتح مدینتان فی اخر الزمان مدینه الروم و مدینه الدیلم اما مدینه الروم فالاسکندریه
و مدینه الدیلم قزوین من رابط فی شی منهما خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه **ترجمه** دو شهر
با خر الزمان گشوده شود یکی بروم نامش اسکندریه و یکی بدیلم نامش قزوین هر که در یکی
از اینها باشد از گناه بیرون اید چنانک ان روز از مادر زاده **الخامس والثلثون**
امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در تدوین اورده است که در کتابی بخط امام فقیه
حجازی شعیوبه این حدیث یافته ام و خط او خطی معروف و مردی متدین و عالمی عامل حدیث
انه یکون فی اخر الزمان بلده بقرب الدیلم یقال لها قزوین و هی باب من ابواب الجنه
من عمل فی عماره سورها ولو بکف من طین غفر الله عنه ذنوبه صغیرها و کبیرها **ترجمه**
امت مرا مسخر گردد در اخر الزمان شهری نزدیک دیلم که انرا قزوین خوانند و ان دریست
از درهای بهشت هر که در عمارت بارُوی ان سعی کند و اگر خود بقدر مشتی گل باشد حق تعالی
گناهان صغیره و کبیره او بیامرزد **السادس والثلثون** امام سعید امام الدین رافعی در تدوین
یاد کرده است در اجزای بعض حدیثی چند غیر مسند در فضیلت طالقان که در میان ری و قزوین است
یافته و من جمله ان نور القزوین و نور طالقان من نور الجنه من کثره بهما کثره فله عند الله العتق
ترجمه در کتاب اورادی که از ان فقیه حجازی بن شعیوبه بود بخلاف فضل ذ...
احادیث ما قبل این حدیث و پنج دیگر که متعاقب نوشته می شود مسطور است از علی بن ابی طالب

کرم الله

کرم الله وجهه قال رسول الله صلعم ان الله تعالی ینظر الی اهل قزوین کل یوم طرفی النهار رحمة لهم
و ان الله تعالی اذا اراد باهل ارض بلاء کف عنهم البلاء بقوم قزوین **ترجمه** بدرستی
که خدای تعالی هر روز دو بار باهل ان نظر کند در اول و اخر روز و بر ایشان مباهات نماید
و چون خواهد بلایی بقومی از اهل زمین رساند بسبب قزوین ان بلا از ایشان بگرداند
الثامن والثلثون عن عباده بن کثیر عن القاسم قال قال رسول الله صلعم لیت شعری متی القی
اخوانی قالوا یا رسول الله الستنا اخوانک قال انتم اصحابی اخوانی قوم بقزوین
کاش بدانستمی کی بینم برادران مرا اصحاب گفتند یا رسول الله ما برادران تو نیستیم فرمود
فرمود شما اصحاب منید برادران من قومی اند بقزوین **التاسع والثلثون** عن ابن عباس
تحشر شهداء قزوین والروم والبحر و موتاهم اشباه الانبیاء وتشتاق الیهما الجنان
و حور العین **ترجمه** حشر کنند شهداء قزوین و بازرگانان و مردگان ایشان را همچنانکه
پیغمبرانرا و مشتاق شوند بدیشان بهشت و حور العین **الاربعون** عن خالد قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم بابان مفتوحان من الجنان الی الدنیا فعلنا و ما هما قال مدینه بارض دشت
و یقال له قزوین و ان اولین موضعیست که بعیسی ایمان اوردند و پس از و بمحمد علیهما السلم
فصل دوم از باب ششم در بیان کیفیت نام ان احمد بن ابی عبد الله در کتاب
البیان اورده است که شهر قزوین شاپور بن اردشیر بابکان ساخته است و شاد شاپور
نام کرده و همانا ان شهری بوده که در میان قرقیسین و نرجی ساخته اند چنانک رودخانه
را مندیو جنوبی ان روانست و رودخانه ابهر رود بر شمالی و انجا الطلال با رود بدیست
و مشهور انست که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین
فریقین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بموضع زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید
با یکی از اتباع خود گفت که ان کشوین یعنی بدان کنج نگر و لشکر راست کن نام کشوین
بر ان موضع افتاد چون انجا شهر کردند کشوین خواندند معرب کردند قزوین گفتند **فصل**

بیستم از باب ششم در ذکر چگونگی بنا و عمارت آن بقعه که پیوسته بمحلت شهرستان
و گورستان کهنه و بدینک منسوب قدیم ترین عمارات قزوین ولیست بانی آن معلوم نشده
و مشهور است که شهرستان قزوین که محلتیست در میان شهر شاپور ذوالاکتاف ساخته
در زمانی که از روم گریخته بایران می آمد تا باینجا رسید و هیچ امنی نداشت اینجا بکنار رودخانه
بصومعه بود آن بوستنی که اکنون مقام قلندرانست نزول کرد اتفاقا رئیس و جمعی از اکابر
قیصر گریخته و در کوههای رودبار بودند برو پیوستند و با او بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند
شاپور ذوالاکتاف چون بپادشاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست و فرمود تا شهری
بسازند معماران بعمارت مشغول شدند دیلمان قراخ ایشان بودند هر چه ایشان بروز می ساختند
دیلمان بشب خراب می کردند معماران آن حال بحضرت شاپور وا نمودند شاپور بدفع اعراب
و دیگر طامعان ملک مشغول بود با کار دیلمان نمی پرداخت جواب فرستاد که دیلمانرا بمال
خوشنود گردانید و شهر بسازید همچنین کردند و شهرستان بساختند آغاز عمارت آن در ماه اماد
سنه ثلث و ستین و اربعمایه الاسکندری بود بطالع برج جوزا از تاریخ بنای آن تا اکنون
یکهزار و صد و هفتاد و هشت سال شمسی است جمعی از لشکریان شاپور جهت دفع دیلمان در آنجا
ساکن شدند چون شاپور دفع طامعان ملک کرد بجنگ دیلمان آمد و تا کنار دریای خزر برفت
و قتل عام کرد و هیچ دیلم ابقا نکرد و هر چند بعمارت لشکر او از آن ولایت برده بودند بعضی بسوخت
و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن عار داشت میان دیلمان و مقیمان آن حصار از آن وقت
باز خصومت قایم شد چون رایات اسلام بآفاق و اقطار جهان برسید و مردم شهرستان قزوین
بشرف اسلام مشرف شدند در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه برادر مادرش
ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعد بن العاص الاموی را بدین ثغر فرستاد و او آن حصار
شهری ساخت و جماعت بمردم مسکون گردانید و چون دولت خلافت بهادی موسی عباسی
رسید او شهرستانی دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام نهاد و اتباع خود در آنجا ساکن

گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله جوسق و درج است و آن کوچه شهرستانک خوانند
و مبارک ترکی مملوک هادی خلیفه هم در آن زمان شهرستانی دیگر هم در آن حدود بساخت و کسان
خود را در آنجا نشاندند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان اکنون باقیست و داخل محله دستجرد
و درج و مبارکاباد خوانند چون نوبت خلافت بهرون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچکست
بطرف غربی مقصوره بزرگ و صفوفی که معروفست به شش صف بساخت چنانکه هر سه شهرستان
و زمین بدیگر محلات که اکنون داخل آن بود و مستغلات چند بخرید و بر آن وقف کرد و آنها برشید باز
منسوب باشد اما باروی شهر بسبب وفات هرون موقوف ماند از پسرانش معتصم خواست در اتمام
عمارت باروی شهر قزوین ساعی گردد زمان امانش نداد بعد از و خلفا در دست غلامان زبون بودند
با آن نمی پرداختند تا الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر بر این ملک مستولی شد معتصم خلیفه
موسی بن بوقا را بجنگ او فرستاد موسی برو مظفر شد بارویی که هرون الرشید بنیاد کرده بود
چنانک محیط مداین ثلاثه و سایر محلات بود باتمام رسانیدند در سنه اربع و خمسین و مایتین و دور آن بارو
ده هزار و سیصد و شمار است و دویست و شش برج و هفت دروازه دارد شهر قزوین نه محلت
است دو در میان شهر یکی شهرستان و دیگر شریح و هفت بدرون منسوبست ابهر و اداق و دی
و صامغان و دستجرد و درج و جوسق بعد از صد و بیست سال خرابی بحال بارو راه یافت
صاحب جلیل اسمعیل بن عباد وزیر فخرالدوله دیلم در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بتجدید عمارت
بارو کرد و بر محلت جوسق جهت خود عمارات عالی ساخت اکنون آن عمارات را تو بنیست
تا موضع را صاحب آباد خوانند بعد از بیست و هشت سال بسبب جنگی که میان سالار ابراهیم بن
مرزبان با اهل شهر بود خرابی بحال بارو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری در سنه احدی عشر و اربعمایه
آنرا مرمت کرد بعد از این بصد و شصت و یکسال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب السعید مجد الدین
مراغی در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه آنرا تجدید عمارت کرد و روی بارو باجر بر آورد و اطراف و شرفهای
آخر بساخت و متولی در این عمارت امام سعید جمال الدین بابویه رافعی بود در فترت مغول آن بارو

خراب شد واکنون از ان اطلال باقیست تا بتوفیق عمارت ان خیر حق سبحانه وتعالی کرا خواهد داد

فصل چهارم از باب ششم در ذکر فتح ان واسلام ان بقعه در کتاب البلدان مذکور است
که قزوین براء بن عازب وزید الخیل طایی فتح کردند در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه ودر ان وقت
حصار شهرستان شاپوری بود مردم انجا با مسلمانان جنگی میکردند بعد از محاربات مسلمانان پیغام
فرستادند یا مسلمان شوید یا جزیت قبول کنید ایشان بر سر باز و باواز بلند می گفتند نه مسلمان شویم و نه
جزیت دهیم مسلمانان در جنگ سخت بکوشیدند وراه اوردنی بر ایشان ببستند ایشان بصلح در امدند
واظهار مسلمانی کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهریان باسر ضلالت کبری رفتند لشکری دیگر از اسلام
در صحبت ابو عبد الرحمن الحارثی بیامدند وانرا مسخر کردند هم در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
قزوینیان ازین نوبت اسلام بصدق قبول کردند ودر کار دین واسلام وطاعت مبالغه عظیم
نمودند ودرجه عالی یافتند چون مذاهب پیدا شد اندکی حنفی وشیعی شدند ومردم قوم مقیم محله دستجرد
اند ودیگر محلات مذهب امام شافعی مطلبی اند ومعدودی چند از جهودان در انجا اند وهیچ ملت
ومذهب دیگر نیست شهر قزوین وناحیت قاقزان عشری است وناحیت دشتبی خراجی ونواحی دشتبی
وقاقزان عروه بن زید الخیل طایی فتح کرد در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه

فصل پنجم از باب ششم در ذکر نواحی ورودخانها وقنوات ومساجد ومقابر اما نواحیها
چون هرون الرشید قزوین را شهر می ساخت ناحیت بشاریات وبعضی دشتبی که در ان وقت
داخل ری بود از ان ناحیت را مند وبعضی دشتبی که داخل همدان بود وناحیت ابهر رود ور[illegible]
وبعضی قاقزان که داخل ابهر بود از ان ولایات مفروز کرد وجهت انکه در صحرای قزوین افتاده
داخل قزوین کردانید وقزوین کوره شد بعد از هرون الرشید حکام این ولایات ان مواضع را تصرف
کرفتند چون موسی بن بغا باروی قزوین بساخت ومردم را از اطراف بیاورد ودر محلات انجا ساکن کرد
وان شهری معظم شد واین نواحی داخل قزوین کردانید وناحیت زهرا وفهنا ومرحس ازدی وخرقانین
وخرو وسفلی از همدان وطالقان وناحیت سیخ وقصبه البرادین وبشکل دره از دیلم مفروز کرد وداخل

قزوین

قزوین کردانید بعد از و دیگر باره حکام ان ولایت تنازع می کردند ابو مالک حنظله بن خالد التمیمی
که از اکابر زمان بود ومقیم ولایت قزوین ودر حضرت خلفا صاحب حرمت سعی کردند وتوسط کردند
بر انکه فهنا ومرحس یاری وخرقانین با همدان کذارند ودیگرها داخل قزوین باشد چون حکومت بجعفریان
تعلق کرفت ابهر وزنجان وطارمین ورودبارها ودیلمان وخرکام ورحمت اباد وحشنجان وسجاس وسهرورد
ودراباد وکاغذکنان و وبرقان داخل قزوین کردند ودر نسختها وصکوک قدیم تمامت اکوره قزوین
نوشته اند چون دولت بمغول رسید وحکومت بافتی ران دادند ساوه واوه ووزواه وجرود
بدان مضاف کردند وتومانی خواندند مردم نواحی قزوین اهل زهر وبعضی دشتبی وابهر رود شیعی
باشند ومردم ناحیت بشاریات وسنخ حنفی ودیگر نواحی شافعی مذهب وده اک قاقزان ودستجرد سنخ
درجبه مردکی باشند وتمامت مذاهب در مذهب خود بغایت صلب اما او دیتها اب رودخانهای انجا
از برفست واندک چشمها دارد در اخر زمستان واول بهار جاری باشد در کوها چون اب چشمها اندک است
بشهر نتواند رسیدن پنج رودخانه است اول منسوب بدرج در میان شهر میکذرد ووقت باشد
شهر را از ان خوف بود جهت انکه زمین رودخانها بر سرابها مشرف اکثر باغات داخل شهر وباغات
خارج شهر بطرف غربی وبعضی اطراف شمالی وجنوبی بدروب جوسق وابهر وارداق بدان سیراب میکنند
دوم منسوب بارتو که بعضی باغات داخل شهر وباغات خارج بطرف شرقی وبعضی اطراف شمالی
وجنوبی بدروب درج ودستجرد وصامغان وری بدان سیراب می کنند سوم منسوب بنو بار رود
باغات بعض درب ابهر خارج بدان سقی میکنند چهارم منسوب بنانیه ودو رشقون اب ان باغات
قند بهرین مرو ودوان قند بدان دو جوی منسوب و با باغستان شهر پیوسته نیست اما دیگر بند با متصل
همه بکرشت ودور شهر همچون کمری ومساحت احتیاط کردم بتقریب سی هزار جریب باشد جریبی شصت کام
ودر میان باغستان هیچ زمین عاطل ومزروعی نیست وامام مجتهد امام الدین رافعی رفع الله درجته اورده است
اب این رودخانها برارباب کروم نسبت الاعلی فی الاعلی بحسب الشرب مباح است وانچه اصطلاح
بجهات کرده اند وبنیاد نهاده مسامحه است که ارباب اهالی کرده اند وهر کاه که خواهند شرعا

رجوع نتوانند کردن و این مهجات و مناوبه در عهد امیر الیاس برادر امیر اسمعیل سامانی وضع و اصطلاح
کردند پنجم منسوب بآنکه فاسقین انواع میح و مناوبه نیست درین چند سال بباغات خارج درب
ابهر می آورند اما قنوات تنها کاریزهای بیرون کاریز مبارکاباد که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه
اخراج کرد و باباغ بهم خوابگاه خود وقف کرد اینده تمامت سبیل است و هیچ ملکی نیست اول از
قزوین کاریز نبوده و آب از چاه میخوردند و چاه آنجا زیادت از صد گز عمق بود حمزه بن الیسع
که حاکم قم بود از قبل سلطان محمود سبکتکین قزوین بهر دو کاریزی داد بیرون آوردن و ملک
باکثر محلات میرسید و اکنون منطمس است دوم طیفوری در محلت فرج امیر جمال الدین طیفور
اخراج کردند آنرا دو شعبه است یکی طرخانی دیگر بطمادی سوم زوباری بر محله ابهر چهارم سیدی که
بر محلت دستجرد اخراج کرد پنجم خاتونی بر محلت صامغان وری خاتون بن الب ارسلان سلجوقی
اخراج کرد گویند قزوین در وجه اخراجات او بود و او هر چند گاه آنجا رفتی و بر طامه شهر نزول
کردی اهل قزوین را آب و فاقی کرد بخدمتش او رفتند تا از وا التماس کنند کاریزی بیرون آورند
او را دیدند چرخ زبان در پیش نهاده خوکردند چون او در نصابیست بدست خود دوک میرسید
دلش ندید التماس مبذول داشتن و هیچ نگفتند و او بنور فراست بر اضمیر ایشان بر خواند
و چرخ پیرائه چهین زنانست تا بدان مشغول باشند و فکرشان بچیزی که نشاید نرود میدانم
شما را التماسی است و سبب چرخ کردانیدن من موقوف داشتید تقریر باید کرد تا بقبول
مقرون شود ایشان بخرد و عفت و همت او مقر شدند و التماس تقریر کردند و بفرمود تا استادان
بکار مشغول شدند و تا آب از در کاریز بیرون نیامد از قزوین بیرون نرفت رحمة الله علیها
ششم حاجبی بمحلت ابهر حسن خرقانی حاجب سلطان طغرل سلجوقی بیرون آورد هشتم ملکی محلات
ابهر و ارداق وری ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری رحمه الله اخراج کرد آب این کاریزها
بجهت خوردن و رختن حمامات در بایست باشد بباغات و زراعت بردن بموجب شروط
واقفان روا نیست اما مساجدها جامع کبیر که بامام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه منسوبست

صحن بزرگ آنرا سرباره کسی ساخت و بدین سبب مرانجه کسی ساخته بدلیشان باز خوانند و اولاد ایشان
آنجا نماز گزارند و صحن کوچک که بشرقی مقصوره که بر ممر حلاوین است عبد الجبار بن حاتم ساخت
و مقصوره کبیره بهوی که متصل آنست و بطرف قبلی امیر زاهد خمارتاش عمادی است
در سنه خمسمایه بنیاد کرد و در تسع و خمسمایه تمام شد طاق آن بهر خراب شده بود صدر سعید حاجی فخر الدین
دولتشاه کیالان باخر آنرا عمارت کرد و بهوی دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید
کرد و بهوی که بر طرف شمالیست ملک مظفر الدین الب ارغون بن بنغش یازدار ساخت ملک مظفر الدین
الب ارغو سرای عیسی نصرانی بخرید و اضافت آن کرد تا بزرگ شد طاق بهو بزرگ آن مرحوم خواجه عز الدین
حسنی ساخت مسجد تون نامیکبار محمد بن حجاج یوسف ثقفی با مسجد کرد و گویند اول بتخانه بود
در اسلام در قزوین اول نماز جمعه آنجا گزاردندی اهل شیعه جهت آنکه تصور کنند در عهد امیه
در آن مسجد امیر المومنین علی کرم الله وجهه را در آن مسجد لعنت کرده باشند آن مسجد را دشمن دارند
مسجد سهره بیزه آن نیز از مساجد قدیم است پیش از اسلام آتش کده بود مسجد مراد مانان
و او بامی ساخته است صاحب سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب مثواه آنجا تجدید عمارت
کرد مسجد قاضی اسمعیل باکی بر سر محلت صامغان مسجد دمک مسجد سر راه کورستان جد فخر الصنقلی
مسجد نزدیک حرص النبی بحوالی خانقاه نظام الدین ستاره زندی و این مساجد مقام اولیای بزرگ
است و نوشته درانجا صلوات و تلاوات بود و بسیار بزرگان آنجا رسیده و بیرون ازین مساجد
بسیارست اما آنچه برکت و وصول قدوم اولیا بر آنجا منسوبست اینست اما مقابرها گورستانهای
آن تمامت داخل شهرست و بهترین آن بکثرت برکت مقبره ایست شرقی آن محلت ری و غربی آن محلت ارداق
و شمالی محله شهرستان و جنوبی باروی شهر آنرا کهنبر خوانند و گویند کهنبر یعنی آنچه کهن همان باخود نکود بری
و در آن مقبره بطرف ارداق نزدیک لوح خانه گوریست از آن یکی از صحابه و در آن مقبره مشهد است از آن
پسر علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و وفات آن پسر در دو سالگی بوده و گویند حسین نام داشته و در آن مقبره
گور ابن ماجه محدث و شیخ احمد غزالی و خیر النساج و ابراهیم ستنبه و خواجه ابوبکر شاذان و شیخ نور الدین گیل

و مولانا امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبدالغفار و بسیاری از اکابر ائمه و علماست و مشهد باباداود
بر طرف یمین تربه امام جمال الدین بابویه رافعی و بر طرف یسار تربه داود منقری است گویند هر که بصدق
در میان آن دو گور حاجت خواهد روا باشد و در موضعی که بدر مشبک منسوبست بسیاری قبراست
از علما و اخیار و شهداست و در اول مقبره گور جوانیست قزوینی که شیخ علک از احوال او حکایت کرد
که یکبار بحج میرفت آن جوان با او همراه شد علک از همراهی او اعراض کرد و گفت طاقت صحبت من نداری
جوان گفت خدا توفیق دهد طاقت آورم شیخ علک را عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد
تا مکه و در مراجعت همچنین چون روان شدند آن جوان نیز افطار نمی کرد علک متعجب شد با او گفت
چرا افطار نمی کنی جوان گفت هر کرا چیزی از مشغول بودن بخدا باز دارد و او در راه خدا هیچ چیزی نیست
و هر که مشغولست بخدا با هیچ چیز باز دارد و از همه منقطع باشد ای علک مرا از مشغول بودن بخدا باز مداد
و جوانی قزوینی در بغداد بود که شیخ علک را طعام دادی استقبال حجاج کرد چون او را دید گفت ای علک
معبود و رازق تو آمد شیخ علک متعجب شد چون علک افطار کرد او نکرد تا مکه اعرجی قزوینی آنجا بود که علک را
طعام دادی بوقت وصول قافله بمکه علک منتظر او بود جوان گفت منتظر مباش که او رنجورست
علک بمکه بخانه او رفت و افطار کرد جوان نکرد و در مراجعت همچنین چون بدر قزوین رسیدند شیخ علک
نشان خانه جوان پرسید نگفت و از و جدا شد شیخ علک نشان خانه جوان پرسید از پیرزنی مادر آن جوان
علک از و نشان خانه پرسید و بدانجا رفت جوان گفت خدایا چون سر ما را آشکارا کردی مرا [illegible]
و همان شب بجوار حق پیوست دیگر مقبره محله جوسق و در آنجا گور علک و ملک قزوینی است و در آن مقبره
موضعیست قبور شهدا خوانند دعا در آن موضع مستجاب باشد دیگر مقبره محله درج بسیارست
صلحا و عباد آنجا مدفون اند دیگر مقبره محله دستجرد در آنجا مقابر اعاظم سادات و پشته ایست
که آنرا کوه مشک خوانند دعا را آنجا اجابت باشد و جهت آنکه قزوین اول چند شهرستان بود خارج این
شهرستانها مقبره ساخته بودند چون بارو کشیدند و آن شهرستانها همه داخل بارو گشت مقبرها نیز داخل
شهر شد و بچند جا ماند و بیرون ازین مقبرها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و خانقاه قبور اکابر بسیست

وامام

و امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته گفته علت وضع قبور در مساجد معلوم نیست در سابق
قرارات متبرک بسیارست یکی بحر بدق و آنجا گور بعضی از صحابه است و گورهای متبرک است نزدیک در بند
اسقفان و آن قرار را بیبینی تمامست و بطرف مشهدی متبرک است و به پیدشتان مزاری بزرگوارست
و این مزارات متبرکه معلوم نیست که خوابگاه کدام بزرگانست

فصل هشتم از باب هشتم

در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصوم رضوان الله علیهم اجمعین و علما و مشایخ رحمهم الله و پادشاهان و وزرا
و امرا و اکابر که بقزوین رسیده اند ضمنا الصحابه براء بن عازب بیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد
و از لشکری که با او بودند بسیاری در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان علما و بزرگان و رواة حدیث بوده
اند و اکنون بسیاری خطبا قزوین اند و زید الخیل طائی در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود
سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه برادر مادری امیرالمومنین عثمان والی قزوین بود سلمان
فارسی او را سلمان الاسلام و سلام الخیر خوانده است بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ولید بن عقبه الاموی
برادر نعمان بن مقرن بوقت استخلاص بلاد عراق عجم بظاهر قزوین رسید ولید بن عقبه الاموی برادر عثمان
بود بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ابوهریره الدوسی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید سلمان بن ربیعة التیمی بوقت
غزو دیلم بقزوین رسید سماک بن خرشه و هو ابو دجانه الانصاری اول کسی از مسلمانان که والی دشتبی بود
و با دیلم جنگ کرد او بست و من التابعین ابراهیم بن یزید النخعی و اویس القرنی بقزوین رسیدند
و یک شب در مسجد توت بود گفت لیجتهد عبادالله المسجدین ان یدرکوا مثل اللیلة هذه ربیع بن خثیم الکوفی
والی قزوین بود از قبل مرتضی علی رضی الله عنه سماک بن مخرمة الاسدی سماک بن عبید العبسی از مردم سماک ها سماک
خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در حقشان فرمود بارک الله فیکم
اللهم اسمک الاسلام و ابراهیم شمر بن عطیة الاسدی الکوفی مرویست که بوقت آنکه بقزوین آمد اسبش را بهاء
هزار درم قیمت کردند و درعش ببغداد و تمامت لباسش بدوازده هزار درم سهر بن حوشب الاشعری
بوقت حرب دیلم بقزوین رسید احمد بن قیس بوقت حرب دیلم بقزوین رسید طلحة بن خویلد الاسدی بوقت
فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود و با فرزندان خود در ناحیه دشتبی ساکن شد و فرزندان او صاحب

املاک و اسباب شدند و بعضی خطبا و لایت که اسدی اند از نسل وانند عبد الرحمن بن زید البحلی الکوفی
و عبد الله بن خلیفه الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین امدند زید الجبلی طاسی و عماره بن عمر التیمی الکوفی بوقت
غزو دیلم یزید بن الکیسان الکوفی بقزوین امد و انجا مقیم شد و او را نسل معتبر بودند از اهل حدیث
وفر الائمه والخلفا علی بن موسی رضی الله عنهما متواری بقزوین امد در سرای داود بن سلیمان غازی
بمحله نزول کرد و او را ابسری دو ساله انجا متوفی شد و مشهد او مشهور است امیر المومنین مهدی عباسی
بوقت غزو دیلم بقزوین امد امیر المومنین هادی بن مهدی یک نوبت با پدر بقزوین امد و یک نوبت دیگر
بناشناخت بیامد و بر بالا ننشست و والی بنزمات او ضیافت کرد بر جهاد اهل قزوین مردمان جهاد
کردند و بر همه یکر سبقت نمودند او را خوش امد شهرستانی کرد چنانکه ذکر رفت امیر المومنین هرون الرشید
یک نوبت با پدر بقزوین امد و یک نوبت در خلافت خود بوقت انکه از همدان عازم خراسان بود
اهل قزوین پیش او رفتند و از و رحمت طلبیدند بقزوین امد چون بر حالشان واقف شد بریشان
رحمت اورد و بعمارت باروی بزرگ دا اینه شهر ساعی گشت و خراج از ایشان برداشت و انجه از
املاک دیوان در دستشان بود در حقشان اقرار کرد و منشوری داد سواد ش اینست بسم الله
الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبد الله هرون الرشید لاهل قزوین انکم رفعتم الی امیر المومنین مکان ثغرکم
وقربه من العدو و ما ینالکم من المونة فی اعداد الاسلحة وارتباط الخیل وجهاد من عاداکم من اعداء
الله الدیلم وان امیر المومنین قد اقر ما فی ایدیکم من الاراضی والبساتین وغیرهما مما یجری علیه
الخراج فرفع عنکم وسألتم امیر المومنین اسوالکم والاسجال لکم فاجابکم الیه لرایه فی الاحسان الیکم
والتقویه لکم علی جهاد عدوکم وام علیکم الا معرضون بکم فمن قری علیه کتاب امیر المومنین هذا من عماله
فلینفذه ولا یعده الی غیره ولا یجعل علی نفسه فی مخالفة امیر المومنین سبیلا وکتب اسمعیل بن
صبیح فی سلخ ذی قعده سنه تسع وثمانین ومایه امیر المومنین مامون بن هرون الرشید با پدر خود
بقزوین امده یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی رضی الله عنهم عالم و زاهد وقت بود و اکثر
علمای زمان او را بامامت میپرفتند و از بیم هرون الرشید بولایت دیلمان گریخت شوحسان پادشاه

انجا

انجا هرون الرشید تبدیر فضل بن یحیی برمکی قزوین و بر قضاة بغداد سجل کرد بر انکه یحیی بنده
اوست و منهور گردانید و در صحبت فضل بن یحیی برمکی بحسان فرستاد و جمعی بر صورت ان
گواهی دادند حسان ناچار او را بسپرد و چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که از گواهان جمعی قزوینی
بوده اند گفت یا اهل قزوین لاجمع الله کلمتکم بسبب این دعا قزوینیان را باهم زیادت نفاقی
بنا شد و من المشایخ والعلما ابو هیم ستنبه با هرون الرشید بقزوین امد و در و بود تا وفات
کرد ابو هیم خواص در وقت سلوک بقزوین امد شیخ احمد بن محمد غزالی دو نوبت بقزوین امد
و در نوبت دوم مقام کرد تا متوفی شد حاتم اصم و سفیان ثوری بوقت سلوک بقزوین امدند
شقیق بلخی در زمان سلوک بقزوین امد و گفت معتقدانرا هیچ جایی بهتر از قزوین نیست
و مدتی در و متوطن بود استاد ابو القسم قشیری مصاحب سلطان طغرل سلجوقی بقزوین رسید
ابو بکر طاهر ابهری در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بقزوین رسید عبد الله بن مبارک بقزوین
امد و وعظ گفت فضیل عیاض در وقت سلوک امد یحیی معاذ رازی بقزوین امد و در خانه ستدول
نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد ومن الملوک والوزرا فضل بن یحیی برمکی جهت
قصه یحیی بن عبد الله علوی بقزوین امد و او را از دیلمان بیرون اورد و ببغداد برد معین بن محمد
الیمانی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود و سعی در کار منشوری که هرون الرشید داد او کرد
هرون الرشید چند بدره زر بدو داد تا بر فقرا قزوین صرف کند اعتقاد اهل قزوین در ان
وقت بمرتبه بود که نه انکه جهت خود قبول نمی کردند بامانت نیز در خانه خود راه نمی دادند و میگفتند
مال سلطان در خانه ما جای ندارد و چند شبانه روز در ناسکیبا افتاده بود و هیچ کس بدان
ملتفت نمی شد تا ایمه اسلام اتفاق کردند و بدان مسعلات جریدند و وقف کردند و داخل وقف
رشیدیست اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن هرون بظاهر قزوین نزول کرد وقت حصاد بود
با وجود انکه قطعا یک ادمی از لشکر او در هیچ خرمن و باغ نمی رفتند و هیچ چیز بی بها نمی ستدند
از ارباب ضیاع استحلال میخواستند الیاس برادر اسمعیل سامانی در سنه ثلث وتسعین ومایتین

والی قزوین بود ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بویه در سنه ثلث وخمسین وثلثا
بقزوین آمد جهت فتنه که واقع شده بود و بحیلت از اهل قزوین هزار هزار و دویست هزار درم بستند
و آن اموال التادیب نام نهاد و اسمعیل بن عباد بن صاحب چند نوبت بقزوین رسیده است و انجا تعلقات
داشته سلطان طغرلبک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد سلطان ملکشاه بوقت مطالعه
ولایت بقزوین رسید چون ایشانرا در دست دیلمان متنزع دید غلام زاده خود عماد الدوله توران بن العسقدار
حاکم انجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات انجا دارد تا استمامشان بحال انجا بیشتر دارد سلطان محمد
بن ملکشاه بوقت تنازع با برادرش برکیارق بقزوین آمد سلطان طغرلبک بقزوین برادرش
سلطان مسعود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت
برادرزاده اش سلطان ارسلان بن طغرل مدتی در قزوین بود تا قلاع قامره از طحالان مستخلص کرد
و بارسلان گشا موسوم کردانید پسرش سلطان طغرل بکرات بقزوین رسید و در وقت تنازع با بانح
اینانج و قزل ارسلان و غیرهما خوارزمشاه تکش بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد پسرش سلطان محمد بوقت
انهزام از مغول بقزوین آمد و در خانه عز الدین بن کریمان بکوچه نو نزول کرد و اهل قزوین او را الجیا بود دربا
رسنمونی کردند اکابر قزوین برسید چرا سرایها چنین فراخ میسازند گفتند از بهر آنکه زمان آفات
آن بینند که از سر سرایها درآید و تماشای باغ و بستان این شهر شد تا بیکبارگی محبوس نباشند
اتابک سعد بن زنگی سلغری بوقت آنکه از خوارزمشاه خلاص شد بقزوین آمد و در خانه عماد الدین
زاکانی بمحلت اردهاق نزول کرد و قحطی عظیم بود عماد الدین زاکانی که جد او را می شناخت او نیز
خود در اظهار نمی کرد خدمات پسندیده کرد چنانک اتابک خجل شد لاجرم چون بفارس باسر پادشاهی رسید
او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوییها کرد و من الخواقین والامرا هولاکوخان بوقت استخلاص
قلاع ملاحده بقزوین آمد و در حمام مسلم استحمام فرمود اباقای خان با پسرش ارغون خان و امرا و ارکان
دولت بقزوین آمدند و محدم شبانه روز در خانه ملک افتخار الدین بمحلت ری بودند هرچه مایحتاج ایشان
بود از خود داد و از پس پدر نظایر احمد خان و کیخاتو خان و غازان خان و اولجایتو و ابو سعید بهادر خان

بکدات بحدود قزوین عبور کردند و اکثر امرای مغول بزرگ بارها بقزوین رسیده اند
و ذکر تمامت تطویلی دارد **فصل هفتم از باب ششم** در ذکر حکام قزوین در عهد
اکاسره که شهرستان شاپوری بوده امرای ایشان حاکم بودند و تابستان
در شهر و پاییز و زمستان بری چون رایات اسلام در اقطار و آفاق عالم شایع شد
اهل انجا بشرف ایمان مشرف شدند از قبل امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی والی بودند و در عهد امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه از قبل او برادر مادریش ولید بن عقبه بن سعید بن العاص
الاموی حاکم گشت و در زمان امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه ربیع بن الخثیم
الکوفی و ابو العریف الارحبی و مره بن شراحیل همدانی و عبیده بن عمر السلمانی و قرظه بن ابطاد
والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت به بنی امیه رسید حجاج بن یوسف از قبل ایشان
حاکم اکثر ایران شد پسرش محمد والی این ثغر بود و چون جای حجاج بیزید بن مهلب دادند
و بعد ازو قتیبه بن مسلم و بعد ازو نصر بن سیار کسان ایشان ولاة قزوین بودند چون
دولت به بنی عباس رسید و وزارت ببرامکه تفویض رفت عراق عجم و خراسان
بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی ماهان و بعد ازو بطاهریان تعلق گرفت
و همچنین والی از قبل ایشان بودی و هرچند گاهی یکی آمدی و ذکر تمامت تطویلی دارد چون
نوبت خلافت بمعتصم هرون الرشید رسید حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان بر قزوین
بدو رسانیدند گفت اسم جهمانه مانند رک ابن قصبه است که دیلمان بدانزین و جیل ترین دشمنان
ما اند اگر ایشان قزوین مسخر کنند نه بس دیر بود باشد که از ری بر یومن برآیند بحمت
التفات خاطر باحوال آن بقعه آنرا از تصرف حکام عراق و خراسان مفروز کرد و چهار دهم
پدرم فخر الدوله ابو منصور کوفی از تخم حر بن یزید ریاحی را با امارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد
در سنه ثلث و عشرین و مائتین او و فرزندان او که همه را فخر الدوله لقب بود و نام متفاوت

قریب دویست سال بدان مهم قیام نمودند در اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند
چون الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه احدی وخمسین و مایتین بر اکثر عراق عجم مسلط
شد دو سال بفرمان او بودند چون موسی بن بوقا بحکم معتز خلیفه او را ازین ملک دور کرد سی
و سه سال بحکم خلفا والی بودند چون سامانیان با فرمان و بنی لیث بر انداختند و بر طبرستان
و مازندران و بعضی عراق نیز مستولی شدند دو سال احمد سامانی والی بود و در سنه اربع و تسعین
و مایتین باز بحکم خلفا ایالت بدو دادند هم پدرم فخر الدوله ابو علی تعلق گرفت نه سال حکم کرد
چون دیالمه در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بر اکثر ایران پادشاه شدند صد سال در عهد ایشان
حاکم بودند و اکثر مناشیر و امثله که خلفا و پادشاهان در حق ایشان صادر فرموده اند موجود است
چون در سنه احدی و عشرین و اربعمایه سلطان محمود سبکتگین بر ملک عراق نیز مستولی شد
هم پدرم فخر الدوله منصور درگذشت پسرش ابی نصر بحد بلوغ رسیده و بکار ایالت شایسته
نه کار استی ندیم را با ایالت قزوین تعیین کرد و این تحمه را استیفا فرمود از آن وقت باز مستوفیان
منسوب شدند در آن وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه اعلی بود و اکثر آن قوم لقمه بی شبهه خوردندی
و مستجاب الدعوه بودند و بدین سبب هیچ حاکم بر ایشان تطاول نیارستی کردن کار استی
تمکر کرد و گفت من بشما طمع بسیار نمی کنم هر یک جهت من یک تخم مرغ بیاورید تا من از آن تیمار دارم ماکیان
ازان حاصل آید و مرا از ایشان نفعی و خرجی باشد همچنین کردند چون تمامت بیضها در انباری
جمع کردند گفت من خوابی دیدم و از آن سخن پشیمان شدم شما همچنان آن بیضها بخانه
خود برید هر یکی یکی ببردند و هیچ کس ندانست از آن او کدام است او از آن این و این از آن او
می بود و لقمه شبهه در حق همگنان رفت کار استی دست تظلم دراز کرد و دعای ایشان در حق
او مستجاب نمی بود قزوینیان بدین سبب او را کشتند یکسال و چند ماه والی بود بعد از و حمزه بن
الیسع را که حاکم قم بود ایالت قزوین فرمودند دو سال و چند ماه حکم کرد بعد از و امیر شریف ابو علی محمد
جعفری حوالت رفت و او صاحب ثروت تمام بود او و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند

واخرین

واخرین ایشان فخر المعالی ذو السعادات ابو علی شرفشاه بن محمد بن احمد الجعفری بود و او را دستگاهی
عظیم بوده است بیشتر دیهها نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک او و اتباع او بود محصول
املاک او هر سال ششصد و شصت و شش هزار دینار سرخ بوده و راتب مطبخش هر روز ششصد من
نان و متصلات و بیست من گوشت بوزن قزوین بوده و با وجود چنین نعمت وافر و خرج فراوان لباس
فاخر نپوشیدی وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه از و یک دختر ماند این همه املاک و اسباب
در دست او تلف شد او بعد از آنک بفوت محتاج شد و مردم بتصدق در حق او انعام کردند
درگذشت برارباب ثروت و اصحاب نعمت واجب است امثال این حکایات در نظر آوردن
و باسباب دنیی دنی مغرور نبودن و در توشه راه عقبی کوشیدن ● بمال غره مباش و بزندگانی فاش
که مال آب روانست و زندگانی باد ● بعد از و عماد الدوله توران بن التعست متصدی آن شغل بود
و ایشان پنجاه و یکسال حکم کردند و چون پیشتر اوقات بملازمت سلاطین مشغول بودند
مملوکشان زاهد خمارتاش کفیل مهمات قزوین بود او را در قزوین و مکه جهت قزوینیان آثار
خیر است وفات زاهد خمارتاش سنه ثلثین و خمسمایه چون زاهد خمارتاش تایب شد و ترک اشغال
دیوانی کرد عیسی نصرانی پیشکار ایشان بود چون التعست توران درگذشت ائمه قزوین بدار الخلافه
رفتند و التماس والی کردند مستعی خلیفه غلام خود برتقش بازدار را بحکومت و ایالت قزوین فرستاد
در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه او و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند اسباب و املاک فراوان
بر ایشان جمع شد آخرین ایشان ملک ناصر الدین بن مظفر بن ایلارغوش بن برتقش بازدار بود چون دولت
بدور مغول رسید بحکم یرلیغ منکوقاآن ملک سعید افتخار الدین محمد افتخاری حاکم شد در سنه اثنی و خمسین
و ستمایه او و برادرش ملک سعید امام الدین یحیی طاب مثواهما بیست و نه سال حکومت کردند و در
سنه سبع و ستین و ستمایه حکومت بصاحبان سعید حسام الدین عمر شهرزادی و خواجه فخر الدین مستوفی
تعلق گرفت بحکم یرلیغ ابقای خان ده سال حاکم بودند باز با افتخاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد اولجایتو
سلطان بحکم یرلیغ اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند در عهد اول ابو سعید بهادرخان نواب مادر

اندرس خاتون معظم کنجشکاب خاتون در وجه اخراجات اردوی او تفویض رفت **فصل ششم**
از باب ششم در ذکر قبایل قزوین و بزرگان که ازیشان خاسته اند اصل قبایل انجا بیشتر
از عربست بوقت انکه موسی بن بوغا باروی قزوین بساخت و شهری بزرگ گشت بحکم خلفا بعضی مردم را
از ولایات بانجا نقل کردند و جمعی بخود رغبت کردند نسل ایشان هر قوم قبیله گشت و بعضی قبایل
انکه در اصل سپهسالار نشابوری بوده و بعضی انکه از شهریان یکی را مرتبه و جاهی شد نسل او را
بدو باز خوانده اند و قبیله گشته **فمنهم السادات** شریفترین قبایل
جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و علم و ادب و قطع طمع متحلی اند و درویشان
و توانگر ایشان از طمع بدیگران محترز باشند و رسم سوال در ایشان نیست از کسب خود خورند و سادات
بزرگ مستجاب الدعوه بوده اند چون سید رضا و سید عماد الدین عبد العظیم الحسنی النقیب
از اکابر زمان خود بود و متقی و پرهیزکار و مقبول عند الخواص و العوام و املاک بسیار داشت
از و نسل نیست و سید عز الدین حمد که درین زمان نقابت کرد سیدی عاقل و فاضل بود و مجالست
او منشر با شیخ جمال الدین گیلی بود و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از سبب
صحابه محترز و درین عهد ازیشان مولانا و مرتضی اعظم اقضی القضاة و الحکام مبین الشرایع و الاحکام
سیف الملة و الدین محمد الحسنی قاضی القضاة دار الملک سلطانیه و قزوین و ابهر و زنجان و
طارمین است و متابع مذهب امام شافعی و در قطع قضایا از جادهٔ عقل تجاوز نمیکند **ومنهم**
العلماء و الاکابر علمای قزوین مشهور صاحب علوم تفسیر و حدیث و فقه بوده اند و در طاعت
و عبادت درجات عالی داشته اند و در علومی که دین را از آن خلل باشد کمتر شروع نموده اند
و در کار دین و تقویت مذهب خود بغایت صلب بوده اند و اکابر انجا مرتبه و جاه عظیم یافته اند
و بعضی بوزارت رسیده **افتخاریان** اصل ایشان افتخار الدین محمد بکری بود از نسل
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و او مردی دانشمند و متقی بود و پیش امام سعید محمد بن یحیی
نشابوری تحصیل کرده و بقدر مثالی داشته از احفاد او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر طاب مثواه

در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی عالم عادل عاقل صاحب حزم و رای بود
و در تدبیر امور دیوانی عدیم المثل بود و در تحصیل خط و زبان مغولی و ترکی سعی بلیغ نمود قول او مغولان را
نص قاطع باشد کتاب کلیله و دمنه با زبان مغولی و کتاب سندباد با زبان ترکی نقل کرد و الحق
در هر دو داد سخنوری داده است در زمان اوکتای قاان بحضرت رفت منکوقاان و برادران
و عمزادگان و خویشانش پیش او تعلیم گرفتند چون دولت پادشاهی بمنکوقاان رسید او مرتبه و جاهی
تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد حکومت ان بود که او کرد و مال و ملک فراوان برو جمع شد
عمارات عالی ساخت برادرانش بجاه او مرتبه بلند کردند ملک سعید امام الدین یحیی طاب مثواه
در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از ان بر تمامت عراق عجم حاکم شد و املاک بنی عباس برو جمع شد
چنانک از اران و ادربیجان تا یزد که اقصی عراقست مسند شبها در ملک خود نزول کردی و اصحاب
عراق که در خدمتش بودندی علوفه از املاک خاصه او خوردندی و او در طاعت و عبادت درجه
اعلی داشت و هرگز از ذکر خالی نبود و در اخر عمر قرب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش
عماد الدین محمود حاکم مازندران بود برادر دیگرش رکن الدین احمد حاکم گرجستان بود برادر
دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود بعد از همه برادران ببغداد ملک امام الدین یحیی در ربیع الاخر
سنه سبعمایه در گذشت و همانجا مدفون شد بعد از دو سال از ان ملک و اسباب در دست ورثه
ایشان هیچ نماند از ان قوم ملک سعید رضی الدین بابا و پسرش عماد الدین اسمعیل اشعار خوب دارند
مظفریان اولشان بوبغش باز دار رست و او باب مستوفی خلیفه بود و بفرمان خلیفه
بحکومت قزوین امد و مظفر الدین لقب یافت و بدین سبب ان قوم را مظفریان نیز خوانند نسل
بر نسل حکام قزوین بودند و املاک و اسباب بسیار داشتند اکنون در ان قوم نه حکومت مانده است
و نه املاک **بشاریان** مردمان متمول بوده اند ازیشان خواجه عز الدین بشاری خواجه صاحب
نعمت بود با صاحب دیوان معامله کردی و اکنون ان قوم عمل پیشه اند **برهانان** اولشان
برهان الدین بود از قبیله کیا ان نبیره او زین الدین احمد بحضرت اوکتای قاان رفت و نعمتی وافر اورد

وپسران او پادشاه‌شناس شدند و مرتبه بلند کردند احفاد ایشان در تبریز مقیم می‌باشند **حنیفیان**
نسل ایشان از تخم سودهٔ حنفی است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم حاکم اعراب یمامه بودند در ایشان
مردم عالم متدین بوده‌اند چون امام الدین حجازی بن عبدالوهاب و اسباط ایشان خطبای حنفیه
اند و بعضی عمل‌پیشه‌اند **حلاویان** اصلشان از شهر حلوان است مردمی صاحب جاه و عمل‌پیشه بوده‌اند
از ایشان شمس الدین ابوالحرث جد مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت **خالدیان**
اصلشان از نسل خالد بن ولید مخزومی است دو شعبه‌اند یکی از گیلان قومس آمدند شیخ نورالدین گیلی
جد مولانا و شیخ الاسلام سعدالدین قیلجواجه رحمهم الله از ایشان بوده‌اند که در تصوف درجه
عالی داشتند شعبه دوم از زنجان آمدند از ایشان صاحب سعید خواجه صدرالدین احمد طاب مثواه
جهار سال در ملک ایران وزارت کرد و بصدر جهان منسوب شد تا بخشید او جهان از صدر دیوان
برادرش مولانا سعید قطب الدین محمد قاضی القضاة ایران بود و بقطب جهان منسوب
هر دو بودند در جهان کرم و کریم جهان بودند بر زبانشان لا الا کلمهٔ توحید نرفت رحمهما الله تعالی و طول بقاء
اعقابهما پسرش مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقضی القضاة مظفرالدین شاه زبدت قضاة قاضی
قزوین است والحق قاضی شریعت رو و سنی صافی و علمی تمام دارد **خلیلیان** اصلشان
از عثمان عفان است رضی الله عنه علما متقی بوده‌اند کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف خلیل حافظ
عالمی عامل بود و خطابت قزوین بدیشان تعلق دارد **دیلمیان** مردم عالم و صالح بوده‌اند از ایشان
مولانا سعید استاد علمای زمان نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالمی ذوفنون و عدیم المثل بود در علوم معقول
سرآمد زمان خود بود و از شرح و وصف مستغنی **رافعیان** اصلشان از عرب است از نسل رافع بن خدیج
الانصاری در عهد خلفای ما تقدم بقزوین آمده و ساکن گشته در ایشان علمای عالی مرتبه بوده‌اند چون
امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی در حق او گفته **شعر**

الی الله فی الحشر بعد النبی		اری ثانی الشافعی شافعی
لئن اصبح الدهر لی حافضا		فبابویة الرافعی رافعی

پسرش

پسرش مولانای اعظم حبر امام سعید امام الدین ابوالقسم عبدالکریم رفع الله درجته
تصانیف معتبر دارد شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین و غیرها از تصانیف اوست
وفات او در ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ستمایه در قزوین در اول مقبره گنبد مدفونست
زاکانیان اصلشان از عرب بنی خفاجه است دو شعبه‌اند یکی بعالمی منسوب بوده
از ایشان امام سعید شرف الدین عمر و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل بودند و در کار دین بغایت
متعصب در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در رجحان مذهب دعوی عظیم خاست امام رکن الدین
زاکانی بخراسان رفت پیش امیر جرماغون و بدلایل و براهین معقول و منقول اهل شیعه را
ملزم گردانید و تمثالی از آنش بنام امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بساخت و حکمی بستد
که آنرا آتش بر پیشان روافض نهد و کار مذهب سنت بسبب سعی او از سر رونق و طراوت
یافت شعبه دوم ارباب و صدور بودند از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند
املاک و اسباب بود و نوادگان ایشان اکنون از اکابر قزوینند **زبیریان** از نسل زبیر
عوام اند و در ایشان علما و صلحا بوده‌اند چون شهاب الدین ابوسلیمان احمد و غیره
اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند **زادانیان** از نسل زادان اند که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
حاکم جمعی اعراب بود منشوری از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دارند باکرام زادان صادر
فرموده و در آن منشور گفته اسکن یا زادان اسکن بقزوین او عسقلان در ایشان علما و زهاد
عالی مرتبه بوده‌اند چون جد مادری مادرم مبینة الله عمر الزادانی که امام سعید امام الدین رافعی
در تدوین ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در
وقت وفاتش نوحه گران را در پیش او راه ندهند اخلاف او فراموش کردند چون نوحه گر
درآمد و آغاز نوحه کرد او از حالت خفتگی با نشستگی آمد حاضران بترسیدند و نوحه گران را بیرون
کردند هرچند این صورت معقول نیست اما بنا بر آنکه عقل در راه خدایی زیادت مدخلی ندارد و قول
وقول امام سعید را اعتباری عظیم است از روی اعتقاد قبول می‌توان کرد **شیرزادیان**

اولشان شبه زاد نامی بوده مردی از اوساط الناس قزوین و او را آنکه کوسفندان بودی پسرش
حاجی بدر الدین را املاک و اسباب بنوا دنب رفت بحضرت اوکتای قاان رفت و راه الغ بیلکچی
قزوین بستد پسر او حسام الدین امیر عمر بود جنکسا بک که امیر الوس ارغون خان بود راه بیافت
یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد چند سال حاکم بر و بحر ملک فارس کشت
املاکی نیکو و نعمتی وافر برو جمع شد بوقت امیر بوقا جنکسا بک را انکشت رسید بحکم یولیغ او را بیاساق
رسانیدند اقربای ایشان از اکابر قزوین بودند و برادر زادهٔ او خواجه مجد الدین نیز حکومت
فارس کرد اما اکنون در آن نعمتی و املاکی نمانده است که ازو باز کویند **طاوسیان**
اصلشان از طاوس بن کیسان است و او از تابعین بود و در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند
چون شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقی امام سعید امام الدین رافعی در ذکر او آورده است
هو معروف بحسن السیرة والوجاهة عند السلاطین وکان له سعی جمیل فی اسقاط الضرایب
والمکوس و بورک فی نسله عدد اولاده فرزندان ایشان بدو شعبه اند بعضی که بعلم منسوب بودند
از ایشان مولانای سعید علاء الدین طاوسی صاحب کتاب تعلیقه است و استاد علمای زمان خود
از بزرکی مقبول القول شنیدم که در شب روزی که مولانا علاء الدین در کذشت بخواب دیدم
شخصی نورانی که در جامع می کشت و این بیت میخواند **شعر**

مدارس آیات خلت مدارسه — ومهبط وحی مقفر العرصات

در روز رحلتش مولانا علاء الدین در کذشت تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین زاکانی کفت

علای ملت دین افضل ائمه عصر — که زبدهٔ علما مفخر اولوا الافضال
کذشته بعد ز صفر ده که سوی حضرت شد — بسال ششصد و هفتاد و دو بوقت زوال

شعبهٔ دیکر وزرا و صدور بودند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم و اهل صلاح اند **عباسیان**
قزوین از تخم عباس اند کارکنان دیوان قزوین باشند و استیفاء شهر و ریاست محلات
غفاریان در اول مردمی متدین و صالح بودند از ایشان امام سعید نجم الدین عبد الغفار صاحب

الحاوی در علم فقه امام اعظم شافعی مطلبی رضه باقصی الغایة والامکان بکوشید و آن قوم
بدو منسوب کشتند و ازو مفتخر شدند و کما علا برسول الله عدنان وفات او ثامن محرم سنه
خمس و ستین و ستمایة تاریخ وفاتش دختر زادهٔ او مولانا شهاب الدین زاکانی کفت

آفتاب فضل و مهتاب طریقت نجم دین — آنکه خاک پای او شد تاج فرق مشتری
هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد — در سنوح س و ه از هجرت پیغمبری

پسر او امام اعظم مولانا جلال الدین محمد استاد علمای زمان خود بود و اکنون پسران او ائمهٔ قزوین
اند **فیلواکوشان** اصلشان از دیلمانست چون در آن ولایت الحاد ظاهر شد جد ایشان
امیر شده بسبب مسلمانی از ولایت ملحد تخلف کرد بقزوین آمد و متوطن شد مردی متمول بود
ضیاع و عقار خرید نعمتی تمام برو جمع شد پسرش جمال الدین فیلواکوش از اکابر و متمولان
قزوین بود اکنون کسانی که از ایشان باز مانده اند در مالی و جاهی زیادت مرتبه ندارند
قضویان جدشان فخر الدین فخرآور در دیوان قضا وکالت کردی بدین سبب
ایشان را قضوی خوانند پسرش عز الدین ابو العز سوس کار دیوان کرد پدر جدم امین الدین نصر
مستوفی او را ارشاد کرد و بخدمتکاری امیر شمس مملوک اتابک محمد بن ایلدکز در آورد و چون
او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد عز الدین ابو العز از نیابت او نعمتی وافر حاصل کرد املاک
و اسباب خرید آن قوم را بدو نیز بلغزان خوانند نبیرهٔ او عماد الدین عمر پسر امیر قوقا نایب
بود بوقت آنکه خلیفه بر دست مغول شهید شد و امیر قوقا امارت بغداد یافت عماد الدین عمر
در اجرای خیرات و رفع رسوم ناپسندیده سعی نمود بدین سبب در بغداد نام او بلند شد
و بغدادیان او را ثالث العمرین خواندند قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مال اند و با بزرکی ایشان
رسید از نعمتی که داشتند هیچ نقصان نپذیرفت بلکه در تزاید بود درین عهد از ایشان صاحب
مرحوم عز الدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابی العز بن فخرآور
صاحب جاه و مال بود و در کسب مال و جاه رای صایب داشت و در حفظ آن جدی بلیغ **قراولان**

از ترکانی اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند تمولی تمام داشتند املاک و اسباب خریدند
گروهی خوش صورت طرب دوست بودند ذکور و اناث ایشان بوقت مولع از ایشان کسی باقی نیست
که ازو باز توان گفت قرائی اصلشان از قبیله بنی تمیم اند مردمی طالب علم بودند و اکنون بعضی
از ایشان عمل پیشه اند کرجیان اصلشان از نسل ابو دلف عجلی است که بفرمان هرون الرشید
بعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد فرزندان او بقزوین نقل کردند و بدو شعبه شدند یکی
ائمه کرجیه از ایشان ابو القسم شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد کرجی علماء
متبحر بودند و سر آمد علمای زمان خود شعبه دوم صدور و اعیان اند با دیانت و صدارت معروف
بودند کوشان در ایشان علما و فقهای عالی مرتبه بوده اند چون ابو جعفر احمد بن عبد الله و غیره
و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع است کیان قومی معروف بودند و در علوم بمرتبه اعلی
از ایشان مولانا سعید عز الدین ابو الفضایل تبریز رفت و آنجا ساکن شد و در فتنه خوارزمشاهی
مساعی جمیل نمود تا در آذربیجان بود و در عهد او زیادت قتلی و نهبی نرفت پسر او مولانا سعید
محیی الدین ابی الحسن قاضی القضاة آذربیجان بود عالمی متبحر و در عهد خود عدیم المثل و از ایشان
مولانای اعظم سعید مولانا نظام الدین عبد الملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی
کامل داشت آن قوم را در قزوین نسل نیست ماکانان او نشان ماک بود از نسل ماکان بن کاکی
دیلم و او نشد و تبر بود نبیره او سید الدین اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماک قاضی
قزوین بود و تا غایت قضای قزوین در نسل اوست از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید
بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد العزیز بن ماک قاضی صاحب دیانت بود و موصوف بصفات حمیده
تمیز میان ظالم و مظلوم باقصی الغایت کردی در تحقیق تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت
و از علوم دینی باحظی اوفر بود در مدت عمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب
او را ثالث العمرین خواندند و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابو بکر بن عبد الحمید
بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماک و پسرش مولانا رضی الدین محمد طاب

ثراهما صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند منکوقاآنرا
جهت دفع شر ملاحده ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعیها نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند
و اهل جهانرا از شر ایشان برهانیدند جزاهما الله خیرا مستوفیان قدیم ترین قبایل قزوین
اند اصلشان از نسل حر بن یزید ریاحی در اول والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد
قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم بعد از آن بشغل استیفا موصوف شدند و بمستوفی
معروف از ایشان پدر جدم امین الدین بن سعد الدین حسن بن سیف الدین
بن نصر بن حمد بن ابی نصر بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی بر بنی نصر افتاد تمولی
تمام داشت در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفای عراق بدو مفوض
چون در پیری ازین شغل توبه کرد و بحج رفت و روزگار خود بر طاعت موزع کرد [illegible]
روزی از شیخ نور الدین گیلی پرسید که چون در حالی که عمل پیشه بودم و مردم برشوت
مرا چیزها داده اند اکنون بر گردن منست و با پشت دفع آن بچه صورت تدبیر توان کرد
شیخ گفت با خداوندانش رد باید کرد گفت آن جماعت مرا که حق تعالی در محشر جمع کرداند
و اگر نه در دنیا جمعیت ایشان صورت نبندد شیخ گفت غزا کن مگر شهید گردی و برکت
آن مگر خدای تعالی خصمان ترا خشنود گرداند چه پیغمبر صلی الله علیه فرموده السیف
محاء الذنوب او ازین سخن متالم شد جهت آنکه از مرد پیر دار و گیر نیاید قوم مغول
بر ملک ایران مستولی شدند او را بر راه دیهی از آن او بگرفتند او ایشانرا بیهانه آنکه در شهر
مال پنهانی بدیشان خواهد نمود بخانه خود آورد و بعصایی که داشت با مغولان غزا کرد
تا او را بدرجه شهادت رسانیدند و شیخ سخن موثر شد نبیره او خواجه فخر الدین محمد
بن ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجه بن امین نصر بوزارت رسید و اگر چه [illegible]
یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادرم زین الدین محمد بن تاج الدین
ابی بکر بن زین الدین حمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود و در لغو عمر [illegible]

دیوان وزارت شد و وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب مثواه بدو اعتقادی نیکو
داشت **بومنانیان** مردمی صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج الدین مؤمنی
در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود و نایبی مطلق العنان
در اواخر عمر توبه کرد و بتبریز ساکن شد و روزگار خود بر طاعت مستغرق کردند **مختاریان**
اصلشان مجد الدین مختار است و او حاجب سلاطین سلجوقی بود مردمی صاحب حرمت
و ثروت و عمل بوده‌اند **معافیان** قبیله عظیم القدر بودند از ایشان عبد الملک بن محمد معافی
عالمی متبحر بود در زمان او به از وی کس ننوشت در دیوان سلطان طغرلبک سلجوقی بود و انشا
تیربک صفی الدین ابو العلا بود آن گروه را اکنون در قزوین انشا نوا بنسل نسبت **حرزبانان**
قبیله معروف بوده‌اند و مقیم محله دستجرد نزدیک باغ میدان در ایشان علما و اهل جو بسیار بوده‌اند
در تدوین مسطور است که شبی از منارهٔ که در جوار خانهای ایشان بود آوازی آمد که رحلونی با اهل
جهل و دانشمند معتبر از قبیله ایشان در گذشتند بعضی گویند ابن ماجه محدث رحمة الله علیه
از ایشانست و مقیم محله شهرستان نزدیک درب شت و مسجدی که بود در قبیلی راه درب شت
بحد طریق سعد منیره بدو منسوب بوده از حرزبانان بید الدین عالمی متبحر بود نسل ایشان
اکنون در قزوین منقطع است **نیشابوریان** در وقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد
در سنه اربعین و خمسمایه مردم از آنجا متفرق شدند بعضی از قضاه آنجا بقزوین آمدند از ایشان
قاضی القضاه علی بن عبد الرزاق قاضی معتبر بود و صاحب مال نواده او قاضی زین الدین
مجد الملک ترک قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه بشغل وزارت منسوب شد در قزوین بر در
مسجد جامع کبیر مدرسه و خانه و حمام و باغ و غیر آن بساخت و بر آن موقوفات کرد نسل ایشان
اکنون در قزوین منقطع است **یولاتیموریان** اول ایشان امیر تکش بود از تخم طاماک
خان پادشاه قوم ناممان در زمان اوکتای قاآن بشحنگی بقزوین آمد پسرش یولاتیمور بمرتبه امارت
رسید املاک و اسباب و اتباع بسیار در عراق و خراسان بود جمع شد و هنوز از آن بعضی در تصرف

بجمع ش

برشش امیر نصرة الدین بوقای است قبایل قزوین بسیارند چون معارف ایشانرا نوشتیم
اختصار کردیم **خاتمه** در ذکر انساب انبیا و اولیا و ایمه و پادشاهان
و وزرا و امرا و غیرهم بر سبیل شجره این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب
ثراه اختراع کرده است و راستی آنکه وضعی خوبست و ندیدم که پیش از وی کسی این وضع کرد اما چون
چند چیز را ملتفت نشده بود چنانکه جمعی که معاصر هم بوده اسامی ایشان بمواضع مختلف یاد کرده
و تقدیم و تاخیر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ایمه سلف قطعا نکرده و شرح نسب
پیغمبر ما محمد مصطفی و اجداد او تا اسمعیل بر کسانی که بعد از ایشان بود موخر کرد اینده و ذکر ایمه
معصوم اثنی عشر تمام نکرده و جداول اول که بر انگیخته بسیار از هم بر کند رانیده و بعید الفهم گشته اند لهذا
کردم که شجره از پیوند بهتر ثمره دهد بنا بر این تکمیل بر آن اختراع پیوند کرده این شجره بر ذکر انبیا
و ایمه و حکما و پادشاهان و وزرا و بعضی از صحابه نوشته شد بنوعی که قریب الفهم است و انساب اکثر
پیغمبران و پادشاهان و مشاهیر ایران که شمهٔ از احوال ایشان درین کتاب آمده از آن معلوم
میگردد و بنیاد آن برین موجب است از زمان آدم علیه السلام تا عهد رسول صلی الله علیه وسلم بر آن رسول الله
جدولی مبنی بوسط شجره و اکثر انبیا را بطرف یمین و پادشاهانرا بطرف یسار آورد و انبیاء اولو العزم را
در مدور بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت و از ایشان آنچه بر آن رسول نبوده چون اولو العزم
بوده هم در وسط شجره در جدول مبنی جای داد نامشان ثبت شده با سر ترتیب زمره انبیا و رسل را
در مدور بر آن سبز نام بسبزی نوشت و هر که را قرآن و حدیث صریحا نام برده در یک رده آورد
انبیا و غیر رسل در مدور بر آن زرد نام بسرخی نوشت و ذکر سی کرد پادشاهانرا در مدور بر آن
نام بسیاهی نوشت و اولین هر قوم را بعرض اولی رسانید و هر که پادشاه نبود و از نسل پادشاه
بود نامش در مدوری زرد یاد کرد اصل قبایل را در دایره بر آن زرد نوشت و یاد اصل قبیله کرد
بعد از رسول چون رسالت ختم است رعایت اطراف یمین و یسار نرفت خلفاء راشدین و ایمه
اثنی عشر را در صدر شجره نوشت و از ایشان اهل بیت را بسبزی نوشت عشره مبشره را نام بسرخی

بسرخی نوشت وپادشاهانرا بموجب ما قبل یاد کرد وپادشاهان زمان مارا انچه مسلمان
شدند نام بزر نوشت وازاکابر هرکه درگمراهی بوده درداٮره
او سیاهی افزود وهرجدول که از مدودی برخاسته
پسر اوست وانرا که بحقیق کمیت برادران
معلوم نشده ازان نسل که بود
جدولش بدو رسانیده
ویاد کرده وتصحیح
انساب ازکتب
معتمد علیه کرده
شد والعلم
عند الله
تعالی

